تاریخ فیروز شاهی

تصنیف

ضیاء الدین المعروف بضیاء برنی

که آنرا اسیاتک سوسیتی بنگاله

بتصحیح

مولوي سید احمد خان صاحب

و اهتمام

کپتان ولیم ناسو لیس

و مولوی کبیر الدین احمد

طبع کرد

کلکته

سنه ۱۸۶۲ ع

حمد و ثناء مر خدائی را که از اخبار و آثار انبیا و سلاطین نوحی
ماوری بندگان را بیاگاهانید و معاملات مقبولان و مردودان و فضائل
ثمربان و رزائل دور افتادگان امم سالفه امت محمدی علیه السلام
روشن و منور گردانید و بدین اعلام برین امت منت نهاد و بزبان
ث قرآن فرمود و نکتب ما قدموا و آثارهم و در آیت دیگر فرمود
ن نقص علیک احسن القصص و شکر و سپاس مر پروردگاری را
اولو الابصار و اولو النهی را بنور بصیرت و معرفت منور گردانید
مر صافی آراسته آفرید تا در آثار و اخبار گذشتگان و فضائل و رزائل
یدان و محاسن و مقابح متقدمان و اطاعت و تمرد مطیعان و متمردان
ت خواندگان و هلاک راندگان بنظر بصیرت به بینند و نزدیکان حضرت
یت را نیک بخت و دور ماندگان آن درگاه را بد بخت شمارند
دا را از اشقیا و مقربانرا از دور افتادگان و خواندگان را از راندگان و راه
را از گمراهان و دوستانرا از دشمنان بشناسند و فضائل را از رزائل
حاسن را از مقابح دریابند و در حسن اسلام و قبح کفر و در نفاست
غلظت شر فکر صافی را کار فرمایند و اتباع و اقتداء اقوال و افعال

مقربان الهي ودوستان خداى برخود لازم و واجب شمرند و از رزائل اخلاق و خبائث اوصاف دور افتادگان و مقابح معاملات دشمنان درگاه بى نيازي اجتناب و احتراز نمايند و پس روى نيكبختان و حذر از راه و روش بدبختان سرجملهٔ مهمات دين و دولت دانند تا ايشان هم از پس روى اقوال و افعال سعداء و نيكو كاران و احتراز از بد كرداري و بد افعالى اشقيا و بدكرداران از ناجيان گردند و در زير سايبان عنايت ذوالجلال و الاكرام جاى يابند و اعلام خير و شر و اخبار طاعت و معصيت پيشينيان را درحق خواص و عوام امت محمدي نعمتي شگرف و منتي بزرگ تصور كنند و بشكر چنان نعمتي جسيم زبانرا رطب اللسان سازند و نعمت اخبار سلف محض فضل ذو الافضال شناسند و ازجملهٔ ثمرات وذلك فضل الله يوتيه من يشاء و الله ذو الفضل العظيم • دانند و درود بى پايان تحيات فراوان از خدا و انبيا و ملائك خدا و اوليا و اصفيا و مقربان امم سالفه و جماهير و خواصان امت خلف بر روح مطهر مقدس سيد الانبيا و المرسلين محمد ابن عبد الله القرشي الهاشمى الابطحى زمان زمان واصل و متواصل باد پيغمبريكه اخبار و اوصاف سنيه و اثار و اخلاق مرضيهٔ او در كتب سماوي آمده است و دا[ئم] تا قيامت خواهد گرديد محامد اقوال و مآثر افعال او در مجلدات احاديث و تواريخ مملو و مشحون شد و احكام شريعت و عزايم طريقت بدان اقوال و افعال شرقا و غربا جاري گشته و اقتدار اقوال واتباع افعال آن سلطان پيغمبران وسيلهٔ درجات و واسطهٔ نجات عامهٔ امت او شده و بقاء جهانداري بادشاهان اسلام و مدار جهانباني

سلطانان دین پرور باحکام شریعت و پس روی سنت آن شاه رسل گشته و تسلیمات خدا و تحیات مصطفی و جماهیر اولیاء و اصفیاء امت مصطفی و عامهٔ امتان دین مصطفی الی یوم التناد بر ارواح و اشباح چهار یار مصطفی و اهل بیت مصطفی و سائر صحابهٔ مخلص مصطفی ساعت وساعت برساد و چگونه مآثر قومی که برگزیده خدا و مصطفی بوند در زیر ترکیب و طی تحریر توان آورد که درمحمدت ایشان از آسمان آیت قرآن منزل شده است وٓ السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم باحسان رضي الله عنهم و رضوا عنه و کدام مصنف و مولف را زهره آن باشد که داد ثناء گروهی تواند داد که زبان پاك قرآن در ثناء ایشان میفرماید حسبک الله و من اتبعک من المومنین خصوصا حق محامد و مناقب آن چهار رکن کعبه دین داري که در جریان امور دین و دولت مصطفی در مثال چهار طبع بودند در شخص جهانداري و چون بخلافت نبوت سر افراختند از دولت ابد پیوند مصطفی بر تخت جمشیدي و اورنگ کیخسروي کامیاب گشتند و آمر ربع مسکون شدند وبا چنان مرتبه اولو الامري عام و منصب بادشاهي جهان از میامن و برکات اتباع سنن محمدي از زيّ زهد و معامله فقر اختیاري نگذشتند واز کمال تقوی باخرقه پاره و گلیم ژنده خلاصه اقالیم ربع مسکون را ضبط کردند و از معجزات مصطفی با ورزش فقر و مسکنت امور جهانباني وجهانداري را آب دادند وعلم اسلام را در شرق و غرب عالم رسانیدند واحکام شریعت مصطفی را بر جهانیان جاري گردانیدند و هم از نوبت خلافت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضي الله عنه ترتیب

امور جهانداري و جهانگيري آغاز شده بود و متنبيان نبوت و معاندان دين را قمع و قلع ميكردند و عساكر اسلام در نهب و تاراج شام و عراق و در بر انداختن بادشاهان بددين در اويخته و چون مدت خلافت امير المؤمنين صديق اكبر از سي ماه كه آن دو نيم سال باشد تجاوز نكرد اقاليم معاندان و مخالفان دين با انكه نهيب و تاراج شد و زير و زبر گشت تمامضبوط نشد و لكن متنبيان را با جمعيت هاي ايشان قلع و قمع كردند و بزخم تيغ ارتداد قبايل عرب را باسلام باز آوردند و صدقات و زكوات و جزيه و عشور متلقيان اسلام و مستسلمان اسلام چنانچه در عهد نبوت مي ستدند بتمـــام و كمال بستدند و رشتهٔ زانو بند شتري گم نكردند و متنبيان را كه آتش فتنه بر افروخته بودند بزخم نيزه و تيغ از ميان برداشتند و زن و فرزند و مال و اسباب ايشان و مرتدان اسلام را غنيمت مجاهدان دين ساختند و در عهد دولت او سنت مصطفى رونق گرفت و از كمال حشمت و نهايت صدق و رسوخ يقين و مرتبهٔ بزرگ صديق اكبر ائتلاف صحابه بر مزيد گشت و تشتتي و تفرقهٔ پيدا نيامد و بعد از صديق اكبر باستخلاف او و باتفاق صحابه امير المؤمنين عمر خطاب رضي الله عنه بر مسند خلافت متمكن شده و ده سال و نهه ماه قرار گرفت و از آثار معجزات ابد پيوند مصطفى عليه السلام در عهد دولت عمري خلاصه اقاليم ربع مسكون مضبوط گشت و در تحت تصرف اهل اسلام در آمد و احكام شريعت محمدي بر عالميان جاري شد و شعار اسلام بلندي گرفت و علم اسلام در شرق و غرب عالم رسيد و تمامي قبايل عرب و حجاز و يمن و بحرين و ممالك عراق و شام و مصر و بيشتري

خراسان و ماوراء النهر و بعضی عرصات روم در خلافت عمري به تیغ
جهاد بگشادند و بر تختگاه کسری و قیصر و سلاطین دیگر از عزت اسلام
و قوت مسلماني فقراء صحابه که مقرب درگاه مصطفی بودند امیر
و والي گشتند و کفر و شرك و آتش پرستي از اقالیم عراق و اقالیم
دیگر قلع کردند و دین مجوس و مذهب مغان را از میان برداشتند
و کوفه و بصره را بنا کردند و شهرهای اسلام ساختند و نیز از اعجب
العجایب هفت هزار سال آدم بود که عمر خطاب از معجزات ابد
پیوند محمدي با خرقهٔ چهارده پیوندي در جهان سلیماني وسکندري
کرد و از رعب درهٔ عمري سرکشان و سرتابان عالم مطیع و منقاد
گشتند و متمردان و مشططان جهان خراج و جزیه را از بن دندان
پذیرفتند و گنجهای هزار ساله اکاسره و خزائن عصرهای قیاصره که
بدان قوت کیان و قیصران با خدا بغي مي ورزیدند و دعوي خدائی
میکردند در عهد دولت عمري بدست غزات اسلام افتاد و در مسجد
مصطفی و صحرای مدینه بر خواص و عوام اهل اسلام قسمت شد
و عزت اسلام و خواري کفر در دیدهٔ اولوالابصار جلوه کرد و ازانکه عمر
خطاب دست دران گنجها نمیزد و بعد قسمت دو دست تهي در
خانه باز مي آمد و از اجرت خشت زني نفقه خود و نفقه عیال
خود میساخت عزت و عظمت او در چشم صحابه برمزید میگشت
و امر او بر عالمیان جاري تر میگشت و نیز از میامن صحبت رسول
رب العالمین بود که وقتی در خلافت عمري دوازده هزار اسپ تازي
در پایگاه بیت المال مسلمانان موجود بود و صحابه در روز جمعه هم
دران ایام نهه پیوند بر خرقه پارهٔ عمری شمرده بودند و محدثان

و مورخان در کتب احادیث و تواریخ نبشته اند انچه از ابروی امر اولو الامري با خرقه پارة و زي زهد عمر خطاب را میسر شد جمشید و کیقباد و کیخسرو را با چندان بغي و فساد و طغیان و قهر و جبروت و خونریزي و سیاست میسر نشده بود و در هشت هزار سال غیر الانبیاء و المرسلین از هیچ پادشاهی و خلیفه مشاهده نشده بود وانچه در عدل وعطای عام از عمر خطاب معاینه کردند از صد نوشیروان عادل و حاتم طائی در عدل و عطا معاینه نکرده بودند و جمشیدي و درویشي جمع کردن و کیخسروي کردن و خرقهٔ پارة پارة پوشیدن نه از پادشاهي و اولوالامري آمده است و نه تا قیامت از پادشاهي و اولوالامري خواهد آمد و اول خلیفهٔ را که امیرالمومنین خواندند عمر خطاب بود و اول خلیفهٔ که مجاهدان و اهل حقوق را رزق در بیت المال تعین کرد عمر خطاب بود و اول خلیفهٔ که شهرها درمیان مسلمانان بنا فرمود عمر خطاب بود و اول خلیفهٔ که در عطای صحابه و تابعین مراتب و منازل نهاد عمرخطاب بود و اول خلیفهٔ که خراج بر رعایا و اهل اسلام تعین کرد عمر خطاب بود و اول خلیفهٔ که قضات در شهرهای اسلام نصب فرمود عمر خطاب بود و اول خلیفهٔ که درة را بردست گرفت و خلق را بدان ادب کرد عمر خطاب بود و اول خلیفهٔ که از خلفاي اسلام شهید شد عمر خطاب بود وبعد از عمر خطاب عثمان بن عفان رضي الله عنهما خلیفه شد و مهاجر و انصار بخلافت ایشان بیعت کردند و ماثر اتفاق و حلم و حیاء امیر المؤمنین عثمان درکتب تاریخ بسیارآمده است و قرآن را دریک صحیفه او جمع کرد و بر جمع کردهٔ او اجماع صحابه شد

و امیر المؤمنین عثمان در غزوات مصطفی علیه السلام مال خود را
انفاق کردی وبدان بودی که باری از پیش مصطفی صلی الله علیه
و سلم برگیرد او را در اسلام حقوق بسیار است و کاتب وحي و حافظ
قران بود و ازانکه دو دختر مصطفی علیه السلام در حبالۀ او در آمده
بود اورا ذو النورین گفتندی و بیشتری پیش امیر المؤمنین عمر
خطاب مراسلات و مکاتبات بجانب قضات و عمال او نبشتی و مصطفی
و شیخین ازو راضي بودند و در خلافت عثمان ممالک عمري ضبط
ماند و تمامي خراسان و ماوراء النهر بر مزید گشت و مدت خلافت
عثمان دوازده سال بوده است و بعد عثمان علي مرتضی کرم الله وجهه
خلیفه شد واجماع امت است که امیر المومنین علي در قضیه علم بعد
الانبیاء والمرسلین از گاه آدم صفی تا منقرض عالم از بنی ادم بدعاء
مصطفی علیه السلام مستثنی بود و ازشجاعت او بعدحمزه عم مصطفی
اسد الله خطاب او شد و شرف مرتضی درمیان صحابه من کل الوجوه
ثابت بوده است اول انکه ابن عم مصطفی علیه السلام و از اجلاء بنی
هاشم بود دویم انکه مصطفی علیه السلام در حضن پدر ومادر علی پرورش
یافته بود و سویم انکه پدر نور دیدگان مصطفی اعني حسن و حسین
بود و چهارم انکه پیغمبر او را ازهد خوانده است او ازهد صحابه بود
پنجم انکه در وفور علم نظیر خود درمیان صحابه نداشت و ششم انکه
قبل البیعت هم شرک و کفر طرفة العین در خاطر او نگذشته بود
و نیز ائمه تاریخ نبشته اند که در انچه امیر المومنین علی در شکم
مادر بود مادر او خواستي که بت را سجده کند در شکم مادر
چنان پیچیدی که او نتوانستي سر پیش بت بر زمین ساید و هفتم

انکه در سخاوت او بتخصیص چند آیت نازل شده است و چون
ابوبکر و عمر رضي الله عنهما حقوق اسلام پیش از و ثابت داشتند و جان
و مال خود پیش از همه در کار دین در باخته بودند در خلافت مقدم
شدند و حقوق اسلامید پیش ایشان بر فضایل او سبقت نمود و دران
ایام که علي مرتضی بعد از عثمان خلیفه شد شنید که از برادران
عثمان که در جمیع ممالک اسلام والی و مستولی شده بودند در هرطرفی
بدعتها پیدا آمده است و بر خلاف سنت مصطفی و سنت شیخین که
مطیع سنت مصطفی بودند معاملات بدعت رسته مرتضی خواست
تا بزخم تیغ ان بدعتهای نو رسته را بسنت بدل گرداند و باز حق را
در مرکز قرار دهد و سنن محمدي و ضبط عمري از سر رونق پیدا آرد
چون معاویه و دیگر برادران امیر المؤمنین عثمان که هر یکي
اقلیمي و عرصه فرو گرفته بودند و با قوت و شوکت شده با علی
مرتضی به بغي و شطط پیش آمدند و در بیعت او در نیامدند و شطط‌ها
انگیختند و جمعیت و قوت و شوکت صحابه چنانچه در عهد شیخین
بود نمانده بود و در غزوها شهید شده بودند و بیشتري در وباء عمواس
برحمت حق پیوستند امیر المؤمنین علی از بهر دفع بغي بغات از
مدینه در عراق آمده در کوفه نزول فرمود و با دویست پنجاه نفر صحابي
و لشکر دیگر که از صحابه نبوده اند در مدت چهار سال و چهار ماه خلافت
خود تا بغات خود تیغ زد و بیشتري از صحابه مذکور از لشکر بغات
شهید شدند و ابن ملجم ملعون دشنه برزد و خلافت نبوت چنانچه
مصطفی فرموده بود که الخلافة بعدي ثلثون سنة و بعده يصير ملكا
بر زمان مرتضی رضي الله عنه تمام شد و من شمه از مناقب چهار

یار مصطفی که خاصان مصطفی بودند علیه السلام تیمنا و تبرکا درین دیباچه اورده ام و بعد حمد خدا و نعت مصطفی دیباچه تاریخ فیروز شاهی را به بعضی از ماثر جهانبانان بحق اراسته و بعد حمد خدا و نعت مصطفی و درود ال مصطفی و ثناء یاران برگزیده مصطفی چنین گوید بندهٔ گنهگار امید وار مغفرت پروردگار ضیاء برنی که عمر بنده در تصفح کتب گذشته است و در هر علمی بعضی تصانیف سلف و خلف مطالعه کرده ام و بعد علم تفسیر و حدیث و فقه و طریقت مشائخ در هیچ علمی و عملی چندان منافع مشاهده نکرده ام که در علم تاریخ و دانستن اثار و اخبار انبیاء و خلفا و سلاطین و بزرگان دین و دولت علم تاریخ است و اشتغال علم تاریخ به بزرگان دین و دولت که بکمالات سمر بوند و به بزرگیها در میان مردم سمر شده باشند مختص است و ارازل و اسافل و ناشایستگان و نا بایستگان و دونان و دون همتان و مجهولان و لئیمان و بی سروپایان و واماندگان و کم اصلان و بازاریان را در علم تاریخ نه نسبت بود و نه پیشه و نه حرفت ایشان باشد و طوایف مذکور را دانستن علم تاریخ هیچ منفعتی نکند و در هیچ محلی بهیچ کار نیاید زیراکه علم تاریخ اخبار اوصاف بزرگی و ذکر محامد و مناقب و ماثر بزرگان دین و دولت است نه ذکر رزایل ارازل و اسافل و کم اصلان و بازاریان که ایشان بحکم جنسیت رزایل اوصاف رزالگان را درست گیرند و در علم تاریخ رغبت ننمایند بلکه خواندن علم تاریخ و دانستن علم تاریخ لیام و اسافل را مضراست نه نافع و کدام عزت علم تاریخ را ازان بالا تر تصور توان کرد که به این علم نفیس نه سفلگان و رزالگان را و کم اصلان را میلی و رغبتی باشد و نه ایشان را در

سفالت معاملات و رزالت اخلاق خود بکار اید و ذکر بزرگی بزرگان کردن از زبان ایشان خوب نیاید و ازازل در هر علمی و در هر محلی که مشغول شوند از منفعت بی بهره نمانند مگر در علم تاریخ فاما انانکه نسبا و حسبا کریم و کریم زاده و بزرگ و بزرگ زاده بوند و در نسل ایشان شرف بزرگی و بزرگ زادگی مندرج بود ایشان را از دانستن علم تاریخ و از استماع علم تاریخ گزیر نبود و بی استماع علم تاریخ نتوانند زیست و مورخ نزدیک بزرگان و بزرگ زادگان و عالی نسبان و عالی نسب زادگان عزیز تر از جان بود و خواهند که خاک پای مورخان که بواسطه تقریر و تحریر ایشان بزرگان دین ز دولت حیات ابدی می یابند در دیدهٔ جهان بین خود کشند و بزرگان دین و دولت در علم تاریخ نفاست بسیار گفته اند و نبشته اول نفاست در علم تاریخ آنست که کتب سماوی که کلام الله است بیشتر اثار معاملات انبیا که بهترین آمیدگانند و اخبار سلاطین و ذکر جباری و قهاری ایشان که حاکم و آمر بنی آدم بودند مملو و مشحون است و علم تاریخ همین علم است که سرمایهٔ اعتبار اولو الابصار میگردد و دویم نفاست علم تاریخ انست که علم حدیث که همه قال رسول الله و فعل رسول الله است و بعد علم تفسیر انفس ترین علوم انفع ترین علوم است در تنقید رواة و تعریف رواة و ماجرای ورود احادیث و معاملات غزو جهاد حضرت مصطفی علیه السلام و در تقدیم و تاخیر ایام ناسخ و منسوخ احادیث بعلم تاریخ متعلق است و ازین جهت است که علم حدیث را بعلم تاریخ تعلق تمام است ایمهٔ حدیث گفته اند که علم الحدیث و علم التاریخ توامان که اگر محدث مورخ

نباشد او را از معاملات حضرت مصطفی و معاملات صحابه کرام رضوان الله علیهم که روات احادیث در اصل ایشان اند علمی و خبری نباشد و کیفیت اخلاص مخلصان صحابه از غیر مخلصان و ملتزمان صحابه از غیر ملتزمان روشن نبود و هرگاه محدث مورخ نباشد معاملات مذکور مبرهن نبود و او روایت حدیث نتواند داد و حق بیان احادیث نتواند گذارد و نیز احوال و اخبار که در قرن نبوت و قرن صحابه گذشته است و شرح و تفصیل آن که موجب تسکین دلها و اطمینان باطنهای سلف و خلف امت است از علم تاریخ روشن میشود و سوم نفاست علم تاریخ آنست که در علم تاریخ واسطه زیادتی عقل و شعور و وسیلهٔ درستی رای و تدبیر است و از مطالعه تجارب دیگران شخص صاحب تجربه میگردد و از دانستن وقوع حوادث دیگر در داننده تاریخ حزم پیدا می اید و ارسطاطالیس و بزرجمهر گفته که دانستن علم تاریخ موئد و معین رای صواب است که علم باحوال سلف در صحت رای خلف شاهدی عدل است چهارم نفاست علم تاریخ آن است که از دانستن علم تاریخ در واقعات زمنی و حوادث جدید دلهای سلاطین و ملوک و وزرا و اکابر بر قرار می ماند و اگر جهانداران را از حوادث ملکی صعوبتی سخت پیش می آید امید کشایش ان منقطع نمیشود و تداوی دفع امراض ملکی از تداوی دفع امراضی که پیشینگان کرده اند روشن میگردد و حوادث ظنی و وقایع وهمی که در صدد در آمد باشد احتراز در دل می افتد و امارات حوادث پیش از وقوع از دانستن علم تاریخ روشن می شود و منفعت مذکور انفع المنافع و انفس المنافع

است و پنجم نفاست علم تاریخ انست که دانستن اخبار انبیا و حوادث
ایشان و تلقی کردن ایشان حوادث و وقائع را برضا و صبر باعث رضا و صبر
دانندگان تاریخ میگردد و نجات یافتن انبیا از بلاها وسیلهٔ امیدواری
عالمان علم تاریخ میشود و از انچه معلوم شد که بر انبیا که بهترین
فرزندان آدم بودند بلاهای متنوع باریده است دلهای مومنان
اسلام از وقوع حوادث و مصائب نمی افتد و ششم نفاست علم
تاریخ انست که از دانستن علم تاریخ شیم ناجیان و عادلان و نیکوکاران
و نجات و درجات ایشان در دل می نشیند و خذلان تمرد
جباران و قهاران و هلاک و وباء ایشان خلفا و سلفا سلاطین و وزرا
و ملوک اسلام را روشن میگردد و ثمرات نیکو کاری و نتایج بدکرداری
در امور جهانداری مبرهن می شود و خلفا و سلاطین و ملوک
نیکبخت طرف نیکی و جانب خیر می گرایند و بادشاهان اسلام
در جباری و قهاری نمی اویزند و بتمرد و جبروتی معاملات نمی ورزند
و از لوازم صفات بندگی دست نمي دارند و منفعت معاملات
خیر خلفا و سلاطین و وزرا و ملوک بر عامه خلایق ساری میگردد
و به دور و نزدیک میرسد و هفتم نفاست علم تاریخ لزوم صدق آنست
از بزرگان دین و دولت سلف و خلف گفته اند که بناء علم تاریخ بر صدق
نهاده اند چنانچه مهتر ابراهیم علیه السلام اینمعنی را از خدایتعالی
درخواست میکند و بدعا میخواهد و اجعل لي لسان صدق فی
الاخرین و در توبیخ دروغ نویسان حق تعالی میفرماید یحرفون الکلم
عن مواضعه و باریتعالی افترا و بهتان را از مهلکات گردانیده است
و نیز تالیف که در علم تاریخ باشد باکابر و بزرگان و بزرگ زادگان که

بعدالت و حریت و راستي ودرستي منسوب بوند مخصوص است
که علم تاریخ نقل خیر و شر و عدل و ظلم و استحقاق و غیر استحقاق
و محاسن و مقابح و طاعات و معاصي و فضایل و رزایل سلف است
تا خوانندگان خلف ازان اعتبار گیرند و منافع ومضار جهانداري ونیکو
کاري و بد کرداري جهانباني دریابند و از درون ان نیکو کاري را اتباع
نمایند واز بد کرداري به پرهیزند و اگر نعوذ بالله کذابي و مفتري
دروغ را درکار ارد و بتلقاء نفس خبیث وباطن خداع خود معاملات
ناشایست بر بزرگان سلف بر بافد و نقلهای بر بافته در طی کتابت
ارد و افترا و بهتان خود را بعبارت های رنگین رواج دهد و دروغها را
براستي مانند کند و بنویسد واز بزه مندي دنیا و اخرت نترسد واز
جواب قیامت هراسي در دل نگذارد که نیکان را بد گفتن و بد نوشتن
از بزه غیبتي که بزبان گویند صعب تر و بیشتر است و بدان وانیک
گفتن و نیك نوشتن سر جمله بد کرداري هاست وچون اخبار تواریخ
بی سند است و اعلام معاملات سلاطین و اکابر است پس مؤلف
تاریخ هم از اهل اعتبار باید و هم بصدق وعدالت مشهور و مذکور باید
تا در نبشتهٔ بی سند او اعتقاد مطالعه کنندگان راسخ گردد و درمیان
معتبران اعتبار گیرد که اطمینان خاطر معتبران نباشد مگر در نبشتهٔ
معتبري که در امانت و دیانت او شبه و شکی نبود و جمیع مورخان
عرب و عجم که تواریخ عربي و پارسي نبشته اند معتبران عهد وعصر
خویش بوده اند چنانچه امام محمد اسحاق که موُلف کتاب سیر
النبی و اثار صحابه است فرزند صحابی بود واز ائمهٔ حدیث اعتداد
یافته و امام واقدي صاحب مغازي واقدي هم فرزند صحابی بود

واز ائمه حدیث اعتداد یافته نقول او در کتب معتبران معتبراست
و امام اصمعی از اجلاء ایمهٔ علم قرأة و استاد علم و فضل و بلاغت بود
و امام محمد بخاري هم از اجلاء علماء حدیث است وهمسران ایمه تاریخ
و اعتبار روایت او از وصف بیرونست و امام ثعلبي و امام مقدسي
و امام دینوري و امام هضم و امام طبري هم مورخان اند و هم صاحب
تفسیر وتصانیف معتبر اند و مورخان اخبار عجم هم از اکابر و معارف
عهد و عصر خویش بودند چنانکه فردوسي و بیهقي و صاحب تاریخ
اثیر و مولف تاریخ کسروي و مولف تاریخ یمیني و عتبي هر یک
در عهد و عصر خویش اعتبار یافته بودند و از اکابر و اشراف معد
گشته و مورخان اخر دار الملک دهلی نیز از معتبران عهد و صدور
عهد بودند چنانچه خواجه صدر نظامي مصنف تاج المآثر و مولانا
صدر الدین عوفي مولف جامع الحکایات و قاضي صدر جهان منهاج
جورجاني مولف طبقات ناصري و کبیر الدین پسر تاج الدین
عراقي که در عهد علائي فتحنامهاي سلطان علاء الدین نوشته است
وساحري ها کرده هرچهار معتمد و معظم و مکرم و مبجل بودند
و بباید دانست که هرچه اهل اعتبار در تاریخها نوشته اند معتمد
علیه دیگران شده است و انچه خود رویان و مجهول النسبان تالیف
کرده اند ادرا دانایان اعتبار نکرده اند و تاریخ نوشتهٔ بی سرو پایان در
دوکانهاي کتابیان کهنه شده است و باز بکاغذیان رسیده و کاغذ سپید
شده و نیز مورخ چنانکه از اکابر و معارف می باید سلامتي دین
و مذهب او هم شرط نوشتن تاریخ است و الا بعضی بد مذهبان
و بد اعتقادان از عصبیت مورث و عداد متوارث چنانکه غلات روافض

و خوارج قصه های دروغ بر صحابه بربافته اند و بد دینان بیشینه و بدمذهبان متقدم در تواریخ خود صدق و کذب را آمیخته اند اخبار مشهور و مروی در تالیف خود درج کرده و هرگاه خوانندگان تاریخ را دین و مذهب و بد اعتقادی مؤلفان تواریخ روشن نباشد و نویسندگان تواریخ را از سلف شمارند گمان برند که همه راست نوشته و هرکسی خداع بد دینان نداند که طریق بد مذهبان و شیوهٔ بد اعتقادان در تالیف انست که مذهب باطل و اعتقاد خبیث خود را درمیان سنیان مستور دارند و دروغها و بر بافته ها که در اعتقادات خبیث ایشان جا کرفته باشد در دنباله اخبار صحیح و آثار صدق مشهور گشته بیامیزند ودر تالیف مردود خود بنویسند تا کسی را از مطالعه کنندگان که او را خبر از احوال سلف نبود بر سر بد اعتقادی و طریقه خداع ایشان وقوف افتد و دین و مذهب مورخان کذاب دریابد در اعتقاد او از مطالعه آن کذب هاي راست آمیخته خلل رو نماید و نوشته های وضعی کذابان بی دیانت را راست پندارد و یک منفعت بزرگ در شعور علم تاریخ همین است که سنیان از بد مذهبان و صادقان از کاذبان و معتقدان از خداعان سلف روشن میشوند و قصص معتمد علیه وماجراهای نا معتمد مبرهن میگردد و مذهبی که از اعتقادات مردود مبرا است و ائمه سنت و جماعت دارانند استحکام مي پذیرد وشرطي که از لوازم تاریخ نویسي است انست که بر مورخ از روی دینداري واجب و لازم است که فضایل و خیرات وعدل و احسان بادشاهی و بزرگی بنویسد باید که مقابح و رذایل او را مستور ندارد و طریقه مداهنت در نوشتن

تاريخ معمول نكند و اگر مصلحت بيند بصريح و الا برمز و اشارت
و كنايت زيركان و فهيمان را بياگاهاند و اگر از خوفي وهراسي مساري
هم عهد و هم عصر نتواند نوشت دران معذور بود و ليكن از گذشتگان
بايد كه راستا راست نويسد و نيز اگر مورخ را در عهدي و عصري
از بادشاهي و يا از وزيري و بزرگي كوبشي و كوفتگي رسيده باشد
و يا نوازشي و نواختي زيادت يافته بايد كه در اوان تاليف تاريخ
لطف و قهر و نوازش وگذارش كسي از بزرگان منظور او نبود تا از
نتايج ان بر خلاف راستي فضيلتي و زيادتي نابوده و معامله
و ماجراي نا گذشته در قلم آرد بلكه منظور مورخ دينا و اعتقادا وصدقا
و مذهبا نوشتن راستي و درستي بود و خوف او از جواب قيامت
باشد و بر مورخ واجب و لازم است كه از طرق و طريقت كذابان
و مداحان مبالغه كنندگان وشاعران و دروغ زنان و سخن آرايان احتراز
كلي واجب شناسد كه طوايف مذكور خرمهره را يانوت لعل گويند
و از طمع خود سنگريزه را جوهر گرانمايه نام نهند و احسن نوشته ها
و اختراعهاي ايشان اكذب ايشان باشد واما هرچه صاحب تاريخ
نويسد و بر نوشته او ديگران اعتقاد كنند كه اگر دروغ باشد مؤلف
بدان زيان زده شود و نوشته او ميان او و ميان خدايتعالي حجت گردد
و فرداي قيامت مؤلف كذاب بسخت ترين عذاب و عقاب درماند
و در جمله علم تاريخ علمي نفيس و نافع است و تاليف كردن تاريخ
عهده بس بزرگ است و منافع اين علم هم در حق انكه ماثر او
و محامد ايشان بر صحائف روزكار باقي مي ماند ساري ميگردد
وهم خوانندگان را از مطالعه تاريخ منافع بسيار رو مي نمايد و مورخ

را بر ذمه ادا که اخبار و آثار ایشان می نویسد و مآثر ایشان را بر
صحائف روزگار ثبت میدارد حق شناسی بسیار ثابت میگردد اگر زنده
اند بسبب مآثر رابطهٔ محبت و ملك گوئی و نیک خواهی ایشان
می شود و نوشتهای ایشان در دل آنها بیشتر نقش میگردد و اگر
مرده اند از ذکر مآثر حیات ثانی می یابند و مستحق علیه الرحمه می
شوند و در ذمهٔ خوانندگان تاریخ و سامعان تاریخ هم مورخ از حقوق
متوجه میگردد که از وسیلهٔ نوشتهٔ او خوانندگان و سامعان چندین
منافع اخبار میدانند علامه ثعالبی در تاریخ غرر السیر آورده است که
در اوائل عهود خلفای عباسی خلفا و سلاطین و اکابر و اشراف آن
اعصار را یک بزرگی در علم تاریخ رغبت بوده است و امیر المؤمنین
هارون الرشید که اعظم ترین خلفای عباسی بود در علم تاریخ عشقی بافراط
داشت و از مستشاران و وزیر رغبت خلیفه ابو یوسف قاضی و امام محمد
شیبانی را علم تاریخ مستحضر شده بود و در مجلس امام واقدی اخبار
و آثار و غزوات و معاملات مصطفی صلی الله علیه و سلم و صحابه را
تلمذ کرده و چون خلفا و پادشاهان را از تدارک بزرگ و خاندان بزرگی
برکنار دیدندی ایشان استعدت بزرگی و بزرگ زادگی در علم تاریخ
بافراط رغبت کردندی و در آن عهود بزرگی و سروری زیبی و شدی
بر خلفا و سلاطین و وزرا و ملوک نشستی که تواریخ عرب و عجم
پیش ایشان خواندندی و ایشان را از شنیدن تواریخ اعتبار حاصل
نه شدی و از وفور رغبت سلاطین و وزرا و بزرگان آن اعصار در علم
تاریخ رواجی پیدا می آمد و مورخان را رونقی ظاهر میشد و عزیز
و مکرم با ثروت و نعمت میگشتند و از خلفا و سلاطین و وزرا و ملوک

نامدار مورخان زرها و زیورها و دهها و باغها و اسپان و اشتران می یافتند و بعد ان عالی همتان و بزرگ منشان تاریخ درست و قاعدهٔ درست داشتن تاریخ و مورخ ممهد نماند و رغبت خلفا و سلاطین متاخر از غلبه جوانی در استیفای تلذذات و تنعمات افتاد و همتهای عالیه رو در کمی نهاد و اهتمام انکه ماثر و مناقب بزرگان البته می باید در تاریخها منتقش شود تا نام نیک ایشان دامن قیامت گیرد در خواطر سلاطین و بزرگان بزمرده گشت و شرط نسب در سلطنت سلاطین و در وزارت وزرا و در امارت ولات که از شروط اولامری بود مرعی نماند و بادشاهی به تغلب و وزارت بکفایت و هنرمندی باز گشت رواج علم تاریخ و رونق مورخان نقصان پذیرفت و چنانچه در اعصار اول در خواندن و دانستن و اموختن علم تاریخ رغبت بزرگی طنیان منبعث گشته بود و در علم تاریخ درمها می شد در اواخران میل و رغبت کم شد و مورخان بی مقدار و لا اعتبار گستند و الا در دواوین اکاسرهٔ عجم که بادشاهی به نسب بادشاهزادگی و وزیری بوزیر زادگی و ملکی بملکزادگی و شرف بحریت مشروط بود از کیومرث تا خسرو پرویز مواجب و مرافق مورخان تعین بودی و مراتب و منازل مورخان و حرمت وحشمت مورخان با مراتب و حشمت مویدان که مشایخ دین و ملت ان بادشاهان بودندی مساوی داشتندی و هم امام ثعلبی که مورخی بی نظیر بوده است در تاریخ عرایسی نوشته است که خلفاء و سلاطین و وزرا و ملوک کجا توانند که حقوق خدمت مورخان بگذارند و قدر خدمت ایشان بشناسند و در خاطر گذرانند که چندین ندیمان و شاعران و مداحان

و هرزه درایان از شعوده و دروغ و هرزه و ستایش بی بنیاد و مبالغتهاء فاحش در مجالس ایشان در می آیند و به بو العجبي و ستایش دروغ ماها و گنجهای ایشان می ربایند و در محامد و مناقب ایشان فصلها می پردازند و تصانیف می سازند و صحائف و دفاتر تالیف میکنند و چون نوبت سلطنت و عصر پادشاهي و ایام وزارت و روزگار مالکی ایشان منقضـــی می شود صحائف مداحان و تالیفات کذابان را که کذب و مبالغت ان مردم چون افتاب روشن است کسی نام نمیگیـــرد و مدایح را کسی مطالعه نمیکند و تالیفات دروغ زبان در کتاب خانها مهجور میماند بخلاف ذکری که بادشاهان را در تواریخ کنند و محامد و ماثر ایشان را با محامد و مناقب سلاطین سلف و وزرا و ملوك خلف بیامیزند و طریق اتصال خلف با سلف محافظت نمایند و نسق شهور و اعوام مرعي دارند و از مقارنت اعصـــار که از لوازم علم تاریخ است نگذرند و خدمتي بجا ارند که تا قیامت آثار خدمت مورخان باقي ماند و رغبت مطالعه کنندگان صاحب همت از مطالعه نوشتهٔ مورخان و استماع اخبار مؤلفان تاریخ کم نشود و این دولت را اندازه کجا بود که شخص از دنیا رفته باشد و حیات و دولت او سپري گشته و هیچ اثری از ملك و دولت و حشم و خدم و پیل و مال و اسپ و اشتر و اعوان و انصار و خویش و قریب و زن و فرزند و خیل و تبع و غلام و کنیزك و دفاین و ذخایر در عقب او نمانده محامد و مائر او در کتب تاریخ در ذنابه محامد و مآثر سلاطین دیگر بماند و هر روزی و هر هفته ذاکران محامد سلاطین و ملوك و اکابر که در تواریخ نوشتـه باشند

بجمع سلاطین و ملوک و اکابر عهد و عصر برسانند و بر زبان بزرگان هر عصری در حالت استماع هر اثر رحمة الله طاب ثراه انار الله برهانه بر آید و سامعی از بزرگان گوید که صد آفرین بر باد و دیگری گوید که صد رحمت بر باد بدین جهانداری که او کرده است و دیگر از زی تحسین سراید که تباع اقوال و افعال و عدل و احسان ان چنان جهانبانی واجب الاتباع و الاقتدا است و هرطرفی از مستمعان محامد نحیتها سر بر زند و صاحب محامد و مآثر درون گور بشکفد و زنده گردد و بحکم حدیث مصطفی علیه السلام ازانکه او را مسلمانان به نیکی نام بستانند و ثنا گویند سزاوار بهشت ابدی گردد و من که ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز شاهی ام و شرایط احکام علم تاریخ و صنایع علم تاریخ و نفاست علم تاریخ و رجحان علم تاریخ هم در دیباچۀ تاریخ مذکور بیان کرده ام و از بیان مذکور گوی تفرد از تاریخ نویسان دارسي ربوده مراد از ایراد مقدمات مذکور که در آوردن ان نوع تطویل میبایست آمد ازم که چون من در علم تاریخ نفایس و منافع بسیار دیدم خواستم که تاریخ بنویسم و از آدم و دو پسر توامانی او یکی مهتر شیث که ابو الانبیا است دویم کیومرث که ابو السلاطین است آغاز کنم و به ترتیب و نسق اخبار و آثار انبیا و سلاطین قرنا بعد قرن و عصرا بعد عصر تا اخبار و آثار مصطفی علیه السلام که خاتم الانبیا بود و معاملات خسرو پرویز که آخرین پادشاه از فرزندان کیومرث بود بنویسم و بعد از ایشان خلفاء است مصطفی و سلاطین اسلام را تا بادشاه عهد و عصر که این تاریخ را بنام همایون او آراسته ام بدارم درین عزم و درین اندیشه از تاریخ طبقات ناصری

که صدرجهان منهاج الدین جورجانی تالیف کرده است و ید بیضا
نموده یاد آوردم که آن بزرگ طبقات ناصری را در دهلی تالیف
کرده است و اخبار و آثار انبیا و خلفا و سلاطین در بست سه طبقه
آورده و از آدم و مهتر شیث و کیومرث به سبق و ترتیب تا اخبار
و آثار سلطان ناصر الدین بسر سلطان شمس الدین التمش و خانان
عهد شمسی و ناصری در تاریخ خود نوشته و من با خود گفتم اگر
من همان نویسم که آن بزرگ دین و دولت نوشته است مطالعهٔ
نوشته اش مطالعهٔ نوشتهٔ من مطالعه کنندگان را تحصیل حاصل باشد
و اگر بر خلاف نوشتهٔ آن استاد چیزی نویسم و کم و بیش کنم هم بر
بی ادبی و جرأت من حمل شود و هم مطالعه کنندگان تاریخ طبقات
ناصری را در شبهه و شک انداخته باشم پس در نوشتن تاریخ خود
مصلحت دران دیدم که هرچه آن را در طبقات ناصری آورده است
درین تاریخ نیارم و اخبار و آثار آن را که قاضی منهاج الدین ذکر کرده
است ذکر نکنم و به ذکر اخبار و آثار سلاطین متاخر دار الملک دهلی
که قاضی منهاج الدین ایشان را در تواریخ خود ذکر نکرده است
کفایت نمایم و طریقه دایره که تمام انبیا و خلفا و سلاطین و فرزندان
و اعوان و انصار ایشان در طبقات ناصری مسطور است اتباع نمایم
که اگر در تاریخ خود شرائط علم تاریخ بجای خواهم آورد و حق علم
تاریخ خواهم گذارد دانایان و مبصران و باریک بینان و منصفان هم از
نبشتهٔ اندک من بر دانستن بسیار من استدلال خواهند کرد و تحسین
و انصاف دریغ نخواهند داشت بر حکم اندیشهٔ مذکور تتبع کردم دیدم
که از شمهٔ ذکر کسانیکه سلطنت ایشان را در طبقات ناصری ایراد کرده

اند نود پنجسال گذشته است و درین نود پنجسال هشت بادشاه
بر تخت دار الملک دهلي تمکن یافته و سه شخص دیگر باستحقاق
و غیر استحقاق سه گان چهارگان ماه بر تخت سلطنت بوده اند
و من درین تاریخ مختصر همین هشت بادشاه را ذکر کرده ام و سر
از ذکر سلطان غیاث الدین بلبن گرفته و در طبقات ناصري اخبار خاني
او مسطور است واما اخبار بادشاهي او مسطور نیست و ازان هشت
بادشاه دار الملک دهلي که اخبار و آثار ایشان در تاریخ فیروز شاهي
آورده ام اول سلطان غیاث الدین بلبن بوده است که بست سال
بر تخت بادشاهی در دهلي جهانداري کرد و دویم سلطان معز الدین
کیقباد نبیرهٔ سلطان بلبن است که سه سال در دهلي بادشاهی کرد
و سویم سلطان جلال الدین فیروز خلجي است که در مدت هفت سال
تختگاه دهلي بدو مفوض بود و چهارم سلطان علاء الدین خلجي است که
در مدت بست سال تخت بادشاهي بدو آرسته بود و پنجم سلطان
قطب الدین پسر سلطان علاء الدین است که در مدت چهار سال و
چهار ماه بر سر تختگاه دهلي بود و ششم سلطان غازي غیاث الدین
تغلق شاه است که چهار سال و چند ماه بر تختگاه دهلي متمکن
بوده است و هفتم سلطان محمد ابن تغلق شاه است که در مدت
بست هفت سال بر تختگاه دهلي جهانباني کرد و هشتم سلطان
العصر و الزمان فیروز شاه السلطان است که بر تختگاه دهلي جهانداري
و جهانباني میکند ایزد تعالی او را سالهاي فراوان بر تخت جهانگیري
متمکن دارد و داعي دولت سلطاني ضیاء برني اخبار و آثار هشت
بادشاه مذکور درین تاریخ آورده است و در دنباله ذکر سلاطین مذکور

آن همه بادشاه که همگان چهارگان ماه بادشاهی کرده اند نام برده ام و این تاریخ را تاریخ فیروز شاهي نام کرده ام و انچه در مدت شش سال از آثار و اخبار سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه مشاهده کرده ام بر سبیل ایجاز و اختصار درین تاریخ آورده ام و امیدوارم که اگر بعد ازین عمر وفا کند آثار و اخبار بادشاه عصر و زمان که سالهای بسیار بر تخت جهان بانی باقی باد مشاهده کنم درذنابه تاریخ مذکوران را هم بنویسم اگر قضاء اجلم در رسید هر که توفیق این دولت یابد او خواهد نوشت و من در نوشتن تاریخ مذکور زحمت بسیار دیده ام و از منصفان انصافها توقع میکنم که این تالیف بسي معاني را جامع است که اگر این تالیف را تاریخ خوانند اخبار سلاطین و ملوک درو یابند و اگر درین تالیف احکام و انتظام والتیام جویند ازانهم خالي نیابند و اگر درین تالیف مواعظ و نصایح جهانبانان و جهانداران طلبند بیشتر و بهتر از تالیفات دیگر مطالعه فرمایند و ازانچه هرچه نوشته ام راست و درست نوشته ام این تاریخ واجب الاعتبار است و ازانکه در الفاظ موجز معاني بسیار درج کرده ام واجب الاقتداء است و توانم که در وصف تاریخ مذکور بر سبیل راستي و انصاف بگویم که • بیت •

گر بگویم که نیست در عالم • مثل تاریخ من کتاب دگر
چون درین علم عالمی نبود • که کند گفتهٔ مرا باور

و در شهور سنه ثمان و خمسین و سبعمایة تاریخ مذکور تمام کرده ام حق جل و علی بزرگان عصر ما را در مطالعهٔ تاریخ فیروز شاهي میلي و رغبتي بخشاد و در حق مولف توفیق خیر آرزاني داراد

وبادشاه عهد و عصر مارا سالهاء بسیار بر تخت جهانداري و اورنگ جهانگیري متمتع گرداناد والحمد الله رب العالمین و الصلوة و السلام علی رسوله محمد و اله اجمعین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین •

السلطان المعظم غیاث الدنیا و الدین بلبن

قاضي صدر جهان فخر الدین ناقله • خان شهید پسر بزرگ سلطان بلبن • بغرا خان پسر خرد سلطان بلبن • علاء الدین خان شمسي • کیخسرو پسر خان شهید • کیقباد پسر بغرا خان • تمرخان شمسي • عماد الملک راوت عرض • خواجه حسین بصري وزیر • ملک علاء الدین کشلیخان بار بک • ملک نظام الدین بزغاله وکیل در • ملک اختیار الدین بیکترس سلطاني باربک • امین خان ایتکین موي دراز • ملک امیر علي سرجاندار • هیبت خان اخربک میسره • ملک بوتو سرجاندار • ملک محمد مردار • ملک سونج سرجاندار • ملک باجي اخربک میمنه • ملک ترغي سر سلاحدار میسره • ملک اختیار الدین قطمیراني • ملک تاشمند اخربک میسره • عمدة الملک خواجه علا دبیر • ملک قوام الدین علاقه دبیر • ملک ترغي سر سلاحدار میمنه • ملک مقدر طغرل کش • ملک شهاب الدین خلجي • ملک جلال الدین خلجي • امیر جمال نایب دادبک • ملک نصیر الدین کرجي دادبک • ملک تاج الدین پسر قتلغخان • ملک نصیر الدین دانا شحنک پیل میمنه • ملک اعز الدین شحنک پیل میسره • خواجه شرف الدین رشدي مستوفي • خواجه خطیر الدین نائب وزیر • ملک علاء الدین شانک •

بســــــــم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و العاقبة للمتقين و الصلوة على رسوله محمد و آله اجمعين و سلم تسليما كثيرا كثيرا چنين گويد دعا گوی مسلمانان ضياء برنی که آنچه اين ضعيف از اخبار و آثار سلطان غياث الدين بلبن در تاريخ آورده است از پدر و جد خود استماع دارد و از ايشانکه در عصر او اصحاب اشتغال خطير بوده اند کيفيت ملک داري او شنيده است که چون درشهور † سنه ۶۶۲ اثنی و ستين و ستمائة سلطان غياث الدين بلبن که بندۀ از بندگان شمسي بود و درميان بندگان ترک چهل گاني آزاد شده بر تختگاه دهلي جلوس فرمود بيشتري رسم جهانداران قديم را اتباع نمود و به دارات سلاطين عجم دور و درگاه خود را بياراست و اعوان و انصار دولت خود معتبران و نام آوران ملک را گردانيد و اشغال خطير و اقطاعات بزرگ به پسران و سروران داد و پيش ازآنکه سلطان غياث الدين بلبن برتخت نشيند رونق امور سلطنت بعد نقل سلطان شمس الدين که همسر سلاطين مصر و موازي بادشاهان عراق و خراسان و خوارزم بود در

† صحيح سنه ۶۶۴ اربع و ستين و ستمائة

مدت سي سال بادشاهي پسران سلطان شمس الدين از جهت
جواني و غلبهٔ هوا پرستي ايشان و از واسطه حلم و بي مايگي
سلطان ناصرالدين پسر خورد سلطان شمس الدين پژمرده شده بود
و نفاذ امر سلطنت در خلل افتاده و در خزانه و پايگاه سلطاني
چندان زر و مال و اسپ نمانده و هم استعداد سلطنت و سرمايهٔ
سلطنت درميان بندگان ترک شمسي که خانان شده بودند قسمت
شده و بر بلاد ممالک بندگان مستولي گشته و بعد نقل سلطان
شمس الدين در مدت ده سال چهار فرزندان اورا بر تخت نشاندند
و ايشان جوان و خورد سال بودند تاب معونت جهانداري نتوانستند
در عيش و عشرت و بيخبري گذرانيدند و در عصر بادشاهي ايشان
بندگان ترک ايشان را چهلگاني ميگفتند بر امور ملکي مستولي شدند
و با قوت و شوکت گشتند ملوک احرار و معارف اشراف را که پيش
تخت شمسي نامور و معتبر بودند از ميان برداشتند و بعد گذشتن ده
سال بادشاهي چهار فرزند شمسي سلطان ناصرالدين پسر خورد سلطان
شمس الدين را بر تخت نشاندند واين سلطان ناصرالدين که طبقات
بنام اوست بادشاهي حليم و کريم و متعبد بود و بيشتر نفقه خود
از وجه کتابت مصحف ساختي و در مدت بست سال که سلطان
ناصر الدين بادشاه بود نيابت ملک عهدهٔ سلطان بلبن بود و دران
ايام سلطان را الغخان گفتندي و او سلطان ناصر الدين را نمونه
ميداشت و بادشاهي خود ميراند و چتر و دورباش و پيل و دارات
بادشاهي در ايام خاني هم داشت و درين معرض که من بيان
اخبار و آثار سلطان بلبن آغاز کرده ام از پيشتر نبشتن پريشاني ملک

شمسی و پژمرده شدن امور جهانداری بعد از نقل او مقصود من
آنست که در عهد سلطان شمس الدین از خوف قتل ونکال چنگیز
خان ملعون مغل ملوك و امرای نامدار که سالها سری و سروری
کرده بودند و وزرا و معارف بسیار بدرگاه سلطان شمس الدین پیوستند
و از وجود آنچنان ملوك که نوادر ملوک بودند و از حضور آنچنان وزرا
و معارف که در شرف وحریت و اصالت و فضایل و هنرمندی
و خردمندی در ربع مسکون نظیر خود نداشتند درگاه سلطان
شمس الدین درگاه محمودی و سنجری شده بود و اعتبار تمام گرفته
و بعد نقل سلطان شمس الدین بندگان ترک چهلگانی او کامیاب
گشتند و پسران سلطان شمس الدین چنانکه بادشاهزادگان بایند
و شایند نخاستند و حق بادشاهی که بعد از نبوت هیچ کاری
بزرگ و نفیس تر از بادشاهی نیست نتوانستند گذارد
و از استیلای بندگان ترك شمسی ان همه سرگان و بزرگ زادگان
که ابا و اجداد ایشان ملك و ملکزادگان و وزیر و وزیر زادگان بودند
درعصر سلطنت پسران سلطان شمس الدین که خبر از جهان وجهانداری
نداشتند بهربهانه تلف شدند وبعد تلف شدن آن سران وسرداران بندگان
شمسی بر امدند و خانان گشتند و هر یکی را دری و درگهی ودانی
وداراتی نو پیدا امد و مثلی که از جمشید مروی است که تاثیر
از بیشه نرود چراگاه بر اهو فراخ نشود و تا باز در گریز نه نشیند و در
اشیان نه خزد دراج و مسیچه را پریدن ممکن نگردد اهل ان عصر را
مشاهده شد تا بزرگان و سروران از مقام بزرگی و سروری نه افتند
هرزگان ودرم خریدگان بر نیایند و سر و سرور نشوند و ازانکه بندگان

شمسي خواجه تاش بوده و هر چهل بنده بیک کرت بزرگ شدند یکي مر دیگریرا سرفرو نیاوردي و اطاعت نکردي و در اقطـــاع وحشم و بزرگي و جاه مساوات و موازات یکدیگر طلبیدندي و هر همه لاف انا و لا غیري زدندي و هریکی مر دیگریرا گفتي که تو کیستی که من نه ام و تو که باشي که من نبـــاشم و از جهت خامکاري پسران شمسي و تغلب بندگان شمسي الوالامری را ابروي نمانده بود و درگاه سلطنت شمسي که مکنتي هرچه بیشتر گرفته بود و مکنت و منزلت پادشاهي او از بادشاهان ربع مسکون بلند تر و بالا تر شده بیمقدار گشته چون سلطان غیاث الدین بلبن که صاحب تجارب امور ملکي بود و از ملکی بخاني و از خاني به بادشـــاهی رسیده بر تخت سلطنت تمکین یافت و تختگاه دار الملک دهلي به بادشاهي آنچنان پخته و گرم سرد روزگارچشیده زیب و زینت گرفته امور جهانداري و مصالح جهانباني را از سر رونق پیدا آورد و امر الوالامري از سلطنت او باز استقامت گرفت و کار هاي غیر مضبوط گشته و ابتر و پریشان شده در ضبط درآمد و عزت ملک داري را کاري و کارستاني پیش آمد و بضابطهای متین و رای هاي مستقیم خواص و عوام بلاد ممالک را در تحت فرمان خود در آورد و رعب و قهر او در دل اهل مملکت منتقش گشت و به کثرت عدل و رافت رعایاي ممالک هند را راغب و مایل ملک و دولت خود گردانید و خلقی که در مدت سي سال بعد وفات سلطان شمس الدین از خامی پسران شمسي و تغلب بندگان شمسي هرزه درا و بی فرمان و خود کام شده بودند و بر هر شاخی

نشسته و در زیربال هرحمایتی خزیده و بمراد خود زیسته و هیبت الوالامري که واسطه انتظام و القیام جهان است و وسیلت رونق جهانداري و جهانباني از سینه ها رفته و ملک خالوایا شده هم در اول جلوس بلبني منقاد و مامور و مطاع گشتند و خودروی رخود نمائي وخود کامي را رها کردند و از بی التفاتي وبیباکي دست داشتند وسلطان بلبن از وفور عقل و بسیار تجارب خویش هم درسال جلوس استقامت امور حشم رکه مایه وسرمایهٔ ملک داریست قدم داشت و سوار و پیادهٔ قدیم و جدید را در اهتمام ملوک صاحب تجربه و سران سرآمده و عالي همتان پرحشم و وفاداران حلالخوار گردانید که در قلب اعلی چند هزار بیش قراري چیده و گزیده و شناخته که فروسیت موروث داشتند و به بغی و کفران گاهي معیوب و منسوب نگشته بودند از گذشته ها سر مزید کرد وایشان را ادل مواجب دبهه‌های پر و پیمان داد و اعوان و انصار ملک و دولت خود کساني را ساخت که در بزرگي و سروري ایشان و شجاعت و سخاوت ایشان هیچ کس را شبه و شکي نبوده است و در و درگاه سلطنت خود را بچنان اعوان و انصار و اکابر و معارف و احرار و اشراف و اصیلان و هنرمندان و خوشخویان بیارا است و نظر در صرف قدم بندگي و اخلاص خود نکرد و هیچ بی مایه و بی هنری و بخیلی و حریصی و کم اصلي را سري و سروري نداد و اگر از نزدیکان و بندگان خود را براورد کساني را براورد که ایشان در نیکنامي و حشم نوازي و رعیت پروري مشار الیه آن روزگار بودند و هیچ نکره و لاشي وکم اصلي و سفله و دون همتي را در تمامي عصر

دولت خود شغلي نداد بلكه در گرد حرا گشتن روا نداشت و تا شخص را واصل و بنياد شخص را نشناختي شغلي و مصلحتي بدو تفويض نفرمودي و از بزرگي لئام و سروري اسافل طبعا تنفر كردي و سلطان بلبن هم در اول و دويم سال جلوس در عزت داشت دار و گير در و سرا و در عظمت كوكبه و دبدبه سواري مبالغت نمود و چندين پهلوانان سيستاني شصت كان هفتادكان هزار چيتل مواجب تعين كرد كه ايشان تيغهاي برهنه بر كتف گرفته در ركاب او برفتندي و در وقت سواري او هم روي تابان او برخشيدي و هم تيغهاي برهنه بدرخشيدي و از رخشيدن آفتاب و درخشيدن تيغهاي برهنه و رخشيدن روي او يكي بصد نمودي نظارگيان را آب در چشم دويدي و ديدها خيرگي آوردي و از تماشاي دبدبه و كوكبهٔ سواري او وصفها كردندي و بار عام را از دگاه كفان بار و حجاب و سلاحداران و جانداران و سهم الحشمان و نايبان سهم الحشمان و چاؤشان و نقيبان و پهلوانان چنان بياراستندي و پيلان و اسپان باستام را در ميمنه و ميسره بايستانيدندي و او روي همچو خورشيد و ريش سپيد همچو كافور بر تخت آراسته و بر هيبت و شكلي بنشستي كه حشمت آن درونها را در لرزه در اوردي و هنگام بار خواصان و مقربان پس پشت تخت و شحنگان پيل و سرجانداران و سر سلاحداران و آخربكان و امير غلمان ميمنه و ميسره و نايبان ايشان در مرتبه اشغال ايستاده شدندي و بانگ سهم الحشمان و چاؤشان و شور و فرياد نقيبان چنان بر امدي كه در دو كروه شنيده شدي و لرزه در نظارگيان افتادي و اگر دران محل رسولان دور دست و رايان

روا و زادگان و مقدمان اهده درگاه را خاکبوس کنانیدندی بیشتر ان
بودی که ایشان مدهوش و بیخبر شدندی و از پای در افتادندی
و آواز بسم الله تا کجاها در گوش افتادی و از صدگان دویست گان
گروه مسلمانان و هندو از برای تماشاء بار و کوکبه سواری سلطان بلبن
می رسیدندی و متحیر و متعجب میماندندی و از استماع خبر
هیبت بار و سواری او متمردان دور دست مطیع میشدند و با انکه
سلطان شمس الدین خداوند کار سلطان بلبن بود و ملوک و امرا
وجمعیت و خزاین و استعداد و پیلان و اسپان بیش ازان داشت اما
هیبت بار بلبنی وکوکبه و دبدبهٔ سواری بلبنی در تختگاه دهلی هیچ
بادشاهی را نبود و چنان با هول بار دادی که هیبت آن روزها در
سینهٔ نظارگیان منتقش ماندی و سلطان بلبن بارها گفتی که من
از ملک اعز الدین سالاری و ملک قطب الدین حسن غوری و بزرگان
دیگر که پیش خداوند کار من سلطان شمس الدین محلی و مرتبهٔ بس
بزرگ داشتند شنیده ام که بارها بخدمت سلطان گفتندی هر بادشاهی
که حرمت و حشمت خود در ترتیب بار و کوکبه سواری و نشستن
و خاستن باداب و رسوم اکاسرهٔ محافظت نه نماید و در جمیع احوال
و اقوال و افعال و حرکات و سکنات او حشمت بادشاهی مشاهده نشود
رعب او در دل خصمان بلاد ملک او نه نشیند و هیبت او و هیبت
امرا در دل رعایای ممالک او منقش نشود و انچه بادشاهان
را از محافظت حرمت و حشمت بادشاهی و هول و هیبت بار
و سواری اینمار رعایا و انقیاد متمردان دست دهد از مهر و سیاست
دست ندهد تا رعب و حشمت و هول و هیبت بادشاه در دل عوام

و خواص و دور و نزدیک بلاد مسالک او منتقش نشود حق امور جهانبانی و مصالح جهانداری چنانچه باید و شاید گذارده نشود و ازانچه بادشاه در عزت داشت و حشمت ملک رانی غفلت ورزد وقهر و سطوت بادشاه نزدیکان و دوران را در خوف و خشیت ندارد در کارهای ملکی خلل افتد و تمرد رعایا بار آرد و از تمرد رعایا شخص ملک مریض شود و سلطان بلبن صفت مجلسها و جشنها مانند سلطان سنجر و سلطان محمد خوارزم شاه که سکندر ثانی بود از ملوك همنشین سلطان شمس الدین بسیار شنیده بود و در دل گرفته و اراستن مجالس جشن از بساطهای منقش و جامه و خانهای ملون و اوانی زر و نقره و پرده های زربفت و تخلبندیهای متنوع و فواکه گوناگون و اطعمه و شربت و تنبول بسیار مبالغه فرمودی و مابین الصلوتین در وقت جشن نشسته ماندی و خدمتیان خانان و ملوک و وزرا و امرا پیش او بگذشتی و بنام هرکه خدمتی گذرانیدندی و اورا در درگاه محلی و مرتبهٔ بودی نصابی مشبع خواندی و حجابت فصل به یکی از فضلای معتبر عصر خودش داده بود و در مجالس جشن سرودها گفتندی و شعرا مدایح ادا کردندی و چند روز حکایت آراستگی جشن او مردمان به یکدیگر گفتندی و تعجب کردندی ومنکه مولف تاریخ فیروز شاهی ام از جد مادری خود که بس صاحب فراست و درایت رای رزرت بود و پیش سلطان بلبن محلی و مرتبتی داشتی شنیده ام که بارها در مجالس خود گفتی که گوی روزگار قبای بادشاهی را بر قد سلطان غیاث الدین بلبن دوخته بود که هرداراتی و ارایشی در درگاه خود میکرد و حرمت و حشمت ملک رانی را

مراعات مینمود جمله دانایان اں عصر میگفتند که همچنین میباید
و به ازین از دیگری نیاید و در مآثر داب و اداب او اگر کتابی نویسند
هم تمامی در قلم نتوانند آورد القصه سلطان بلبن در مدت بست
سال عصر بادشاهي خود وقار بادشاهي و داب و اداب بادشاهی
و حرمت و حشمت بادشاهی را چنان محافظت نمود که بران
مزید صورت نتوان بست و از مبالغتی که در محافظت اداب
مراعات نمودی هیچ کدامی از فراشان و طشت داران و خواجه سرایان
و بندگان که محرم مجلس خلوت او بودند و حق قدم بندگی
و چاکري داشتند او را بي کلاه و موزه و یکتا و بارانی ندیدند و در
ایام خاني و عصر بادشاهي که از مدت چهل سال بود هیچ رئیسي
و بازارئي و مفردي و لئیمي و سفله و مطربي و مسخرهٔ را با خود هم سخن
نکرد و حرکتی و سکني و قولي و فعلي با محرمان و نامحرمان ازو در
وجود نیامد که ان بنوعي موجب وهن حرمت بادشاهي او گردد
و در مدت بادشاهي نه او با کسی مزاح کرد نه دیگرآن در پیش او
مزاح کردند و نه او در مجلس قهقهه خندید و نه دیگران در
پیش او قهقهه خندیدند و در عهد بادشاهی او رئیسي بود از
معارف رؤسا که اورا فخر باوني گفتندي هرچند که او در نوبت
ریاست خود خواست که سلطان با او هم سخن شود میسر نشد
و رئیس در طمع انکه با سلطان هم سخن شود بسي نفایس خدمتی
بکارداران و مقربان رسانید و ایشان از تمنای رئیس و ملتمس
سالهای او پیش تخت رسانیدند و ازانچه او درین تمنا به خدمتیان
میرسانید عرضه داشتند سلطان اجابت نکرد و آن رئیس را باخود

هم سخن نگردانید و فرمود که بادشاهی همه عزت و عظمت وحرمت و حشمت است و چون آن حشمت و عظمت وهیبت در خلا و ملا از بادشاه برود وحق ان محافظت نتواند نمود و بادشاه را از رعیت تفردی نمـــاند و رئیس امیر بازاریان بود بادشاه با امیـــر بازاریان چگونه سخن گوید و یا روا دارد که او با بادشاه هم سخن گردد و اگر بادشاه با اسافل و لئام و مفردان و سرهنگان و ناجنسان و نا اهلان و بازاریان و دونان و مطربان و مسخرگان و فرومایه‌گان سخن گوید وهر کسی را درمسند بادشاهی غیر ازکاردارن و مقربان با خود هم سخن گرداند حشمت بادشاهی و هیبت الو الامری را بدست خود برباد داده باشد و اهل مملکت خود را برخویش گستاخ کرده و ازگستاخی رعایا بادشاهی را آبروی نماند و هرگاه بادشاه در نظر رعایا سبک نماید او را نفاذ امر نظر نباید داشت و اگربادشاهی بادشاه در نظر رعایا سبک نمـــاید هرکه هست در بادشاهی که بس نفیس و جلیل کاری است طمع در بندد و زبانهای بسیار بار آرد نفاذ امربادشاهی متعلق هیبت و حشمت بادشاه است و انچه در باب نفاذ امرکه عمـــدۀ بادشاهی است ازهول و هیبت بادشاه در دلها روید ازسیاست نروید و درسبکیها کردن وخود را درنظر اهل ملک سبک نمـــودن بادشاهی نماند وبی هیبت نفاذ امر چنانچه باید و شاید دست ندهد و از روی مجاز بادشاهی نیابت خدای است ونیابت خدای با خواری هیچ خواری و بیمقداری بر نتابد و اگر بادشاه از جد و پدر بادشاه باشد و او حسبا و نسبا مستحق بادشاهی بود حرمت و حشمت او البته

در سینه ها نگاشته گردد و با انکه ازو سیاستي و خشونتي و هولي و هیبتي معاینه شود یا نشود نفاذ امر او نظر توان داشت و اگر او از جد و پدر بادشاه نباشد و بزرگي و اوصاف بادشاهان را هم منتظم نگردد و حق هابت و حشمت بادشاهی با خواص و عوام و دور و نزدیك و درون و بیرون و خلوت و بار بواجبی مرعات نکند عزت و بزرگی او درهیچ دلی نه نشیند و بادشاه بی حرمت و حشمت و هول و هیبت بادشاه نباشد مرتبه میر هزاره یا میر تمني و والی ولایتي باشد و رعایا در عصر بادشاهی بی حرمت و حشمت و هول و هیبت زندقه بار آرد و تمرد وطغیان رو نماید هندوان سرتابی ها کنند و مسلمانان از کثرت فسق و فجور و بسیاري زنا و لواطت و شراب خوردن و نا کردني هاي دیگر بدبخت شوند و از چنین بادشاهي که نه اورا استحقاق موروث باشد و نه از هیبت و حشمت و قهر و سطوت او درونهاي مردمان ترسان و لرزان شود هرگز دین پناهی و دین پروری که بجریان امر معروف و نهی منکر متعلق است نیاید و اگر بادشاه بی هیبت و بی حشمت را حمیت دین نبود و قهر و غلبهٔ او در باطنی نگذرد چندگاه بر تخت سلطنت بماند که دین حق را خواری پیدا آید و ادیان دیگررا رواج و رونق ظاهر شود و در معاملات مسلماني بی انصافیها شود که در کفرستان نباشد و بعد گفتن فوائد مذکور که سرمایه جهانداری است سلطان بلبن با ملك علاء الدین کشلیخان که باربك او بود گفت من انچه گفتم از بزرگانیکه حریف مجلس خداوندکار من سلطـــان شمس الدین بودند در مجلس بسیار شنیده ام بعد ازین نخواهم که کسی ازشما

پیش من التماس رئیس باز نماید که من داب بادشاهی از جهت
التمـــاس او دست نخواهم داشت و منکه مولف ام از خواجه
تاج الدین مکرانی که بزرگوار خواجه بود و پیش سلطان بلبن محلی
و قربی تمام داشت سماع دارم که در اوایل جلوس بلبنی اقطاع
امروهه ملک امیر علی سرجاندار را دادند سلطان کارداران باور را
فرمان داد تا متصرفی نیکو که هم اصیل باشد و هم کاردان بجهت
خواجگی اقطاع امروهه بگیرند و پیش تخت بگذرانند و دران ایام
ملک علاء الدین کشلیخان و امیر حاجب و ملک نظام الدین بزغاله
وکیلدر بود ایشان کمال مهیار را قبول کردند و بجهت خواجگی
امروهه پیش تخت گذرانیدند و در حالت خاکبوس کردن کمال
مهیار سلطان بلبن کارداران را گفت که ازین مرد بپرسید که مهیار
چه لفظ است و چه نسبت است او گفت که مهیار پدر من است
و غلام هندو بود بمجـــرد آن که این سخن در گوش سلطان افتاد
سلطان بلبن از مجلس دار برخاست و در خلوت شد و از هیبت
سلطان کارداران را معلوم شد که در غضب شده است معلوم نیست
که چه خواهد کرد دست وپا گم کردند بعد ساعتی عادل خان شمسی
عجمی و تمرخان و ملک الامرا فخر الدین کوتوال و عماد الملک
راوت عرض را در مجلس خلوت طلب شد و بعد از ایشان ملک
علاء الدین کشلیخان و ملک نظام الدین بزغاله و نایب امیر حاجب
و نایب وکیلدر خاص حاجب عصامی هر پنج کس را پیش طلبید
و فرمان داد که تا هر پنج کارداران نشینند و در حضور ایشان با آن
چهار بزرگ که پیش ازین طلبیده بود گفت که من امروز ازین برادر

زاده که حاجب است و ازین نظام الدین بزغاله که وکیلدر است چیزی تحمل کرده ام که از پدر خود تحمل نتوانم کرد این زمان مولا زاده کم اصلی کم بضاعتی گزیدند و پیش من اورده اند که خواجگی امروهه این را بده که مردی هنرمند و نویسنده کاردان است و بعد ماجرای مذکور عادلخان را و تمرخان را گفت که شما هردو یاران مهتر و خواجه تاشان منید نیکو شنیده آید و تحقیق کرده اید که از آل افراسیابم و نسبت جدان و پدران من بافراسیاب میرسد و میدانم که بارینمانی در من خاصیتی افریده که هیچ کم اصلی و دونی و سفله و رزاله را در شغل و منصب و دولت نتوانم دید و بمجرد آنکه اینچنین طائفه در نظر من در آیند جمله رگهای اعضای من در جنبش در اید و چون حال برین جمله باشد که با شما گفتم من نتوانم که لئیم و کم اصل و ناکس زاده را در صدر دولتی که از خدا یافته ام شریک کنم و شغل و اقطاع و تصرف دهم امروز من اینمعنی ازین هردو کار دار تحمل کردم که شما هر چهار کس را گواه میگیرم که اگر بعد ازین در معرض دادن اشغال و اقطاع و خواجگی و مشرفی و منصبی به لئیمی و بد اصلی و رزاله زاده را اگر هزار نوع هنرمند باشد این کارداران پیش من ذکر کنند من بایشان آن کنم که عبرت جهانیان گردد و سلطان درینباب تاکید کرد و کارداران را باز گردانید و کارداران با صد هیبت و لرزه از پیش باز گشتند و تا سلطان بلبن در حیات بود هیچ کارداری و مقربی نتوانست که پیش سلطان لئیمی و کم اصلی را ازبرای شغل و مصلحت ذکر کنند و هم بر مجلس سلطان بلبن با عادلخان و تمرخان گفت که چرا

شما را یاد نمی آید که دران ایام که سلطان شهید سلطان شمس الدین
خداوند کار ما اقطاع قنوج بشاهزادهٔ ناصر الدین پسر مهتر داد و از
جهت شاهزاده بزرگ نیابت قنوج خواجه عزیز پسر بهروز وزیر را دادند
و نظام الملک جنیدی خواجگی قنوج از برای جمال الدین مرزوق
عهده‌دار دار الضرب پیش تخت گذرانید و چون نایب و خواجه قنوج
را جامه دادند و پابوس درگاه کنانیدند در هنگام پابوس کردن خواجه
عزیز بهروز وزیر جانب سلطان این بیت مانند برخواند • بیت •

بدست دون مده خامه که گردون را مجال افتد
سیه سنگی که در کعبه است سازد سنگ استنجا

این بیت بخواند و اشارت بجانب جمال مرزوق متصرف قنوج
کرد سلطان شمس الدین دریافت که خواجه عزیز بیت مذکور در
معنی کم اصلی جمال مرزوق خواند در حال نظام الملک
جنیدی وزیر را پیش طلب کرد و از حال اصل جمال مرزوق
تفتیش کردند معلوم شد که کم اصل است وزیر در تزکیه او
گفت که خط چنین دارد و در تحریر بغایت دانا است سلطان
شمس الدین از وزیر برنجید و فرمود که از برای هنرمندی کم
اصلان صدر دولت مرا به اشغال کم اصلان فضیحت میکنی و انروز
سلطان شمس الدین بغایت نا خوش شد و بهیچ کار مشغول
نگشت و فرمان داد تا تفحص کند که از عهده داران دفاتر تا خواجگان
و متصرفان و مشرفان و بریدان در تمامی بلاد ممالک چند کم اصل
و لئیم زاده در کاراست سی و سه نفر به تفحص و تفتیش و تتبع بیرون
آوردند و تذکرهٔ اسامی ایشان پیش تخت گذرانیدند بیکقلم هر همه

معزول شدند و دران هنگام که اینمعنی تفحص میشد ملک اعزالدین
سالاری و ملک قطب الدین حسن غوری که یکی بارگ و دویم
وکیلدر بودند در پیش تخت شمشی عرضداشت کردند که بحکم
فرمان تفحص متصرفان و مشرفان کم اصل بواجبی بجای اوردند
و ایشان معزول شدند خداوند عالم را تفحص اصل وزیر می باید کرد
که اگر دررگ کم اصلی نباشد هرگز کم اصلان را دفتر ندهد و شغل
و مصلحت نفرماید زیرا که علامت اصالت و حرمت و بزرگ
زادگی انست که اصیلی کم اصل را درچشم نتواند دید فکیف در
شغل و مصلحت چگونه روا دارد و بر صدر دولت به پسندد و چون
در اصل وزیر تفحص شاهی کردند و مبالات نمودند بنای جد نظام
الملک جنیدی جولاهه یافتند و از فرمودن اشغال به کم اصلان وناکس
بچگان انچنان ملکی نضیحت شد و بجلاهگی منسوب گشت و اگر
ملکه خود را از آل افراسیاب میخوانانم و اگر بد اصل و نا کس بچه
را بر صدر دولت خود روا دارم بر کم اصلی خود بدست خود سجل
کرده باشم و از پدر و جد خود وثقات دیگر که اوصاف سلطان بلبن
مشاهده کرده بودند شنیده‌ام که سلطان بلبن نه نسبت بادشاهان
تختگاه دهلی بکمال اوصاف متضاده موصوف بود و آثار قهر ولطف
و غضب و حلم و تندی و نرمی اودر محل مختلف ظاهر گشتی
که در زمان لطیف در حق سرکشان و سرپیچان وبی باکان و بی
فرمانان و کجروان قهر و خشونت و زفتی و تندی را کار فرمودی و در
باب مطیعان و منقادان و نیکان و نیکنامان و خایفان لطف و لینت
و بخشودن و حلم درمیان اوردی و نه درحالت رضا بربی التفاتان

و نالایقان لطف کردي ونه در وقت قهر وغضب بر منقادان و شایستگان خشونت وتفتي را کار فرمودي و در داد دهی و انصاف ستاني روی برادران و پسران و مقربان و خواصان خود نگاه نداشتي و اگر کسی از نزدیکان او مظلمت کردي قضیه داد وی فرو گذاشت نکردی تا انصاف مظلوم از مقرب خود نه ستدی دل او نیارامیدي و در حالت داد دهی و انصاف ستانی نظر او درین نیفتادی که ظلم از اعوان و انصار من است مصلحت ملکی نباشد که بدو کوفت رسد و درباب مظلومان و عاجزان پدری و مادری کردی و ازانکه پسران مقربان و خواصان و کارداران و والیان و مقطعان اورا از مزاج انصاف ستانی و داددهي سلطان بلبن روشن بود زهره نبودی که ایشان با غلام و کنیزک وسوار و پیاده خود زیادتی کنند و ملک بق بق پدر ملک قیرابیگ که بندهٔ سلطان بلبن و سر جانداران و مقرب درگاه او بود و چهار هزار سوار جاگیر و بداؤن اقطاع داشت بیباک در بداؤن در حالت مستی فراشي را زیر دره بکشت و بعد چندگاه سلطان را بداؤن رفتن شد زن آن فراش قضیه داد همانزمان سلطان فرمود تا ملک بق بق مقطعدار بداؤن را در نظر زن فراش مقتول بزخم دره بکنند و برید بداون را که دور نکرده بودند و روی مقطع نگاهداشت در دروازه بداون بیاویختند وهمچنین هیبت خان پدر ملک قیران علای را که بنده و قرابیگ سلطان بلبن بود واوده اقطاع داشت شخصی را در مستي بکشت اولیاء مقتول سلطان را قضیه دادند سلطان هیبت خان را پانصد دره به نظر خود بزنانید و اورا بزن مقتول بخشید و آن عورت را گفت این قاتل بندهٔ من بود من بتو بخشیده ام این را بزخم

کارد بدست خود بکش هیبت خان مردمان را درمیان آورد و بصد عاجزی و زاري بست هزار تنکه بدان عورت داد و هم ازان عورت خود را ازاد کنانید و بعد حادثهٔ مذکوره تا روز مرگ از خانه برون نیامد و من از سپه سالار حسام الدین جد مادري خود که وکیلدر باربک سلطان بلبن بود شنیده ام که سلطان بلبن بارها در مجلس خلوت با پسران و خواصان درگاه خود بگفتي که من دو بار از سید نور الدین مبارک غزنوی در مجلس سلطان شهید شنیده ام که در وعظ سلطان شمس الدین میگفت که هرچه پادشاهان از لوازم امور پادشاهي میکنند وطریقهٔ که طعام و شراب میخورند و جامه می پوشند و شکلی که می نشینند و میخیزند و سوار میشوند و درحالت نشستن تخت خلق را بپش خود می نشانند و سجده میکنانند و رسم رسوم اکاسرهٔ باغي وطاغي خدا را بدل و جان مراعات مینمایند و با بندگان خدا در جمیع معاملات خود تفرد می ورزند هم برخلاف مصطفی است واشراک است در اوصاف خدا و واسطهٔ عقاب عقبی است و خلاص پادشاهان از مباشرت معاملات مذکور که دران رضای خدا نیست و خلاف سنت مصطفی است نیست مکر درچهار عمل دین پناهي اول انکه باعتقاد درست و باعث حمیت اسلام دین پناهی کنند و قهر و سطوت و عز و ناز پادشاهي خود را که خلاف صفات بندگي بندگان است در استعلای کلمهٔ حق و دربلندي شعار اسلام و جریان احکام شرع و رونق امر معروف و رواج نهي منکر صرف کنند و حق دین پناهی نتوانند گذارد تا کفر و کافري و شرک و بت پرستی را حسبةً لله و حمیت دین رسول الله قلع و قمع نکنند اگر آن از شرک

و کفر بیخ گرفته و بسیاری کافران و مشرکان بکلی نتوانند بر انداخت
کم ازان نباشد که از جهت اسلام و باعث دین پناهی در اهانت
و خواری و زاری و فضیحت و رسوائی هندوان مشرک و بت پرست
که دشمن ترین دشمنان خدا و رسول خدا اند کوششها نمایند و علامت
دین پناهی پادشاهان آن باشد که چون نظر ایشان بر هندو افتد روی
ایشان سرخ گردد و خواهند که زنده فرو برند و براهمه که ایمهٔ کفر اند
و واسطهٔ ایشان کفر و شرک منتشر میشود و احکام کفر جاری میگردد
از بیخ بر اندازند و از جهت عزت اسلام و آبروی دین حقیقی یک
کافر و مشرک را روا ندارند که بآبروی زید و عزت و بی التفاتی او
درمیان اهل اسلام پیدا آید و بتلذذ و تنعم و ناز و کرشمه بسر برد و یا
مشرکی و بت پرستی بر هر قومی و گروهی و ولایتی و اقطاعی
فرمانروا گردد و یا از تاثیر قهر و سطوت پادشاه اسلام یک نفر از دشمنان
خدا و رسول خدا آب خوش خورد و یا در بستر بیغمی پا دراز کند و
بخسپد عمل دویم دین پناهی که دران نجات اوست آن نست که اعلان
فسق و فجور و اجهار معاصی و مآثم از میان اهل اسلام و شهرها
و خطط و قصبات اسلام بقهر و سطوت پادشاهی بر اندازد و فسق
و فجور را در کام فاجران و فاسقان بیباک و بی التفات به تهدید
تعزیرات و کثرت و توهینات تلخ تر از زهر گرداند و حرفت گیران
معاصی غلیظه و پیشه سازان کبایر گناه را که باوجود دعوی اسلام
معاصی و مآثم غلیظه را حرفت و پیشه سازند و همه عمر بران مشغول
باشند چنان در تنگ درآرد و جهان را برایشان تنگ تر از حلقهٔ انگشترین
گرداند که حرفت گیری معاصی و پیشه سازی مآثم را به کلی

ترک آرند و بحرفتی و کسبی دیگر مشغــول شوند و اگر بدکاره و مستاجرة از کار بد باز نه آید مستور و مخفي باشد نه گشــاده و مبــاهي و مفاخر زیراکه اگر فواحش و مستاجره در گوشه های خواري افتاده باشند و کشاده و گریزان نگردند این چنین طوایف را صدع نباید کرد که اگر این قوم نباشند بسیار بد بختان از سر غلبهٔ شهوت در محارم افتند عمل سیوم دین پنــاهی که دران نجات پادشاهان بود آنست که احکام شرع دین محمدی را باتقیا و زهاد و خدا ترسان و دین داران تفویض کنند وبی دیانتان و نا خدا ترسان و ناحق شناسان و حیله گران و طامعان و عاشقــان دنیا و مزوران و متنصفان را بر مسند حکومت شرع و سروري امور طریقت و منصب جواب فتوي و افادت علوم دینی روا ندارند و فلاسفه و علوم فلاسفه و معتقدان معقولات فلاسفه را در بلاد ممالک خود بودن نگذارند و علوم فلاسفه را سبق گفتن بأتّي وجه کان روا ندارند و در توهین و تذلیل بد مذهبان و بد اعتقادان و مخالفان مذهب سنت و جماعت کوشان باشند و هیچ بد دیني و بد مذهبی و بد اعتقادي را بر صــدر دولت خــود روا ندارند امر چهــارم که لازمهٔ دین حق است و مستلزم دین داری و دین پنــاهی امت و نجات و درجات بادشاهان متعلق آنست داد دهي و انصاف ستاني امت و تا پادشاه در قضیهٔ عدل و انصاف مستقصي نباشد و عدل به نهایت مباشرت ننماید و ظلم و تعدي از مملکت او نرود و تا بقهر و غلبه و سطوت پادشاهي ظلم ظالمان بر نیفــدازد حق داد دهي و انصاف ستاني نتواند گذارد و هرگاه پادشاه چهار عمل مذکور بعزم

دوست و رسوخ اعتقاد مباشرت نماید و بقهر و سطوت پادشاهی حق را در مرکز قرار دهد و اگرچه نفس او بهوای نفس ملوث باشد و در لوازم امور پادشاهی و سنت گراینده باشد نجات و درجات او دین داران را ماصول بود و حشر او از دین پناهی او درمیان انبیا و اولیا منظور باشد و اگر پادشاه روزی هزار رکعت نماز گذارد و همه عمر روزه دارد و گرد هیچ مناهی نگردد و خزانه را در راه حق سبیل گرداند و دین پناهی نکند و قهر و سطـــوت خود را در قلع و قمع و خواری و زاری دشمنان خدا و رسول خدا صرف نگرداند و آبروی احکام شرع نجوید و رونق امر معروف و نهی منکر در بلاد و ممالک خود پیدا نیارد و حق داد دهی و انصاف ستانی بالغا ما بلغ نگذارد جای او جز دوزخ نباشد سلطان بلبن مواعظ مذکور که از زبان سید مبارک غزنوی در پیش سلطان شمس الدین شنیده بود کرات و مرات با پسران و برادرزادگان و خواصان بگفتی و زار بگریستی و ایشان را گفتی که من حق دین پنـــاهی نمیتوانم گذارد و من کیستم که این تمنا برم که خداوندان همه نتوانستند که حق دین پناهی بگذارند اما اینقدر می‌توانم که مظلمهٔ مظلومان را فرو نگذارم و در داد دهی و انصاف ستانی روی هیچ آفریده را نه بینم شما که فرزندان و نزدیکان من اید پای بر هوش نهید که اگر ظلم شما بر [illegible] مرا معلوم شود من شما را سزای آن برسانم و بیشتر آن باشد که من قاتل مظلوم را زنده نگذارم نزدیکی شما و حقوق خدمت شما مرا در انصاف ستانی مانع نباشد و ازین جهت که سلطان بلبن [illegible] داد دهی اهتمامی داشت در عهد او در ولایت‌ها و اقطاعات بلاد

ممالک بریدان معتبر نصب شدندي و در شهرهاي بزرگ و خطط معـــروف و دوردست بریدان از پیش خود نصب کردی و تا شخص را براستي و امانت نشناختي بریدي مواضع بزرگ ندادی و انچه بد روی بریدان اورا معلوم شدی اصلا و البتـــه فرو گذاشت نکردي و روي هیچ افریده در داددهي ندیدی و در اطراف ممالک او از ترس بریدان مقطعان و والیان و کارداران و عاملان را و فرزندان و در پیوستگان و غلامان ایشان را زهره نبودی که بیوجه و بیگنه کسي را برنجانند ودر عصر او اگر ظلمي و تعدی ازوالي و فرماندهی دروجود آمدي بهرچه مظلوم خوشنـــود شود خوشنود کردندي و بمستغاث آمدن رها نکردندی و سلطان بلبن را عادتی و رسمی بود که در لشکرها از برای گذرانیدن خلق ریزه پا و ضعیفان و رنجوران و عاجزان برسر آبهای بزرگ و پلها و خلیشها و خلابها خود نشستی و ارکان دولت را فرمودی که چوب ها در دست گیرند و درمیان خلیش درآیند و عاجزان و پیران و عورات و اطفال و چهارپایان لاغر را نگذرانند و اگر آب غرقاب بیکشتي بودی ده دوازده روز بر سر آب مقام کردی تا خلق به آساني و سهولت بگذرد و کالاي کسی تلف نشود و بندگان خدا را زیانی نرسد و تمامي پیلان حاشیهٔ سلطاني را در گذرانیدن خلق مشغـــول کردی و در رعیت پروري و دستگیري بی یاوران و آبادان کردن خرابهاً هم در ایام ملکي و خاني درمیان بندگان بزرگ شمسي ضرب المثل شده بود و هر ولایتي در ایام ملکي و خاني که بدو مفوض کشتي آبادان ومعمور شدی و سلطان بلبن در ایام ملکي و نوبت خاني بشراب خوردن ومجلس آراستن

مشهور بود و در هفته دو سه روز جشن ها ساختی و خانان و ملوک و اکابر و متعارف را مهمان داشتی و قمار باختی و سیم قمار را غارت کنانیدی و بخششها کردی و پیش بزرگان اسپان و نسیج و تبریزی خدمتی کشیدی و حریفان دیگر را جامه و اسپ تنگ بستدادی و پیوسته از برای آراستن مجلس عیش ندیمان شیرین سخن وکتاب خوانان خوش آواز و مطربان مشهور چاکر گرفتی و این طایفه را پرورشها کردی و بعد از جلوس پادشاهي گرد مناهی نگشت و از جملـــه مسکرات توبه کرد و مجلس شراب ترک آورد و نام شراب و شرابخواران نگرفت و در طاعت و عبادت و صیام نفل و قیام شب مبالغه نمود و بمواظبت جمعه و جماعت و نماز اشراق و چاشت و اوابین و تهجد بیکبارگي میل کرد و شبهای مواسم تمامی شب قیام کردی و اوراد در سفر و حضر ازو فوت نشدی و بی وضو اصلا [illegible] و بی حضور علما دست بطعـام نبردی و از علمـا در وقت طعام خوردن مسائل دین پرسیدی و در مجلس طعام دانشمندان در پیش او بحث کردندی و علماء آخرت و مشایخ هر جاده را بغایت حرمت داشتی و بدیدن بزرگان دین در خانهای ایشان برفتی و بعد از نماز جمعه با چندان کوکبه و دبدبه که او سوار شدی در خانهٔ مولانا برهان الدین بلخي فرود آمدي و تعظیم و توقیر آن عالم ربانی بواجبی محافظت نمودی و قاضي شرف الدین ولوالجی و مولانا سراج الدین سنجری و مولانا نجم الدین دمشقي را که علماء آخرت بودند تعظیم داشت بسیار کردی و بعد از نماز هر جمعه بزیارت روضات بزرگان برفتی اگر بزرگی از سادات و مشایخ و علمای بزرگ در شهر نقل کردی در

جنازهٔ او حاضر شدی و نماز جنازهٔ او بگذاردی و در سیویم او بزیارت
برفتی و برادران و پسران اورا بجامه دادی و بنواختنی و نان و ده
و وظیفهٔ پدران بر پسران و برادران مقرر داشتی و با چندان جلالت
و حشمت و کوکبهٔ سواری اگر بشنیدی و بدیدی که در مسجد خلق
جمع است و مذکران صالح تذکیر میگویند در ساعت فرود آمدی
و درمیان خلق بنشستی و تذکیر بشنیدی و در مواعظ و نصایح مذکران
رقت و گریه بسیار کردی و قاضیان لشکر را که ایشان را بحرمان گفتندی
و در تقوی و دین داری مشهور و معروف بودند حرمت بسیار داشتي
و شفاعتی که ایشان کردندی قبول کردي و من هم از راویان اخبار
و آثار بلبني شنیده‌ام که سلطان بلبن باآن چندان شفقت ومهربانی
و داددهی و انصاف ستاني و روزه و نماز بسیار که ذکر آن کرده شد
در سیاست بغي وطغیان ملکي قهاري و جباري بوده است و درباب
طغات اصلا محابائي نکردي و از جرم بغي لشکري و شهری
برانداختی و در قسم سیاست ملکي سرسوزنی از رسوم جبابره فرو
نگذاشتي و درحالت قهر وسطوت پادشاهي خدا ناترسي را کار
فرمودي و در کشتن و بستن بلغاکیان و سرتابان صلاحیت و دین
داری را پشت دادي و انچه صلاح ملک چندگاه خود دانستی خواه
مشروع خواه نا مشروع آنرا در کار در آوردي و حب ملک درحالت
سیاست باغیان برو غلبه کردي و باشد که بعضي خانان و ملوک
شمسي را که شرکاي ملک و مزاحم تخت خود میدانست واز
کشتن ایشان آشکار بد نامي بار مي آورد و اعتماد بسیاران کم مي
شد این چنین بزرگان را درخفیه میان شراب و شربت و فقاع زهر

دهانیدمی و از شدت دوستی ملك چند روزه در خاطر او نگذشتی
بهروجه که مسلمانان را بکشد خواه به تیغ و خواه بزهر و خواه بخفیه
و خواه بلت و چوب و خواه به غدر و خواه به بی نانی و بی آبی
و خواه از بلندی فرو انداختن و خواه در آب غرق کردن و بآتش
سوختن که جواب خون او فردای قیامت خواهند طلبید و خصمی
مؤمن مقتول خدا خواهد کرد و انکه بخفیه و غدر کشتند تا جواب
خون و جواب غدر باز پرس خواهند کرد و در دنیا ملایکهٔ حفظه نام
قاتل زهر درمیان خونیان عمد ثبت میکنند و درین ایام که من
تاریخ فیروز شاهی می نویسم و هفتاد سال از نقل سلطان بلبن گذشته
است و دونیم قرن بر آمده نه ازو و نه از خانمان او و نه از فرزندان و نه
بندگان و نه اعوان و انصار او با چندان کثرت کسی مانده سبحان الله
بی اهتمامی و بیهوشی علم تاریخ بجای رسیده است که از اهل علم
و عقل و یا از خداوندان شمشیر و شجاعت کسی در نظر نمی آید
که اورا اخبار و اثار جهانداری سلطان بلبن روشن بود و یا در دانستن
و شنیدن اخبار او و یا ازان سلاطین ماضیه که بر تختگاه دار الملك دهلی
پیش از سلطان بلبن و بعد ازو بودند هوسی باشد فضلاً از دانستن
و شنیدن اخبار و اثار خلفا و سلاطین ماضیهٔ اقالیم دیگر و هرگاه باریتعالی
بزبان پاك قران فرموده باشد فاعتبروا یا الی الابصار اعنی پند
گیرید و اعتبار گیرید از معاملات خیر و شر گذشتگان و چون اخبار و اثار
گذشتگان روشن نبود اعتبار از چه گیرند امر خدایی را چگونه ایتمار
کنند و عجبی دیگر درباب نادانان اخبار گذشتگان آنست که در
شهریکه باشند و دران شهر زاده شوند و پیر گردند و ندانند که آن شهر

را چگونه گرفته اند و چندین سال گذشته است بدست کیان افتاده
است و ایشان با بندگان خدا چگونه معاملات ورزیده اند و چگونه
بوده اند و چه کرده اند و بچه طریق جهان را وداع کرده اند و روزگار بر
ایشان و بر زن و فرزند و خیل و تبع ایشان چه باخته و دنیا چه طریق
پشت داده و اثر از آثار ایشان نمانده اگر هوس دانستن علم تاریخ
در کم بضاعتان و دونان و دون زادگان نبود دران هیچ شگفتی نیست
و شگفت دران است که در بزرگان دین و دولت عهد و عصر آرزوی
دانستن و شنیدن علم تاریخ و اخبار و آثار بزرگان مشاهده نمی شود و
چون در صاحب دولتی تمنای دانستن علم تاریخ و شنیدن اخبار بزرگان
سلف معاینه نکنم حال من و روزگار من که ازین علم بهره دارم و درین علم
رنجی برده ام چه شود و ناز و نیاز مرا که خریداری کند و اگر قلت اهتمام
مردم عصر در خواندن و شنیدن تاریخ مانع نیامدی در خاطر داشتم
که از آدم تا پادشاه عصر و زمان اخبار انبیا و خلفا و سلاطین بر ترتیب
نسق بنویسم و هم جهانبانی و جهانگیری ایشان بنویسم و هم فضائل
اخلاق و معاملات خیر ایشان در قلم آرم و ماهیت فدر این مختصر
که جهانی از مقاصد علم تاریخ در عبارت و ترکیب این تاریخ درج
کرده ام و احکام علم و انتظامی که بصریح و کنایت و برمز و اشارت
که دانستن و عمل کردن بدان واسطهٔ نجات و درجات سلاطین و ملوک
و اکابر و معارف است اورده ام مطالعه کنندگان دریابند و انرا اتباع
واقتداء نمایند و معمـــول گردانند و باز آمدم در بیان جهـــانداری
و جهانبانی سلطان بلبن که مال و پیل و اسپ که مایهٔ جهانداری
و سرمایهٔ بادشاهی است سلطان بلبن را هم از بلاد ممالک مضبوطهٔ

او حاصل میشد و بعد خراجهای فراوان از مواجب حشم و معلم داشت املاک و انعام و در بدست اقطاعات ملوک و امرا که در وجه مواجب حشم معین بود و شرح کارخانها و اخراجات حشم و سایر خرج دیگر انچه می باید در خزانه گرد می آوردند و همت عالیهٔ بلبنی بدان مال کثیر که در خزانه جمع می شد اکتفا نمی نمودی و میخواست که رسم و رسوم محمودی و دار و گیر سنجری را احیا کند و خراسان و ماور النهر را در ضبط آرد و بارها خواجه تاشان سلطان بلبن همچو عادلخان و تمر خان و دیگر بندگان قدیم شمسي که از حمایت بلبنی بر صدر حیات مانده بودند با سلطان بلبن گفتندي که سبب چیست که پادشاه همچو سلطان قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین که خداوند کاران ما بودند جهاین و مالوه و اوجین و گجرات و دور دست ها را نهب کردند و از رایان و رانگان خــــزاین و دفاین و پیلان و اسپان آوردند نمي آرد و با چندین لشکرهای آراسته و مستعد که دارد عزم لشکریهای دور دست نمیکند و از ممالک خود بیرون نمی آید و در اقالیم دیگر نمی آویزد سلطان بلبن جواب گفتی که انچه در کار جهانگیري شما میگوئید در دل من بیش ازانست فاما شما نمي شنوید که تمنهای مغل چنگیزخانی برزن و بچه و کله و رمه در بناگوش مملکت ما می شسته است و در غزنین و ترمذ و ماور النهر ساکن شده و هلاکو نبیرهٔ چنگیزخان با چندین تمن مغل عراق را فرو گرفته است و در بغداد متمکن گشته و ان ملاعین بسیار مال و منال هندوستان شنیده اند و نهیب و تاراج هندوستان در دل دارند لهور که سرحد مملکت ماست زده اند و خراب کرده و سالی نمیگذرد که

یشان در مملکت ما نمی آیند و تلوندیها را نهب نمیکنند وفرصت میطلبند که اگر بشنوند که من با لشکرها دور دست رفتم و در نهب اقلیم و دیاری دیگر مشغول شده ام در حوالی شهرها آیند و تمامی میان دوآب را نهب و تاراج کنند و سخن در نهب و تاراج دهلي افتد و من تمامي محصول بلاد ممالک خود را در وجه حشم گرفته‌ام و حشم را مستعد و مرتب میدارم و منتظر درآمدن ایشان می باشم و از مملکت خود بیرون نمی آیم و دور تر نمی روم ولیکن در عهد و عصر مخدومان ما مغل مزاحم نمی شد ایشان بفراغ خاطر لشکرها می کشیدند و اقالیم و عرصات هندوان را نهب و تاراج میکردند و زرها و اسباب‌ها می آوردند و می توانستند که یکان دوکان سال ازدارالملک غیبت کنند و اگر مرا اندیشهٔ مذکور که متعلق پاسبانی مسلمانان و شهرهاي مسلمانان است نباشد من یک روز در دار الملک وحوالی دار الملک خود نباشم و لشکرکشي‌ها کنم و خزاین و دفاین و پیلان و اسپان بررایان ورانکان دوردست نگذارم و از چنین حشمي مستعد و مرتب که دارم دمار از مخالفان دین و دشمنان دین برارم فاما در ضبط اقلیم ها و عرصهاي هنود نباشم و اگر خواهم که اقلیمي را بگیرم و ضبط کنم مرا زیان ملکی بار آرد و مانعي‌که سلطان بلبن در گرفتن و داشتن و ضبط کردن اقلیـــمی دیگر گفتی این است که اگر من اقلیمي جز اقالیم مضبوط شده بگیرم و انرا خواهم که در تصرف آرم و ضبط کنم مرا والی بزرگ که باوصاف پادشاهی باشد و لایق سري و سروري بود آنجا با امراء وعمال ومتصرفان دانا و حشم چیده وگزیده نصب باید کرد و دوازده هزار سوار مستعدم کشته لشکر خود با زن وبچه

دران اقالیم باید فرستاد و اگر چندین مردم از شهرها آنجا نفرستم آن اقلیم هرگز مضبوط نگردد و مستقیم نماند و هراینه یک لک آدمی از اتباع و اشیاع آن والی و امرا و عمال و کارکنان و سوار و پیاده از اقلیم دهلی دنبال ایشان دران اقلیم رود و آنجای شود پس من چکار کرده باشم که از اقلیم مضبوط خود یک لک آدمی مستقیم شده را کم کنم و در اقلیم دیگر که بواسطهٔ دوري آن اقلیم مستقیم ماند یا نماند بفرستم واقلیم خود را از آدمیان هوا خواه و مخلص خود خالی کنم و اگر در ان اقلیم که چندین آدمیان خود فرستاده باشم از سبب دوري و یا از واسطهٔ حادثهٔ دیگر فتنه زاید و بغی و شطط روی نماید و ایشان هر همه از من بگردند مرا ضرورت شود که بر لشکر خود لشکر باید کشید و بر بندگان و چاکران قدیم محاربه و مقاتله باید کرد و اگر بر ایشان ظفر یابم از برای انتباه دیگران هر همه را پیش در سرای خود سیاست باید کرد و از خون مسلمانان جوی خون روان باید گردانید و اگر من خواهم که از مردمان ازرده و لاشي و لتره اقلیم دور دست را ضبط کنم همه دانایان بر کار و کردار من بخندند و ازان اقلیم بلائي زاید که هرگز فرو نه نشیند چه اگر درآمدن مغل مانع نباشد توانم که داد جهانگیري بدهم و گجرات و سومنات و سواحل و جهاین و مالوه واوجین از پیش من کجا رود و من نیکو میدانم که پیش لشکر دهلي هیچ پادشاهی دست استاد نتواند کرد تکلیف رایان و رانگان هندوان و با آنکه غیر ایشان یک لک پایک و دهانک بود کجا تاب لشکر من توانند آورد و از براي نهب و تاراج ایشان شش هفت هزار سوار دهلی کافیست و من از ثقات معتبر سماع دارم که سلطان بلبن صاحب

تجارب در قرن ملکي بود و کرات با مقربان خود گفتي که اراستگي
ملک هندوستان از پيل و اسپ است و هرپيلي در ملک هندوستان
بهواز نه پانصد هوار است و من عرصهٔ سند به پسر بزرگ داده ام
و اسپ بهرجي و تتاري چيده و بسيار در تختگاه من ازانجا ميرسد
و در ولايت سوالک و در زمين سلم و سامانه و بهتنده و بهتنير و تاوندیهاي
کهوکهران در زمين چتّوان و منداهران اسپ هندي چيده و گزيده
بسيار ميخيزد و لشکر مرا ازينهـــا اسپ بسيار و ارزان بدست
مي آيد و کفايت ميکند و حاجت نمي افتد که برما اسپ از ولايت
مغل رسد و من اقليم لکهنوتي و بنگـــاله را به پسر خورد داده ام
و سالهاست که آن اقليم مضبوط شده است پيل در پيلخانهٔ من
ازانجا ميرسد و تختگاه من از پيل بسيار و اسپ نا شمار اراسته و پيراسته
ميباشد و پيش ازما پادشاهان پختـــه و گرم و سرد روزگار چشيده
گفته اند که مملکت خود را مضبوط و مستقيم داري و حق آن
بگذاري بهتر ازان بود که دراقليم ديگران دست زني وانرا نتواني داشت
و مملکت خود را درهواي ملک ديگران در زلل و خلل اندازي و اين
فائدهٔ ملکي که سلطان بلبن گفتي خداوندان راي و رويت دانند
که چند پهلو دارد و هم در سال سنه ۶۶۲ † اثني و ستين و ستماية که
جلوس سلطان بلبن بود شصت سه زنجير پيل فرستاده تتر خان
پسر ارسلان خان از لکهنوتي در دهلي رسيد از رسيدن پيلان هم در
اول جلوس بلبني خلق يمن گرفت و بر استقـــامت ملک بلبن

---

† صحيح سنه ۶۶۴

علامتي پيدا آمد و در شهر قبها بستند و شاديها کردند و سلطان بلبن در چبوترهٔ ناصري پيش صحراي دروازه بداؤن بار عام داد و ملوک و امرا و صدور و اکابر و معارف و مشاهير شهر و خدمتيان مبارکباد گذرانيدند و خدمتي هاي گوناگون و اسپان تنگ بست يافتند وبتمام هريکي از خانان و ملوک فصلهاي مشبع خواندند و باري اراستندکه از آراستگي آن بار بعد از سي سال نقل سلطان شمس الدين رسوم ناصره از سر احياء شد و هول وهيبت وآراستگي وپيراستگي آن بار که اول بار بلبني بود روزها از سينه خلق کم نشد و همان سکهٔ سطوت و هيبت بار اول او سالها در دل خلق منتقش ماند و رعب پادشاهي او در خواطر خاص و عام دار الملک نشست وسلطان بلبن را باوجود اشتغال و تعبد ديني و استغراق مصالح جهانداري در شکار غلوي و اهتمامي تمام بوده است و از غلبهٔ هوسي که در شکار داشت ايام زمستان راغنيمتي شگرف نمودي وفصل زمستان را بآرزوها طلبيدي و بتاکيد فرمان داده بود که درحوالي شهر تا ده بست کروهي شکارگاهها و مرغزارها محافظت نمايند و شکاري نر بايند و درنوبت خاني و عهد سلطاني او ميرشکاران را مرتبه و منزلت بزرگ حاصل شده بود و خاصداران و مهتران شکره دار را عزتي تمام پيدا آمده وروزگار ايشان ساختـــه شده ودر شکره خانهٔ سلطاني شکره کامکار بسيار گرد آمده بود و شکره داران وصيـــادان بيشمار را چاکر گرفته بودند و سلطان بلبن در ايام زمستان آخر شب از کوشک لعل سوار شدي و هرروز تا روزي و پيشتر اران برفتي و شکار کردي و شکره پراندي و حد ثلث شب گذشته بودي که دهوهاي زان در شهر درآمدي

و تا نیم شب دروازه‌های قلعهٔ باز داشتندی و سلطان بی ناغه در ایام زمستان به شکار رفتی و شب بیرون نماندی وقتی ثلث شب وقتی نیم شب و ثلثان شب گذشته در شهر در امدی و بمقدار یکهزار سوار قدیم از حشم نوبتخانی که سلطان هریک را بشناختی و یکهزار بندهٔ قدیم از جنس پایک و تیرانداز که معتمد سلطان بودند در شکار برابر سلطان بودندی و هرهمه طعام پخته و خام از مائدهٔ سلطان یافتندی حکایت مواظبت نمودن و بسیار شکار رفتن سلطان بلبن به هلاکو ملعون در بغداد رسید و هلاکو گفت که بلبن پادشاهی پخته است و تجربهٔ ملکی بسیار مشاهده کرده است ظاهر مینماید که او در شکار میرود و مقصود او از سواری بیحساب و تاختن بیدریغ عادت گرفتن و خو کردن خانان و ملوک و حشم حاشیه است و عرق کردن اسپان است تا در حالت محاربه های بزرگ و جنگهای سخت ایشان را کاهلی و انباز دلی نیارد و چون لشکر را در تاختن خو شود و اسپ در دویدن عرق گردد روز جنگ خصم بر ایشان غلبه نتواندکرد و آن پادشاه یعنی بلبن در شکار نمیگردد او ملک خود را پاس میدارد و این خبر سلطان را رسید که هلاکو همچنین گفت اورا خوش آمد و بر سخن هلاکو آفرین کرد و گفت که صلاح ملک را ان کسانی دانند که جهانداری کرده باشند و ملکها گرفته و داشته باشند فاما نورستگان عزم بختگان در نیابند و من از ناقلان معتمد شنیده ام که سلطان بلبن در آخر سالی که بر تخت نشست درقلع جنگل حوالی دهلی و قمع میوان که بعد نقل سلطان شمس الدین کسی دنبال دفع فساد میوان نگردیده بود مشغـــول شد و از شهر

بیرون امد و لشکرگاه ساخت و از جمله مهمات ملکي مهم دفع
میوان که فساد ایشان بسیار شده بود مقدم داشت و آنچنان بود
که از جواني و هوا پرستي و غفلت و شراب خوردن و عیش راندن
پسران مهتر شمسي و بی قوتی و بی استعدادی سلطان ناصرالدین
پسر کهتر سلطان شمس الدین که بست سال بر تخت پادشاهي
بود میوان حوالي دهلی قوت گرفته بودند و بسیار شده و شب ها
درون شهر درمی آمدند و خانها را حفر میکردند و مزاحمت
مینمودند و خلق را از مزاحمت میوان خواب نمیآمد و سرای های
حوالي شهــــر از میوان غارت می شد و از بی ضبطي و بی
استعـــدادي و بی استقــــلالي پسران شمس الدین در جمیع امور
جهانداري خلل راه یافته بود و نفاذ فرمان و ضبـــط رعایا از میان
برخاسته و چنانچه میوان در حوالی بسیار شده بودند و چیره گشته
و در حوالي دهلي جنگلهای کشن و انبوه بسیار رسته بود متمردان میان
دو اب و مفسدان سمت هندوستان از بسیاري تمرد ره زني میکردند
و از چهار طرف راه ها مانده بود و کاروانیان و سوداگران را مجال آمد
و شد نمانده از غلبهٔ فساد میوان حوالي شهر دروازه های سمت قبله
را هم در نماز دیگر بسته بودي و مجال نبودی که کسی بعد از نماز
دیگر دران سمت بیرون آید و بزیارت بزرگي رود و یا بر سر حوض
سلطان رود و تماشا کند و بارها میوان نماز دیگرها بر سر حوض می آمدند
و سقایان و کنیزکان آب کش را مزاحمت مینمودند و برهنه میکردند
و جامهای ایشان می بردند و از فساد میوان حوالی در شهر نفیر
خاسته بود سلطان بلبن قمع فساد میوان را از مهمات دیگر هم در

سال جلوس مقدم داشت و یک سال تمام در بر انداختن میوان
و قلع جنگل حوالی مشغول شد و جنگلها را بتمام قلع کرد و میوان
بسیار را علف تیغ گردانید و در گوپال گیر حصار بنا فرمود و در حوالی
شهر چند جا تهانها ساخت و بافغانان داد و زمین تهانها مفروز گردانید
و درین لشکری یک لکهی بندهٔ خاص سلطان از میوان شهید شد
و سلطان به تیغ بسیار بندگان خدا را از مزاحمت میوان و چیرگی
میوان برهانید و ازان تاریخ خلق شهر از فساد میوان خلاص یافت
و بعد انکه سلطان بادین میوان را قلع کرد و جنگلهای حوالی شهر را
بپرانید قصبات و ولایت میان دواب بمقطعان پر مایه داد و فرمود
تا دهای متمردان را نهب و تاراج کنند و متمردان را بکشند و زن
و فرزندان ایشان را غنیمت سازند و جنگلهـــا را به کلی قلع کنند
و فساد مفسدان را از میان بردارند و چند نفر از امرای کبار با حشم
بسیار در مهم مذکور در نشستند و دمار از متمردان میان دواب بر
اوردند و جنگلها را قلع کردند و مفسدان را از میان برداشتند و رعایای
میان دواب را در اطاعت و فرمان برداری در اوردند و بعد از فراغ
مهم میان دواب سلطان بلبن از برای کشادن راه هندوستان دوکرت
از شهر بیرون آمد و در حدود کنپل و پتیالی رفت و بنجگان ششگان
ماه دران حدود بماند و مفسدان و متمردان را علف تیغ ساخت
و بیدریغ کشش کرد و راه هندوستان را بکشاد و کاروانیان و سوداگران
در آمد و شد شدند و از نهب آن سمت غنیمت بسیار در دهلی
رسید و برده و ستور و مواشی ارزان گشت و در کنپـــل و پتیالی
و بهوج پور که زخمگاه بزرگ رهزنان راه هندوستان بود حصارهای

مستحکم و مساجد رفیع و وسیع بر اوردند و سلطان هر سه حصار مذکور
بافغانان داد و زمین زرعی حصار هاي مذکور مفروز کرد و ان قصبات
را به جمعیت افغانان و مسلمانان مفروزي چنان مستحکم گردانید
که شرّ رهزني رهزنان و بلای قطاع طریق از راه هندوستان دفع شد
و الی یومنا که از براوردن آن حصار ها و استقامت آن تهانها قریب
سه قرن گذشته است راه هندوستان مسلوك گشته است و رهزني
به کلي مرتفع شده و هم دران نهضت ها حصار جلالی عمارت فرمود
و ان حصار را هم بافغانان داد و انچنان دزد خانها را تهانه ساخت
و زمین جلاي را هم مفروز کرد و جلاي که مسکن قطاع طریق بود
و هموارة ابدای صبیل هندوستان را انجا راه قطع شدی موطن مسلمانان
و حارسان راه گشت والی یومنا مستقیم ماند و سلطان بلبن درکشادن
راه هندوستان و استقامت تهانها و بر اوردن حصار ها مسغول بود که
متواتر خبر میرسید از کتیهیر که مفسدان کتّیهیر بسیار شدند ودههای رعیت
را نهب و تاراج میکنند و ولایت بداون و امروهه را مزاحمت مینمایند
و فساد ها آشکارا میکنند و چنان با قوت شده اند که از مقطع بداون
و مقطع امروهه چشم نمیزنند و از بسیاری و غلبهٔ ایشان والیان جوار
گرد ایشان نمیتوانند گشت سلطان از کنپل و پتّیالی مراجعت کرد
و در شهر در آمد و در شهر قبه بستند و شادی کردند و از برای قلع
مفسدان کتّیهیر که فساد ایشان از حد تجاوز نموده بود سلطان فرمان
داد تا حشم قلب را مستعد کردند و درمیان خلق آوازهٔ شکار سمت
کوهپایه در انداختند و بی آنکه دهلیز سلطاني و سرا پردهٔ خاص بیرون
آرند سلطان نام نا گرفت از شهر بیرون آمد و با حشم قلب امرای

بر طریق لگام ریز در شب و سه روز درمیان کرد و از آب گنگ در گذر
تذبهیر بگذشت و در کتیهیر رفت و پنجهزار مرد تیر زن براسر برده بود
فرمان داد تا جمله کتیهیر را بسوزند و نهب و تاراج کنند و مردان را
بتمامي بکشند و جز زنان و طفلان کسی را زنده نگذارند و هرچه از
جنس مرد از هشت و نه ساله باشد بزیر تیغ در آرند و چند روز در
کاتهیر وقفه کرد و کشش فرمود چنانکه جوي خون مفسدان کتهیر
در زمین روان شد و پیش هر دهی و جنگلی خرمنها و توده های
کشتگان برآمد و بوي گندگي تا کنـــارهٔ اب آب گنگ رسید و از
کششیکه در کاتهیر کردند متمردان آن اطراف بلرزیدند و بسیار مفسدان
مطیع گشتند و تمامی دههای کاتهیر نهب و تاراج شد و غنیمت
لشکر گشت و چندان غنیمت شد که هم لشکر سلطانی را وسعت ها
پیدا آمد و هم بداریبان پیدا مودند و مرد تبر زن و حشری بداون در
جنگلهای انبوه بزخم تبر راه ها میکشادند و لشکر در میرفت و دمار از
هندوان بر می آوردند و ازان تاریخ که ان مفسدان بیکبـارگي قلع
شدند تا آخر عهد جلالی هیچ مفسدي در کاتهیر سر بر نکرد و ولایت
بداون و امروهه و سنبل و کانوربي از شر و فساد کاتهیریان سلامت ماند
و سلطان بلبن آنچنان مفسدان بیخ گرفته را به کلی قلع کرد و مظفر
ومنصور درشهر در امد وچندگاه درشهر ماند وهم در اوائل سنوات جلوس
بعد آنکه دل از قلع متمردان سر برکرده فارغ کرد و راه های هر جانب
دار الملک روان شد و خوف قطاع الطریق از میان درخاست سلطان بلبن
عزم لشکری کوه جود مصمم گردانید و با لشکر آراسته در کوه جود
رفت و آن کوه و حوالي آن کوه را بمالید و نهب و تاراج کرد و لشکر را

در لشکری کوه اسپ بسیار بدست آمد و از بسیاری اسپ غنیمت بهای اسپ در لشکر بسی چهل تنکه رسیده بود و درانچه سلطان بلبن در لشکری کوه جود رفت کرات بسمع سلطان رسانیدند که اقطاع داران حشم قلب شمسی بیشتری پدر و فرتوت شده اند در لشکر نمی توانند آمد و آنانکه می توانند آمد نویسندگان دیوان عرض را رشوت میدهند و در خانها میمانند و محصول دهها رایگان می برند و چون سلطان ازان لشکر مظفر و منصور باز در دهلی آمد قبها بستند و شادیها کردند و رسمی شده بود که هر کرتے سلطان بلبن از لشکری مراجعت کردی صدور شهر و معارف شهر دو سه منزل استقبال رفتندی و قبه در شهر بستندی و شادی کردندی و نثار چتر در جمله ولایت ها قسمت شدی و منکه مؤلف تاریخ فیروزشاهی ام از پدر و جد خود بارها شنیده‌ام در هر مهمی که سلطان بلبن خواستی که لشکر کشد پیش از عزم و نهضت در بر امدن آن مهم اندیشهای بسیار کردی که اگر در رای او باز خواندی و دل او قرار گرفتی که البته این مهم بر امدنی است انگاه دران مهم نهضت کردی و پیش ازانکه عزم مهمی کند در دیوان وزارت و دیوان عرض فرمان رسانیدی که مارا امسال عزم مهمی مصمم شده است استعداد کارخانها مستعد کنند و حشم را مستعد دارید تا روز سواری هیچ کس را مهم و سمت مهم معلوم نبودی و در شب آن روز که از شهر بیرون خواهد آمد بعضی خانان کبار و ملوک عظام را بیش طلبیدی و بر ایشان بکشادی که من در فلان سمت چنین مهمی دارم فردا سوار خواهم شد انگاه خلق را عزم مهمی که سلطان را در خاطر بود معلوم شدی

و من از جد مادرین خود که رکیلدر ملک باربک بیکترس سلطانی
بود شنیده ام که از ملک بیکترس امیر حاجب هیچ بندهٔ نزدیک
سلطان بلبن خواص تر و محرم تر نبود او را نیز بر اسرار سلطان بلبن
وقوف نبودی و بعد از گذشتن دو سال که سلطان از مهم کوه جود در شهر
آمده بود بطرف لوهور عزیمت کرد و حصار لوهور را که مغلان در عهد
پسران سلطان شمس الدین خراب کرده بودند از سر عمارت فرمود ولوهور
و قصبات و دههای لوهور را که مغل خراب و بی آب کرده بود باز
آبادان گردانید و آنجا گماشتگان و معماران نصب فرمود و درین
سواري هم بسمع او رسانیدند که اقطاع داران شمسي رایگان خوار
شده اند و در نامزدی لشکر نمی آیند و در حمایت نویسندگان دیوان
عرض دهها را سلامت می برند و در خانهاي خود می باشند و ذوق
و راحت میگیرند و دران سال که سلطان بلبن از لوهور باز گشت و
در شهر امد دیوان عرض را فرمود که دفتر اقطاعداران شمسی پیش
آرند و تتبع و تفحص ایشان بکنند و در باب ایشان از پیش تخت حکم
دستانند و انچنان بود که در قلب سلطان شمس الدین بقیاس دوهزار
سوار را مواجب در دههای حوالي و میان دو اب مستقیم کرده
بودند و در عهد پسران سلطان شمس الدین بعضي از سواران مذکور
تلف شدند و بسیاري بران دههاي که بوجه اقطاع یافته بودند
مستقیم ماندند وان حشم را اقطاعداران گفتندي و سوار قلب خواندندي
و چون سی چهل سال بلکه بیشتر از استقامت آن حشم بر آمد
بسیاران ازان سوار پیر و فرتوت شدند و بیشتری نقل کردند وفرزندان
ایشان به میراث پدران دهها را فرو گرفتند و نامهاي خود در دیوان

عرض نویسانیدند و آنانکه از پدران طفلان ماندند غلامان را بجاي ایشان
مجری میداشتند و آن اقطاعداران و فرزندان ایشان خود را مالکی و انعامی
تصور کردندي و گفتندي که سلطان شمس الدین مارا این دهها بانعام
داده بود و در عهد شمسي و فرزندان شمسي از بعضی اقطاعداران یکسوار
برگستواني و از بعضـــي دو سوار برگستواني و از بعضي سه سوار
برگستواني در دیوان عرض آن بادشاه میطلبیدند و اگر بعضي از ایشان
بعذري و عجزي سوار در دیوان نگذرانیدندي و در لشکر نامزد نرفتندي
دهها از ایشان نکشادندی و عذر و عجز ایشان در دیوان عرض مسموع می
داشتند و در دو قرن دهها در تصرف ایشان بود و در آخر رسم شده بود که
بعضی اقطاعداران با استعدادی سهل در لشکر رفتندی و بیشتري عذرها
انگیختندي و در خانه و دههاي خود ماندندی و نایب عرض ممالک را
و صاحبان دفاتر عهـــده را باندازۀ در بست خود شراب و گوسپند
و مرغ و کبوتر و روغن و غله از دههای خود رسانیدندی و دیوان
عرض را از نایب عرض تاسهم الحشمان و نعیبان از اقطاعداران فایده
تمام بودي و در عصر و عهد بسران سلطـــان شمس الدین ملک را
استقامتي و ضبطی نبوده است تفحص و تتبع اقطاعداران قلب
کسي نمیکرد و چون ملک بسلطان بلبن استقامت گرفت و دران
سال که سلطـــان از لوهور در شهر باز آمد تذکرۀ اقطاعداران قلب
شمسي پیش سلطان بردند سلطان بلبن اقطاعداران را بر سه قسم
حکم کرد قسمیکه پیر و فرتوت و جاي مانده شده بودند و از کار غزوه
بکلی مانده ایشان را از چهل تا پنجاه تنکه ادرار فرمود و دههای
ایشان را به خالصـــه باز آورد و قسمي که کهـل و جوان بودند

مواجب ایشان باندازهٔ استعــداد فرمود و فرمان داد تا فاضلات
حاصل دههای قسم دویم هرسال از دیوان طلب نمایند و دهها از
ایشان نکشانند و قسمیکه اطفال ایتام بودند و دهها می برهند غلامان
را با اسپ و سلاحی که می توانستند در دیوان عرض میگذرانیدند
درباب ایشان حکم فرمود تا ایتام و بیوگان را هم ازین دهها بقدر
کفاف قوت و ملبس بدهند و محصول دههای ایشان در دیوان
جمع کنند و از ایشان بکسانند و ازین حکم سلطان بلبن که درباب
اقطاعداران کرد درمیان اقطـاعداران قلب شمسی که بس قومی
بسیـــار بودند مصیبتی و تعزیتی افتاد و در هر محلتی در شهر
شوری پیدا امد پیران و سران اقطاعداران جمع شدند و چند دنکی
و چند طشت نبات در خانهٔ ملک الامرا فخر الدین کوتوال حضرت
بردند و پیش او زاری کردند و بگریستند و گفتند که از عهد شمسی
الی یومنا که پنجاه‌واند سال گذشته‌است حوالی میان دواب اقطاع ماند
و ما این دهها را که آن پادشاه داده بود بطریق انعام میدانستیم
و ما و زن و بچهٔ ما میگذرانیـــدیم و بقدریکه ما را دست میداد
از استعداد لشکر و اسپ و اسلحه در دیوان عرض ممالک میگذرانیدیم
و خدمت درگاه پادشاهان میکردیم و آنانکه از ما میتوانستند و قوت
رفتن لشکر داشتند در لشکر هم رفتند و ما نمیدانستیم که در پیرانه
سال مارا رد خواهند کرد و بیوگان و ایتام سپه سالاران و یاران معروف را
به بست گان سي گان تنکه خواهند آورد و از جوانان و کهلان بر حکم حشم
اطلاقي اسپ و اسلحه و استعداد لشکر خواهند طلبید و بعد دو قرن
دههای دادهٔ سلطان شمس الدین بخالصه باز خواهند آورد و ما در

کوچه خواهیم افتـــاد عجز خویش باز نمـــودند و از ملک الامرا شفاعت التماس کردند و ملک الامرا بر حال ایشان رقت آورد و چشم پر آب کرد و خدمتی اقطاعداران نیز باز گردانید و گفت که اگر من از شمـــا چیزی بستانم شفاعت من در حق شما در پیش پادشاه موثر نباید و هم در اوان رقت دل جامهٔ پوشیده و در سرای رفت و در محل خود پیش سلطان بلبن متامل و متفکر بایستاد و سلطـــان چون در بشرهٔ ملک الامرا کوتوال نظر کرد دریافت که اندوهی دارد فرمود که فخر الدین چرا متامل و متفکر شدهٔ ملک الامرا سلطان را جواب گفت که شنیده ام که در دیوان عرض ممالک پیران را رد میکننـــد و واسطهٔ رزق ایشان در دیوان باز می آرند بترسیدم و اندوهم گرفت و با خود گفتم که اگر فردای قیامت همه پیران رد شوند و در بهشت جای نیابند حال من که پیر و مرتوت شده ام چه شود سلطان بلبن دریافت که کوتوال شفاعت اقطاع داران می کند و سلطان را از سخن او رقت آمد و زار زار بگریست و عهده داران دیوان عرض را پیش طلبید و بر جمله اقطاع داران چنانچه داشتند دهها مسلم داشت و فرمان داد تا آن تذکره که دران اقطاع داران را سه قسم کرده بودند و حکم شده بحضور پیران و سران اقطاعداران بشویند و بیرون آرند و حکم ایشان حکم سنوات گذشته دانند و منکه مولف تاریخ مذکور ام یاد دارم که بسیاران از سران اقطاعداران تا آخر عهد جلالی حاضر شدندی و سلطان جلال الدین را در بار عام خدمت کردندی و همواره دعای سلطان بلبن و دعاء ملک الامرا فخر الدین کوتوال گفتندی و بعد چهار پنج سال از جلوس سلطان بلبن شیر

خان عم زادهٔ سلطان بلبن که خاني بس معظم بود سي سال بعد نقل
سلطان شمس الدين و مغل سد ياجوج و ماجوج گشته نقل کرد و از
بعضي معتبران شنيده ام که او در دهلي نمي آمد سلطان بلبن از
فقاعي او اورا درميان فقاع زهر دهانيد و اين شير خان که در بهتنير
گنبدي عالي بنا کرده است و حصار بهتنده و بهتنير عمارت کردهٔ
اوست از بندگان بزرگ شمسي بود و در ميان چهل کانيان که هزيك
بخطاب خاني مخاطب شده بود بس اعتباري داشت و از جملهٔ
ايشان بود و از عهد ناصري بارسنام و لوهور و ديبالپور و اقطاعات
سمت درآمد مغل همه او داشت چندين هزار سوار مستعد و مرتب
چاکر او بودند و بارها بر مغل زده بود و مظفر گشته و مغل را زير و زبر
و تار تار کرده و خطبه بنام سلطان ناصرالدين در غزنين خوانانيده
و از حراست و شجاعت و قوت شوکت و بسياري حشم او مجال
نبودي که مغل گرد سرحدهاي هندوستان بگردد و ليکن شيرخان مذکور
از ترس انکه بندگان بزرگ شمسي را بهر بهانه دفع ميکرد در دهلي
نيامدي و چون سلطان بلبن بادشاه شد برو هم نيامد و سلطان بلبن
با انکه شيرخان برادر عمين او بود او را هم از فقاعي او در ميان فقاع
زهر دهانيد و بعد از نقل او اقطاع سامانه و سنام بتمر خان که او هم از
بندگان چهلگاني شمسي بود تفويض کرد و اقطاعات ديگر باصراء ديگر
داد و چنانکه شيرخان جتوان و کهوکهران و بهتيان و ميتيان و منداهران
و چندين طوايف ديگر را ضبط کرده بود و در سوراخ موش درآورده
و جوابده مغل شده ديگر مقطعان و امرا را همچنان ميسر نشد و مغل
در نوبت نصب کردگان بلبني درمي آمدند و ولايات آن سمت را

مزاحمت میںمودند و آنچه شیرخان را در مدت یک قرن میسرشد هیچ مقطعي را میسرنشد و سلطان بلبن بعد آنکه بلاد ممالک را ضبط کرد و مخالفان و منازعان ملک را از میان برداشت و بجاي شیرخان ملوک مخاص خود را نصب کرد و پسر بزرگ خود را که در غایت اوصاف و آداب پسندیده داشت و مردمان او را خان شهید می‌خوانند چتر داد و ولي عهد خود گردانید و تمامي عرصهٔ سند با توابع و لواحق ان دیار تفویض کرد و او را با ملوک و امرا و اکابر و معارف و استعداد بسیار بملتان فرستاد و درآن ایام اورا محمد سلطان گفتندی و سلطان بلبن این پسر را قاآن ملک خطاب کرده بود و چند سال اول جلوس بلبني خان مذکور که پسر مهتر سلطان بلبن بود کول و چند ولایت حوالي کول اقطاع داشت و او در غایت آراستگي و پیراستگي بود و شایستگي و بایستگي جهانباني در ناصیهٔ او میتافت و چند بنده زادهٔ شمسي را پدران ایشان که خانان کبار بودند محمد نام کرده بودند هر یکي ازین محمدان بفضیلتي درمیان مردم نامور شده بود چنانکه محمد کشلوخان در نعم فضیلت تیراندازي در خراسان و هندوستان نظیر خود نداشت و محمد کشیلخان که اورا ملک علاء الدین گفتندي در بخشش و بذل ثاني حاتم طائي برخاسته بود و محمد ارسلان خان که اورا تترخان گفتندی و پادشاه لکهنوتی شده بود همت و اعطاء و بذل و ایثار وشجاعت او از مشاهیر است و محمد سلطان پسر سلطان بلبن از دیگر محمدان مذکور باادب تر و مهذب تر بود و سلطان بلبن این پسر را از جان خود عزیز و دوست ترداشتي و مجلس محمد سلطان مذکور از دانایان و معتبران

و فاضلان و هنرمندان مملو و مشحون بودی و ندیمان او شاهنامه
و دیوان سنائی و دیوان خاقانی و خمسهٔ شیخ نظامی خواندندی
و در اشعار بزرگان مذکور دانایان در پیش او بحث کردندی و امیر
خسرو و امیر حسن بخدمت او چاکر بودند و پنجسال اورا در ملتان
خدمت کرده اند و میان ندماء آن شاهزاده مواجب و انعام یافته
و دانشی که دران شاهزاده بود در چند مجلس فضایل و لطایف
و دانش هنر این دو شاعر را ادراک کرد و از جملهٔ ندما ایشان را
بر گزید و نظم و نثر این هردو اوستاد خوش کرد وهردو را از مخلصان
خود گردانید و از دیگر ندیمان در باب ایشان بیشتر لطف کردی
و انعام بیشتر و جامه بهتر ایشان را دادی و منکه مولف تاریخ
فیروز شاهی ام هم از امیرخسرو و هم از امیر حسن در وصف خان
شهید کرات شنیده ام که بادشاهزاده آنچنان مودب و مهذب که خان
شهید بود کمتر دیده ام اگر تمامی روز و شب در مسند امارت و منصب
فرماندهی نشسته بودی زانوی ادب بالا نکردی و وقتی ما اورا در
چنان جاهی مربع نشسته ندیدم و در مجلس شراب و غیر شراب
لغــــوی و قذفی و فحشی از زبان او نشنیدم و شراب چنان بصرفه
خوردی که بمستی و بیخودی نکشد و سوگند او لفظ حقا بودی ودر
انچه شیخ عثمان مریدی که بزرگوار مردی بود در ملتان رسید خان
شهید از معرفت و اعتقادیکه داشت اورا بافراط تواضع کرد و فتوح
بسیار داشت و بسیار جهد کرد که آن بزرگ را در ملتان بدارد
و برای او خانقاه سازد و دهها دهد شیخ عثمان اقامت نکرد وروزی
خان شهید شیخ مذکور را و شیخ قدوه پسر حضرت شیخ بهاء الدین

ذکریا را در مجلس خود طلبید و بغزلهای عربی سماع فرمود ایشان و درویشان دیگر در حالت وجد رقص میکردند خان شهید تا آنزمان که درویشان در سماع و رقص بودند دست بسته استاده بود و زارزار میگریست و اگر در مجلس خان شهید مذکور شعری از شعرای متقدم که متضمـــن وعظ و نصایح گفته اند ندیمان بخواندندی در حالت استماع نصایح بزرگان ترک مصالح دیگر دادی و آن را بایقان شنیدی و بسیار بگریستی چنانکه حاضران از فهم و از رقت او حیران ماندندی و در تعجب شدندی و خان شهید از وفور دانشی که داشت دو کرت از ملتان در طلب شیخ سعدی قاصدا و عامدا کسان و خرج در شیراز فرستاد و شیخ را در ملتان طلب کرد و خواست که بجهت او در ملتان خانقاه سازد و دران خانقاه دهها وقف کند خواجه سعدی از ضعف پیری نتوانست آمد و هر دو کرت یکان سفینهٔ غزل بخط خود برخان فرستاد و عذر نیامدن خود در قلم آورد و مقصود از ایراد مقدمهٔ مذکور آنست که خان شهید چون از اهل معانی بود اهل معانی را بجان و دل خریداری میکرد و آنکه او از اهل دانش نبود نزدیک او حسب و نسب و معانی و هنر را اعتباری ومقداری نباشد و گوهر و خرمهره را بیک نظر بیند • بیت •

نزد آنکس خرد نه همخواب است • شیر بیشه چو شیر گرماب است

و بارها از امیر خسرو و از امیر حسن شنیده ام که بر طریق حسرت و نالش روزگار گفتندی که اگر ما را و هنرمندان دیگر را بخت بودی خان شهید زنده ماندی و بر سر تخت بلبندی متمکن گشتی وما هرهمه ماهران هنرمند را در زر غرق کردی و لیکن سرآمدگان هنر را بخت

کمتر بود و روزگار بچشم انصاف جانب هنرمندان ندیده است و هرگز صاحب فضل و هنر را بدولت و مکنت نتواند دید و فلک غدار سفله نواز کجا طاقت تواند آورد که آنچنان بادشاه کریم خلق هنرشناس هنرپرور را بر تخت پادشاهی متمکن گرداند و هنرمندان را بکام دل رساند و کار فلک و پیشهٔ ملک همه شترگربه است بی نظیر عدیم المثال را مستمند و محتاج بی خبر بی تمیز نامعلوم پسندد و نامعلومان خلق بی فلاح را که آب بارکین و علف سرکین در حلق ایشان دریغ باشد با هزار ناز و نعمت و خوشی و راحت پرورد و خرس و خوک را مرصع و مکلل پوشاند و عندلیب و بلبل را در قفس خواري و زاري مهجور و مایوس و محبوس دارد و انچه فلک نابکار و روزگار ناسازوار با موافق باخت اگر آنرا شرح دهم دو جلد شکایت نامه تالیف باید کرد و انواع بی وفائی چرخ در قلم باید آورد باز کشتم از شکایت چرخ و نالش روزگار در بیان اخبار و آثار سلطان بلبن که چون ملک چند گاه بلبدني مستقیم گشت و هر سالي خان شهید از ملتان با خزانه و پایگاه خدمتي بر پدر بیامدی و چند روز خدمت کردي و با هزار نوازش باز کشتي و دران سال که بعد ازان درمیان پدر و پسر ملاقات نخواهد شد خان شهید بخدمت سلطان آمد و بر قرار معهود خدمت میکرد روزي خان شهید را سلطان در مجلس خلوت پیش خود طلبید و با او گفت که اي فرزند من پیر شدم و تو میدانی در قرن است که مرا در ملکی و خانی و پادشاهي میگذرد و درین مدت دراز بسي تجارب ملکي حاصل کرده ام و امروز میخواهم که وصیت که لازمهٔ امور جهانداریست با تو که ولیعهد مني بگویم و وصیت

نامه بر تو از تو بنویسانم چون تو بر تخت جهانبانی متمکن گردی
انچه ترا وصیت میکنم قدر و قیمت وصایای پدر خود خواهی
دانست و بعد ماجرای مذکور سلطان فرمود که دوات و قلم و کاغذ
آوردند و بدست خان شهید دادند و سلطان فرمود که ای فرزند بدان
و اگاه باش که وصایای من در حق تو بر دو نوع است نوع اول
وصایایست که من در مجلس سلطان شمس الدین از بزرگانی که
مثل ایشان باز ندیده‌ام شنیده‌ام و میدانم که عمل کردن بدان
وصیت ها اندازهٔ من و تو نیست و لیکن از روی شفقت پدری آن
وصایا که انرا وصایای ترقی درجات پادشاهان خوانند از تو می
نویسانم نوع دویم وصیتهایست که اندازهٔ فره ما غلامان و بابت فره
غلامان ما است که اگر آن وصایا را معمول نداریم ملک چند گاه ما
درخلل و زلل افتد و ما در وبال و نکال دنیا و آخرت درمانیم نوع
اول وصایای سلاطین سلف که بر سلاطین خلف به نسبت آنانکه خود
را در دین محمدی پادشاهان اسلام گویانیده‌اند بدین وصایا کار کرده اند
و سلطان بلبن از خان شهید نویسانیده بود و در خواندن آن وصیت کرده
اینست که ای فرزند من ترا ولیعهد خود کرده ام باید که چون پادشاه
شوی و بر تختگاه دهلی متمکن گردی جهانداری و جهانبانی را
اندک کاری و سهل مصلحتی مشماری که دل پادشاهان منظر ربانی
است و این منظری بس شگرف است و با منظرهای دیگر فرزندان
ادم نسبتی ندارد که تا باریتعالی درین منظر نظر نمی اندازد واحکام
عامهٔ بندگان خود درین منظر القا نمیکند معاملات بندگان حق که
بدل و زبان پادشاه متعلق است بپرداخت نمیرسد که کار و باز

خواص و عوام مملکت از دل و زبان بادشاه بیرون می آید و حوایج حاجتمندان از دل و زبان بادشاه تمام می شود که اگر دل بادشاه دایما منظور نظر رباني نبود چندین معاملات نیک و بد خلق از دل و زبان پادشاه تمام نشود که اگر پادشاه پادشاهی را امري بزرگ نداند و بزرگي را که خدای عز و جل باعاجیب قضا و قدر خود اورا داده است و خواص و عوام بندگان خود را محتاج امر و نیازمند در او و بیچارهٔ عدل و احسان او گردانیده قدر و قیمت نشناسد و خود را بمجاهدت و ریاضت شکر الله ونعمته بفضائل گونا گون آراسته و پیراسته ندارد و اینچنین عزتی وعظمتي را بقبایح اعمال وافعال و رزائل اوصاف و اخلاق بدل گرداند و در امریکه انمص امور امت ارازل و اصاول ولیام وکم اصلان و بددینان و بد مذهبان و نا خداترسان را شرکت دهد وکساني را که خدا بمعائب گونا گون آفریده است دخیل دولت خدا دادهٔ خود گرداند نه او در نعمت باري تعالی کفران ورزیده بود و بخلاف آمرینش در ملک خدا تصرف کرده پس اي فرزند دابند بدان و نیکو بدان که پادشاه شاکر نعمت که در ازل زیر سائبان عنایت خدا جاي یافته باشد اورا گیرند و او را دادند که عطایاي جسیم رباني را بقدر الوسع و الامکان در آشکار و پنهان باقوال و افعال خود شکر گوید و حقوق نعمت رباني بشناسد و حق اینچنین نعمتي که پادشاهي است بگذارد و چنان زید که قول وفعل و حرکات و سکنات او درمیان اهل اسلام در غایت و نهایت اعتبار گیرد و متبع پادشاهان سلف شود و از اقوال و افعال پسندیدهٔ او رضاء ایزد عز اسمه بدست آید و واسطهٔ نجات و درجات او گردد و حق نعمت بادشاهي بادشاهي گذارده

شد که هر معامله که‌او در امور جهانداری با بندگان خدا ورزد چنان
رد که بندگان خدا از امر و امارت و قول و فعل و اوصاف و اخلاق
بر جادهٔ شریعت و معاملات زندگانی ورزند و از فسق و فجور
معاصی و مآثم بطاعات و عبادات وحسنات و مبرات گرایند و در دنیا
زاوار احسان و در عقبیٰ مستحق نجات گردند و حق نعمت پادشاهی
ادشاهی گذارده باشد که قهر و سطوت و قوت و شوکت و حشم و خدم
خزاین و دفاین دادهٔ جبار بالحقیقت را واسطهٔ قلع و قمع کفر و کافرین
شرک و بت پرستی و وسیلهٔ محو فسق و فجور و بغی و طغیان
رداند و دشمنان خدا و رسول خدا و مخالفان امر خدا و دین مصطفیٰ
ا از بیخ و بن برکند و اگر آن نتواند دشمنان خدا و مصطفیٰ را خوار
زار و بیمقدار ولا اعتبار دارد وثروت وعزت و جاه وبیغمی وبی التفاتی
یشان در ملک خود روا ندارد و اگر فسق و معاصی را بر نتواند
داخت کم ازان نباشد که فسق و فجور را در کام فاسقان و فاجران
عاصی و مذنبان تلخ تر از زهر سازد واعلان و اجهار مباهات ومفاخرت
معاصی و مآثم در ملک خود نه پسندد و حق نعمت پادشاهی
ادشاهی گذارده باشد که در مملکت او بعلم او و برضای او یک کافر
یک مشرک در هیچ معامله بر اهل اسلام تفوق نکند و از دایرهٔ
خواری و زاری و لا اعتباری و بیمقداری قدم بیرون ننهد و شعار
فر وشرک را بی دهشت و هراس رواج و رونق ندهد وحق نعمت
ادشاهی پادشاهی گذارده باشد که در عصر پادشاهی او فساق وفجار
حرفت گیران معاصی و پیشه سازان مآثم دژم و افسرده و خجل
شرمسار ولا اعتبار عمر بسر برند وحق نعمت پادشاهی پادشاهی

گذارده باشد که عدل و احسان ازو و اعوان و انصار و ولات و عمال او
در ملک او منتشر گردد وظلم وعدوان وتعدي و حیف بقلع وقمع
و تشدیدات وتعزیرات ظلمه و اعونه از بلاد ممالک او مندفع شود وحق
نعمت پادشاهی پادشاهی گذارده باشد که از کثرت مباشرت بفضایل
اخلاق وبسیاری اوصاف سنیهٔ او و اعوان و انصار و ولات وعمال او رعایای
ملک از رزایل به فضایل گرایند و از مباشرت شر دست بدارند وراغب
و مایل خیرات و حسنات گردند و حق نعمت پادشاهی پادشاهي
گذارده باشد که از اهتمام دین پروري و دین پناهی او قضات وحکام
و امیردادان و محتسبان متقی و متدین وخدا ترس و صلب وحق
شناس و حق گذار بر سر بندگان خدا نصب شوند و احکام شرع بر
خواص وعوام و بر هفتاد و دو ملت جاري گردد و رونق امر معروف
ونهي منکر پیدا آید و شعـــار اسلام بقبهٔ آسمان رسد و حق نعمت
پادشاهي پادشاهي گذارده باشد که از صلابت دین داري وکمال حسن
اعتقاد و راستکاري وراست روی او و اعوان وانصار و ولات و عمال او تعمیه
و تخلیه وغداري و مکاري وتزویر و تصنع و نفاق و زرق و بی دیانتی
و ربوری و احتکار اهل مملکت او کمي پذیرد و در عامهٔ رعایا راستي
و راستکاری ظاهر شود و حق نعمت پادشاهي پادشاهي گذارده باشد
که معني الناس علی دین ملوکهم نیکو در یابد و در غور آن فرو شود
و یقین بداند که اگر پادشاه و اعوان و انصار و ولات و عمال پادشاه
به عدل و احسان و خیرات و حسنات و فضایل ونیکوکاري وخداترسي
و دین داري و طاعت و عبادت و صدق و امانت گرایند و در جمیع
امور ملکراني خود خدا ترسی و دیانت و امانت را شعار خود سازند

تمامی اهل مملکت او از خرد و بزرگ و مرد و زن و پیر و جوان
بعدل و احسان وخیرات وحسنات وطاعت و عبادت و امانت و دیانت
و راستي و راستکاري گرایند و اوصاف مستحسنه و اخلاق مرضیه را شعار
و دثار خود سازند و اگر بادشاه و اعوان و انصار و قضات و حکام وولات
و عمال او بظلم و تعدي و خدانا ترسي و بیدیانتي و فسق و فجور
و معاصي و مآثم و تزویر وتصنع و تعمیه و تخلیه وجنایت و نابکاري
گرایند و رزایل اوصاف و اخلاق خذلان را شعار و دثار خود سازند رعایا
همین راه گیرند و هر همه فاسق و فاجر شوند و اي فرزند دلبند
جمشید که سرور پادشاهان بود بسیار گفتي که رعیت متبع و مقتدی
و مامور پادشاه است در هرچه پادشاه را رغبت و میل بینند از نیک
و بد و طاعت و معصیت هم بدان چیز رغبت کنند و بالخاصیت
میل پادشاه در رعیت پیدا آید و حق نعمت بادشاهي بادشاهي تواند
گذارد که او و اعوان و انصار و قضات و حکام و ولات و عمال او در آرایش
باطن بیشتر از آرایش ظاهر کوشند و نیکو بدانند که نجات و درجات
دنیا و عقبی در آراستن باطن است و در آرایش ظاهر اصیل و کم
اصل و مسلمان و هندو و موحد ومشرک و شریف و لئیم وعالم وجاهل
و عاقل و احمق و هنرمند و بی هنر و احرار و عبید برابر اند و اگر
بادشاه و اعوان و انصار بادشاه و قضات وحکام بادشاه در اراستن باطن
کوشش نمایند و اهتمام ایشان در آراستگي باطن بود حقوق نعمت
بادشاهی که نعمتی بس جسیم و عظیم است تواند گذارد و اي فرزند
دلبند بدانکه حقوق نعمت بادشاهي چنانچه باید و شاید عمرخطاب
و عمر ابن عبد العزیز تواند گذارد کجا اندازهٔ فرهٔ ما غلامان باشد که حقوق

نعمت بادشاهي توانيم گذارد نوع دويم وصاياي كه در كار جهانداري بايست همچو نره ما غلامان بود كه ما به نسبت بادشاهان ديندار امت مصطفى صلى الله عليه و سلم كه حقوق نعمت بادشاهي باقوال و افعال مرضيه و اوصاف سنيـــه گذارده اند و شعار اسلام را تا آسمان رسانيده فرهٔ غلاميم آنست كه درين نوع دويم نويسانيدهم اي فرزند مي بايد كه درون و بيرون و خلوت وجلوت با حشمت و عظمت بادشاهي باشي و حق حرمت بادشاهي كه نيابت خداست نيكو بشنـــاسي و در محافظت عزت و عظمت و مراعات داب و آداب بادشاهي در هيچ حالي غفلت نورزي و بازن و فرزند دلبند خود و غلام و كنيزك محرم خود حشمت بادشاهي فرو نگذاري و اين مثل شنيده باشي كه هركه درخانه سبك نمايد بيرون سبك تر نمايد بايد كه نشستن و خاستن وگفتن و شنيدن و مجالست و مخالطت تو با اكابر و اشراف و معتبران و اصيلان و نيكنامان و وفاداران و دانايان و هنرمندان و راي زنان و خردمندان و حق شناسان و شاكر نعمتان و صاحب همتان و حلال خواران بود و انعام و اكرام و الطاف واشفاق درباب طايفـــهٔ مذكور صرف گردد تا از اكرام و انعام خود در دنيا ودين برخورداري يابي و از پرورش ايشان در دنيا نيكنام و در عقبي سر خرو گردي و از نوازش و نواخت نيكان و نيك اصلان در دنيا و آخرت پشيماني نخوري و زينهار هزار زينهار زينهار هزار زينهار وزينهار هزار زينهار باللئيمان وسفلگان و بد اصلان و ناكسان و ناكس بچگان وبي هنران و احمقان و بي ادبان وسفيهان و اعوان پيشگان و ظلم حرفتان و سنگدلان و بد اعتقادان و خائنان و كافر نعمتان و نا خدا ترسان را

گرد خود گشتن نگذاري و آبروی ایشان و کامروائي ایشان در
درگه خود روا مداري و از نوازش بدان و بد اصلان و برکشیدن
و نواخت سفلگان و نا خدا ترسان در دنیا بیدنامي و مضرت و در
عقبی بعقاب و ملامت نیفتی و ازبراي راحت و آسایش و تنعم
و تلذذ راندگان بی نیازي و گرفتاران رزایل صفات خود را درعذاب
نیندازي و اي فرزند دلبند یقین بداني ویقین بداني و یقین بداني
که از هیچ بد اصلي و لئیمی و سفله و دوني و نا خدا ترسي و لي
نعمتان را کاری نکشادہ است و از نواخت و نوازش بد گوهران
و ناکس و ناکس زادگان جز خذلان و خسران چیزی دیگر بار نیاوردہ
واگر لترہ و لاشي را با تو حق خدمت قدیم بود باندازۀ حق خدمت
او در حق او احساني و مروتی درمیان آري فاما از اعوان و انصار
خود نگرداني و خدا بر تو خشم باد اگر لا شیدان و لترکان و جلفان
و بد اصلان را در صدر دولت خود روا داري و یا هیچ سفله و رزاله
و ظالمی و اعواني را بزرگ گرداني و شغل مصلحت فرمائي
و زنهار عزت پادشاهي و مکنت جهانباني خود را ببزرگ گردانیدن
سفلگان وبد اصلان وبر اوردن ناکسان وناکس بچگان بخواري وبیمقداري
بدل نکني و صلاح ملک و دولت خود در تنفر کردن از طائفۀ
مذکور داني و ازانکه این طائفه را گرد گشتن در سرای خود ندهي
نجات عقبی و نیکنامي دنیا را امیدوار باشي دیگر بدان که ای فرزند
پادشاهي و همت هر دو توامانند بلکه پادشاهی همت محض است
و ایامًا کان بی همت پادشاهی را نشاید زیراکه همت لازمۀ پادشاهیست
و همت پادشاہ باید که پادشاہ همتها باشد و اگر پادشاہ همای دهد

که دیگر رعایا میدهند و در بزرگي و بزرگ منشي همچنان زید که دیگر مردمان زیند میان او ومیان رعایاه او فرقي نبود وعزت الوالامري را پاس نداشته باشد و هر بادشاهي که عزت و عظمت الوالامري را پاس ندارد او مستحق الوالامري نباشد و در معاملات خواص اوصاف بادشاهي که همه داد و عدل وسخاوت و شجاعت و بزرگ منشي است بادشاه را از رعایا منفرد باید زیست و چنان معاملات باید ورزید که از قول وفعل و حرکات و سکنات واعطا واکرام همت عالیه سر بر زند که بادشاهي با بی همتي هرگز جمع نشود و هرگز جمع شدني نیست واي فرزند بدانکه بادشاهي بچند چیز قایم است و اگر دران چیزها خلل و زلل افتد در بادشاهي خلل و زلل افتد و قایم نماند و آن چند چیز اینست عدل و احسان و حشم و خدم و خزاین ودفاین و رغبت رعایا و اعتماد رعایا و اعوان وانصار بسیار چیده و برگزیده که اگر در بادشاهی عدل و احسان نباشد مملکت او ظلم و تعدي گیرد و در انتشار ظلم وتعدی بادشاهی را پایداري نبود و حشم و خزاین خود دو پر بادشاهیست که بی آن بادشاه بادشاه نباشد واگر رغبت رعایا به تنفر بدل شود و رعایا را بر بادشاه اعتمادي نماند تشتت وتفرق روي نماید و در تفرق رعایا بادشاهي در خلل و زلل افتد و بی اعوان و انصار بسیار بادشاهي کردن ممکن نگردد و اگر اعوان و انصار چیده و گزیده نباشند از لاشي و لتره و بد افعال و بد کردار بادشاه را در دنیا و آخرت زرد روئي بار آورد و در ماندگي پیش آید واي فرزند بر تو باد اگر اول بیندیشي و در اوصاف و اخلاق شخص نظر اندازي و در حسب و نسب او شرط احتیاط بجا آري انگاه

شخص را برکشي وبزرگ گرداني و چون بزرگ گرداني بهرزمان رهاني و بهر خطائي بر زمين نيندازي و هرکرا عقوبت فرمائي جاى آشتي نگاهداري ومردم مخلص و هوا خواه گشته را بايذا وجفاء بيمعني دشمن وبد خواه نگرداني ودر بى آبرو كردن اشراف و احرار سبکي را کار نفرماى كه هر گاه كه اشراف و احرار بى آبرو شوند جراحت ايشان اندمال نپذيرد و بى عزت داشت احرار و اشراف خواري دولت تو بار آرد و ساعيان وغمازان را برصدر دولت خود جاي ندهى و بپش خود آمدن نگذاري كه از مدخل ساعيان و تقرب غمازان مخلصان دولت و مطيعان حضرت درهراس شوند و آمان پادشاه كه مرجملهٔ معاملات ملکداري است از دلها برود و هر مهمى كه عزم کني برآمد آنرا نيکو بينديشي كه در مهمات نا بر آمدني پادشاهانرا قصد نبايد كرد و الا عزت ايشان در سينه ها منقش نماند و پادشاهي همه عزت است و با خواري و بيمقداري بر نتابد و زنهار هزار زنهار در هر قولى و فعلى كه وهم خواري بود گرد آن نگردى احتراز و اجتناب کلي نماى تا هم سري موازئي بر تو لشکر نکشد درمقابلهٔ هر دوني و بى سر و پاي لشکر نکشي و در هرمهمى كه از ديگرى برآيد در چنان مهمى خود نروي و تا تواني بخود رائي خود را مشهور نکني و بى مشورت راے زنان مهمى در پيش نگيري و تا شخصى را مخلص و يگانه و صاحب تجربه و صاحب فراست و دور انديش و عاقبت بين نه بيني از راى زنان ملك و دولت خود نگرداني و محرم اسرار ملکي نسازي و از فرزندان و برادران و اعوان وانصار و مقطعان ووالبان وكاركنان وعاملان

و حشم و رعایاه خود غافل و بی خبر نباشي و مر جملهٔ ملکداري
با خبر بودن از نیک و بدخلق دني که جمله کارهاء بیخبري بر
تابد پادشاهي بیخبری بر نتابد و باید که حاصل و خرچ را بداني
و نصف حاصل خرچ باشد و باقي خزانه که در وقت حاجت
بکار آید و خرچ ما یحتاج ضروري باشد و اسراف نکنــد که
ان الله لا یحب المسرفین و در طلب سعي بلیغ نماید که نوعی
مال و ولایت زیادت بقبض آید بوجه شرعي و لشکر و رعیت و تجار
را آسوده و خوشحال دارد و امن طرق لازم شمارد و امر وجریان مامورات
شرعی و نهي منهیات وهوای نفس لازم داند از خود و جمله رعیت
و عمال و لشکر و نیکان و پاکان و محسنان را دوست دارد و خود را
از ایشان سازد و در روش معاملات با رعیت میانه روي را در کار
آري نه بایشان محض تفتي و تندي و بدخوئي و قهر و سلطنت را
کار فرمائي که از اوصاف مذکور تنفر عام خیزد نه نرمي و نعیمي
و مهل گیري و آسان گذاري محض را درمیان آري که از
معاملات مذکور مطیعان متمرد گردند و متمردان به بغی و طغیان
پیش آیند و فسق و فجور پیشه و حرفت مردمان گردد و از کثرت
فسق و فجور زندقه و الحاد بار آرد که پیش از ما بزرگان گفته اند
که امیر را چنان شیرین نباید شد که موران را طمع لیسدن در دل
افتد که گفته اند نچنان شیرین باش که بحلقت فرو برند و نچنان
تلخ باش که از دهنت بیرون افگنند و همواره باوقار و سکون باشي
و سرسري و سبکي را در امور جهانداري درمیان نیاري ای فرزند
باید که در محافظت خود از بی باکان و بی التفاتان که از شدت

حرص و طمع و غلبـهٔ شره و خبث خود را در آب روان و آتش
سوزان بیندازند بالغاً ما بلغ به پرهیزی و در درگاه خود بقرغاکیان
و پاسبانان و حارسان مخلص مشحون و مملو داری و پادشاهی را
غنیمت دانی و در چنین دولتی بزرگ و قدرتی کامل نام نیک
و رستگاری آخرت الفخی و بد نامی وعذاب آخرت میلفخی و در باب
برادر کهتر مهربان باشی و بد گفت کسی در حق او نشنوی و او را
دست و بازوی خود دانی و اقلیمی که من اورا دهم برو مقرر داری
وتومیدانی که من جز شما دو فرزند فرزندی دیگر ندارم باید که تو بیرادر
خود چنان زندگانی کنی که نسل ما بریده نشود و سلطان بلبن
پسر بزرگ را درباب بجا آوردن وصایای مذکور تاکید بسیار کرد و اورا
با دار و گیر پادشاهی و بصد اعزاز و اکرام جانب ملتان باز گردانید
و هم درآن سال که سلطان بلبن پسر بزرگ را در امور جهانبانی
وصیتهای بسیار کرد و باعزازی هرچه تمام بجانب ملتان باز
گردانید و پسر خرد را که بغراخان خطاب و ناصرالدین لقب او بود
سامانه و سنام با جمیع لواحق و توابع و مضافات ان باقطاعداده
در سامانه فرستـاد و این بغـراخان هم پسر شایسته و بایسته
بود و لیکن به اخلاق و اوصاف برادر مهتـر نسبتـی نداشت
سلطان اورا فرمود تا سامانه رود و حشم قدیم خود را مواجبها زیادت
کند و آنقدر که حشم قدیم دارد دو چندان حشم جدید دیگر چاکر
گیرد و معارف درگاه و مخلصان دولتخواه خود را شایستهٔ سری
و امیری بیند امرا گرداند و اقطاعات دهد ولشکر سامانه را در اهتمام
سران کاردان و کار کرده و تجربه یافتـه و گرم و سرد روزگار چشیده

مرتب و مستعد دارد و جواب مغل را مستحضر باشد واز انکه بغراخان
به دانش پسر مهتر نبود سلطان او را فرمود که در کارها عجلت نکني
و در پرداخت مصالح حشم و ولایت با کارداران و محرمان خود
مشورت کني و پرداخت هر کاري که در تو مشکل شود بر من عرضه
داري و هرچه ما در پرداخت آن کار بفرمایم آن بکني و ازان بیش
وکم نکني و بغراخان را از شراب خوردن منع کرد و اورا گفت که اقطاع
سامانه اقطاع بزرگ است و آنجا حشم بکار آمده بسیار است و اگر تو
برعادت شراب به افراط خوری و در لایعنیها مشغول باشي وترتیب اقطاع
و حشم نکني یقین بداني که من ترا معزول کنم و پس اقطاع ندهم
و درمیان بیکاران دارم و سلطان بر این پسر بریدان گماشت و در کار
تتبع بسیار کرد او هم راست ایستاد و ما لایعنیها را ترک داد و اکثر
دران ایام سوار مغل از بیاه بگذشتي و در آمدي سلطان بلبن خان
شهید را از ملتان و بغرا خان را از سامانه و ملک باربک بیکترس را
از دهلي نام زد کردي و تا آب بیاه ایشان برفتندي و شر مغل دفع
کردندي و بارها بر ایشان ظفر یافتندي و مغل را تا آن روی اب
بر آمدن مجال نبودي و موازنه هر سه لشکر هفده و هژده هزار سوار
نبودي و ازپس آنکه پانزده شانزده سال از ملک بلبني بگذشت وبلاد
و ممالک مضبوط و مستقیم گشت مخالفان و منازعان ملک را از
میان برداشتند و ترتیب اقطاعات و حشم شاهزادگان استقامت
پذیرفت و تصرف بلاد ممالک به مران اعوان و انصار و مخلصان
و بندگان بابنی باز آمد بغی و طغیان طغرل کافر نعمت از لکهنوتي
در دهلي رسید و این طغرل بندهٔ ترک نژاد بود در غایت چستي

و چالاکي و بشجاعت و شهامت و سخاوت و سري مشهور شده و سلطان
بلبن او را والي اقليم لکهنوتي و بنگاله گردانيده بود و دانايان
و تجربه يافتگان لکهنوتي را بلغاکپور خواندندي که از قديم الايام ازان
باز که سلطان معز الدين محمد سام دهلي را فتح کرد هر والي را که
بادشاهان دهلي لکهنوتي داده اند از جهت آنکه لکهنوتي دور است و
عرصهٔ بسي فراخ و دراز است و از دهلي تا آنجا عقبات بسيار بيشتر
انست که ان والي بغي و طغيان ورزيده است و اگر آن والي
بغي نکرده است ديگران برو بغي کرده اند و او را کشته و ملک فرو
گرفته و سالهاي فراوان است که اهل آن ديار را بغي ورزيدن خوي
و طبيعت گشته و هر والي که دران ملک نصب شده است مشططان
و بلغاکيان آنجاي البته او را از ولي نعمت بگردانيدند و چون طغرل در
لکهنوتي رفت و چند مهم آن ديار ازو برآمد و حاجينگر را بزد
و مال و پيل بسيار آورد و مشططان و بلغاکيان انجاي پيش آن کافر
نعمت در خور کردند و او را گفتند که سلطان بلبن پير شده است
و هردو پسر را بر روي مغل داشته و هيچ سالي نيست که مغل در
هندوستان در نمي آيد و تا قصبه ازو بر نمي رسد و اشتغال دفع مغل
بادشاهان دهلي را اشتغالي بس بزرگ است و سلطان و پسران سلطان
نتوانند که ترک اشتغال دفع مغل گيرند و در ديار لکهنوتي آيند و از امراي
هندوستان چنان سري نيست و آنقدر حشم و خدم و پيل و مال
ندارد که در لکهنوتي لشکر کشي تواند کرد و با تو مقابل تواند شد چتر
برگير و بادشاه شو از سلطان بلبن رو بگردان طغرل هم بمقولات بد آموزان
فريفته شد و او جوان و خود کام بيباک بود و سالها در سر او غرور سري

بیضه کرده از قهر و انتقام بلبنی اندیشه نکرد و پیل و مال آوردهٔ
خاجینگر را بر خود داشت و در دهلی نفرستاد از غرور آن چتر
برگرفت و خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرد و در خطبه و سکه
نازید و ازانکه او باذل بود و سخاوتی بافراط داشت خلق شهر که
آنجا بودند و خلق آنجای یار او شدند و مال دیدههای بصیرت
پوشیده و حرص زر عاقبت اندیشی را درگوشه نهاد مشاهدهٔ قهر
بلبنی که براندازندهٔ لشکرها و شهرها بود از سینه ها برفت و هر همه از
دل و جان یار او شدند و سلطان بلبن را بغی و طغیان طغرل که بنده
و پروردهٔ او بود بغایت ناگوار آمد و از غصه و جوزاک خواب و
خور بر او تلخ گشت و خبر خطبه و سکه و بخشش او متواتر در
دهلی میرسید و غصه و خشم سلطان بر مزید میشد و جوزاک سلطان
از بغی طغرل بجای رمیده بود که کسی را دران ایام مجال عرضداشت
کردن بخدمت سلطان نمانده و سلطان شب و روز از استماع خبر
طغرل درکاهش می بود و سلطان اول کرت ابتکین موی دراز را که
او را امین خان گفتندی و بندهٔ سلطان بلبن بود و سالها اوده اقطاع
داشت و درمیان سرلشکران اعتداد یافته بود سرلشکر گردانیده و
تمرخان شمسی و ملک تاج الدین پسر قتلغ خان شمسی را با دیگر
امرای هندوستان نام زد لکهنوتی کرد و امین خان با لشکر هندوستان
از اب سراو بگذشت و بر سمت لکهنوتی مستعد حرب و مقاتله
شده پیشتر شد و ازانطرف طغرل با لشکر بسیار و پیلان کامگار و پایکان
نامور بیرون آمد و بر سمت لشکر دهلی پیشتر راند و هر دو لشکر
مقابل یکدگر فرود آمدند و بر طغرل کافر نعمت جمعیتی بسیار گرد آمده

بود و از بسیاری بخشش او متوطنان آندیار و نامزدیان دهلي بتمامي
از دل و جان یار او شده بودند ومایل و راغب دولت او گشته بمجرد
آنکه هردو صف لشکر مقابل یکدیگر شد طغرل امین خان را بشکست
و لشکر دهلي منهـــزم شد و هندوستانیان بر طرفي افتادند و
درحالت هزیمت از هندوان بی مواسا غارت شدند وطغرل و لشکر
او چیره شد وبعضی طماعان بی دولت با آنکه سیاست سلطان بلبن
را نیکو میدانستند از لشکر امین بگشتند و با طغرل پیوستند و ازو زرها
یافتند و خبر شکست امین خان بر سلطان رسید غصه و خجالت او
یکی بصد شد ودران خجالت و غضب قهر خدای عز وجل از سینهٔ
او برفت وتفتي بی سبب درکار آورد و فرمود تا امین خان مقطع
اوده را در دروازهٔ اوده بیاویختند و ازین سیاست فاحش که ازو در
وجود آمده بود دانایان عصر او استدلال کردند بدانچه دولت بلبني
به سر رسیده است و وقت تتمهٔ ملک او نزدیک آمده وسلطان بلبن
درسال دیگر سر لشکر دیگر تعین کرد او را با لشکرهای هندوستان
در لکهنوتي نامزد فرمود طغرل از شکستن لشکر امین خان خیره
شده بود و قوت و شوکت او زیاده شده با لشکر بسیار و استعداد تمام
از لکهنوتي پیشتر آمده و با لشکر دهلي محـــاربه کرد و این لشکر
را هم بشکست وزیرو زبر نهاد ازین لشکر هم بعضی بی عاقبتان برآن کافر
نعمت رفتند و ازو زرها ستیدند و کرت دوم خبر انهزام لشکر دهلي
به سلطان بلبن رسید سلطان را خجالت و غضب بیشتر روی نمود
و عمر برو منغص گشت و بازوها را از غصـــه بسیار میخائید و اخر
همت و نهمت بر قلع طغرل گماشت و عزم کرد که خود برود وپیش

از نهضت فرمان داد که درجون و گنگ بجرها و کشتي بسيار مستعد و مرتب گردانند و سلطان بر عزم لشکرکشي سمت لکهنوتي برسم شکار طرف سامانه و سنام بيرون آمد و ولايت سامانه و سنام را شق شق کرد و بامرا و حشم سامانه و سنام داد و بملک سونج سرجاندار نيابت سامانه تفويض فرمود و او را بر لشکر سامانه سر لشکر گردانيد و بغرا خان را فرمود که تا با لشکر خاصهٔ خود ساخته و مستعد شود و دنبال رايات اعلی گيرد و سلطان از سامانه باز گشت و در ميان دوآب درآمد و در گذر گنگ عبره کرد و سمت لکهنوتي گرفت و بر پسر بزرگ در ملتان فرمان فرستاد که من در لکهنوتي درآمده ام تو داني وآن ديار چنانچه داني و تواني جواب مغل بگوي و لشکر سامانه نام زد تو کرده ام و بر ملک الامرا کوتوال دهلي که از بر کشيدگان و دولتخواهان سلطان بلبن بود فرمان نيابت غيبت فرستاد و برو نوشت که من دنبال طغرل کرده ام و هر جا که خواهد رفت دنبالهٔ او رها نخواهم کرد و تا ازو و از ياران او غصه و انتقام نکشم باز نگردم دهلي بتو ميبردم چنانچه داني و ترا دست دهد در غيبت من مصالح دهلي بپردازي و محرران ديوان وزارت و ديوان عرض را و آنانکه بزير ايشان نصب اند پيش خود کار فرمای و جواب عرضداشت های امرا و کارکنان اطراف چنانچه ترا مصلحت انتد بنويساني و در پرداخت مصالح غيبت من بپرسيدن محتاج نباشي و کار خلق بر توقف نداري و قضيهٔ عزل و نصب را محافظت نمای و سلطان لشکر های اطراف را طلب کرد و بکوچ متواتر بر سمت لکهنوتي نهضت فرمود و از نهايت غصه و خجالت در درآمد

برشکال نظر نینداخت و چون در اوده رسید عرض عام کردند
دو لکهه آدمی از سوار و پیاده و پایک و دهانک وکهار وکیوانی و خود
اسپه و تیر زن و غلام و چاکر و سوداگر و بازاری در قلم امده و بجرهای
بسیار برابر لشکر سلطان روان کردند و سلطان با لشکر بی اندازه
از اب سرا و عبـــره کرد و همدرانکه سلطان انجاها رسید باران از
آسمان فرو ریخت و برشکال درآمد و اگرچه برابر سلطان بهره بسیار
اما در منازل نشیب گذرهای آب از کثرت خلق و بسیاری خلاب
و خلیش و نزول باران هاي متواتر ده کان روز دوازده کان روز لشکر را
مکث میشد و پیش ازانکه طغرل بشنود که سلطان عزم لکهنوتي کرده
است با یاران مخلص و معارف درسراي خود گفتی که هرکه جز
سلطان در مقابل من خواهد آمد من جواب او میتوانم داد و با او خواهم
آویخت فاما اگر سلطان غصه در سرکند و ترک مصالح دهلي گیرد
و خود بیاید جواب او نتوانم داد و در مقابل لشکر او استاد نتوانم
کرد و طغرل چون شنید که سلطان بلبن با لشکرها از آب سرا و عبره
کرد در استعداد گریختن شد و سلطان را از سبب برشکال وقفه بسیار
شد طغرل فرصت یافت و خلق بسیار از خوف سیاست بلبني در
فرار یار او شد و بمجرد آنکه ستارهٔ سهیل طلوع کرد طغرل مال و پیل
بستد و لشکر چیده و معروفان و مقربان و در پیوستگان خود را با زن
و بچه مستعد کرد و از هر جنس خلق کار آمده لکهنوتي را هم از سیاست
سلطان بلبن بترسانید و هم به زر بفریفت و همراه خود گردانید
و راه حاجینگر گرفت و یک منزل از لکهنوتی در راه خشکي پیشتر
رفته فرود آمد و آدمیان چیده و پر مایه و کار آمده را در لکهنوتي

رها نکرد و خلق از خوف سلطان و طمع لطف او با او موافقت
نمودند و سلطان درسي و چهل کروهی لکهنوتي رسيده اما او با
جمعيت خود پيشتر رفت و بر قصد انکه حاجينگر را بگيرد و همانجا
به نشيند بر سمت حاجينگر بکوچ متواتر روان شد و خلق را فريب
داد که من چند گاه در حدود جاجينگر خواهم گذرانيد سلطان در
لکهنوتي توقف نتواند کرد بمجرد انکه بشنويم که سلطان باز کشت ما
غنايم جاجينگر بگيريم و پر و پيمان شده باز در لکهنوتي باز آيم هرکه را
سلطان در لکهنوتی رها خواهدکرد او تاب نتواند آورد چون او بشنود که ما
در نزديك لکهنوتي رسيديم باز گردد و در شهر برود بدين تعميه
و فريب خلقی بسيار را برابر خود می برد و سلطان بلبن در
لکهنوتي چند روز معدود وقفه کرد و خلق اسلحه و استعداد نو کرد
و سلطان بهرچه تعجيل تر در تعاقب طغرل برسمت حاجينگر روان
شد و شحنگی لکهنوتی بجد مادرين موافق سپه سالار حسام الدين
که وکيلدر ملک باربک بود تفويض فرمود و او را فرمان داد که هر هفته
سه چهار کرت اخبار شهر دهلي و عرضداشتهای ملوک و امرای
دهلي برسمت لشکر روان کند و چون سلطان بلبن عزم الملوک را
درکار آورد و با خود راست گرفت که هرچه خواهي شو گو تا من
انتقام از طغرل نکشم بار نگردم بدين عزم بکوچ متواتر در تعاقب
او عزيمت فرمود و بچند روز معدود در حدود سنارگانو رسيده و آنجا
دنوج راي رای سنارگانو با سلطان ملاقات کرد و سلطان از دنوج راي
سنارگانو عهد نامه بستد که اگر طغرل در بحر و بر نشيند و راه تري گريزد
دفع او در آب اندازد عهدة او باشد و سلطان [illegible] لشکر [illegible]

بر سر جمع گفتي که من دنبال طغرل رها کردني نيم ملک دهلي
را در کار او باخته ام که اگر او در دريا خواهد نشست من دنبال او
رها نخواهم کرد و تا خون او و ياران او نريزم جانب دهلي بازنگردم
و نام دهلي نگيرم ازانکه خلق لشکر را مزاج سلطان معلوم بود و درمتّي
عزم او نيکو ميـــدانستند از مراجعت نو اميد شده بودند و بسيار
مردمان از لشکر در خانهاے خود وصيت نامها فرستادند و خلق
لشکر و خلق شهر از فراق عزيزان يکديگر محزون و مغموم مي بودند و
فراق نامها از طرفين بدست آلاغان و قاصدان جاري گشته بود سلطان
بلبن بکوچ متواتر تا شصت هفتاد کروهي حدود حاجي نگر رسيد هيچ
آفريده نشان طغرل نميداد که او بکوچ بکدام طرف رفت و کجاست
سلطان ملک باربک بيکترس سلطاني را فرمود تا با هفت هشت
هزار سوار جرار مقدمه لشکر سلطان شود و ده دوازده کروه پيش شده
رود و هر روز چند سوار بر طريق زبان گيري از لشکر مقدمه ده دوازده
کروه پيشتر فرستد تا خبر طغرل پرسند ملک بيکترس بر رسم مقدمه
پيشتر شده ميرفت و لشکر سلطان چند کروه پس تر کوچ ميکرد
و هر چند يزکيان که از لشکر مقـــدمه نام زد مي شدند و چند کروه
پيشتر ميرفتند از پيش و پس و چپ و راست تفحص و تتبع طغرل
و لشکر او ميکردند نشان او نمي يافتند تا روزي از لشکر مقدمه ملک
محمد شير انداز مقطع کول و برادر او ملک مقدر و طغرل کش که
شيران شرزه و صفدران نامور بودند باسواري سي چهل همدست
ايشان بر رسم زبان گيري نام زد شدند و سواران مذکور از لشکر مقدمه
ده دوازده کروهي پيشتر شده ميرفتند و تتبع و تفحص طغرل ميکردند

ناگاه دیدند که بقالی چند که از لشکر طغرل سودای کرده بودند و باز گشته جانب دیهای خود میرفتند آن نیکان بقالان را گرفتند ملک شیر انداز فرمود تا دو نفر را ازان بقالان گردن بزدند بقالان دیگر بترسیدند و پیش آن سواران گفتند که از شما و لشکر طغرل نیم گروهی کمتر مانده است و طغرل بر سر خوص سنگ بست فرود آمده است و امروز مقام کرده و فردا در زمین چاجنگر در خواهد رفت ملک شیر انداز دو بقال را ازان بقالان بدست دو سوار ترکی داد و بر ملک باربک سر لشکر مقدمه فرستاد و پیغام داد که ما لشکر طغرل را یافتیم ملک باربک زودتر برسد نباید که آن حرامخوار بگریزد و سواران ترکی پیشتر شدند و بر بندی بر آمدند دیدند که بارگاه طغرل بر آمده است و لشکر گرد بر گرد آن بارگاه خیمه زده اند و فرود آمده و هر همه بیغم و بیخبر اند و بعضی مردمان لشکر دران خوص سنگ بست جامه می شویند و بعضی شراب می خورند و سرود می گویند و پیلان از درختان شاخها می شکنند و می خورند و اسپ و ستور در چراها کرده اند و لشکر طغرل ایمن و بیغم فرود آمده است آن امرای ترکی باخود یکدیگر گفتند که اگر از لشکر طغرل کسی را بر ما نظر افتاده باشد و یا بیفتد آن کافر نعمت را خبر شود و او بگریزد و اگرچه همه پیلان وخزائن او بدست آمد و او گریخته باشد ما از سلطان بلبن چگونه زنده مانیم و جواب ما پیش تخت اعلی چه باشد پس مصلحت ما درین باشد که از سر جان بخیزیم و کوچ بکوچ در لشکر او درآئیم و بر بارگاه او بزنیم باشد که او بدست ما افتد و چون سر او بریده باشیم از لشکر او کسی گرد ما نتواند گشت و لشکر

او در صدد هزیمت و گریز است نخواهد دانست که سي چهل سوار بیش نه ایم بلکه خواهد دانست که لشکر سلطان رسید هرهمه در گریز خواهند شد یزکیان این اندیشه بکردند و تیغها از نیام بکشیدند و ان صفدران وصف شکنان طغرل طغرل نام گرفته در لشکر در آمدند و در بارگاه او در رفتند و طغرل دران هول از راه طشت خانه بیرون آمد و بر اسپ پشت برهنه سوار شد و آبی نزدیك لشکر او بود سمت آن آب گرفته ولشکر او از خوف لشکر سلطان بتمامي درهزیمت و گریز شدند وهولي و هیبتي درشت در لشکر او افتاد و مقدر و طغرل کش دنبال طغرل گرفتند و طغرل اسپ دوانید و جفجفه زده نزدیک آن آب رسید طغرل کش بیک نیم شکاري که در پهلوی او زد او را بینداخت و مقدر از اسپ فرود آمد و سر او ببرید و تن او در آب انداخت و سر او بریده او را در زیر دامن پنهان کرد و خود را در کنارهٔ آب بدست و رو شستن مشغول گردانید و جانداران وسلاحداران طغرل خداوند عالم خداوند کنان طرف آب می آمدند وطغرل را می جستند همدران زمان ملک باربك با لشکر آنجا رسید ولشکر طغرل تفرقه شد ملک مقدر و طغرل کش سر طغرل را پیش ملك باربك بردند و اودر ساعت سر طغرل و بشارت فتح نامه را بر سلطان بلبن فرستادند و زنان و پسران و دختران طغــرل و خزائن و پیلان و خواصان و مقربان و کارداران طغــرل با زن و بچه بدست لشکر افتادند و لشکر مقدمه را چندان مال و اسباب و اسپ و اسلحه و غلام و کنیزك در دست آمد که سالها ایشان را و فرزندان ایشان را کفایت کرد و دو سه هزار مرد و زن کاري امیر و دستگیر لشکر شد و سلطان

همدران منزل که خبر فتح و سر بریدهٔ طغرل رسیده بود مقام کرد و ملك باربک با همه اسباب که بدست افتاد و اسیران لشکر طغرل بخدمت سلطان آمد و ماجرای فتح یکان یکان پیش تخت عرضداشت کردند سلطان بر ملک محمد شیرانداز تفت شده گفت که خطای بس بزرگ کرده بودی از بخت من و از دل کاری لشکر دهلي این خطا بر صواب رفت و بعد عتاب جمله یزکیان را باندازهٔ مراتب و منازل ایشان خلعتها و انعام ها داد و ملک شیر انداز را بنواخت و هریکی را ازان یزکیان به نسبت مرتبهٔ که داشتند بلند تر گردانید و زندهٔ نیم شکاري را طغرل کش نام کرد و ملک مقدر را که سر او بریده بود جامه و انعام برابر داد و خلق لشکر که از مراجعت ناامید شده بودند شادیها کردند و قوام الدین دبیر خاص جانب دهلي فتحنامه نبشت که آن فتحنامه دستور دبیران شده است و از رسیدن فتحنامهٔ لکهنوتي در دهلی بهر خانه شادي و مهماني کردند وحشمت و هیبت سلطان بلبن در دلهاي اهل مملکت او یکی بصد شد و ازان منزل که بر سلطان سر طغرل آورده بودند سلطان باز گشت و در لکهنوتي آمد فرمان داد تا در بازار بزرگ لکهنوتي که در طول از یك کروه زیادة است در هردو جانب بازار دار ها فرو بردند و پسران و داماداان و کارداران و شغل داران وغلامان مقرب و سرلشکران و جانداران و سلاح داران و پایکان معروف طغرل را میکشتند وبرسر دارها می آویختند تا بحدیکه قلندري پیش طغرل محل و مرتبه یافته بود که او را سلطان درویش میگفتند طغرل او را سه من زر داده بود تا آلات قلندری که دیگر قلندران از اهن می پوشیدند او و یاران

او از زر میپوشیدند آن قلندر را در سیاست با جملهٔ یاران او بکشتند و برسر دار آویختند و دران دو سه روز که سلطان بلبن بعد قتل طغرل در لکهنوتی آمد سیاستي کرد که از هیبت آن سیاست چندین نظارگیان لکهنوتی قالب از روح خالي کردند و بیجان شدند و منکه مؤلف ام از چندین سران معمر سال خوردهٔ شنیده ام سیاستی که سلطان بلبن در لکهنوتي کرد در دهلي هیچ بادشاهی نکرده بود و کسي یاد ندارد که در هندوستان آنچنان سیاست گذشته است و سلطان فرمود طائفهٔ از بندیان که از دهلي و حوالي دهلي بودند ایشان را بندهای سخت کرده برابر لشکر روان کنند تا آن قوم را در دهلي سیاست شود و سلطان بلبن چون از کار سیاست فارغ شد چند روز در لکهنوتي مقام کرد و اقلیم لکهنوتي به بغرا خان پسر خرد خود داد و او را چتر و دورباش و امارات بادشاهي فرمود و کارداران و اقطاعداران از پیش خود تعین کرد و هرچه از کارخانهای طغرل بغیر پیل و زر بدست افتاده بود به بغرا خان بخشید و پیش خود در مجلس خلوت طلبیده سوگند داد که پیش ازان اقلیم بنگاله را بدست آرد و در ضبط خود مستقیم کند در هیچ روز مجلس نسازد و شراب نخورد و بلهو مشغول نشود و روزی در ایام سیاست سلطان بلبن از بغرا خان پرسید که وثاق تو کجاست او جواب داد که نزدیک بازار بزرگ در خانهٔ ملکي از ملکان قدیم لکهنوتي می باشم و بغرا خان را محمود نام بود سلطان ازو پرسید و گفت اي محمود دیدي بغرا خان از سوال مبهم سلطان حیران ماند و هیچ جوابي او را فراهم نیامد باز همان زمان سلطان او را گفت اي محمود دیدي بغرا خان

بلاو در حیرت شد و ندانست که سلطان را چه جواب گوید سلطان سویم کرة او را کشاده کرده گفت که سیاست من در بازار دیدی بغراخان خدمت کرد و گفت دیدم سلطان گفت روزي که مشططی حرامخواري با تو بگوید که با بادشاه دهلي بباید چخید و از فرمان او سر بباید تافت ازین سیاست که در کشتن و زدن بازار بزرگ دیدهٔ یاد آري و بداني و سخن مرا فراموش نکني که هرکه از اقلیم داران هند و سنده و مالوه و گجرات و لکهنوتی و سنارگاون با بادشاه دهلی باغي شود و تیغ کشد سزای او و سزاي زن و فرزند و اعوان و انصار و خیل و تبع او همین شود که ازان طغرل و فرزندان و کسان او شد و روزی دیگر در ایام بازگشت سلطان بلبن بغرا خان را با چند نفر مقرب دیگر در مجلس خلوت پیش طلبید و بحضور آن بزرگان او را گفت که ای محمود من اگرچه در تو شایستگي اُلوالامري دیدم یا ندیدم فاما ازجهت شفقت فرزندی اُلو الامری و صلاح دید ملک خود اقلیم لکهنوتي وعرصهٔ بنگاله را که در بدست آوردن آن چندین خون خورده ام و از برای استقامت این ملک اینچنین فرعوني کرده ام و خلق را بردارکشیده بتو دادم و دنیا وصلاح دنیا که مردم عاشق آنست البته رفتني و فنا شدني است و هر دشواري که در بدست آوردن آن بیند ازروي آنکه سپری شدني است سهل اما دشوار کار اخرت است و جواب عقبی است که اگر در قیامت مرا بپرسند که تو میدانستي که پسر تو در فسق و فجور مشغول می باشد و از شراب و سماع و لهو و طرب دست نمیتواند داشت امارت اینچنین اقلیمي و بادشاهي اینچنین دیاری دور و دراز بدو چرا دادی و فاسقی را بر سر بندگان

خدای عز و جل چرا گماشتي جواب پش کرسی قضا چه باشد و من
میدانم که من پنج و شش منزل از لکهنوتی جانب دهلي خواهم
رسید که تو در عیش و طرب خواهي کشاد و تو و جمیع اعوان و انصار
تو و خیل وتبع تو و حشم و خدم تو درفسق وفجور مشغول خواهند
گشت و هرگاه خلق این دیار بادشاه را و اعوان و انصار بادشاه را
و حشم و خدم بادشاه را در شراب و شاهد مشغول خواهند دید هر
همه خرد و بزرگ و زن و مرد و مسلمان و هندو در فساد مستغرق
خواهند شد و با چندین کفر و شرک که هندوان این دیار راست زندقه
و اباحت در مسلمانان هم از بسیاری فسق و فجور پیدا خواهد آمد
و چنانچه هندوان مشرک بت پرست از خدای فراموش کرده اند
مسلمانان هم فراموش خواهند کرد و نام خدا بنیکي و صدق بر زبان
کسی نخواهد رفت و بواسطهٔ آن من و تو در عذاب ابد گرفتار خواهم
ماند و بعد از ماجرای مذکور گفت که ای محمود تو آن علما و مشایخ
و بزرگان را که در خدمت خداوندگار خود سلطان شمس الدین
دیده ام و مواعظ و نصایح ایشان شنیده تو ندیدهٔ و نه شنیدهٔ و درین
وقت علما و مشایخ چنان متدین و خدا ترس نمانده اند که بر روی
پادشاهان رفت توانند گفت و موعظتي توانند کرد که بادشاهان را
خوش نیاید من در اقلیمی دیگر و تو در اقلیمی دیگر خوش و در
خواب غفلت خواهی خفت ترا که بیدار خواهد کرد و که بیدار تواند
کرد سلطان بلبن کلمات مذکور با بغرا خان گفت و چشم پر آب کرد
و فرمان داد تا دمامهٔ کوچ بنواختند و جانب دهلی مراجعت
نمود و بغرا خان چند منزل برابر سلطان برسانیدن آمد و آن روز که

دویم روز بغرا خان را وداع خواهد شد سلطان بلبن را مقام شد و بعد گذاردن نماز اشراق بهیچ کاری مشغول نشد و در مجلس خلوت چند امراء پیر سالخورده را پیش خود طلبید و بغرا خان را گفت که شمس دبیر خود را با دوات و قلم و کاغذ پیش من بیار تا چند پندی در باب تواز و بنویسانم چون بغرا خان شمس دبیر را در پیش سلطان آورد سلطان فرمود تا بغرا خان و شمس دبیر پیش سلطان بنشستند سلطان روی سوي حاضران کرد و گفت من میدانم که هر پندی که در کار جهانداری این پسر را خواهم داد او از غلبهٔ هوا و نفس پرستي گوش جانب پندهای من نخواهد داشت و بدان کار نخواهد کرد و لیکن شفقت پدری مرا بران می آرد که بحضور شما پیران که بسیار وقایع دیده اید و صاحب تجربه شده چند پند در باب این پسر می نویسانم باشد که خدای عز و جل او را توفیق دهد که بر پند من کار کند این سخن دران جمع بگفت و شمس دبیر را فرمود که بنویس اول پند در باب محمود در ملک راني او آنست که چون اقلیم لکهنوتي بدو مفوض شد فرمان بردار بادشاه دهلي باشد و با او مکابره نکند و بیکبار بگسلد خواه بادشاه دهلي خویش و برادر او باشد و خواه بیگانه و غیره که آمر لکهنوتي را از بادشاه دهلي گشتن و بغي ورزیدن از مصلحت دور باشد زیراکه لکهنوتي با آنکه ملکي دور و دراز است از مضافات دهلي است ازان تاریخ که دهلي فتح شده است همواره والیان لکهنوتي از دست بادشاهان دهلي نصب شده اند و آنکه با بادشاه دهلي بغي ورزیده است از بادشاهان دهلي دیده است آنچه دیده اخت و محمود

یقین داند که آمر لکهنوتي با بادشاه دهلي بس نیامده و هرگز بس نیاید تا آنکه اگر محمود در دهلي نرود و از بادشاه دهلي خوف جان کند بدان معذور باشد که دو صاحب خطبه و سکه در یکمقام جمع نشوند فاما بر محمود از روی رای و رویت واجب است که با بادشاه دهلي ببدایع حیل چندان زندگاني کند وتحفه و خدمتیان و مراسلات و رسولان معتمد نیک نفس که امین درگاه او باشند برو روان دارد که قصد ملک لکهنوتي را از اهم المهمات خود نشمارد و گاه گاه چند پیل معدود در دهلي بفرستد تا بادشاه دهلی راه رسیدن اسپ برونه بندد و اگر چنان افتد که بادشاه دهلي قصد لکهنوتي کند زینهار با او مقابل نشود و در دور دست رود و پیل و مال و خلق کارامده و زن و بچهٔ ایشان را با خود برد و در دور دستي که لشکر دهلي آنجا بدشواري تواند رسید برود وخود را محافظت کند و اسباب خود را نگاهدارد و با بادشاه دهلي مقابل نشود و هوس محاربهٔ او در خاطر نگذارد که بادشاهان دهلی توانند که بیک لگام ریز لکهنوتي را در بگیرند و آمران لکهنوتي را زیر و زبر گردانند فاما خصم لکهنوتی را در بنا گوش بیند هر کسی را در لکهنوتي نه توانند نشاند که اقلیم لکهنوتي ازانهاست که بی بادشاه قاهر و کامگار مستقیم نگردد و مستقیم نماند و هرگاه بادشاه دهلي را بشنود که مراجعت کرد محمود بازبه لکهنوتي بیاید و لکهنوتي را ضبط کند که جز بادشاه دهلي با محمود دیگر مقابل نتواند که شود و این معامله ما را به تجربه معلوم شده تا داند ودویم پند در باب محمود آنست که محمود را مقرر باشد که طریق ولایت داري دیگر است و رسم اقلیم داری دیگر که اگر مقطعی را در کار ولایت داری خطا و سهو افتد

و یا در کارها غفلت کند و شرائط ولایت داری بجا نتواند آورد او بدان خطا و غفلت از بادشاه معزول شود و او را درحساب کشند و ازخشم بادشاه بمصادره مال و اسباب او بستانند فاما او را ترس جان نباشد و امید بازگشت او منقطع نشود و زن و بچه و خیل و تبع او از بی هنجاری و بی طریقی او تلف نگردد ولیکن در اقلیم داری اگر اقلیم داری را سهو و خطا افتد و کارهای نا صواب ازو در وجود آید هر آینه اثر خطا و غفلت و بی رسمي او در جمله اقلیم ساري شود و رعایای اقلیم تفرقه و پریشان گردد حشم بر قرار نماند در چنین خطا های که پریشانی اقلیم بار آرد و مصالح جهاني پریشان و ابتـــر شود عدل نیست و بازگشت نیست و روی آشتي نبود و فراهمی نظر نتوان داشت و پریشاني اقلیم و پریشاني کار اقلیم داري بجان اقلیم دار و فرزندان او و بچگان و اعوان و انصـــار او تعلق دارد این قضیه محمود در اقلیم داري بیندیشد و خیـــر و شر و صلاح و فساد معاملت اقلیم داری را بر رایزنان دولتخواه خود در پرداخت معاملات مشورت کند تا او را غلط و خطا نیفتد و محمود بداند که اگر اقلیم داري را از توانق بخت و یاوری اقبال بر خلاف رای و رویهٔ دانایان چند کاري بر مراد او روي نماید و خطاها صواب افتد و از معاملات سهو و غفلت او پریشانی در مملکت او پدید نیاید و بر حسب هوای دل او کارها براید این معني را عین بیدولتي باید شمرد و عین خذلان باید دانست و برونقی که از اندیشهای خطا و کارهای باطل روي نماید فریفته نباید شد و تعزیت این چنین مصیبتي که کژ راست نماید و خطا صواب افتد پنهان پنهان نباید داشت و بباید دانست که

هرکه کژ زند و راست افتد و خطا ورزد وصواب پیش آید از قبیل مکر
و استدراج باری تعالی است چنانکه بعضی بادشاهان همه عمر با بندگان
خدای کژ باختند و آنچه کردند همه خطا ورزیدند و در عمر ایشان
هرچه افتد همه راست افتد و هر خطایی که کردند کارهای ایشان
بر نهج صواب برمی آید وهمچنان بسیار بادشاهان باشند که ایشان بفسق
و فجور و لا یعنی و هوا پرستی وبیخبری و غفلت بکارهای نا شایست
مشغول باشند و خلق را پس ایشان گذارند و از شرك و فسق خلق
و کفر و ماتم رعیت و کارهایی که بر مخالفت شرع و موافقت هوا
رود ایشان را غیرتی نبود و حمیت اسلام نداند که برچه باشد و خبر
از دین پناهی و دین پروری نداند که کدام چیزها را گویند و امر
معروف و نهی منکر را سپے نیعقد و از شنیدن انکه خلق در فرق و
راحت وعیش و کامرانی و فسق و فجور و زندقه و الحاد اند خوش شوند
و این بد کرداریهای خلق را از عدل و احسان و کم آزاری و رعیت پروری
خود تصور کنند و بواطن ایشان از فتن و احکام شرك و کفر و از رواج
فسق و فجور و تعمیه و تاجیه و خیانت و ریا واحتکار و تزویر
و تصنع و بدکرداریهای خواص و عوام رعایا تردد و تنفر نکنند و منجیات
خود را از مهلکات خود نشناسند و مهلکات را منجیات و منجیات را
مهلکات دانند و از راست داشتن و بر جادهٔ شریعت و معاملت رفتن
رعایا و راستکاری و راست روی رعایا که نجات و درجات بادشاهان
در آنست بادشاهان غافل مست دولت و جوانی را علمی نبود
و تن در دادن به هرچه رعایا کنند و رضا دادن از انچه از اقوال و اعمال
رعایا شنوند کاری شمرند و ازانچه با چندین افعال ناستودهٔ مذکور ملك

و دولت ایشان سلامت ماند و بلایی و حادثهٔ بر ایشان نرسد و خیل
و تبع و خزاین و دفاین و پیل و اسپ ایشان بر زیادت شود از تاثیر
روا داری و کم آزاری خود تصور کنند نزدیک دانایان دین و دولت
در حق این چنین بادشاهان بی خبر سلامتی ملک و دولت ایشان
نیز مکر و استدراج باري تعالی بود و من که بلبن بندهٔ سلطان
شمس الدین ام از تو که محمود پسر مني میترسم که تو با رعایای
ملک خویش هم چنین زندگاني خواهي کرد که من درین پند
نویسانیده ام و همچنانکه ترا غم دین و رستکاری خود نمیدارد غم دین
و رستکاری اهل مملکت خود هم نخواهد داشت و ازانچه دروغ گوی
چند فریب خواهند داد و احمق خواهند گرفت و در پیش تو خواهند
گفت که زهی بادشاهي صاحب سعادت که در جهانگیری و جهانداني
او رعایا در راحت و در آسایش ذوق و تنعم و عیش و عشرت و هوا
پرستي و نفس پروری مشغول اند و شب و روز کام دل می رانند
دعای بادشاه میکنند و می‌گویند این چنین عیش و عشرت خواص
و عوام خلق را در هیچ عهدی و عصری نبود و تو از سخنان بر انداز
گری بر انداز گران باد در بروت خواهي انداخت و در دل تو دران
حالت شیطان القا خواهد کرد که اگر من در ذوق و عیش و عشرت
مشغول ام از دولت من و از بادشاهي من چندین هزار در هزار رعایای
ملک و دولت من در عیش و عشرت و شاهد و شراب و قمار و لواطت
مشغولند و من از عیش و عشرت رعایا نیکنام می شوم و سزاوار
بهشت میگردم و سویم پند درباب محمود چند وصیت است که
اگر آن وصیتها را بجا آرد چند گاه ملک مجازي او مستقیم گردد و

مستقیم ماند و اگر ازین وصیتها محمود منافع ملکی بیند باشد که پدر
خود را بد عای خیری و دادن صدقه بروح او یاد آرد اول وصیت
درانچه ملک مجازی محمود چند گهی مستقیم رود آنست که
در مصالح و معاملات فرمایش اقلیمداری از قانوناتي که بدان رعای
ملک مضبوط و مستقیم گشته باشد و نه اسوده اسوده نه بی نوانی
نوا شده نگذرد و زیادت طلبیهـــای بی وجه از رعایای مطیع
و منقاد کار نفرماید و نفاذ امر خود در کار هائی طابد که بادشاهان
دیگر هم آن امر بر رعایا کرده باشنـــد و از خود کارهای جدید
و حکم هاى نو پیدا نیارد و هرچه رعایا را نه همه رضا باشد و نه
همه سخت بود آنچنان معاملات بایشان در کار آرد رهم چنین
درستدن خراج با رعایا میانه روي را کار فرماید نه چندان ستاند
که رعایا بي‌نوا گردد و نه چذان اندک ستاند که ازبسیاری اسباب
متمرد وسرتاب شوند وفضول بسیاری مال که فضولی بس بزرگ
است درسر رعایا بیضه نهد و دست وپاگم‌کند و درمستی مال مدهوش
باشند و تمنای بی‌فرمانی‌کردن درسینهٔ ایشان موج زند رحشم و رعایا
بادشاه را بر موازنه باید داشت که سال بسال ایشان را از مواجب
و زراعت بکفایت و بی‌غمی گذرد و نه محتاج باشند و نه متمرد
گردند و موازین مذکور درباب رعایا و حشم که باعمال چندین راي
و رویت محتاج است و از امور عظام جهانداری و از مصالح بزرگ
جهانبانی است و از معاملات نفیس سلیماني و سکندري است
و ضابطه پیدا آوردن که حشم را از مواجب گذرد و رعایا را زراعت
کفایت کند و احتیاجی و زیادتي درمیان نباشد پیشهٔ ارسطاطالیسان

عصر و هنر بزرجمهران عهد تواند بود و تا بادشاه ترک هوا پرستی
نگیرد و وزرای دانا که از آئینهٔ رای در احکام لوح محفوظ نظر اندازند
پیش آن بادشاهان نباشند هرگز مهم مذکور که اهم المهمات جهانداری
است در ملک و دولت او بکفایت نرسد و ای محمود دیدی که
وصیت مذکور پهلوها بسیـــار دارد در مجلس رای زنی و خلوت
رای زنان خود را بفرمائی تا درین وصیت پیش تو بحث کنند و دوم
وصیت در حق محمود آنست که رای زنان خود را بفرماید تا به پرداخت
مصالح کلی ضابطهای متین پیدا آرند و محمود که در فرمایش امور
ملکی ازان ضابطها نگذرد و بحکم رای خود و تلقاء نفس خود در اول
روز حکمی دیگر و در آخر روز حکمی دیگـــر و در شب فرمانی
دیگر و در روز فرمانی دیگر را در کار ندارد که بطلان امور جهانداری
از بی ثباتی و نا استقامتی امر و مخالفت مزاج بادشاهان و والیان
روی نماید و نباید که شیطان خود محمود را در کامگاری و کامرانی
به بیند و در دل او اندازد که من بادشاهم و بر همه آمرام و هرچه مرا در
خاطر گذرد و رضای من در آن باشد آن بکنم که همین القاهای شیطانی
است که جبابره و فراعنه را در تحت الثری انداخته است و سزاوار
دوزخ ابدی گردانیده و سویم وصیت در حق محمود آنست
که هیچ روزی بر محمود نگذرد که او خود را از تتبع و تفحص حشم
خالی یابد که احتیاج با رعیت و کار با رعیت در سالی چند بار
معدود و احتیاج حشم و کار با حشم همواره باشد و بی خبـــر در کار
حشم ملک بر نتابد و باید که در کار حشم هیچ صرفه در خاطر محمود
نگذرد و هرکه در صرفه و اعطاء حشم پیش او سخنی گوید و خود را

هوا خواه و دولتخواه نماید او را دشمن دولت و بد خواه ملک خود
تصور کند و بادشاهي خود بربستهٔ بسیاري حشم و استقامت حشم
داند و باید که دیوان عرض در اشغال پرورش حشم قدیم و گرفتن سوار
و پیادهٔ جدید دایم گرم و با رونق باشد و روزینه کیفیت حشم و واصلات
پیش او بگذرد وصیت چهارم واسطهٔ صلاح ملک ودولت محمود آنست
که محمود را معلوم و مقرر باشد که بادشاهي ضد بندگي است و همه
کامراني و کامگاری است و مسلماني ضد کامرانی و خود کامی است
که اگر من او را بگویم که بشکر نعمت بادشاهی پیشاني در زمین
بندگي بساید و حق این نعمت به بجا آوردن بندگی های گونا گون
بگذارد او نتواند و بادشاهان الا ما شاء الله این معني بتوانستند فاما
اگر خود را بندهٔ خدا و امیدهٔ خدا داند در هر حالتی که باشد پنج
وقت نماز فرض را ادا کند و با جماعت که سنت موکده نبوي است
و حدیث الجمـــاعة سنة من سنن الهدى لا يتركها الا منـــافق
و حدیث تارک الجماعت ملعون وحدیث التکبیرة الاولی مع الامام
خیر من الدنیا و ما فیها یاد دارد و اگر نمازی فوت شود البته آن را
خواه در شب و خواه در روز قضا کند و مهل نگذارد باشد که عاقبت
او بخیر گردد و بعد پندهای مذکور سلطان بلبن بغرا خان را گفت
که ای محمود که من ترا پندها دادم آن اندازهٔ روزگار تست فاما اگر
من ترا نصایح بادشاهان دین دار کنم و گویم که همه همت و نهمت
خود را برقلع وقمع کفر و شرک بگمارد و مشرکان و بت پرستان را
خوار و زار و بیمقدار دارد تا ترا درمیان انبیا جا دهند و برهمنان را
از بیخ براندازد تا کفر برافتد و در اتباع سنت مصطفی علیه الصلوة

و السلام چست باش ولوازم آداب بادشاهي را خلاف سنت و
برعکس سنت دان و از برای بادشاهی خود اجازت خلفاء عباسي
بیار و دار الملك خود را از علمـــاء و مشایخ و سادات و مفسران
و محدثان و حافظان و مفسران و مذکران و فاضلان وماهران هرهنري
پرکن تا مصر جامع گردد و نماز جمعه از اجازت خلیفه گذار و اینچنین
وصیتها بابت گفتن و شنیدن من است نه لایق انکه باهم چوتوئي مغلوب
هوا توان گفت ناما وصیت آخرین که در آن صلاح ونجات عقبئ همچو
تو گرفتار هوائی است میکنم اگر بجا توانی آورد وآخرین وصیت
آنست که اگر توانی بامد رشد بسیار و نزاري و عجز خود را در پناه
کسي اندازی که او صورة و معني روي از دنیا گردانیده باشد وکای
وجزوي خود را در بندگي خدا وقف کرده باشد وزینهار هزار زینهار انکه از
تو و از غیر تو چیزي بستاند یا نوعی طرف دنیا و دنیاداران میل کند در
آنچنان کسی میفتی و اورا دنیا طلب داني نه ز مردان حق اعتقاد کني
من که بلبن بندهٔ شمسي ام از قاضي جلال عروس که بس بزرگوار
قاضي بود شنیده درانچه او از بغـــداد برسالت در دهلی مد این آ
موعظت به جهت سلطان شمس الدین از وصف هارون الرشیـد
تحفه آورد و سلطان ازین موعظت چنان برقاضي جلال عروس خوش
شد که خواست نیمی ملک خود بدو ایثار کند و آن موعظت که
قاضي جلال عروس بخط امیر المؤمنین مامون دربغداد دیده بود
و عین خط از مامون خلیفه درخواست کرده و بتحفـــه بر سلطان
شمس الدین آورده اینست که امیر المؤمنین مامون که در کتاب
سفینة الخلفاء بخط خود نوشته بود که پدر من امیر المؤمنین هارون

رشید با چندان جلالتی که داشت شب ها در خانهٔ داود طائی و محمد سماک که از جمله زاهدان بغداد بودند پیاده با چند نفر خادم برفتی و یکان پاس پیش درهای ایشان بر زمین مجرد نشسته بماندی و ایشان بر پدر من درها نکشادندی و پدر مرا درون نطلبیدندی و بار بار خلیفه بر در آن درویشان برفتی وهیچ ننگ نیامدی وخجل نشدی و ایشان را دوست تر گرفتی و اعتقاد در حق ایشان بیشتر کردی و آرزوی بودی که کسی باشد که مرا با ایشان ملاقات کناند و بجهت آن معنی مردمانرا مالها وعده کردی و ما را و مقربان دیگر را رفتن خلیفه بر در آن گدایان و اعراض کردن ایشان از خلیفه بغایت دشوار نمودی و ایشان گدایان و مسکینان را درون طلبیدندی وامیرالمومنین را نطلبیدندی تا روزی من در خدمت خلیفه نشسته بودم که ابو یوسف قاضی درآمد امیر المؤمنین او را گفت توانی که نوعی مرا با داود طائی ملاقات شود شنیده ام که تو و او یکجا پیش ابو حنیفه تعلم میکردید ابو یوسف قاضی خلیفه را جواب گفت که در انچه من نقیر بودم او مرا درون خانه طلبیدی و بعد ازانکه قاضی شدم بست بار بر در او به زیارت رفتم او مرا درون نطلبید گفت ازین سخن که تو گفتی من او را دوست ترگرفتم و اعتقاد در حق او بیشتر کردم ابو یوسف قاضی بخدمت خلیفه گفت که علماء و مشایخ و اینکه در دین مصطفی اعتباری دارند از ربع مسکون بدرگاه خلیفه می آیند وملاقات خلیفه را که هم امر امت است وهم ابن عم مصطفی علیه السلام دولت خود می پندارند که اگر این دو گدا در بغداد حقوق امرت و قرابتی رسول صلی الله علیه و آله وسلم و بزرگي خلیفه نمیکنند خلیفه چرا

خلیفه بر در ایشان میرود و این خبر که خلیفه بر در داود طائي و محمد سماک امشب رفته بود و ایشان درون نطلبیــــدند در بغداد منتشر شده است خلیفه گفت هم ازین جهت که ایشان مرا درون نمي طلبند و بمن التفات نمیکنند من بر ایشان معتقــــد میشوم و ایشان را دوست میگیرم که مرا از معاملات ایشان محقق می‌شود که ایشان دنیا را صورةً و معنيً پشت داده اند از محبت خدایتعالی دنیا را دشمن گرفته و امروز در عالم دنیای محض و دنیای مشخص منم و جاه دنیا و عین دنیا برمن گرد آمده است و ایشان چون دنیا را بصدق باطن دشمن گرفته اند مرا که صورةً ومعنيً دنیاشده‌ام چگونه دشمن ندارند و درون طلبند و تودد کنند پس ایشان مرا که دنیا جمع کرده ام و برسر آن نشسته ازبرای خدا دشمن گرفته اند و دشمن میدارند و من ایشان را که دنیا را دشمن گرفته اند و خدای را دوست گرفته از برای خدا دوست میدارم و دوست گرفته ام و ایشان در دشمن داشتن من مثاب اند و من از دوست داشتن ایشان مثـابم و جهد میکنم که اگر این چنین تارکان دنیا بنوعی مرا در حمایت خودگیرند از جمیع تعبات دنیا داري خلاص یابم و اما انانکه از برای دنیا وجاه دنیا و طمع دنیا و ادرار و انعام بر من می آیند بزرگي دین خود را در دنیا می فروشند فردای قیامت از من مفلستر خواهند بود من بایشان چه التجا کنم و در پناه افتادن من در حمایت آنچنان مردمان هیچ منفعتی نکند مگر انکه جاه دنیای من برمزید شود و امیرالمومنین این فایده فرمود و در گریه شد و گفت که من قول و فعل و حرکات و سکنات خود را برخلاف سنت مصطفي مي بینم نمیدانم فردای

منت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم را چگونه روی
راهم نمود و دردنیا درحمایت که افتم که از حساب سیاست و
بات قیامت خلاص یابم و ابو یوسف قاضي از استماع مایده زانوی
لیفه ببوسید و گفت چندین علم خوانده ام اما معرفت خدایتعالی
روز از خدمت خلیفه اموختم - و مراد بلبن از گفتن حکایت مذکور
محمود آنست که شفقت پدري مرا دران می آرد که از محمود
لی و فعلي آید که از عذاب آخرت خلاص یابد و سلطان بلبن پند
رصایای مذکور بغرا خان را هم بزبان گفت و هم از دبیر او نویسانید
اورا جامه داد و بر چشم و رخسارهٔ او بوسه زد و قدري بگریست و
داع کرد و هم ازان منزل بغرا خان را طرف لکهنوتي باز گردانید و
لطان با لشکر دهلي بکوچ متواتر در کنارهٔ آب سرو امد و چند روز
قام کرد و خلق را عرضکردند و فرمان داد هرکه از دیار دهلي برابر
یات اعلی در اقلیم لکهنوتي آمده بود بی فرمان در لکهنوتی نماند
از اقلیم لکهنوتي بی فرمان کسی جانب دهلي نرود و بعد تفحص
تتبع خلق سلطان از آب سرو عبره کرد و برسمت دهلی مظفر و منصور
زیمت فرمود و در هر خطه و قصبه که رایات او میرسید و از خطط و
صبات دیگر هم قضات و علماء و مشایخ و بزرگان و معارف و کارکنان
متصرفان و مالکیان و مفروزیان و رایگان وچودهریان و مقدمان با تهنیت
تح استقبال میکردند و تحف و هدایای خدمتیان میگذرانیدند
خلعت و نوازش می یافتند و ثنا و دعا گویان باز می گشتند و در
خطط و قصبات بزرگ قبها می بستند و شادیها میکردند و چون از
داون بگذشت در گذر گهنور آب گنگ را عبره کرده سادات و قضات

و علماء و صدور و اکابر و معارف و پیران هر مقام از دهلي استقبال کردند و تحف و هدایا و خدمات گذرانیدند و خلعت و مرحمت یافتند و در شهر قبهای شگرف بستند و سلطان بعد سه سال در شهر در آمده در هر خانه از رسیدن عزیزان شادي و مهماني میکردند و سرود ها میگفتند و سلطان فرمود تا خلق ریزه صدقات دادند و سلطان جمله بزرگان سمت قبله را زیارت کرد و انانکه از علماء آخرت بر صدر حیات بودند در خانهای ایشان برفت و فتوح بهریک رسانیدند و بندیان مالي را فرمود تا از بندیخانها آزاد کردند و مطالبها بخشید و بقایا را فرمان داد تا از دفاتر دور کنند و دران روز که سلطان در شهر در آمد بزرگان ملک نثارها ریختند و سلطان در دولتخانه نزول فرمود و قبای که پوشیده بود ملک الامراء کوتول دهلي را داد و از حسن غیبت که او محافظت نمود چندان نوازش در باب او ارزاني داشت که دیگران را ازان افراط غیرت آمد و حسدها در کار شد و از لکهنوتي بجانب ملک الامراء سلطان در فرمان فرموده بود که برادر ملک الامرا نویسند و ازین موجب ملک الامرا بمرتبه هرچه بزرگتر بود سرفراز گشت ودر او ملجای خلق شد و از بزرگي مرتبهٔ او پسران و برادر زادگان سلطان را غیرت آمد و بعد چند روز سلطان بلبن در شهر رسید و خلق ساکن شد و شادیها و ضیافتها آخر رسید و جامهای قبه فرود آوردند فرمان داد که از دروازهٔ بداون تا تلپت دارها دو رویه فرود بردند بندیادي که سکنهٔ شهر و از سکنهٔ قصبات حوالی در لکهنوتي رفته بودند ویار طغرل شده و آخر اسیر و گرفتار گشته و ایشان را برابر لشکر روده بودند سیاست کنند و بر سر آن دارها بیاویزند ازین خبر

هایل خلق شهر دلتنگ شد که خویش و قرابت شهریان درمیان آن
امیران بسیار بودند از جهت ایشان بعضي شهریان محزون ومغموم
گشتند و از شور و فریاد و گریه و زاری اسیران خون بجای آب از
چشم مسلمانان شهر بیرون می آمد و این خبر بقاضی لشکر که از
جمله متدینان و متقیان آن عصر بود رسید و پیش او رسانیدند که فردا
چندین مسلمانان را سیاست خواهد شد و بر دار خواهند اویخت
قاضی لشکر طاقت استماع خبر مذکور نیاورد و در شب جمعـــه بر
سلطان رفت و هر بابت کلمات رقت آمیـــز در انداخت و چون
سلطان را در گریه و رقت دید برپای استاد و اسیرانی که در باب
ایشان بسیاست حکم شده بود شفاعت کرد سلطان شفاعت او قبول
فرمود و فرمان داد تا ان دارها فرو برده را دور کنند و بیشتـــریرا
ازان اسیران که بانگي و نامی نداشتند آزاد کرد و بعضي معروفان را
در قصبات نزدیک جلا فرمود و چند کس را که از بزرگان شهر بودند
چند گاه در حبس داشت و انانکه معروفتر بودند فرمود تا ایشان را
بر نرگاو میشان سوار کنند و بر سبیل تعزیر در شهر بگذرانند و بعد
چند گاه از شفاعت قاضي لشکر هر همه را رها کردند و چون خبر رسیدن
رایات سلطان بلبن با فتح و فیروزي در اطراف ممالک رسیده هر که
از مسلمانان و هندو و ترک و تاجیک عزتی و شهرتي و ملکی
و انعامی داشت هر همه به تهنیت فتح بدرگاه آمدند و شرایط های
خاکبوس بجا آوردند و اسپان و شتران و تحف و هدایا خدمتی درگاه
گذرانیدند و خلعتها و نوازشها یافتند و در تمامي بلاد ممالک نثار چتر
قسمت شده و ازان وجه بسیار مال در خزاین رسید و پسر بزرگ

سلطان بلبن که او را خان ملتان میگفتند و عرصهٔ سند اقطاع او بود انچه
در مدت سه سال غیبت سلطان از اسپان بهرجی و تتاری و مال عرصهٔ
سند جمع کرد بتمامي در دهلي آورد و در کارخانهای سلطانی
رسانید مذکرات پیش پدر گذرانید سلطان را بغایت بر مزاج افتاد
و شفقتی و اهتمامي که سلطان را در باب آن پسر بود یکی بده شد
و سلطان او را چند گاه پیش خود داشت و در مجلس خلوت در
امور جهانداري او را وصیت میکرد و از پس چند گاه این پسر را که
عزیز تر از و بر سلطان دیگري نبود باعزاز و اکرام تمام جانب ملتان
باز گردانید و از فتح لکهنوتی و قلع طغرل و سیاستي که در لکهنوتی
گذشت عزت و عظمت و هیبت سلطان بلبن در دلهای خواص و عوام
اهالي ممالک هند و سند بر مزید گشت و بعد فتح لکهنوتي و قلع
طغرل ممالک بلدنی استقامت گرفت و خاطر سلطان را از مهمات
ملکي فراغ روی نمود و منازعی و مخالفی نماند و مقصودها برآمد
اذا تم امر دنی نقصه را وقت رسید و حوادث ملکي در کار شد و در
شهور سنه اربع و ثمانین و ستمایهٔ خان ملتان که پسر بزرگ سلطان
بلبن و ولیعهد او و پشت و پناه ملک او بود درمیان لوهور و دیو بالپور با
تمر ملعون که سگي شگرف از سگان چنگیز خاني بود محاربه
و مقاتله افتاد و از قضا و قدر باري تعالی خان ملتان با امراء و سران
و معتبران لشکر دران محاربه شهید شد و خرقی بس بزرگ در
ملک بلبني افتاد و بسی سواران کار آمده دران حرب شهادت یافتند
و در ملتان از مصیبت عام در هر خانه تعزیت داشتند و جامهٔ
کبود پوشیدند و شور و شغب نوحه تا آسمان رسانیدند و ازان تاریخ خان

ملتان را خان شهید میخواندند و امیر خسرو دران حرب اسیر مغل
شده بود و بنوعی از دست ایشان رهائي يافت و او در مرثيهٔ خان
شهید دو شعر گفته است و ساحريها كرده * شعر *

روزچون باقی نبود آن آفتاب ملک را
روز چیزی بود کان آفتاب افتاده شد

و چون خبر شهادت خان شهید و انهزام لشکر ملتان که لشکری بس
آراسته بود بسلطان بلبن رسید سلطان بکلي بشکست زیراچه سلطان
این پسر را از جان خود عزیز تر داشتی و هر نظری که بعد از
خود درکار جهانداري داشت بر خان شهید مصروف گردانیده بود
و خان شهید باوصاف جهانداري آراسته بود و دران ایام که او شهید
شد عمر سلطان از هشتاد سال گذشته بود و بعد از شهادت این پسر
هرچند تجلد میکرد و خود را بستم مینمود که از شهادت پسر
قوت من کم نشده است روز بروز شکستگی درو پیدا می اید و در
روز بار دادي و بمصالح ملک مشغول شدی و خود را همچنان نمودي
که غم مصیبت پسر [illegible] نیافته است و شبها گریها زدی و پیراهنها
خرق کردی و خاک بر سر انداختي و بعد از رسیدن واقعهٔ خان شهید
سلطان ملتان و اقطاع هرچه از چتر و دورباش و امارات بادشاهی
بخان شهید داده بود به پسر او که کیخسرو نام داشت تفویض کرد
و کیخسرو اگر چه در عنفوان شباب بود و در نظر سلطان پرورش می
یافت با امراء و وزراء و کارکنان جداد از دهلي در ملتان فرستاد
و ازان تاریخ روز بروز در ملک بابدنی فتور پیدا می آمد و او از غم
پسر شکسته تر می شد و مذکه مولف تاریخ فیروز شاهیم از ثقات

معمر شنیده ام در عصر بلبن چند بزرگ ازبقایا بزرگان شمسي
مانده بود و چند ملك از نوادر ملوک از اعوان و انصار او پیدا
آمده که عهد و عصر سلطان بلبن ازان بزرگان و ازان ملوک آراسته
شده بود و اعتبار تمام گرفته چنانکه از سادات که بزرگتر بزرگان امت
اند قطب الدین شیخ اسلام شهر جدّ بزرگوار قاضیان بداون و سید
منتخب الدین و سید جلال الدین پسر سید مبارک و سید عزیز و سید
معین الدین سامانه و سادات کردیز جدان سید چهجو و سادات عظام
کتیهل و سادات جنجیر و سادات بیانه و سادات بداون و چندین سادات
دیگر که از حادثهٔ چنگیز خان ملعون درین دیار آمده بودند و هریکي
در صحت نسب و بزرگی حسب عدیم المثال بودند و بکمال تقوی
و تدین آراسته هر همه بر صدر حیات بودند و عصري که بچندین
سادات مشرف بود ان عصر چه گونه خیر الاعصار نباشد و هم در عصر
بادشاهي سلطان بلبن چندین علماء سر آمده که از نوادر استادان بودند
بر صدر افادت سبق مي گفتند چنانکه مولانا برهان الدین ملخ و مولانا
برهان الدین بزاز و مولانا نجم الدین دمشقي شاگرد مولانا فخر الدین
رازي و مولانا سراج الدین سنجري و مولانا شرف الدین ولوالجي و
صدر جهان منهاج الدین جرجاني و قاضي رفیع الدین کازروني و قاضي
شمس الدین مراجي و قاضي رکن الدین سامانه و قاضي جلال الدین
کاشاني پسر قاضي قطب کاشاني و قاضي اشکر و قاضي سدید الدین
و قاضي ظهیر الدین و قاضي جلال الدین و چندین استادان و مفتیان و
سرامدگان که از شاگردان و پسران علماء عهد شمسي در گفتن سبق و نوشتن
جواب فتوی معتبر بودند و در جمله عهد بلبني بچندین استادان و بزرگان

که یکی ازیشان اقلیمی را بیارید پیراسته بودند و از مشایخ که مثل ایشان در روزگاری پیدا آید کار عهد وعصر بلبنی زیب و زینت گرفته بود چنانکه در اوایل عصر بادشاهی او شیخ شیوخ العالم فرید الدین مسعود که قطب عالم و مدار جهان بود و اهالی این دیار را زیر ظل گرفته زمان زمان کرامت ازظاهر میشد واز آثار قرب ومیامن انفاس نفیسهٔ او خلقی ازبلاهای دین ودنیا نجات می یافتند وقابلان از ارادت بدرجات عالیه ترقی میکردند وشیخ صدر الدین پسر شیخ الاسلام بهاء الدین ذکریا وشیخ بدر الدین غزنوی خلیفه شیخ قطب الدین بختیار وشیخ ملکیار پران ودیبی سام وسیدی مولہ وچندین مکاشفان دیگر زنده بودند و از میامن وبرکات ایشان در عهد وعصر سلطان بلبن فیض ورحمت آسمانی برین دیار متواتر نازل می شد و همچنان حکما و اطباء عهد بلبنی نظیر خود در حکمت وطب نداشتند چنانکه مولانا حمید الدین مطرز که هم در نجوم و هم در طب بقراط و جالینوس آن عصر بوده اند ومولانا بدر الدین دمشقی که در علم طب نظیر خود نداشت ودر تقوی و زهد یگانه بوده است و مولانا حسام الدین مار یکله و چند طبیبان ماهران عصر آراستگی داشت ودر عصر سلطان بلبن وزرا و اشراف واکابر و معارف بسیار بودند و از فضلاء و بلغاء و هنرمندان و ماهران ومقربان و قوالان و مطربان عدیم المثال آن عصر مملو ومشحون بوده است واز جهت انکه درعهد او معتبران بسیار بوده اند اعتبار او در اطراف عالم پیدا آمده بود داب وآداب بادشاهی ورسم و رسوم جهانداری او واجب الاقتداء و الاتباع دیگر بادشاهان شده و ازتوافق دولت بلبنی چند ملک از نوادر ملوک

روزگار در عصر او پیدا آمده بودند و اعوان و انصار ملک و دولت او گشته
یکي از نوادر ملوك دران عصر ملک علاء الدین کشلیخان برادرزادهٔ سلطان
بلبن بود که از بسیاري بذل و کثرت جود گوي سبقت از حاتم طائي
ربوده بود و من از بسیاران از اهل اعتبار خاصة از امیر خسرو شنیده ام
که همچو ملک علاء الدین کشلیخان در بخشش و بذل و تیر فرستادن
و گوي زدن و شکار انداختن مادر نزاید و همدران ایام که او بجاي
پدر خود کشلیخان که برادر سلطان بلبن بود باربک شد و چوگان زر
و اقطاع کول یافت خواجه شمس معین ندیم خاص ملک قطب الدین
حسن غوري که در محامد و مآثر آن ملک یگانه مجلدات پرداخته اند
بر صدر حیات بوده نظمي در مدح ملک علاء الدین مذکور بگفت
و غزلي از سرود دران نظم یار کرد و بمطربان درگاه بابغیي داد و ایشان
را آن نظم و آن غزل بیاموخت و مطربان را شکرانه بذیرفت و بر راه
کرد تا آن غزل ساخته خواجه شمس معین را در روز جشن نوروز
بوقت آنکه خدمتیات خانان و ملوک مي گذرد و بنام هر یکی فصلي
مي خوانند در صفهٔ بار بیش سلطان بلبن نگویند و مطربان سلطاني
این نظم را با غزل پیش سلطان ادا کردند • نظم •

شه علاء الدین الغ قتلغ معظم باربک • پور کشلیخان معظم خسرو روئ زمین

ملک علاء الدین تمامي اسپان پایگاه خود را بخواجه شمس معین بخشید
و مطربانرا ده هزار تنکه انعام داد و هم ازین عطیه عطاء او قیاس میتوان
کرد و ازبسکه جود و بذل و گوي باختن و شکار انداختن ملک
علاء الدین کشلیخان در خراسان و هندوستان منتشر شده بود سلطان
بلبن را با آنکه عم او بود غیرت آمدي و از بخشش بسیار او برنجیدي

و من از خواجه ذکي خواهر زادهٔ حسن بصري وزير بلبن استماع دارم
که در عهد بلبن خبر بخشش و تير فرستادن و گوي باختن و شکار انداختن
ملک علاء الدين کشليخان به هلاکو ملعون در بغداد رسيد هلاکو کارد کزلک
بوجه يادگار بر ملک علاء الدين فرستاده داردهٔ کارد پسر نزعاله وکيل در
بلبن بود هلاکو اورا پيغام داد که ملک علاء الدين را از من بگوي
که من گوي باختن و شکار انداختن تو شنيده ام ميخواهم که ترا به بينم
که اگر بر من آئي نيمي از عراق ترا ميدهم از شنيدن پيغام مذکور
سلطان بلبن بر خود به پيچيد و او را خوش نيامد و غيرت او بر ملک
علاء الدين زيادت گشت و ملک علاء الدين مذکور را ماثر بسيار
است و او امير حاجب سلطان بلبن بود و در سماحت و شجاعت
که در حناح سري و سروريست نظير خود نداشت و بارها پايگاه خود
و املاک خود را غارت کنانيده بود و از جمله ملک و اسباب ملکي
جز پيراهني که در تن داشت هيچ چيزي بر خود نگذاشته آه هزار آه
آنچنان کريمي را روزگار بکشت و آنچنان اعجوبهٔ روزگارها را فلک در
زمين کرد و من که مرثيه نويس کريمانم و از پيران هنرمند آفتاب زردي
يادگار مانده ام ملک بر من آن مي بازد که در هيچ کبرستاني روا
نباشد و از فراق کريمان و هجران هنرمندان مي زارم و مي گويم و ميگريم *
که اين دهر بي وفائي زيشان چه خواست گوئي * دويم ملکي از نوادر
ملوک سلطان بلبن عماد الملک راوت عرض بوده است و اين عماد
الملک بندهٔ شمسي بوده و هم در عهد شمسي از عرض شکره بعرض
ممالک رسيده و در مدت سي سال در عهد فرزندان شمسي عرض
ممالک هم همون داشت و در نوبت سلطنت خود سلطان بلبن

عرض ممالک براوت عرض داد و راوت عرض در عهد شمسی از یاران مهتر سلطان بلبن بود و فی الجمله در دو قرن که شصت و دو سال باشد مصالح دیوان عرض ممالک بامر و اشارت راوت عرض مفوض بوده است و سلطان بلبن حرمت و حشمت راوت عرض بواجبی مراعات کردی و فرموده بود که زیر دست خانان و ملوک باجنی او نشیند و در دیوان عرض او مطلق العنان باشد و هر سواری که در وقت عرض راوت را مستعد و چالاک نمودی مواجب او از گذشته زیادت کردی و او را جامه دادی و بنواختی و اگر از حشم حضرت سواری را حادثه افتادی و آن سوار عماد الملک راوت عرض را قصه دادی که مرا چنین حادثه افتاده است و اسپ و سلاح من در حادثه تلف می شود راوت عرض او را دست گرفتـــی و از خاصهٔ خود مدد و معونت کردی و گفتی که چون من سرحشم باشم و حشم را در افتادگی من فریاد نرسم سری من بر حشم عبث و هرزه بود و راوت عرض در باب جمله حشم از پدر و مادر مهربان تر بود که اگر اسپ سواری لاغر دیدی تفحص کردی که او لوند و شراب خوارست که اگر لوند نبودی او را اسپ فربه از پایگاه خود دادی یا پنجاه تنکه را کره در دست او دادندی و گفتندی که اسپ خود را ازین وجه فربه کن و راوت عرض مذکور هرسال دیوان عرض را درخانهٔ خود طلبیدی و هر یکی را از دفتر داران جامه دادی و مهمان داشتی و بیست هزار تنکه از وجه خاصهٔ خود ایثار کردی تا درمیان خود باندازهٔ عهدهٔ دفاتر قسمت کنند و بستانند و ایشانرا پیش خود طلبیدی و دست هر یکی ببوسیدی و برطریق منت و سپاس داری گفتی که من از شما التماس میکنم تا شما

بر پادشاه که خداوند کار حشم است و بر من که عارض حشم و بر حشم که حارسان رعایای بلاد ممالک اند بخشائید و چیزی بوجه رشوت و غیر ذلک از حشم توقع مکنید و اگر شما از نایبان عرض ملوک و امراء بوجه حق پرداخت چیزی بستانید و نایبان عرض دو چندان و سه چندان بر حشم قسمت کنند و خارج مرسوم خود از مواجب وضع کنند و بخواهند ثلثی و ربعی شما را دهند و ثلثان و ثلثة ارباع از میان ببرند و حشم مستهلک شود روا نداشتی که یک چیتیل از مواجب حشم بوجه ماکان کم نشود و با نوعی بحشم ازاری و جفائی رسد و بارها بر مسند عرض نشسته چنان بگفتی که همه حاضران بشنیدندی که حارس جهانداری و معین و ممد جهانداری پادشاهان منم که حشم بدست من داده اند و حل و عقد و قبض و بسط ایشان بمن سپرده که اگر من درکار حشم غفلت کنم و شب و روز در اندیشهٔ فراهمی نباشم و حشم را از برادران و فرزندان خود بهتر نشمارم در دنیا بحرامخوارگی منسوب شوم و در عقبی پیش کرسی قضا شرمسار گردم و در دیوان عرض طعام عماد الملک راوت عرض خرچ شدی و پنجاه شصت خوان طعام همه از نان میده و گوشت گوسپند و حلوان و کبوتر و بچه مرغ و قرص و بریان بانقاع و شربت و تنبول در دیوان عرض آوردندی و جمله نویسندگان و سهم الحشمان و نایبان سهم الحشمان و چاوشان و نقیبان و نایبان عرض ملوک و یاران معارف امراء و آنان که در دیوان عرض اسمی و محلی داشتند هر همه دران مایده بنشستندی و آن طعام خرچ شدی و هرچه بماندی بدرویشان دادندی و چندین کس که ایشان را محل نشستن نبود از مایدهٔ عماد الملک نواله

یافتندی و تنبول راوت عرض در لطافت و بسیاری معروف بود و
او بر حکم عادتی که داشت زود زود تنبول طلبیدی و هر بار که در
دست او تنبول دادند هرکه دران مجلس نزدیک او نشسته و ایستاده
بودی از شناخت و غیر شناخت همچنان تنبول راست و مرتب
کرده که او خوردی ایشان را هم دادندی و تا آن زمانکه او در دیوان
نشسته بودی پنجاه و شست غلامان تنبولی او دردادن تنبول مشغول
بودندی و راوت عرض مذکور باداب ملوک قدیم و طرق و طرایق خانان
کبار آراسته بود او را بسیار خیرات و حسنات بسیار بوده است
و چندین دهہائی وقف کرده بود و تا امروز که از مردن او قرنہا گذشته
است دهی از اوقاف او مانده است و محصول آن بارباب استحقاق
میرسد و بروح او طعام میدهند و ختم می خوانند و سیوم ملکی از
نوادر ملوک عهد سلطان بلبن ملک الامراء فخر الدین کوتوال حضرت
بوده است و او در بسیاری خیرات و حسنات در شهر معروف و
مشهور بود و دوازده هزار ختمی وظیفه خوار داشت که در دوازده
ساعت هرروز هزارگان ختمی درهرساعتی ختم قرآن کردندی و بعضی
از ایشان تمام قرآن را ختم کردندی و در سیصد و شست روز سال
زمستان و تابستان و برشکال قبا و یکتا و پیراهن و ازار و یک دستارچه
نو بپوشیدی و هرجامه را که یک کرت پوشید بار دیگر نه پوشیدی
و هرچه از تن او فرود امدی ان را بصدقه و انعام دادندی و همچنین
کهت و فراش او نو بودی و هرچه ازین بابت جمع شدی در وجه
جهاز ایتام و دختران مستحقان تعین کرده بود و در سالی یک هزار
دختران بی مایه را جهاز دادی و هر مصحفی که کاتبان درپیش او

آوردندی البته شکرانه بدادی و بستدي و بمستحقي که خواندن بدانستي ویا خواستي که قرآن را یاد گیرد بدادي وخیرات و صبرات او را ازآنچه نوشته قیاس باید کرد و روضهٔ خود را پیش در بزرگ مسجد جمعه ساخته بود و حلق بروح او فاتحه خواندی وچهارم ملکي از نوادر ملوک در عصر سلطان بلبن ملک امیرعلي سر جاندار مولا زاده سلطان بلبن بود و اورا از بسیاري بخشش حاتم خان گفتندي و مدایح او در دیوان امیرخسرو بسیارست و امیر خسرو چاکر او بود و اسپ نامه بنام او گفته است که دو سه بیت ازان اینست • نظم •

شاه عهد اختیار دولت و دین • آفتاب شرف بخانهٔ زین
هم علي نام هم بشیر دلي • شیر دلدل سوار همچو علي
عالمی چون عنان بجنباني • بسر تازیانه بستاني

وچه مولا زادهٔ کریم و نفیس و غریب و عجیب بود که او را شاه عهد گویند و حاتم خان خوانند وتا چه حد آن پادشاه را عظمت و بزرگي باشد که بنده زادهٔ اورا در عهد و عصر او و بعد از انقضاء عصر و عهد او شاه گویند و حاتم خان خوانند و بخشش و اعطاء ملک امیرعلي سرجاندار همه هزارها بودی چنانکه هم امیرخسرو در مدح او گفته •

بحر گفتم مانیي بدست خان زکرم • روان بلرزه در آمد که این محل نه مراست
که سخا در و یاقوت مایهٔ کف اوست • که عطا خس و خاشاک مایهٔ کف ماست

و آنکه کمتر کمتر بودی کم از صد تنکه نبودي و هرکرا اسپ و جامه دادی بی بدره سیم ندادی و درویشان کوچه گرد را تنکهٔ زر و تنکهٔ نقره دادی و لفظ چیتل از زبان او بیرون نیامدي و هر چند خبر بذل و بخشش او بسلطان بلبن رسیدي با چندان نازکي که در مزاج او بود

خوش شدی و خدا را شکر گفتی که مولا زادهٔ من این چنین باذل و جواد خاسته است که دامنی بر سر کریمان عهد میدهد و گوی کرم از اهل عصر ربوده است و این شرف جود او بمن باز می گردد و هرچند که بخشش او بیشتر شنیدمی انعام و اقطاع او برزیادت کردی و یک روز سلطان بلبن اورا گفت که ای علی می شنوم که تو در مجلس شراب ار سرمستی چیـــزی می بخشی مروت دانم اگر به هشیاری کسی را چیزی توانی داد ازان روز که سلطان این سخن گفت حاتم خان شراب رها کرد و در هشیاری بیش ازان بخشیدن گرفت که در مجلس شراب می بخشید و چند ملک از نوادار ملوک شمسی برطریق یادگار در عهد سلطان بلبن مانده بودند عهـــد و عصر او از وجود آنچنان ملکان رونقی داشت و بعد ازیشان مثل ایشان نه بچشم دیدم و نه بگوش شنیدم و مکه مولف تاریخ فیروزشاهیم از جد مادرین خود سپه سالار حسام الدین وکیل در شنیده ام که درمیان خانان و ملوک شمسی و ناصری و بعضی بلبنی هم ازبرای بزرگی اقطاع و بسیاری مال و عزت و شغل غیرت و عداوت و حسد نبودی و رشک و غیرت ایشان در تاثیرات علو همت بودی اگر خانی و ملکی بشنیدی که درمایدهٔ فلان خان یا فلان ملک پانصد کس می خورند اورا غیرت آمدی و دران کوشیدی که درمایدهٔ او هزار کس طعام خورد و اگر به یکی ازیشان رسیدی که فلان ملک در وقت سواری خود دویست تنکه صدقه میدهد اورا غیرت آمدی و دربند آن شدی که در وقت سواری چهار صد تنکه صدقه بدهد و اگر یکی از بزرگان در مجلس شراب پنجاه اسپ بخشیدی و دو یست کس را

جامه دادی دیگری از بزرگان این معنی شنیدی و رشک بردی و بجوامع اهتمام در نشستی تا صد اسپ بخشد و پانصد کس را جامه دهد ملوک و خانان و بزرگان آن عصرها از بسیاری بخشش و انفاق و صدقات دایما مدیون بودندی و جز در مجلس خانهٔ ایشان نشان زر و نقره در خانهٔ ایشان نبودی و از بسیاری اعطا و بخشش ایشان ذخیره و دفینه نشدی و مواجب طلبی ایشان دو قضیهٔ اعطاء و ایثار بودی و ملتانیان و ساهان دهلی را که مالها ماخر شده از دولت ملوک و امراء قدیم دهلی شد که ایشان از ملتانیان و ساهان وام تا سر الحد میکشیدندی و از سر انقطاع وام خواهان را با وام ایشان انعام دیگر میدادند بمجرد آنکه خانی و ملکی مجلس ساختی و بزرگان را مهمـــان طلبیدی کار کنان او جانب ملتانیان و ساهان میدویدند و قبضها بنام خود میدادند و وامها با سود می کشیدند ٭

باز نشتم از بیان مآثر نوادر الملوک که در عهد سلطان بلبن داد مناقب می دادند در بیان ماجراء تتمه ملک بلبنی که چون سلطان بلبن از واقعهٔ خان شهید شکسته و از حزن بسیار رنجور گست بغرا خان پسر خود را از لکهنوتی در دهلی طلبید و اورا گفت که مرا فراق برادر مهتر تو صاحب فراش گردانید و من آفتاب زرد مانده ام که داند چه شود ای پسر این ایام آن نیست که تو غیبت کنی من جز تو پسری دیگر ندارم که جای من تواند داشت و کیخسرو و کیقباد که پسران شما اند و من ایشانرا پرورش کرده ام در عنفوان جوانی اند و گرم و سرد روزگار نچشیده که اگر بعد از من ملک ایشانرا رسد ایشان از غلبـــهٔ جوانی و هوای نفس خویش حق پادشاهی

نتوانند گزارد و باز ملک دهلي همچنان بچه بازي شود که بعد از سلطان شمس الدین در مدت یک قرن شده بود و اگر تو در لکهنوتي باشي و در تختگاه دهلي دیگر نشیند ترا پیش او چاکري باید کرد و اگر تو در تختگاه دهلي تمکین یابي هرکه در لکهنوتي آمر شود ترا او چاکري کند این معني بیندیش و از پهلوی من دور مشو و تمناه رفتن لکهنوتي مکن و بغراخان پادشاهزادهٔ عجول بود ونمی دانست که در گردش ملک کارها بگردد و از هر طرف بلاها زاید دو سه مهي در دهلي پهلوی پدر ماند و سلطان ازان رنجوري اندکی صحت یافت بغرا خان را هواء لکهنوتی غلبه کرد و بهانه انگیخت و بی رضای پدر باز جانب لکهنوتي مراجعت کرد و بغراخان را پسری بود کیقباد نام و او در پرورش سلطان بزرگ شده بود همون پهلوی سلطان ماند و بغرا خان در لکهنوتي نرسیده بود که سلطان باز رنجور شد و این بار زحمت بر سلطان غلبه کرد و سلطان هم دریافت که قضاء اجل نزدیک رسیده است دست از حیات بشست و روزی در ایام مرض مذکور که بعد آن سوم روز نقل خواهد کرد ملک الامرا کوتوال دهلي و حضرت خواجهٔ حسین بصري وزیر وچند بندهٔ مقرب مزاجدان ملک را پیش طلبید وبا ملک الامراء گفت که تو پیری و تجارب بسیار یافتهٔ گردش ملکها دیدهٔ می دالي که آخرکار پادشاهان چگونه رود و من بینم که کار من آخر رسیده است و دولت کهنه شده هیچ اندیشه که در خاطر من میگذرد بار نمیخواهد و دنیا نماند و ناپاینده است چند سالي مارا هم نمود و این زمان میربایه وانچه با همه پادشاهان بلخته است با من هم می بازد باید که بعد

از من کیخسرو را که پسر خان شهید پسر مهتر من است و من او را
بعد از پدر او ولیعهد گردانیده ام و شایستگی ملک دارد بر تخت
من بذشادي و اگرچه او جوان و خرد سال است و حق جهانداري
نتواند گزارد ولیکن چه کنم محمود ازو کاری آید و مردمان ازو چشم
زنند در لکهنوتي رفت تا او را بطلبی صد کاسه بدانکي شده باشد و
تخت بادشاهي ای بادشاه بر نتابد و مرا جز بکیخسرو وصیت بادشاهي
کردن راهی دیگر نیست این وصیت بکرد و ملوک را باز گردانید
سویم روز بجوار رحمت حق پیوست و کوتوال و کوتوالیان در شهر
چهره و ضابط و قدیم مزاجدان شده بودند و ایشان از جهتی که آن
تعلق بکشف احوال عورات دارد با خان شهید نیکو نبودند اندیشیدند
که اگر کیخسرو بادشاه شود آفت رسد در روز کیخسرو پسر خان شهید را
در ملتان فرستادن روان کردند و کیقباد پسر بغراخان راسلطان معز الدین
خطاب کردند و بر تخت بادشاهي نشاندند سلطان بلبن را در آخر
شب از کوشک لعل بیرون آوردند و در دار الامان بردند و دفن کردند
آنچنان ضابطی و قاهری و کامگاري که سالها بقهر و سطوت جهانداري
کرده بود اسیر خاک گشت و در چهار گز زمین مدفون شد • نظم •

ملک شه آب و آتش بود رفت آن آب و مرد آتش
کنـــون خاکستـــر و خاکیش بینی در سپاهانش

درآن زمان که جنازهٔ سلطان بلبن از کوشک لعل بیرون آوردند کل
ملوک و ارکان دولت خاک بر سر انداخته و پیراهن ها پاره کرده
سرها برهنه دنبال جنازهٔ سلطان میرفتند و چون جنازهٔ سلطان در
دار الامان فرود آوردند هنوز سلطان را بخاک نه سپرده بودند که

ملک الامرا کوتوال که بس صاحب تجربه ملکي بود باز خاک
سر کرد و بآواز بلند چنانچه جمله حاضران را در گوش افتاد گفت :
بعد از مردن این بادشاه که دو قرن بادشاهي کرده بود و بر نیک
بد خواص و عوام مملکت واقف شده و خلق را با او و او را با خل
حقوق بسیار ثابت گشته کسیکه او را آدمي توان گفت آب خوش
نخورد و هیچ سالي و شش مهی دهلي را از فتنه و حادثه خالي نگذ
و هر ناشایستي و نالائقي را هوس پادشاهي در دل روید و تمناء سو
در سر افتد و این جمعیتها که از تاثیر جهانداري آن بادشاه بجته گر
آمده بود پریشان شود و خاندانهای قدیم و خیلخانهای کهنه بر افتد
کوتوال مذکور در مصیبت سلطان بلبن شش ماه بر زمین خفت و دیگ
ملوک و امرا و صدور و اکابر و معارف شهر چهلگان روز بر زمین خفتند
و دانایان و کاردانان و بختگان از مرگ سلطان بلبن محزون و مغمو
شدند و همه بزرگان شهر بروح سلطان طعام دادند و ازان تاریخ
سلطان بلبن که مادر و پدر مطیعان و منقادان و سلامتي طالبان
عاقبت اندیشان بود در پرده شد امان جان و مال از میان خلق بخاست
و وثوق ملک از دلها محو شد و همدران نزدیکي که از ملک سلطا
معزالدین نبیسهٔ او یکسال بر نیامده بود که از عداوت یکدیگ
خیلخانهای چندین امرا و ملوک بر افتاد بسی سران بوهم وظن کشتہ
شدند و خلق را آرزوی ملک بلبني از مشاهدهٔ پریشانیها و ابتریہا
سالها در سینه بماند و ذکر خیر آن بادشاه رطب اللسان مردما
گشت و منکه ضیاء برني مولف تاریخ فیروز شاهیم و درین تالیف
ساحریها کرده دانم و دانایان علم تاریخ که سیمرغ و کیمیا شده اند ه

داند که هزار سال باز مثل تاریخ فیروز شاهي که جامع اخبار و احکام جهانداریست هیچ مورخي را دست نه داده است آه چه کنم و پیش که نالم و در خدمت که عرضه دارم که تا این تاریخ را با تواریخ دیگر مقابله و موازنه فرماید و انصاف خون خوردن من بدهد که در هر سطری بلکه در هر کلمهٔ لطائف و غرایب احکام انتظامي درضمن اخبار و آثار سلاطین درج کردم و منافع و مضار جهانداري جهانداران چه بصریح و چه بکنایت و چه بعبارت و چه باشارت و چه کشاده و چه برمز آورده و از نهایت حسرتي که از فقدان دانایان تاریخ و قدر و قیمت شناسان تاریخ و حق گذاران مورخ در دلم میگذرد میگویم و بسوگند میگویم که بعزة الله و جلاله که اگر جمشید و کیخسرو که بادشاهان ربع مسکون بودند و یا نوشیروان و پرویز که داد بادشاهی میدادند بر صدر حیات بودندی این تاریخ را بر ایشان ببردمی از ونور دانش و عقل عشقي که ایشان را در علم تاریخ بود اگر مقابلهٔ تالیف این تاریخ شهرها دادندی راضی نمی شدمی و در پیش تخت آن شاهان نازهاکردمی و از نوازش واستحسان ایشان هم عزت من وهم نفاست تاریخ من در دلهای خواص و عوام منتقش شدي و اگرچه اندیشهٔ مذکور اندیشه کج اسانست و از لایمکناتست یالیت و هزار یالیت که ارسطاطالیس و بزرجمهر درین تاریخ نظر انداختندی تا چه انصافها و تحسینها بحق من مبذول فرمودندی و اگر این تمنا را نیز تمنای دیوانگي و دیوانگان شمرند باری این چنین تاریخ مولفي را در عهد سلطان محمود و سلطان سنجر دست دادی تاعزت تاریخ و مورخ در بلاد ممالک اسلام پیدا آمدی و با این

حسرتها که درین چند سطر نوشتم حسرتے شگرف تر ازین حسرتها
در دام نشسته است که بادشاه عهد و زمان ما را که هزارسال
عمرش باد در علم تاریخ شغفي تمام است و ازین علم بهرهٔ ، حظي
در نهایت دارد ولیکن چه کنم که دشمنانم از حضرت و از قرب او
مرا دور انداخته اند میسرم نمیشود که این تاریخ را در نظر همیون
او بگذرانم که اگر این تاریخ که هم بنام میمون او مشرف گردانیده ام
وهم بعضی آثار و اخبار و خیرات وحسنات او درین تاریخ آورده ام
درپیش تخت او بگذرد و بمطالعهٔ او زیب و زینت یابد از همه حسرتها
خلاص یابم و هر تمنائی که از بی یاوري بخت در دام می گذرد
از سینهٔ من مضمحل گردد و بالله الطائب الغالب که بغایت
شکسته ام و درین شکستگي در حضرت بی نیازي مناجات میکنم
ومی گویم الهي بحرمت شکستگي خاطر من و بحرمت بیچارگي
ومسکنت حال من لطیفهٔ ساز که این تاریخ من در نظر خداوند
عالم بادشاه بني آدم فیروزشاه سلطان خلد الله ملکه و سلطانه بگذرد
و چندین زحمت دیدهٔ من ضایع نشود وذلك علی الله یسیر وانه
بالاجابة جدیر ٭

السلطان الاکرم معز الدنیا و الدین کیقباد

قاضي صدر جهان جلال الدین کاشاني * کیومرث پسر سلطان شمس الدین * خان خراسان * ملک الامرا کوتوال بک * هزبرخان ملک شاهک لشکرخان * ملک اختیار الدین جیجو * حاتم خان امیرعلي سرجاندار * شایسته خان ملک جلال الدین خلجي * ملک نظام الدین داد بک * ملک قوام الدین علاقه دبیر * ملک اختیار الدین ترکي * ملک ایتمر کچهن * ملک بشر سلطاني * ملک محمد بق بق باربک * ملک اعز الدین حورم * ملک نصرت صباح * ملک ترمتي شحنه پیل * ملک نصرت الدین رانه شحنه پدل * ملک تاج الدین کوچی * ملک علیشه کوه جودی * ملک فخر الدین کوچی * ملک تاج الدین قیربک * ملک اعز الدین غوري * ملک سیف الدین نا هجن * ملک علاء الدین زاجر * ملک نصیر الدین اغچي * ملک تاج الدین نا خودر * ملک نصرت الدین نصرالله * ملک عین الدین هرنمار * ملک ضیاء الدین جهجي * ملک عین الدین برمش * ملک رکن الدین * ملک سیف الدین قیربک * ملک ناصر الدین مکرهاري * ملک کمال الدین مهیار * ملک اختیار الدین غازي * ملک نصیر الدین سیفر سلطاني * ملک عز الدین یغان خان * ملک زین الدین شرق شکر * ملک اختیار الدین سکنت ملک حسام الدین پسر هیبت خان * ملک هزبر الدین نبصهٔ فرلغ * ملک بهاء الملک حیلمی *

بســـم الله الرحمن الرحـــيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة علی رسوله محمد و اله اجمعين و سلم تسليما كثيرا كثيرا چنين گويد دعا گوي ضعيف ضياء برني مولف تاريخ فيروزشاهي كه اين ضعيف در جلوس سلطان معزالدين كيقباد نبيسهٔ سلطان بلبن خرد سال بوده است وآنچه اخبار و آثار جهانداري او درين تاريخ بنشته ام از مويد الملك پدر خود و از اوستادان خود كه علامهٔ روزكار بودند سماع دارد و از ايشان شنيده ام كه در شهور سنه خمس و ثمانين و ستماية† سلطان معز الدين كيقباد كه پسر بغراخان و نبيسهٔ سلطان بلبن بود بر تخت بلبني جلوس كرد و عمر اين پادشاه دران ايام كه بر تخت دهلي متمكن شده بهفتده هيزده سال رسيده بود و اين سلطان معز الدين بادشاهزادهٔ صاحب مكارم اخلاق بود و طبع نظم و خلقي پاكيزه و جمالي وافر داشت و

---

† صحيح سنه سنه وثمانين و ستمائة ـ در قرآن السعدين خسرو گويد
بر سر شان شاه جوان بخت زاد • تاجور پاك گهـــر كيقبـــاد
كرد چو در شش صد و هشتاد و شش • بر سر خود تاج جد خويش خوش

آرزوي هاى كامراني و تمناى استيفاء هواء جواني و شوق تنعم
و تلذذ در سينهٔ آن هجوم آورده بود و از طور طفوليت تا روزيكه
بپادشاهى رسيد در نظر جد اعلى سلطان بابر پرورش يافته بود
و چندان رقيبان درشت خو برو گماشته بودند كه او را پرواى گرفتن
لذتي و امكان استيفاء هيچ هوائى نبود و از ترس سلطان بابر رقيبان
او را نگذاشتندي كه طرف خوبروئى نظر كند و يا پيالهٔ شرابى بخورد
و شب و روز اتابكان خشن مزاج بر سر او نصب بودند و در تاديب و
تهذيب اوكوشيدندي و استادان خط و علم و ادب تعليم كردندي و تير
فرستادن و گوى باختن و نيزه گردانيدن آموختندي و بى طريق
بودن و بى ادبي كردن و سخن بى ادب وار گفتن او را ندادندي
و چون ناگاه نا انديشه و نا خاطر گذرانيده بر چنان تختى كه عظمتي
بس وافر گرفته بود و بر چنان مملكتي كه تا كنارهٔ درياى رسيده بود
متمكن و كامياب گشت و بر چنان دستگاهي كه ديگران سالها خون
ميخوردند و جان عزيز را در آرزوي آن مى باختند و بدان تمنا
نمى رسيدند دست يافت و بيكبار در كامرانى و كامكاري مطلق
العنان گشت از هرچه خوانده و شنيده و آموخته و دريافته بود
فراموش كرد و سبق تعليم و تاديب را در طاق نهاد و بيكبارگي در
عيش و عشرت مشغول شد و كامراني در غايت و نهايت آغاز كرد
و استيفاء هواي جواني را بر مصالح جهانباني و مهمات جهانداري
مقدم داشت و چون صعوبت قهر و سطوت بابلني و شدت خوف
وسختي هيبت شصت سالهٔ او بيخ گرفته از ميان برخاست و بادشاهي
و پدري پخته سالخورده و قاهري ضابطي مزاجداني كريزي گرگ

کهفی که از ترس سیاست و خوف تعزیرات و هیبت بند و زنجیر و تعریك و تشدید او آرزوي لهو و لغو و تمنای شراب و شاهد در خاطر خادان و ملوك نمی گذشت و نام هوا پرستی و خود کامی و مزاح و خنده و مسخره و مطرب برسر زبان ارکان و اعوان ملک نمی رفت از سر خلق برفت و بجاي او بادشاهي جوانی خوبروئی خوب خلقي خوب طبعي مغلوب هوائی آرزومند عیشی و الهٔ عشرتی عاشق کامرانی که خبر از صلاح امور جهانداري و علمي از سداد مصالح جهانباني و تجربه از حوادث فلکي و آزمایشي از بوفائی چرخ نداشت بر تخت بادشاهي نشست جهان بکام بطالان شد و خوشي طلبان و مجلس آرایان و نشاط جویان و لطیفه گویان و مضاحک سازان که خپ کرده بودند و در گوشه هاي خواري بیکار و بي خریدار مانده درکار شدند و در سایهٔ هر دیواري پریروئي ظاهر شد و از سر هر بامي صاحب جمالي جلوه کرد و از هر کوچهٔ صاحب المعاني و غزلخواني پیدا آمد و از هر محلتي سرود گوي و سرود سازي سر برزد و عیاشان و خوشباشان را روزگار بساخت و حریفان و ندیمان را بخت روي نمود و مزاحان و مسخرگان را اقبال استقبال کرد و مطربان و خوبرویان را زهره در خانهٔ شرف آمده و مه جبینان و مهوشان را قمر در نقش طلوع کرد و سلطان معز الدین و ارکان ملک و دولت سلطان معز الدین و خان زادگان و ملکزادگان عصر سلطان معز الدین و متفوجان و متنعمان و هوا پرستان و لذت گیران عهد سلطان معز الدین بیکبارگي در ذوق و راحت و عیش و طرب مشغول شدند و دلهاي خواص و عوام ملک در شراب و شاهد و مطرب

و مسخره میل کرد و آثار الناس علي دين ملوکهم در خورد و بزرگ و پیر و جوان و عالم و جاهل و عاقل و ابله و هندو و مسلمان بلاد ممالک پیدا آمد و جهان را کاری و کارستاني دیگر روي نمود و از هرطرفي در قصر کامراني عامه خلایق دریچها کشاد و سلطان معزالدين ترک سکونت شهر داد و از دار السلطنت کوشک لعل بیرون امد و در کیلوکهري بر کنارهٔ اب جون کوشکي دس بی نظیر و باغي بس بی بدل بنا فرمود و با ملوک و امرا و خواصان و مقربان و ملازمان درگاه انجا رفت و سکونت فرمود سایر ملوک و امرا و معتبران و معارف و کار داران نزدیک کوشک سلطانی فرود خانها ساختند و چون دیدند که بادشاه در سکونت کیلوکهري راغب است قصرها و خانها در محل هاي خود بنا کردند و سران هر طائفه از شهر در کیلوکهري رفتند و ساکن شدند و کیلوکهري معمور و آبادان گست و آوازهٔ اشتغال و استغراق وعیش و طرب سلطان و خواص و عوام درگاه سلطان منتشر شد و باطراف ممالک رسید و از اطراف بلاد ممالک مطربان و خوش گویان و خوب رویان و خوش الحانان و مزاحان و مسخره گان و نهفتان در درگاه رسیدند و هر طرفي ابادانی ابادان شد و فسق و فجور رواج گرفت و مساجد از مصلیان خالی ماند و خمار خانه معمور گشت و در زاویه ها کسي نماند و مصطبهها بلند بر امد و نرخ شراب یکي بده رسید و خلق در عیش و طرب مستغرق گشتند و نام حزن و اندیشه و غم و فکر و خوف و ترس و منع در هیچ سینه نماند و ظریفان و خوب طبعان و لطیفه گویان و مزاحان کلی و جزوي و شهري شدند و مطربان و خوبرویان را نازها در سر رست و همیانهاي خماران و عرقیان از تنگه هاي

زر و نقره پر و پیمان شدند و حسینان و گداغازیان و زنجکان معارف در زر و زیور غرق گشتند و اکابر و معارف را کار نماند مگر شراب خوردن و مجلس اراستن و حریفان طلبیدن و سرود شنیدن و قمار باختن و بخشش کردن و ذوق گرفتن و نصیب عمر از روزگار بیوفا برداشتن و شب و روز در خوشی و راحت بودن و غرض انست که مجلس سلطان را بخوبرویان و خوش گویان چنان می اراستند که هرکه میدید و می شنید تا باقی عمر لذت دیدن وشنیدن از سینه او فراموش نمیشدی و ضیاء جهجی و حسام درویش که ظرفای زمانه و شیرین کلامان عصر و ندیمان نادر آمده گویان بو العجب بودند در محاورة و مکالمه نظیر خود نداشتند در مجلس خاص سلطان ندیم شدند و در هر لطیفه آمده که می گفتند و ظرافتي و مزاحي که پیش سلطان میکردند زرها و جامها و اسپان تنگ بست مي یافتند و سلطان معزالدین لیلاً و نهاراً در عیش و عشرت و کامراني و کامروایی مشغول مي بود و ملک نظام الدین داماد و برادر زادهٔ ملک الامرا کوتوال دهلي در پیش تخت معزي خزید و درظاهر داد ملک حضرت و در سرنائب ملک شد و پرداخت امور نظام ملک داري بدو باز گشت و ملک قوام الدین علامه دبیر که در فضائل و بلاغت و انشا و اختراع طرق دبیري مثل خود نداشت عمدة الملک و نائب وکیلدر شد و ازان جهت که مصالح ملکی به ملک نظام الملک داماد ملک الامرا باز گشت و امور جهانداري براي او مفوض شد و او مردي پرکار و منتظم ورای زن و مزاجدان و مکار بود ملوک بلبنی و بندگان بلبني که بس بسیار بودند و قوت و شوکت تمام داشتند و همه اعوان و انصار و ارکان لختين

معزي شده بودند هر همه از بر امد ملك نظام الدين پريشان خاطر گشتند و متردد شدند ملك نظام الدين را هوس سري در سر افتاد و سلطان معزالدين بعيش و طرب مشغول گشت سران در سراى كه صاحب تجربه بودند و گرم و سرد روزگار چشيده دريافتند كه ملك نظام الدين ايشان را سلامت رها نخواهد كرد فرقه فرقه ميشدند و از پريشاني خواطر ملوك خيل خانها كارهاى در سراى از استقامت بگشت بعضي ملوك خيل خانه‌دار را در ملك طمع افتاد و از مشاهدهٔ استغراق عيش سلطان معزالدين و غفلت و بي خبري او ملك نظام الدين در طلب ملك بيشتر دندان تيز كرد و انديشيد و با خود راست گرفت كه سلطان بلبن كه پيري گرگ كهن بود و شصت سال ملك دهلي ضبط كرده بود و اهل مملكت را بطرق متنوع در مشت خود در اورده از ميان رفت و پسري كه قابل جهاندارى بود همدر حيات پدر شهيد شد و بغراخان در لكهنوتي فرو ماند و بيخهاي ملك كه پير مرو برده بود روز بروز سست ميشود و سلطان معزالدين از غلبه هوا پرستى سر جهاندارى ندارد كه اگر كيخسرو پسر خان شهيد را از ميان بردارم و چند ملك قديم را هم از سلطان معزالدين دفع كنانم ملك دهلي باساني مرا دست ميايد مثل انديشهاى مذكور كه از جملهٔ خيالات كج انديشيها است ملك نظام الدين در طلب ملك دهلي در بازيده سر از كيخسرو گرفته سلطان معزالدين را گفت كه كيخسرو ترا شريك ملك است و او باوصاف پادشاهى متصف است و ملوك را جانب او رغبت بيشتر است و ميدانند كه وليعهد سلطان بلبن اوست كه اگر بعضى ملوك بليني يار او

شوند در روز ترا از میان بردارند و او را بیارند و بر تخت دهلی بنشانند
پس مصلحت ملکی ان است که او را از ملتان بباید طلبید و هم از
میان راه دفع باید کرد بر این اندیشه تبه پیش نهاد خذلان بطلب
کیخسرو پسر خان شهید فرمان فرستادند و ملک نظام الدین در حالت
مستی از سلطان معز الدین برای قتل انچنان پادشاه زاده رخصت
شد و از درگاه کسان نامزد کرد و در قصبه رهتک کیخسرو را بقتل
رسانیدند و از قتل کیخسرو کل سران بلبنی که ارکان و اعوان دولت
سلطان معز الدین کشته بودند از ملک نظام الدین خایف شدند و
رونق ملوک و عزت ملوک بشکست و هر همه هراسان گشتند و ملک
نظام الدین مستولی تر گشت و بر خواجه خطیر که وزیر ملک
معز الدین بود چیزی بهانه درمیان آورد و او را فرمود تا بر خر نشاندند
و در جماه شهر تعزیر کردند و از تعزیر او خوف ملک نظام الدین در
سینه جمله اکابر و معارف شهر متمکن تر گشت و ملک نظام الدین
در دفع سران و خیل خانه داران کمر چست کرد و در خلوت با
سلطان معز الدین گفت که امراء نو مسلمان که شغل دار و مقرب
اند یکدل شده اند و تو ایشان را حریف و جلیس خود گردانیده
می خواهند که با تو غدر کنند و یکا یک در کوشک درایند و ترا از
میان بردارند و ملک فرو گیرند و این امراء مغل در خانها مجلسها
می سازند و مشورت ها می کنند و همه یکجنس اند و حشم بسیار
دارند و پشت بر پشت شده اند که ناگاه بلغاک خواهند و چند روز
که از کامات حالت مستی ایشان بدر رسیده بود سلطان را نمود و از
برای گرفتن و کشتن ایشان از سلطان رخصت شد و هر همه را بیکروز

در کوشک گیرانید و بیشتریرا از ایشان بکشانید و در آب جون روان کرد و خان و مان ایشان غارت کنانید و بعضی مولا زادگان سلطان بلبن که از ملوک کبار بودند و بآن امرا نو مسلمانان نشست و خاست و قرابتی داشتند بند کنانید و در حصارهای دور دست فرستاد و خیل خانهای قدیم بیخ گرفته ایشان تفرقه کرد و هم در عقب آن ملک شاهک که امیر ملتان بود و ملک توزکی که اقطاع برن و شغل عرض ممالک داشت و از عهد سلطان بلبن با قوت و شوکت شده بودند هر دو را بهر بهانه که دانست از میان برداشت و جمله اهل در سرا و اکابر شهر را از پیش نهاد ملک نظام الدین مذکور مبرهن گشت و در و درگه او ملجاء خواص مردم شد و او سلطان معز الدین را چنان مسخر خود گردانید که هرکه از درونیان و برونیان شمه از پیش نهاد او از راه اخلاص و حلال خوارگی بسمع سلطان رسانیدی سلطان در زمان ملک نظام الدین را گفتی که فلان در باب تو همچنین گفته است و همان کس را بگرفتی و بملک نظام الدین دادی که این می خواهد میان من و تو در اندازد و کار قرب و بزرگی و استیلای ملک نظام الدین بجای رسید که زن او که دختر ملک الامرا بود مادر خوانده سلطان شد و درون حرم معزی حاکمه گشت و از مشاهدهٔ استیلای ملک نظام الدین جمله بزرگان در سرا و امرا و ولات و مقطعان سر در کش ماندند و نظاره میکردند و به بدایع حیل خود را از شر ملک نظام الدین نگاه می داشتند و بهر حیلـــه که ایشان را دست میداد خود را در حمایت ملک نظام الدین و در پیوستگان او می انداختند و بارها ملک الامرا فخر الدین کوتوال ملک نظام الدین را که داماد و برادر زاده

او بود در خلوت پیش خود طلبیدی و او را از طلب ملک و دشمن ساختن امرا و ارکان دولت و کشانیدن معتبران نصیحت کردی و گفتی که من ترا پرورده ام و فرزند منی و مرا و پدر مرا هشتاد سال باشد که در دهلی کوتوالی می کنم چون در ملک ها نمی اوریم سلامت مانده ایم ای فرزند بدانکه ما سرهنگانیم و تو یکی از فرزندان مائی و بادشاهی سرهنگ کوتوالی باشد و سرهنگ چون بزرگ بزرگ شود و بدرجهٔ اعلی رسد کوتوال شود و مارا چندین سال باشد که کوتوال شده ایم تو این دماغ بادشاهی را بگذار که بر ما باد شاهی نسبتی ندارد جامه بادشاهی بر قد صفدران و صف شکنان که به یک زمان لشکرها از شجاعت و مردانگی خود ته و بالا کنند راست و درست آید و برقد ما که اسپ نتوانم تاخت و تیر انداختن و نیزه گردانیدن ندانیم و روی حربها و قتی ندیده ام راست و درست نیاید و ما شایستگی و بایستگی جهانداری و جهانبانی نداریم و اگر تو این خیال کژ را که بواسطه قرب و اختصاص بادشاه بر دل تو نشسته است از خاطر دور نخواهی کرد مرا و خود را و فرزندان و خیل خانه مارا برخواهی انداخت و ازین پیش نهادی که کردهٔ هیچ غرض حاصل نخواهد شد و این مصراع بعد نصیحت ملک کوتوال او را گفت • نظم •

ای روبهک چرا نه نشستی بجای خویش
با شیر پنجه کردی و دیدی سزای خویش

و همچنین ملک نظام الدین را ملک کوتوال فرمودی که اگر تو سلطان شمس الدین را و رونق ملک او را و اعوان و انصار او را ندیدی اخر سلطان بلبن را و اعوان و انصار او را و طریق طرایق محمودی

سنجري او را ديدي كه از هيبت و حشمت او خانان و ملوكان و
مقربان و خواصان او را زهرة نبودي كه جانب او تا ديري توانند ديد
از هول كوكبه و دبدبهٔ او زهرهٔ شيران آب مي شد ما كه سالها دورباش
بر كتف گرفته پيش ركاب بندگان بادشاهان دويده ايم و سرهنگي
و مفردي كرده از ما بادشاهي و جهانباني و جهانگيري چگونه آيد
زينكه كلهي تازه بر كمر سپيد و قباي زربفت بپوشي و براسپي تازي
باساخت زر سوار شوي ومفردي چند بنگ خوار و لترة چند بي نام
و نشان از پس و پيش خود بيدي هوس باد شاهي مي كني تو
نميداني و نشنيدي كه تخت بادشاهي و مسند الو الامري لايق
كساني باشد كه در نسل ايشان بزرگي و مهتري بوده باشد و ايشان
مرداني باشند كه جانبازي بازيچه شمرند و در وقت نبرد دمار از
خصمان برارند وجوهاي خون برانند و اسمان و زمين را يكجا كنند تو
بدين صورتي و هيئتي و شكلي و طريقي كه داري وبقالي را ببرگ
پياز نتواني زد و جانب شكالي كلوخ نتواني فرستاد خود را از
مردان مي شماري و تمناي جهانباني مي كني مگر اين بيت
نشنيدهٔ ٭ نظم ٭

صورت مردان طلب كن از در ميدان درآ
نقش بر ايوان چه سود از رستم و اسفنديار

و گرفتم كه اين بادشاه مست و مدهوش بيخبر غافل را به عذر ديگر
از حرامزاده كشانيدي اين سياه روي از تو و از فرزندان تو تا قيامت
نرود و گيرم كه بعد از دو روزي بر تخت نشستي و تختگاه دهلي را
فضيحت و رسوا كردي اعوان و انصارت كو برادراني كه دست و

بازوی پادشاهي زیبنده کو پسرانیکه ایشانرا شاهزادگان توان گفت کو
حشمی که مخلصان قدیم و پروردهٔ مرحمت تو باشند کو غلامانی
که گرد برگرد تخت پادشاه باشند و مقربی و خواصي پادشاه را شایان
بوند کو چه میخواهی که لتره چند که گرد بر گرد تو اند و لاشی چند
که ایشان را مخلص و دولت خواه خود میدانيي وحالي پیش تو
کاسه کجا نهم و کوزه کجا نهم میکویند و ریش شانه میکنند و جامهای
خوب مي پوشند و کمرهای زر مي بندند وعطریات می مالند ایشان
را اعوان و انصار ملک و دولت جمشیدی وکیخسروی سازی و آبروي
سلطنت را از بزرگي بخیلان و ممسکان و بي سر و پایان و دون همتان
و خیانت گران و نادیدگان در خاك خواري وبیمقداری فرو ریزي و
اشغال خطیر درگاه سلطنت را که جز مهتران و سروران را نه شاید بناکسان
و ناکس بچگان وناخلفان که ازدیدهٔ خود بر نتوانند خواست واز براي
تنکه و جیتل حرام و مشتبه خود را از آسمان در زمین اندازند
تفویض کنی و تو چندین کرت از من نشنیدئي که وصف اعوان و
انصار سلطان شمس الدین پیش تو کرده ام که کیان بوده اند و تا چه
غایت مهتري و بزرگي و سروري داشتند که سلطان شمس الدین
بارها بر سر جمع بگفتی که من چگونه توانم خدا تعالی را شکر گویم
که مرا باعوان و انصار بزرگ گردانید که ایشان هزار بار به از من اند
و هر بار که ایشان بر رسم سلاطین پیش من و از بستر میروند و دست
پیش میکنند و دردربار پیش من ایستاده میشوند من از بزرگي و
سروري ایشان شرمنده میشوم و میخواهم از تخت فرود ایم و دست
و پاي ایشان ببوسم سلطان بلبن بمدت بسال درملکي و بمدت سال

نی خون خورده و اعوان و انصار معتبر و صاحب همت و
مذش و اعتبار گرفته بدست آورده و چون بر تخت نشست
، معتبران و بی نظیران اعوان و انصار او شدند لاجرم بادشاهی
دادشاه از اعوان چیده و گزیده بر صواب رفته و جهانداری و
ادی وجهانگیری کرده انچنانکه کردند و مفاخر و ماثر ایشان دامن
ت خواهد گرفت و تاریخها خواهند نوشت بعد ماجرای مذکور
، نظام الدین را گفت ای بابا برو و دنبال کار خود شو وفضول
بند که از ما و امثال ما هرگز بادشاهی امدنی نیست نظام الدین
، داد که همچنین است که خدمت ملک میفرماید و لیکن
خلق را دشمن کردم و همه دریافتند که دنبال این کارم که
دن معرض ترک تدبیر دست اوردن تخت دهم زنده نمانم
الامرا اورا گفت که اگر این طلب که نه اندازه تست ار دل
یتوانی کرد حیات را خیر باد کن و حظیره خود را عمارت فرما
ما را نگاهدارد که از فضول تو و طلب تو هر همه کشته نشویم
یح و مواعظی که ملک الامرا نظام الدین را گفت و انچه صواب
ح گوینده و شنونده بود داربتعالی بر زبان او راند بسمع بزرگان
دران وصدور و اکابر شهر رسیده همه ملک الامرا را تحسینها کردند
افها دادند و اعتقاد عاقبت جوی و سلامت طلبی در باب ملک
یکی بصد کردند اما ملک نظام الدین را به تدبیر سود نداشت
ب پادشاهی چشم و گوش او را کور و کر گردانیده و او هر روز در
ا شطرنج پادشاهی پیاده دیگر میراند و روزگار غدار او از برای
ت خلجیان مزاحمان ملک بلبنی را از دست او دفع میکرد و

فلک بر ریش وسبلت نظام الدین خام طبع خنده ها میزد و خلجیان را مبارک باد بادشاهي میگفت سلطان معز الدین را هم معلوم شد که نظام الدین در بند آن شده که او را از میان بردارد و اندیشه نظام الدین بر خواص و عوام دار الملک دهلي کشف شد و درآنکه سلطان معز الدین در دهلي بر تخت بادشاهي نشست بغراخان پدر او سلطان ناصر الدین خود را خوانانید و در لکهنوتي خطبه و سکه بنام خود کرد و میان پسر و پدر مراسلات روان شد الاغان و قاصدان متواتر با بیسته هاي یکدیگر مي آمدند و میرفتند از سلطان معز الدین تحفه و هدایا درلکهنوتي برپدر میروفت و از سلطان ناصر الدین یادگار بر پسر میامد و بر سلطان ناصر الدین در لکهنوتي از استغراق عیش سلطان معز الدین و ازانچه نظام الدین بسی ملوک و امراي کار آمده را از سلطان معز الدین کشانید و نزدیک رسانیده است که سلطان معز الدین را از میان بر دارد و ملک دهلي فرو گیرد بتواتر رسیده سلطان ناصر الدین مکتوبات نصایح و مواعظ بر پسر مینوشت و از اندیشه تباه ملک نظام الدین برمز و اشارت سلطان معز الدین را مي اگهانید و سلطان را مستي جواني و مستی پادشاهی و مستی هوا پرستي و مستی شراب چنان بیخود گردانیدة بود که گوش جانب نصایح پدر نمیتوانست نهاد و از اندیشه غدر ملک نظام الدین التفات نمیکرد و از استغراق عیش و عشرت در هیچ کاریکه ان متضمن حال و مال مصالح ملک باشد نمیپرداخت و از کرشمه پیاپی خوبان و دورهاي دمادم ساقیان و صوت هاي جان نواز خوش گویان و استماع مضاحک دلربایان پرواي هیچکاري دیگر

نداشت وساعت ساعت از عیش نصیبی میگرفت وزمان زمان داد عشرت میداد و سلطان ناصر الدین پدر او در لکهنوتي از استماع خبرهاي غفلت وبيخبري سلطان معز الدين ميجوزيد و ميكاهيد و هلاک پسر در آینهٔ تجربه معاینه میدید و دریافت که در غیبت مواعظ او موثر نمی آید خواست که با پسر ملاقات کند و انچه گفتنی است بحضور بگوید مکتوبات اشتیاق امیز در پسر روان داشت و در اخر بخط خود مکتوبی نوشت که ای فرزند بادشاهي داري و عیش و طرب و کامراني از دست نمیرود دیدار مرا غنیمت دار که مرا از اشتیاق تو طاقت نمانده است و این بیت در آخر آن درقلم آورد * نظم *

گرچه فردوس مقام خوش است * هیچ به از نعمت دیدار نیست

وسلطان معز الدين را از خواندن مکتوب مهرآمیز پدر رگ رحم بجنبید و شوق ملاقات در کار شد و اب از چشمهای او بدوید و چند معتبر را در لکهنوتي فرستاد و مکتوبات متضمن ملاقات درقلم آورد و میان پسر و پدر میعاد شد که سلطان معز الدین از دهلي در اوده رود و سلطان ناصر الدين از لکهنوتي کنارهٔ آب سرو آید و میان پدر و پسر انجا ملاقات شود سلطان معز الدين مي خواست که جریده تري از دهلي بجانب اوده نهضت فرماید ملک نظام الدین عرضداشت کرده گفت که بادشاه را چندین دور جریده رفتن از مصلحت دور بود و از دهلي تا اوده مسافت بسیار است با داب و دارات بادشاهي و لشکر مستعد مرتب عزیمت باید فرمود که در ملک پدری و پسری منظور نبود وپیش از ما قدما گفته اند که الملک عقیم و مراد قدما ازین دو لفظ عربي انست که از غلبهٔ هواي ملک پدر پسر را بکشد

و پسر پدر را تلف کند و از جهت ملک شفقت پدري و پسري در نظر نیاید و هم ازین جهت در هر دیني پدران از برای صلاح ذات خود پسران را کشته اند و پسران از غلبه هوای ملک پدران را تلف کرده و پدري و پسری در کار ملک مانع نیامده است و درین نهضت که بادشاه را با پدر ملاقات شود و پدر صاحب خطبه وسکه و وارث اصلي ملک است که داند که چون دو لشکر جمع شود چه زاید پس بهتر ان باشد که بادشاه با لشکر بدانجانب نهضت فرماید و نیز بادشاهي همه عظمت و حشمت و اعتبار وعزت داشته است و هرگاه بادشاه جانب هندوستان عزیمت خواهد کرد جمله رایان و رانگان از دبار بخاکبوس درگاه خواهند آمد که اگر بادشاه را در جریدگي خاکبوس کنند رعب و هیبت بادشاهی از دلهای خواص وعوام دیار کم شود واطاعت بسیاران به تمرد بدل گردد سلطان معز الدین را نصیحت مذکور که محض صواب بود در مزاج موافق افتاد و فرمود تا لشکرها بطلبند و استعداد کار خانهای سلطاني مرتب کنند در سر چند روز همه مرتب کردند و سلطان معز الدین با داب و دارات بادشاهي و لشکر اراسته جانب اوده نهضت کرد و چون سلطان در اوده رسید و بارگاه سلطاني در کنارهٔ آب سرو درآمد و سلطان ناصر الدین شنید که پسر با لشکر می آید دریافت که نظام الدین او را تخویف کرده است او هم با لشکر و پیلان از لکهنوتي بیرون امد و بکوچ متواتر در کنارهٔ سرو رسیده و از طرف آب سرو نزول کرد و هر دو لشکر در هر دو کنارهٔ آب چنان فرود آمده بودند که یکدیگر را خیمه های لشکر در نظر می آمد و دو سه روز معارف طرفین بر پدر و پسر آمد و شد کردند و از پدر و

پسر پیغامها می آوردند و می بردند و اخر قصه ملاقات برین آسود که سلطان ناصرالدین تعظیم وحشمت بادشاه دهلي را مراعات نماید و از آب سرو بگذرد و نه دیدن پسر بیاید و پسر بر تخت باشد و او شرایط دست بوس بجا آرد سلطان ناصر الدین گفت مرا در خدمت کردن پسر هیچ اکفتي در خاطر نمیگذرد اگرچه او زاده من است ولیکن بجای پدر من بر تختگاه دهلي نشسته است و تختگاه دهلي تختگاهی بس بزرگ است بر جمله بادشاهان اقالیم دیگر تعظیم داشت بادشاه دهلي واجب است و من اگرچه پسر سلطان بلبن ام و ان تختگاه حق من بود چون به پسر من رسید همچنین میدانم که بمن رسیده است و بعد از مردن من بدو رسیدی که اگر در حیات من رسید مرا خوشتر آمده است و ملک دهلي هم در خانه من بازگشته است که اگر درین معرض من حق تعظیم بادشاه دهلي نگه ندارم و پیش پسر خود خدمت نکنم و دست پیش نکنم و نه ایستم در بادشاه دهلي بشکند و هم مرا و هم پسر مرا زیان دارد و نیز مرا پدر من وصیت کرده است که مطیع و مخلص بادشاه دهلي باشم و حق حرمت بادشاه دهلي بواجبي بجا آرم و هم بر قضیه مذکور منجمان درگاه برحسب طالع پدر و پسر روزي مسعود از برای ملاقات اختیار کردند و دران روز بارگاه سلطاني نزدیک چوتره طالسي بر آوردند و داب و دارات بار بیاراستند و سلطان معز الدین بر تخت نشست و بار عام داد سلطان ناصر الدین در داخول فرود آمد و درمیان حجاب در آمد و در مقام زمین بوس سر بر زمین نهاد و همه جا شرط زمین بوس سلطاني بجا آورد و چون نزدیک تخت رسید سلطان معز الدین مذلت پدر طاقت نیاورد ترک نخوت

بادشاهی داد و از تخت فرود آمد و در پای پدر افتاد در حالت
ملاقات پدر و معاینه حشمت پدری سطوت بادشاهی فراموش گشت
و از طرفین شفقت ها و رقت ها بجنبید و از غایت رقت پدر و پسر
در گریه شدند و گذار گرفتند و پدر چشم پسر می بوسید و رخساره اورا
بوسه میداد و پسر میگریست و چشمها بر پای پدر می نهاد و می
مالید و از بسیاری رقت در گریه پدر و پسر غریو از حاضران میخاست
و بعد ساعتی که اندک سکونی در ایشان پیدا آمد پدر دست پسر
بگرفت و بر بالای تخت فرستاد و خواست تا در پیش تخت زمانی
بایستد پسر از تخت فرود آمد و دست پدر بگرفت و بر بالای تخت
برد و راست خود بنشاند و خود منحرف شد و بزانوی ادب پیش
پدر بنشست و چندین طبق دینار زر و نقره و حوضکهای پرتنگه زر و نقره
بر سر پدر و پسر نثار کردند و استادگان نزدیک تخت ان دینارها و
آن تنکه ها را می چیدند و طبق ها و حوضکهای نثار ملوک را پیش
استادگان دورتر میریختند و شاعران مدایح ادا میکردند و مطربان نیک
اهنگ سرود میگفتند و سهم الحشمان و چاوشان و نقیبان بانگ و
فریاد بر آوردند و خلق نثار غارت میکرد و دران حالت که حاضران
بار بهر چیزی مشغول گشتند پدر و پسر در ملاقات یکدیگر چنان فرو
شدند که اب از چشم ایشان میدوید و از نهایت شوق مدهوش شده
بودند مجال تکلم نداشتند تا آن هنگام که مائدهٔ عام خرچ شد و هردو
بخاستند و بار بشکست و پدر و پسر در مجلس خلوت برفتند زمانی
بنشستند و بایکدیگر محاوره و مکالمه کردند سلطان ناصرالدین بازگشت
و اب را عبره کرد و در بارگاه خود رفت و زمان زمان پدر بر پسر تحفه

غریب و میوهٔ لطیف دیار خود می فرستاد و پسر بر پدر ساعت
ساعت شیرینی و شرابی و نقلی شاهانه روان میداشت دویم روز
ملاقات پدر و پسر سلطان معز الدین فرمود که بادشاهی من بادشاهی
پدر من است و دوئی و مخالفتی درمیان نیست لشکر طرفین را حکم
یک لشکر گیرند و مردمان طرفین ایشان و قرابتان و دوستان خود را
ملاقات کنند و در وثاقهای یکدیگر مهمان شوند و بیایند و بروند و
خرید و فروخت بازار ها هر دو لشکر را بایکدیگر کسی مانع نباشد ؛
بعد آنکه چند روزی بگذشت و روز وداع نزدیک رسید و بر بالای
پیل در هر دو لشکر ندا دادند که از هیچ طائفی هیچ کسی از لشکر
دهلی بی فرمان در دیار لکهنوتی نماند و از دیار لکهنوتی در اقلیم
دهلی نیاید و چند روز متواتر سلطان ناصر الدین بر پسر میامد و هر دو
بادشاه یکجا می نشستند و مجلس می ساختند و داد عیش میدادند
و ماجراها گذشته میگفتند و برباد بزرگان و مآثر بزرگان شراب میخوردند ،
و ملاقات یکدیگر را غنیمت میشمردند و نام وداع که از مرگ دشوار
تراست برزبان نمی راندند روزی دران عیش سلطان ناصر الدین از پرورش
پدر خود سلطان بلبن یاد آورد و بسیار بگریست و با پسر گفت که چون
من و برادر مهتر من مفردات لغت و نبشستن پیش خطاط تمام کردیم
اتابکان ما پیش سلطان عرضداشتند که بعد ازین شاهزادگان را از نحو
وصرف و فقه چه تعلیم کنند و کدام استاد تعلیم کند فرمان در باب
این چه نوع می شود فرمود که خطاط را جامه و انعام بدهند و معذرت
کنند و پسران مرا مورخان دانا و دبیر پیشگان استاد کتاب آداب -
السلاطین و تألیف مآثر السلاطین که از بغداد بر خواجه زادگان ما پسران ،

سلطان شمس الدین آورده بودند تعلیم کنند و بعد ازین پهلوی پسران من پیران کاردیده وتجربه یافته که درعلم تاریخ و احوال بزرگان ایشانرا مهارتي بوده باشد باشند و خسان دون همت گدا طبع را گرد گشتن پسران من ندهند علمي که ایشان دانند و ایشان آموزند پسران مرا در جهانباني کار نیاید و انچه به نماز و روزه و حکم وضو و جز آن تعلق دارد ازان چاره نیست انقدر خود اموخته اند ما هر دو برادران کتاب اداب السلاطین را پیش خواجه تاج الدین بخاري که از ندمای شمس الدین بود تلمذ کرده ایم و من اوله و آخره در خدمت او گذاشتیم و چون کتاب تمام کردیم و در خدمت سلطان گذرانیدیم سلطان شمس الدین خواجه تاج الدین را که پیر و معمر شده بود در دیه و یک لک جیتل انعام فرمود و در اوایل این کتاب خوانده ام جمشید که جهان گیری بس بزرگ بود با پسران خود بارها بگفتي که هر سرخیلي که او را ده سوار چیده و نیلک نباشد او را سرخیل نگویند و هر سپه سالاري را که ده سرخیل چاکر نبود و در تبع او با زن و بچهٔ این سرخیل را نگذراد اورا سپه سالار نخوانند و هر امیري را که ده سپه سالار در اهتمام نبود اورا امیر نتوان گفت و هر ملکي که اورا ده امیر در تبع نباشد نام ملکي برو هرزه بشمارند و در خیل هر خاني که ده ملک نباشد او را خان نگویند و هر پادشاهي را که ده خان اعوان و انصار او نباشند اورا نام جهانداري و جهان گیري بر زبان نباید راند و انچنان بي مایه زمینداري صاحب عرصه و والي اقلیمي باشد و شرط بزرگ در پادشاهي پادشاهان انست که اگر از سرخیلان و یا خانان هرکه باشد صاحب فرونیت و اصیل و معروف زاده باشد لئیم

و سفله و کم اصل و نا مرد و بي سر و بن نباشد بعد تقرير موعظت مذکور جمشيد با پسران خود گفت که اگر پادشاه را اعوان و انصار حشم و جمعيت همچنين باشد که گفتم مصالح جهانباني بر وفق مطلوب بپايان رسد و عاقبت کار او در پادشاهي و خيم نگردد و اين پند بر ما از کيومرث که جد اعلی ما ست بميراث رسيده است درانچه وزراء حکما در پيش کيومرث شرايط پادشاهي صحيح کرده‌اند سر جمله شرايط پادشاه که بي اين شرط از روي انصاف او را پادشاه نگويند پادشاهي او بر هرزه و عبث گذرد شرط مذکور نوشته اند جمشيد فرمود تا امروز که من پادشاه شده ام شرط مذکور معمول شده است و چندين داب و اداب و دار و گير کوکبه و دبدبه و طرق و طرايق بر گفته کيومرث بر مزيد شده و مراد کيومرث از پند مذکور آنست که بي اين مقدار جمعيت و حيثيت جمعيت که در پند مذکور است پادشاه پادشاه نباشد فاما اگر زيادت ازين و بهتر ازين باشد نور علی نور بود و مصالح جهانداري آراسته تر و زيبا تر بصر رود و هيچ مهمي از مهمات جهانداري در پرده نماند و بعد تقرير پند جمشيدي سلطان ناصر الدين با سلطان معز الدين گفت اي فرزند که نور ديده و چشم و چراغ مني و از جان من نزديک من عزيز تري ترا از عيش و عشرت و کامراني کجا سر آن باشد که گوش جانب پندهاي پادشاهان بزرگ نهي و انچه جهانداران و جهانبانان گفته اند بران کار کني و الا همين يک پند که ما در اول باب اداب سلاطين خوانده ام پادشاهان عاقل و هوشيار را که نيک بخت ازل و ابد بوند کافي و شافي است و هم در ذنابه تقرير پند مذکور

سلطان ناصر الدین با پسر گفت که من در ذنابهٔ این پند هم در
اول باب کتاب اداب السلاطین خوانده ام که جمشید گفته است که
پادشاه را جهاندار و جهانبان نگیرند و نگویند که اگر در خزانه او آن
مقدار مال نباشد که در حادثه خصمان موازی و غلبهٔ دشمنان مخالف
او را بکار آید که او آن مال را صرف کند و جواب جمله خصمان
بگوید ویا اهالی ممالک او در بلای قحط درمانند پس بر پادشاه
که از جمله رعایا مال میستانند آن قدر مال بباید که در حادثه
و قحط و در درماندگی چنانکه حشم را فریاد خواهد رسید رعایا را هم
فریاد رسد و چه پادشاه باشد که دعوی پادشاهی کند و خود را
خداوند کار و مخدوم و آمر و حاکم رعایای ملک خود داند و گویاند و
در حوادث و درماندگی رعایای مملکت خود را فریاد نرسد و روا
دارد که رعایای او از گرسنگی هلاک شوند بلکه پادشاه از راه انصاف
و حق گذاری او را توان گفت و او را توان دانست که یک آدمی در
پادشاهی او گرسنه و برهنه نخسپد و ضابطهائی پیدا آرد و موازینی
بندد که از محافظت ان ضابطه و موازین هیچ کدامی از رعایای
او را درماندگی که اورا ازان درماندگی هلاک جان بار آرد رونماید
و سلطان ناصر الدین بعد رسانیدن پندهای مذکور در گوش پسر
خواست که باز گردد سلطان معزالدین او را گفت که پادشاه را رسیده
است که از دولت خواهان دانا و تجربه یافته جد من در در سرای من
چنان بزرگی نمانده است که چند گهی مرا نصیحت و موعظت
کند و از خواب غفلت بیدار گرداند که اگر پادشاه از راه شفقت
پدری چند پندی که صلاح دین و ملک من دران باشد با من بگوید

از شفقت پدري او غريب وعجيب نبود سلطان ناصرالدين گفت
اي فرزند که بجاي پدر من نشستهٔ و ميراث من بحيات من بتو
رسيده است بدان و آگاه باش منکه چندين زحمت ديده ام و بر
تو آمده ام مقصود همين داشتم و دارم که چند پندي در گوش بمانم
و از تلخ کلمات پند عيش ترا تلخ گردانم امروز که وداع کنم آنچه در
دل دارم گفتني ام و روزيکه ميان پدر و پسر وداع معين گشت سلطان
ناصر الدين پيش از طلوع آفتاب بر پسر آمد و اورا گفت بفرما تا
مايدهٔ نهاري را تا چاشتگاه در توقف دارند چند سخني باتو دارم
ميخواهم که امروز در مجلس خلوت باتو بگويم بفرما تا نظام الدين و
قوام الدين که امروز عهدهٔ امور ملکي ايشاندند در مجلس حاضر شوند
تا آنچه بحضور ايشان گويم ايشان را در دل گماني ديگر نيفتد سلطان
معز الدين فرمود که در مجلس نا محرمي نگذارند و ملک نظام
الدين امير داد و ملک قوام الدين علاقه را دران مجلس طلب شد
و فرمود که هر دو بنشينند و سلطان ناصر الدين در مجلس خلوت که
چند پندي بسمع پسر خواست رسانيد اول زار زار بگريست و گفت
که اي فرزند اگرچه زادهٔ مني فاما امروز بر جاي پدر من نشستهٔ
محل پدر من شده و هيچ کس از آدمي بهتر از خود ديگريرا نخواهد
مگر پدر که پسر خود را بهتر از خود خواهد و من ترا صد بار بهتر از
خود ميخواهم ودران ايام که من شنيده ام که ترا کوتواليان بر تخت
نشاندند و دست و بازوي تو شدند بغايت خوش شدم و دانستم که
مملکت لکهنوتي داشتم دهلي هم در خانهٔ من آمد و قوت و شوکت
من يکي هزار شد و از قوت بادشاهي تو سکه و خطبه اقليم ديار بنام

خود کردم بعد ازان دو سال شد که حکایت عیش و عشرت و غفلت و بیخبری تو چندان شنیدم حیرانم ترا چگونه تا این زمان بر تخت ملک سلامت گذاشته اند و تو چگونه در بادشاهی هشیار شوي و چگونه بادشاهي و ولایت عمال و حشم و خدم و لشکر و رعیت و خزانه و حاصل و خرج در ضبط فرمان و امر و حکم و عدل و احسان تو باشد و همه کس خود را تابع امر تو گردانند و تو مگر نمیداني که خدای عز و جل شیرین تر و عزیز تر از دنیا هیچ چیزی در جهان نیافریده است و از تمامي شیرین تر و عزیز تر ملک که نهایت خدای است چیزی دیگر پیدا نیاورد و نه از غایت و نهایت شیریني ملک است که رحم پدري و فرزندی از میان منقطع میشود و از وفور شیریني ملک پدر مر پسر را میکشد و پسر پدر را گردن میزند و زهر میدهاند وشب و روز در آرزوي مردن پدر میباشد و هیچ سریکه او را سر توان گفت و سر توان دانست در جهان نباشد که اورا هواي سری در سر نبود و ازان تاریخ که حال غفلت و دوام عشرت و عیش تو شنیده ام تعزیت ملک پدر خود میداریم و ترا و خود را و ملک ترا و ملک خود را بر شرف زوال مي بینم و ازان گاه که بمن رسید که تو چند کس را از بندگان و بر کشیدگان پدر من کشتي و هراینه از کشتن ان چنان معتمدان اعتماد دیگران از تو خاست خواب از سر من رفته است و تو نمیداني اما من میدانم که پدر من در دست آوردن ملک بهلي چند خون ها خورده است و چند کرة در معرض هلاکت افتاده و چند سال در پی این ملک بود و از دست چگونه متولیان و پیرملیه گان و ناموران که ملک شمسي را قسمت کرده بودند و برده

و از هر جانبی بادشاهی بر آمده پدر من ان چندان مخالفان و منازعان را بچندین حیله و تدبیر دفع کرد و ملک بدست آورد ولیکن چون ملک بدست تو رایگان و آسان آمده است قدر آن نمیدانی و اینقدر هم نمی اندیشی که برادر مهتر من شایسته و بایستهٔ جهانداری بود هم در حیات پدر من شهید شد و پسر او را تو تلف کردی و من گرفتار ملک لکهنوتی شدم و جز ما چهار کس در ملک بلبنی وارث دیگر نبود بمجرد آنکه ترا از میان بر خواهند داشت این ملک بدست ملی دیگر و قومی دیگر خواهد افتاد و ایشان نام و نشان ما بر روی زمین نخواهند گذاشت و خدا داند و بس که اصل دیگر از نیک نفس و بدنفس باتباع و اشیاع و خیل و تبع و غلام و کنیزک ما درین ملک چه خواهد باخت و چگونه حرمهای ما را رسوا و فضیحت خواهند کرد و پدر ما که در تجارب ملکی و خاصی و بادشاهی پیر شده بود بارها بگفتی که من میتوانم که از زنان و کنیزکان پسران و دختران بسیار بزایم و لیکن از بزرگان دین و دولت شنیده ام که بادشاه را پسران و دختران بسیار نشاید چه اگر ملک بدست یک پسر افتد همان پسر برادران و برادر زادگان را شریک خود داند یا هر همه را بکشد یا در اقلیمهای دور دست جدا کند و دامادان بادشاه از جهت دختران بادشاه که بوی بادشاهی در دماغ افتد و همان بوی ایشان را زنده بودن نگذارد و هر بادشاه که خود را بدست شهوت دهد و فرزندان بسیار بزاید پس گوی بدست خود فرزندان خود را بسمل کرده باشد و اگر ملک بدست پسر بادشاه نیفتد و بدست بیگانه افتد او را خود کار نباشد و قرار نبود تا ان و اعوان و

انصار و اتباع و اشیاع بادشاه گذشته را تلف نکند و ای فرزند بدان و اگاه باش دو سالی که ملک پس تو مانده است از رعب پدر من مانده است که بخجلی بادشاهي در باغ ملک چنان فرو برده بود که بهر بادي در جنبش نشود و الا چنانکه تو میباشي یکروز بودن دربادشاهي کسی را میسر نگردد و اي فرزند ترا از نفس خود خبر نیست مگر در آئینه نمي بیني که رنگ تو که ازگل لعل لعل تربود از زعفران زرد تر شده است کسی را که از نفس خود خبر نباشد انرا از مصالح جهانداري و جهانباني چه خبر و انرا که غم جان خود نبود غم هیچ افریده دامن نگیرد این چنین بیخبري و بیغمی غم جهان که سرمایهٔ جهانباني است چگونه تواند خورد و من سوخته افعال و اقوال تو ا، پدر تو ام انگاه میتوانم که از دلسوزي سخنان درشت و درست در سمع تو رسانم و الا جز من هیچ افریده با انکه بر تو مشفق و مهربان باشد نتواند که صلاح تو پیش تو گوید و میدانم که از نخوت بادشاهي چند روزه که بر سر تو رسته است و همه خلق محتاج در خود دیده شنیدن سخنان من ترا دشوار میآید و لیکن روزی چند اگر هشیار توانی بودن و هشیاري بیندیشي که من چه گفتم و قدر سخنان من ترا معلوم شود و اي فرزند پدر من بگفتي که جهانداري پنج چیز است که اگر در معاملات ورزیده نشود بادشاهي بر قرار نماند اول عدل و احسان ورزیدن است دویم استقامت دادن حشم و پرورش رعیت است و سویم جمع آوردن خزاین است و چهارم پرورش کردن در حق اعوان و انصار دولت است و پنجم با خبر بودن از نزدیکان و دوران اهل مملکت است و تو که از هر پنج معامله جهانداري خبري و اثري نداري چگونه بادشاهي بر تو قرار ماند و اي پسر طریقهائیکه

من در تو دیدم و عادتهای بد که درین دو سال بادشاهي تو بدان خو گرفتي هرگز از سخنان من بیزار نشوي و کسانی را که از عیاشان و خوشباشان و دلجویان و خرافات گویان در مجلس تو مشاهده کردم ترا نگذارند که یکساعت از استیفای هوای نفس باز آئی و بکار بادشاهی و ولایت و حشم و رعیت و خزاین پردازي که همه خوشیها بعد ازین موقوف بر این است اما شفقت پدري مرا بران داشت که چند سخن در صلاح کار تو که در باطن میخلد بسمع تو رسانم و ترا کنار بگیرم و بوسه بر چشم و رخسارهٔ تو بزنم و وداع آخرت کنم و باز گردم و سخن اول پدر تو انست که بادشاهي را عزیز دار و جان خود را ازان عزیز تر شمار چند گهي اگرچه از خدا و خلق نفرمي ازبراي بقای نفس خود ترک عیش و عشرت گیر و حریفان و ندیمان و خوبان و مطربان که ترا در عیش و طرب میدارند از خود دور کن و دنباله تداوي نفس خود شو و کاریکه مرا از گفتن آن شرم می آید و کار تو از افراط ان کار اینجا رسیده است بکلي ترک آن گیر و بر جان خود ببخشای که پیش از ما بزرگان گفته اند که اول جان انگه جهان و هرگاه که جان در خلل افتد جهان چکار آید و جان تو ای پسر در خلل افتاده است و تو نمیداني و سخن دویم انست که کشتن ملوك را درباقي کن و بگفت هر کسي اعوان و انصار ملک را تلف مکن و چون اعوان و انصار خود را هلاك کني کسي را در ملک تو بر تو اعتمادي نماند و چون اعتماد رعیت از بادشاه در باقي شود ملک را بقائی نماند بلکه از لطف و مرحمت و احسان و عقل و حکمت دشمنان را دوست و نیکو خواه خود گردان و هشیاري خود فرو مگذار در هر حال که باشد

ثاني دو كس كه پيش تو نشسته اند اعني نظام الدين و قوام الدين دو دركاه تو نيكو اند و كاردان و كار گذار اند دو ديگر را همچو ايشان از دركاه خود و از دار الملك خود بگزين و هر چهار را چهار ركن مملكت خود شار و قصر مملكت خود بچهار ركن وثيق مستحكم گردان و مصالح ملك راني در عهدة ايشان كن و يكي را ازين چهار كس ديوان وزارت بسپار و درجة او عالي تر از ديگران كن و دويم را ديوان رسالت بده و بر گفت او و عرضداشت او اعتماد كن و سويم را ديوان عرض حواله كن و كار مصالح حشم پس او بگذار و چهارم را ديوان انشا بده و سوال و جواب عرضداشتهاي ولايت و مقطعان و عمال بر راي و رويت او و مصلحت ديد او حوالت كن و هر چهار كس را در موازنه قرب برابر بدار و راي زنان ملك خود كه در عجر و بجر ملكي ايشان را وقوف خواهد افتاد هم ايشان را ساز و كارهاي ملكداري را خلط مكن و بدست يكي تمامي كارها مده و هيچ يكي را ازين چهار كس و از نزديكان و مقربان ديگر بر خود استيلا مده و بر خلق مسلط مگردان و همچنان مكن كه خلق به يكديگر باز گردد و سخن سويم پدر تو آنست كه چون چهار كس چيده و گزيده كار دان و كار گذار و حق شناس و وفادار در پرداخت مصالح ملكراني خود بر گزيده باشي و محرم اسرار ملكي كرده و اصول امور ملكي بدست ايشان سپرده هر حكمي كه بكني و هر راي كه بزني و هر كاري كه دران چهار ديوان بفرمايي و هر سري كه از اسرار ملكي بركشائي بايد كه بحضور هر چهار كس باشد و اگرچه درجهٔ وزير بلند تر بود فاما ترا مصلحت ملكي انست كه يكي را ازين چهار كس كه اركان ملك خود ساخته باشي چنان اختصاص

ندهي که آن سه دیگر دل از تو گران کنند و متنفر شوند و از احوال
نیک و بد کار فرمایان خود با خبر باش و از ضابطهائیکه جد تو
بران ملک راندی مگذر و حکمهای ملک خود درپرداخت مصالح ملکي
مگردان و داد وستد آن بادشاه دور بین را کم و بیش مکن و باخلق
چنان شیرین مباش که هیچ خوفي و رعبی و هراسی از تو در دل
کسی نگذرد و اگر خوف و هراس سطوت بادشاهی از دلهای رعیت
برود تو با رعیت برابر باشي و امر تو هرگز نفاذ نیابد و این جمله
که گفتم ممکن نگردد تا تو دست از شراب خوردن ها بافراط نداري
و سخن چهارم پدر تو آ دست که شنیده ام که نماز نمیگذاری روزه
رمضان نمیداري وحیله گیري از دانشمندان بیدیانت نامسلمان از طمع
تنکه و جیتل مرده ریگ که ترا در روزه خوردن رخصت داده اند و
گفته هر روزه که بخوري یا برده آزاد کني یا شصت مسکین را طعام
دهي این سخن تو اران بد بختان شنیدهٔ و در گوش کردهٔ واز مردم
معتقد نشنیدهٔ هر که روزه ماه رمضان بخورد جوان میرد ای فرزند
جد تو بسیار گفتی که بادشاهان را و سائر مسلمانان را بر قول علماء
آخرت اعتقاد وعمل بایدکرد و دانشمندان حیله گو و بد امروز را پیش
خود آمدن نباید گذاشت و بر حیله و تاویل بیدیانتان کار نبایدکرد
و من از پدر خود بارها شنیده ام که علما بر دو نوع اند علماء آخرت
اند که خدای ایشان را از دنیا ومحبت دنیا و حرص دنیا نگاه میدارد
و علماء دنیا اند که ایشان از حرص و دوستي دنیا و طمع دنیا همچو
سگ تاچنه وپا سوخته در در سراها میروند قضا و بلا وحیله و تاویلهاء
زیان کار پیشه و حرفت ایشان باشد بادشاه بدنیا ودین دار او را توان

گذاشت که بگفت علماء دنیا کاری نکند و علمائیکه دنیا نزدیک ایشان
از جان عزیزتر است گرد گشتن اوامر و احکام شرع نگذارد و شرع
حضرت مصطفی صلی الله علیه و اله وسلم را به سری ایشان بی اب
نگذارد و مسئله دین خود از چنین حریصان و طماعان که دنیا معبود
ایشان باشد نپرسد و اگر نجات دین و دنیای خود طلبد احکام شرع
مصطفی صلی الله علیه و اله وسلم بعلمائی حواله کند که رو از دنیا
گردانیده باشند و تنکه و چتیل ایشان را همچو مار وکژدم نماید و مسئله
دین خود از چنین علماء پرسد و برفتوی خدا ترسان کار کند اکنون
ای فرزند تو جد خود را خدمت کردهٔ و دیده که در روزه و نماز فرض
و نوافل تا چه حد مشغولی داشت هیچ دانشمندی و شیخی را آن
مقدار طاقت صیام و قیام نبود که سلطان بلبن جد تو اگر بشنیدی
که از ما دو برادر یک نماز فوت شده است و یا خفته مانده ایم و نماز
بامداد بجماعت نگذارده ایم یکماه با ما سخن نکردی و آنکه از یک
وقت نماز فوت شده شنیدی هر بار که او خدمت کردی روی ازو
بگردانیدی و ما از بسیاری[illegible] شنیده ایم هرکه روزه ماه رمضان بخورد
چوان بمیرد و آنکه نماز نگذارد او را مسلمان نگویند و مسلمان نخوانند
و ریختن خون او مباح باشد ای فرزند بدانکه مردن سخت مشکل است
خاصه بادشاه را که چندین نعمتهای گونا گون میگذارد و ازان مشکل
مردن بادشاه جوان است که از زمین تا اسمان حسرت با خود می
برد اخرین سخن پدر تو اینست که روزهٔ رمضان مخور و بهر طریق
که دانی و توانی نماز بگذار و یک دانشمند خدا طلب را از نزدیک
خود دور مکن که چندین هزار ادمی غم دنیا میخورند او غم دین تو

بخورد • سلطان ناصر الدین بعدگفتن نصایح منه‌ورهای دهلی بگریست
و سلطان معز الدین را درکنار گرفت و وداع کرد و دران حالت که پسر
بر چشم و رخسارهٔ پسر بوسه میداد و بار بار کنار میگرفت خفیه تری
پسر را گفت که نظام الدین را زود از میان بر گیری که اگر از بعد
زین فرصت یابد یکروز ترا بر تخت نگذارد این بگفت و گریان گریان
باز گشت و در وقت باز گشت دو سه کرة این بیت بر زبان راند

• بیت •

بگذار تا بگریم چون ابر نو بهاران • کز سنگ گریه آید روز وداع یاران

و انان که ان رقت و ان گریه و ان سوز وقت وداع پدر و پسر مشاهده
میکردند خون میگریستند و روزها هیئت رقت ایشان در سینهٔ نظران
بماند و گفته اند که روز مراجعت سلطان ناصر الدین نعره بزد و سوار
شد و گریه کنان تا سر منزل رسید و طعام نخورد و با نزدیکان و
مقربان خود گفت که پسر را و ملک دهلی را وداع کردم میدانم و
نیکو در یافتم که درین نزدیکی نه این پسر ماند نه ملک دهلی و سلطان
معز الدین از اوده بسمت دهلی مراجعت کرد و چند روز معدود
وصیت پدر را پاس داشت و گرد مجلس عیش و طرب نگشت و
شراب نخورد و سماع نشنید و خوبان را پیش خود نطلبید و ازانکه
صیت بخشش و استغراق عیش و طرب و عشرت و لطافت مزاج و
موزونی طبع او در بلاد ممالک منتشر شده بود و بدور و نزدیک رسیده
و جمال پرستی و عشقبازی او عامه خلایق را روشن گشته گدا غاربان
نامدار وزالان بد کار بر نیت پیشکشی و خدمتی سلطان دختران
خوبروی با تنگ و شنگ و ناز و کرشمه و شوخ تازه دیده و کان نمک

را سرود گفتن و رباب زدن و غزل خواندن و آمده لطیفه گفتن و نرد و شطرنج باختن اموختته بودند و هر مه پاره را که افتاب شهری و آشوب عالمی بودند بپرورشهای گوناگون پرورده و پیش ازانکه شگوفه پستان هر بستان جوانی سر برارد اسپ تاختن و گوی باختن و نیزه گردانیدن با صد هزار چستي و چالاکي اموخته و انواع هنرهای دلفریب جان نواز که زاهدان را زنار بندانند و عابدان را سوي خمار کشانند آن نقده کاران راتعلیم کرده و جلب کشان هندوستان غلام بچگان سرو قامت و کنیزک بچگان ماه پیکر پارسي و سرود آموخته و بزر و زیور و جامها زر دوزي و زربفت آراسته و آن لعبتان جان نواز را اداب و داب خدمت و طریق و طرایق بندگي درگاه تعلیم کرده و غلامان امرد بی بدل را درها درگوش انداخته و کنیزک بچگان بی نظیررا مثل عروسان جلوه گاه آراسته و مطربان اوستاد و پر کاران ماهر سرود پارسي و هندی در پرده ساخته و مدایح سلطاني در قول و غزل وحب وکیلاني در آورده و مسخرگان و بهتان که بیك مسخرگي پر غمان را درخنده قهقه در ارند و عیاشان را از خنده بسیار شکم گیرانند در هواي بخشش سلطاني از دیار دور دست رسیده و خماران کول و میرقهه عرق مشکبوي بیخماري چکانیده کهنه دو ساله سه ساله در باردانها پر کرده پیش آورده و همچنین که سلطان معز الدین از اوده جانب دهلي مراجعت فرمود چهار پنج منزل قطع کرد هر روز قومی از مهوشان سرو قد و از سرو قدان گلعذار که پرهیزگار را بت پرستانند و دینداران را زنار بندانند بر سر راه می استادند و بوقت آنکه کوکبه سلطان معز الدین خود را نمودار میکردند و سرود میگفتند سلطاني معز الدین

را با آنکه دل جانب آن مه پیکران می کشید و خاطر بطرف آن نازنینان میرفت ولیکن از شرم وحیای پدر که مضمون آن بخاص وعام لشکر رسیده بود برخود زور می‌آورد و سر شکنیها می‌داد و دزدیده نظری از گوشه چشم بجانب آن دلربایان میدید و زمان زمان شوق ملاقات آن جان نوازان در دل سلطان میرفت تا روزی در اثنای سواری کدا غازی بچه مهپاره شنگی و شوخی بلائی آفتی ای بدای قبای زرنگاری پوشیده ترکش زراندود به کمر بسته و دم شیره در ترکش اویخته و کلاه شاهانه تا نیمه گوش برسر نهاده بر اسپی سبز خنگ دم بر افراشته با ساخت ملمع و زره هزار میخی برنگ شکار اندازان چابک سوار شده و پرچم سیاه در پیش سینه اسپ اویخته آن شهسوار میدان خوبی از میان فوج خاص بیرون آمد و اسپ را بتاخت و به پیچانید و پیش کوکبه سلطان بدوانید و نزدیکان را وانانکه در فوج خاص میرفتند گمان افتاد که مگر ملکزاده دنبال شکاری دوانیده است که از تنگ و شنگ وچستی و چالاکي و تاخت و باخت او دیده نظارگیان خیره میشود و آن آشوب جانها و بلای سینه ها از میدان تیرواری درفت و باز گشت و از پیش مقابل چتر سلطاني درامده وچانداران وچوشان و نقیبان که پیش کوکبه سلطاني چقماقها وگرزها بردست گرفته میرفتند چنان از جمال آن مه پیکر مدهوش گشتند که از درآمدن او مقابل چتر منع نتوانستند کرد و تا چشم بر چشم زدند آن چشم وچراغ خوبي نزدیک چتر سلطان رسید و از اسپ فرود آمد و پیش اسپ سلطان بغلطید و این بیت بالحان نازنینان وآهنگ دلربایان خواند

• بیت •

گر قدم بر چشم ما خواهي نهاد • ديده بر رہ مي نهم تا مي روي
و با سلطان گفت كه شاهجهان مطلع اين غزل در بندگي حضرت
مناسب تراست مي ترسم نميتوانم خواند سلطان در مشاهده او
واله گشت و از كلام او مدهوش شد و اسپ را ايستانيد و بزبان خود
با او گفت كه بخوان و مترس آن توبه شكن پرهيزگاران بر زبان راند

• بيت •

سرو سمينا بصحرا مي روی • نيک بد عهدی كه بی ما ميروی
و بعد خواندن مطلع مذكور با هزار ناز و كرشمه با سلطان گفت كه ما
چندين خوبان غمزه زن در آرزوي جمال بادشاه از كجاها آمده ايم
و بادشاه از ما بر شكنان كرده ميرود آخر بتماشاي هم ندي ارزيم
سلطان از جمال آن برانداز گرخانها و كلام و كرشمه آن اسايش جانها
اشفته و ديوانه او شد در ديلك چستي وچالاكي وشوخي وسخنگوئي
او حيران و متحير ماند از نهايت مدهوشي خواست كه از اسپ
فرود آيد و او را در كنار گيرد و ولوله مشاهده آن توبه شكن چنان غلبه
كرد و الحان خوش و آواز جان نواز او سلطان را از طاقت ببرد و از
غايت بيطاقتي توبه بشكست وهم در زمان شراب طلبيد و جام
شاهي بر دست گرفت و بر روی انماهرو سرو قامت نوش كرد و
در حالت توبه شكستن اين بيت بر زبان راند • بيت •

شب زمی توبه كنم از بيم ناز شاهدان
بامدادان روی ساقي باز در كار آورد

و آن انت دين مسلماني چون از زبان سلطان بيت مذكور شنيد
بيقي ديگر بالحان خوشتر و آوازی جان نواز تر بر خواند • بيت •

غمزهٔ عابد فریبم زاهد صد ساله را * سوی پیشانی گرفته پیش خمار آورد و او بیت‌ها میخواند و با هزار ناز و کرشمه چستی و چالاکی می نمود و نظارگیان از مشاهده او و از اوازاو و از لطافت کلام او حیران و متحیر میگشتند و بصد آرزو میخواستند که خود را بر سر او بگردانند و او اسپ را می جهاید و کمان را بر دست گرفته و تیر را با کمان وصل کرده در زیر سنگها دراج میجست و از تماشای خوبی و نظارهٔ چالاکی او فوج خاص را بیهوشی بار آورده بود و عنان ها از دست رفته و دو نظر بر داشته دره میرفتند و جان و روان نظارگیان بر سر انمایه ناز طواف میکرد و بمجرد انکه سلطان در بارگاه نزول کرد و فرود آمد مجلس عیش بیاراستند و آن فتنه انگیز بلا آشوب را پیش طلبیدند و بصد آرزوی دل او را گفت که امروز ما میخواهم که شراب از دست تو خوریم و ساقی مجلس ما تو باشی و انمایه ناز کرشمه کنان سلطان را جوابداد که * بیت *

ما گرچه که خوبتر زماهیم * هم بنده بندگان شاهیم

این بیت بگفت و جامی پر کرد و بدست سلطان داد سلطان پیاله بردست گرفت و در نظارهٔ جمال جهان افروز او حیران گشته این بیت بگفت * بیت *

قدح چون دور من آید بنزدیکان مجلس ده

مرا بگذار تا حیران بمانم چشم در ساقی

و آن ساقی سرو قد سیم اندام کرشمه کنان سر بر زمین نهاد و بشوخی و طنازی گره در ابرو انداخته و به تندی و تفتی غمزهٔ زنان عربده در میان آورده و بانگ نرم تری براورد و دو بار گفت شاهجهان

نوش شاهجهان نوش سلطان فرمود * بیت *

اگر ساقي تو خواهي بود ما را * كه مي گويد كه مي خوردن حرام است

و سلطان درین معرض كه سلطان ساقیان بانگ نوشا نوش میزد جانب ضیاء حجتي دید و خندید و فرمود كه تحكم ساقیان بد نیست ضیاء الدین حجتي سر بر زمین نهاد و گفت * بیت *

تحكم كردن ساقي جهان نیست * جهان این است این خود در جهان نیست

سلطان فرمود هزار تنكه نقره اوردند و بر سر ان سرو كارستان جمال نثار كردند و ان طرز طنازكنان و خنده زنان پیش تخت عرضداشت كرد و گفت كه این نثار حق كسانی است كه همچون من مهي را تجهت چون تو شهي پرورده اند و پدرش درگاه منتظر در امدن دو چشم باز كرده سلطان فرمان داد كه مدان ایشان همچون تو كسي است او گفت شاهجهان همچو من مادر نزاید ولي جمع من همه بروین صفتاند كه ماه اسمان را درین طرح ماندهاند و از دسته سرود خوب مینوبند زهره را در پا كوفتن در مي ارند اگر اسمان را در دیت السعادة شاهجهان در ارند از سرود ایشان مرغ از هوا فرود اید و در و دیوار در رقص شود فرمان شد تا ان طائفه را پیش اوردند چون در جمال ایشان نظر انداختند یكي از یكي خوبتر و زیباتر و نغز و شیرین تر بودند چون در سرود و پا كوفتن در امدند حاضران مجلس را از نظارهٔ ان مهوشان حور بدكر واز كرشمهٔ ان خوبان ماه منظر و از نیك روئی ان سرو قامتان مایهٔ ناز و از شنگی ان گلعذاران جان نواز حیرت روي نمود و سلطان را از شوخي ان ره دیدگان عجب امده گو و از لطیفه گفتن ان نرد بازان عربده جو و از پا كوفتن ان دلربایان سیمین ساق و از رباب زدن ان

جان‌نوازان نگیما اوازپند پدرفراموش‌شد و رشتهٔ نصیحت برید و تختهٔ
موعظت در گوشهٔ نهاد و شب و روز با ان توبه شکنان در عیش و
عشرت مشغول شد * مصراع * پند پدر سامع نشد در عیش و عشرت
شاهرا * واز ملاقات ان نازنینان سایه پرورد واز مشاهدهٔ ان سیمین تنان
نازپرورده زنار عیش در گردن انداخت و بت پرستي از سر گرفت و
بتمامی خود را به عیش و عشرت داد و داد طرب میداد و انصاف
کامراني مي ستدند و از نرد و شطرنج باختن انمه پیکران وگره بازي
و کعبتین غلطانیدن ان سیمبران اشفته تر و مدهوش تر میشد و هر روز
در هر منزلي مجلس نو اراستند و ایشان را حاضر میداشتند و طائفهٔ
دیگر را بدعوت پیش میطلبیدند و سلطان چنان فریفتهٔ ایشان میشد
که بیست کان سي کان هزارتنکه ان طائفه را مي بخشید و انانکه ازان
مهوشان حریف و جلیس مجلس سلطان مي شدند و با سلطان و
حریفان سلطان نرد وشطرنج مي باختند و با ندیمان ومصاحبان سلطان
امده و لطیفه میگفتند و در زمان لعب شوخي و ره دیدگي و عربده
جوئي در میان مي اوردند ودلها مي ربودند و جانها مي نواختند از
عطایاي سلطاني چند نفر خلاصه خلاصه و چیده چیده را در زر و رزینه
و جواهر و مروارید غرق کرده بودند و در هر منزلیکه سرا پردهٔ
سلطاني بر اوردند از هر چهار جانب سراپچها بانگ از خوشرویان
خوش اواز برمي امد و از صوت نار دلنواز شان زهره در سویم
اسمان معلق میزد و فلک گرد سر ایشان میگشت و از نظاره آن
شکر لبان شکرین نوش و از تمـــاشاي ان گلرخان سیمین بناگوش
نظارگیان مست و مدهوش میشدند و از زاریدن چنگ و رباب و نالش

کمانچهٔ و نالهٔ مسکل ونای و طنبور ایشان مرغ از هوا فرود می امد و وحوش مدهوش می گشت و در چیمه ها می رفت و از سرود ان ساده پسران چهار ابرو و از رقص ان پا کوبان عربده جو و از کرشمهٔ ان پر نمکان دلربا و از غمزهٔ ان پر جفایان بیوفا خوب طبعان لشکر و سربازان دلاور دیوانه و عاشق می شدند و در صفت ان خوبان تازه و تر غزلهای جدید می گفتند و جوانان اشفتهٔ خوبی و اشفتگان دیوانهٔ سرو پیراهنها ضرب میکردند و جعدها می بریدند و قرار و سکون از دلهای بیدلان می پرید و فریاد عاشقان دل بباد داده بآسمان میرسید و جمال پرستان در هوای خوبان ناقوس بر دست میگرفتند و خوبرویان را همچو بت می پرستیدند و هر خرجی که عاشق پیشگان بی سر و سامان در کیسه و همیان داشتند در تماشای ان جان نوازان دلربا بر سر ایشان نثار کردند و دل بای دادگان بی خان و مان اسپ و سلاح و غلام و کنیزک و خیمه و ستور میفروختند و در زیر پای خوبان میریختند و چون هیچ نمانده کلاه در سر و میزرد رکمر می بستند و هرچه در دست ایشان می افتاد فدای سگان ان دلربایان می کردند مسکین عاشقان مستمند را از غلبهٔ هوای نقان ادمی رو و از شوق لقای ساده پسران بد خو خواب و خور فراموش گشته روز همه روز بیهوش می بودند و شب همه شب مدهوش می ماندند و از سخن مسخرگان و بهندائی بهندان و بوالعجبی بازیگران و بی شرمی نا داشتان که از اطراف ممالک بدرگاه رسیده بودند و در اطراف سرانچهای سلطانی بازیها میکردند و هنرهای خود می نمودند و داد سخن می دادند و نا داشتی و بهندائی را بنهایت میرسانیدند و از طرفی

خندهاي قهقه برمي امد و نظارگيان را حيرت رو نمود و انچه ملك نظام الدين داذبك اوجوه نواصل اقطاعات هندوستان و غنائم و نهوب و خدمتي رايان انسمت و قسمت نثار چتر بقاياي سنوات ماضيه حاصل كرده بود و در خزانهٔ لشكر گرد اورده سلطان معز الدين ان مال ها را بطوائف اهل طرب كه گروه گروه تا اوده بدرگاه رسيده بودند صرف فرمود و از اوده تا دهلي همه ره عيش كنان و سرود شنوان و شراب خواران و انعام دهان و كامرانان در قصر كيلوكهري رسيد و در دهلي از شادي رسيدن سلطان قبها بستند و گلها اراستند و سرود گويان خوبرو و پا كوبان صاحب جمال از قديم و جديد از سرود گفتن و پا كوفتن در قبها بالاي براوردند و خلق شهر بر جمال ايشان عاشق تر و ديوانه تر گشته و شهرياران در هواي ان افتادن و در عيش ان سرو قامتان ماه ها صرف شد ملك ها در گرو افتاد و خانها و سرايي ها از دست رفت و وام ها بر گردن برامد و ماكزادگان ديوانه شدند و خواجه زادگان اشفته گشتند ماتادي بچگان از سود و سودا برافتادند و توانگر زادگان را افلاس روي نمود و بي خانمان شدگان راه لكهنوتي گرفتند و عاقلان شيدا شدند و عالمان در معصيت افتادند و زاهدان از تعبد دست داشتند و عابدان در خمار خانها گرفتند و ننگ و نام از ميان برخاست و ابرو ريختنه گشت و رسوائي منتشر شد و فضيحت در و ديوار گرفت و در قبها شراب سبيل كرده بودند و خمها خمر برو اورده و قبها را از اسباب عيش چنان اراستند كه همچنان اراستگي قبه نه بيش ازان مشاهده شده بود و نه بعد ازان معاينه گشت و عيش‌ها و خوشي ها كه در عهد معزي معاشران

عصر دیده ام و نه بعد ان انچنان دیده شد و نه انچنان ذوق و راحت و آسایش و بیغمی چشمی دیده است و نه گوشی شنیده و بعد ازان فتنها سلطان معز الدین در شهر در امد و فتنها را تماشا کرد و در دولت خانه نزول فرمود و ازشهر باز در کیلو گهری رفت و در عیش و کامرانی مشغول گشت و من که بعد از دو قرن بلکه زیادت تاریخ معزی نوشته ام و ذکر عیش و عشرت ان بادشاه و هم عصران ان بادشاه کرده در مطالعه نوشتهٔ خویش از استیفای لذت عیش ان بادشاه و عیاشان عصر ان بادشاه و خوبان و صاحب جمالان عهد ان بادشاه و عاشق پیشگان و دل دادگان عصر ان بادشاه مدهوش می شوم و در چنین هنگامیکه از پیری و ضعیفی یك دندان در دهنم نمانده است و پریشان خاطر و دشمن کام گشته ام و در زیر لکد کوب دشمنان و حاسدان پست شده جوانیها از سر یادمی اید و مجلسها و عیشهای گذشته که درمیان عالی همتان و بزرگ منشان گذرانیده ام و در مجلس من خوبرویان و خوب طبعان و ظریفان بی بدل و خوبرویان طاق و گلعذاران سیمین ساق و ساقیان سرو قد و امردان شکرلب و مطربان مستغنی و غزلخوانان ممتاز بسیار بودندی در دلم میخلد و امروز چه از قحط طوائف مذکور و چه از بی سیمی و بی زری در کنج محنت و گوشهٔ مذلت خوار و زار و بیمقدار و بی خریدار مانده ام چکنم و این تاریخ را بر که برم و از که انصاف خواهم و الا همین چند ورقی که در اخبار و اثار معزی نوشته ام و اوراق اخبار عیش و عشرت او را و هم عصران او را تتمة التاریخ نام کرده معانی غزلها دواوین در وصف جمال خوبرویان درج گردانیده که اگر در نظر سخن دانایان پوشیده امدی و در نظر

مخترعان صاف بگذشتی از تحسین و انصاف ایشان غبار اندوه
از سینهٔ من برفتی و زنگ غم از دلم زدوده شدی و هم بروح ان
صاحب سخنان بی بدل که یاران و صحبتیان من بودند در تمامی
عرصهٔ ممالک هندوستان سخندانی سر امده و سخن سازی استاد
در خاطرم نمی‌گذرد که تالیفات خود را در نظر او برم و از تحسین و
انصاف او تسلیتی و تسکینی در باطن خراب و بی اب شدهٔ خود
احساس کنم و اگر میخواهم که اوراق مذکور را که از هر کلمه از کلمات
این اوراق عیشی میچکد از هر لفظی از الفاظ این تسوید عشرتی
میزاید در خدمت صاحب دولتی فرستم که او را از عیش و عشرت
خوب طبعان و از شوق ذوق نازک مزاجان و از بزرگی همت
عالی همتان خبری و اثری و تمنائی و ارزوئی بود بدان خدائی که در
اول و اخر عزیز و خوار کردهٔ اویم هم چنین خوب طبعی و موزون
طبعی و صاحب همتی و عالی نزادی در پیش نظرم نمی اید و
درین درماندگی و بیچارگی خواهم که خان زاده و ملک زاده را که
هوسناک و خوب طبع و عیاش و راحت رسان بود ولدت خزعبیلات
عاشقانه و عیاشانه کلمات مذکور را بطبع موزون و مزاج لطیف دریابد
بکلمات مذکور بفریبم زری و نقدی از و توقع کنم بخوبی و روی نازنینان
و نیاز و کرشمه مه جبینان نمی یابم و نه نشان می یابم پس چار
و ناچار نوحهٔ روزگار خود میکنم و میگذارم و سر نومیدی که در سینه ام
می اید از چشم خون میتراود و موجی از دریای خون از دیدها ام
روان می شود و از زبان قلمم می چکد و بروی کاغذ منتقش میشود
باز گشتم از تحریر حسرتهای گوناگون در بیان عیش و عشرت عهد و عصر

معزي که در خواص و عوام اهالي مملکت او پيدا امده بود وجهاني
در عيش مستغرق گشته و منجمان اوستاد هار الملک دهلي ميگفتند
که در عهد و دولت معزي اگرچه سه سال بود زهره در اوج است
و زحل در احتراق و مورخان ايام معزي از ايام بهرام گور ميشمرند
که در هر سه سال عصر معزي خلق را کار نبود مگر در عيش و طرب
و خوشي و خوشدلي مشغول بودن و مجلس عشرت ساختن و شراب
خوردن و سرود گفتن وشنيدن و عشقبازي کردن و باخوبان در اميختن
و شطرنج و نرد باختن و لطيفه امده گفتن در هر سه سال عهد ان
بادشاه غمي و اندوهي درسيده مراحم نگشت و قحطي و بلائي از
اسمان نباريد و مردمان عياش داد عيش و کامراني دادند و از تلذذ
تنعم متنوعه هوا پرستان ادصافها ستدند وچه درست و پرمايه سخني
است که قدما گفته اند در هرچه از خير و شر و طاعت و معصيت
و محاسن و مساوي که رعايا در بادشاه بينند راغب و مائل ان چيز
شوند و هيچ سياستي و امري و غلظتي وخشونتي از بادشاهان در
باب رعايا ان اثر نکند که اعمال و افعال بادشاهان اثر کند و البته بالخاصه
رعيت فضائل و رذائل بادشاه را اقتدا و اتباع نمايد و سلطان معز
الدين بادشاهي خوب طبع صاحب مکارم اخلاق و سهل گير و اسان
گذار بود و قهر سطوت بادشاهي که انقياد ارنده متمردان و قوت ناکان
است در طبيعت او نبود و در بادشاهي خود همه اساني و سهل
گيري را کار فرمود و نخواست که مورچه ازو ازرده شود و چنانکه خود
در عيش وعشرت مشغول بودي همه خلق را همچنان در عيش و
عشرت خواستي که مشغول باشند و ايلامي و ايذائي بکسي نرسد و

نمي دانست که مجموع پادشاهي قهر و سطوت و لطف است و
پادشاهي باوصاف متضادة قائم میماند و بلطف بی قهر هرگز پادشاهی
نتوان راند و بزرگان دین و دولت در قدیم الایام باز گفته و نوشته که
جهانداري در اصل خلافت خدا است و مرتبهٔ اولو الامري ردیف امر
خدا و رسول خدا است همچنین امری معظم مبتجل بی مباشرت
لطف و قهر و نوازش و مالش و عفو و سیاست و حلم وغضب واخذ
وعطا برنتابد و تامطیعان و صدقادان داطف و مهرپادي درزیر سایهٔ
عرش امن و امان نگذارند و سرتابان و متمردان بقهر و عنف مالش
و کوبش نیابند ابروي پادشاهي و رونق اولو الامري پیدا نیاید و بي
ابروي اولو الامري احکام شرع جاري و شعار اسلام بلند نگردد تا با همقاد
دو ملت باوصاف متضادة معاملات نورزند هرگزه صالح جهانباني
راست نه ایستد وکار پادشاهي استقامت نه پذیرد وکار وبار جهانبان
نه بلطف صرف مستقیم شود ونه به قهر محض فراهم گردد لطف
بجاي لطف باید و قهر بجاي قهر شاید و مولف ضیاء برني مولف
تاریخ فیروز شاهیم در وصف ملک نظام الدین و ملک قوام الدین
که عمدهٔ ملک معزي بوده اند از قاضي شرف الدین سرپائین
شنیده ام که ملک معزي بدان استغرق عیش و عشرت و تفرقه
و تشتت بزرگان ملک یکهفته برقرار نماندي اگر ملک نظام الدین
دادبک وملک قوام الدین علاقهٔ دبیر عمدة ملک او نبودي وهردو ملک
مذکور از ملوک شمسي و بلبني کار ماندة بودند و در راي وتدابیر
و کارداني نظیر خود نداشتند هنرمندان و هنرپرور بودند و هم
معرفت حلق و موزنین طائفه ایشان را حاصل بود و ملک نظام الدین

منکو بس عالی همت بوده است و هر روز چند تنکه بوقت رفتن
در سرا و چند تنکه بوقت بازگشتن صدقه دادی و انانکه در شهر از علما
و فضلا و منجمان و طبیبان و مقربان و قوالان و هنرمندان ممتاز و
مستثنی بودند در مجلس او بودندی و درباب هریکی باندازهٔ هریکی از
دانش و هنر او کرم کردی و بنواختی و خواستی که هر که در هنرمندی
نادره تر اید مخصوص گردد و ادمی شناسی همچو او در عصرها و
قرنها پیدا نیاید و هزار افسوس که انچنان اصف رائی و بزرجمهری
را غلبهٔ هوای ملک و شدت طمع تخت بباد داد و او فراستی داشت
که در لقیهٔ اول و مجلس نخست فضائل و رذائل شخص در یافتی
و اگر دو و بیست آدمی پیش او استاده بودندی بدانستی که از هر
یکی کدام کار خوب اید همان کار او را فرمودی و در هیچ چیزی شتر
گربه روا نداشتی و خر را بر کرسی و عیسی را بر زمین نه پسندیدی
و هیچ فضولی و خود نمائی و تعمیه گری و مزوری و خرافاتی و
بادپیمائی گرد او نتوانست گشت و هیچ سخنی نا سنجیده از زبان او
بیرون نیامدی و داب اداب ملوک و سلاطین را نیکو بدانستی و ملک
قوام الدین علائه که هم عمدة الملک و هم مشرف بود و در کار فضل و
بلاغت و دبیری و انشاء آیتی بوده است و در کاردانی و کارکشائی
معروف و مشهور گشته و در دبیری و سر دبیری مهارتی داشت اگر
بهاء الدین بغدادی و رشید وطواط و معین اصم که دبیران و منشیان
اثار گذشته بوده اند مراسلات ملک قوام را بدیدندی انگشت حیرت
بدندان گرفتندی و تاچه ساحری ها که در فتحنامهٔ لکهنوتی کرده است
اهلیم در بیان تتمهٔ ملک معزی که چگونه بوده است بعد انکه

سلطان معز الدین از اوده در دهلي امد و چند مهمي نگذشت نفس او در تحلل شد و کثرت وقاع او را ضعیف و زرد گردانید و خواست که بر حکم وصیت پدر نظام الدین را از میان بر دارد و اندیشه نکرد که تا جاي نظام الدین دیگري عمدة الملك نشود دفع کردن نظام الدین خلل و زلل بسیار بار ارد و در جمله نظام الدین را گفت که تو در ملتان برو و ترتیب کار ملتان بکن نظام الدین دریافت که پدر او را چیزي وصیت کرده است که مرا از پیش دور میکند و ترسید که درغیبت ارکان ملک که دشمنان اویند فرصت خواهند یافت و او را تلف خواهند کنانید در رفتن تعلل میکرد مقربان و نزدیکان سلطان معز الدین دریافتند که سلطان دربند دفع اوست این روز چراغ بر کرده مي طلبیدند از سلطان در هشیاري وخلوت رخصت ستیدند که نظام الدین را درشراب زهر هلاهل دهند همچنان کردند و نظام الدین را زهر دادند و او در روز نقل کرد و جمله اهل دهلي دریافت که او را زهر داده اند و بعد نقلِ نظام الدین اندک استقامتي که در ملک معزي بوده است انهم درخلل افتاد و خلقي بیکار مانده در در سراي در امد و چون کار گذاري مستقیم الحال در در سراي نمانده بود در هیچ کاري استقامت روي نمي نمود و دران ایام که نظام الدین را از میان بر داشتند سلطان جلال الدین نائب سامانه و سر جاندار درگاه بود او را از سامانه اوردند و عرض ممالک و اقطاع برن بدو تفویض کردند و او را سیاست خان خطاب شد ملک ایتمر کچهن باربک شد و ملک ایتمر سرخه وکیلدري یافت و ایشان هر دو از بندگان سلطان بلبن بودند و اشغال در سرا در میان نسمت شد هرکسي را سري در سر افتاد و بعضي بندگان بلبني که از

نظام الدین خسته بودند درکارها دراسدند و پیش تخت معزی در خیز کردند و کارها در صرا خلوالیا شد و درهیچ کاری استقامت نماند و هم دران نزدیکی سلطان معز الدین صاحب فراش گشت و بزحمت والج و القوه درماند و روز بروز زحمت او برمزید میشد و درچند گاه چنان شد که از کارها بماند و هرکس از ملوک صاحب اشغال خطیر خواست که حاکم مصالح ملکي شود که هر یکي را با دیگري در مراتب مساوات بود نمي توانست که یکي بر همه غلبه کند و مطلق العنان گردد و چون در زحمت سلطان را امید صحت نماند بندگان بلبنی از ملوك و امرا و معارف و سرخیلان و سرگروهان جمع شدند و اتفاق کردند که پسر سلطان معزالدین با انکه خورد سال است از حرم بیرون ارند و بر تخت نشانند و نائبي باتفاق همه در ملک رائي تعین شود ملک در خاندان سلطان بلبن بماند و در قومي و اصلي دیگر نفتد و از اصل ترکان نرود همبرین اتفاق پسر سلطان معزالدین را از حرم بیرون آوردند و سلطان شمس الدین خطاب کردند و بر تخت نشاندند و بندگان بلبني اعوان و انصار دولت اوشدند و بهر یکي شغلي و خطابي و اقطاعي معین گشت و سرا پردهٔ سلطاني در چبوترهٔ ناصري بر اوردند و سلطان شمس الدین مذکور را انجا بداشتند و ملوک و امرا گرد سرا پردهٔ سلطاني فرو امدند و سلطان معز الدین رنجور و بیتاب را در کوشک کیلوکهري تداوي میکردند و سلطان جلال الدین که عارض ممالک بود با جمعیت خیلي خانه و انبوهي قرابتان در بهارپور فرود امده بود و تفحص لشکر و عرض لشکر میکرد وچون اصلي دیگر داشت نه او را با ترکان استواري

بود و نه ترکان او را از بطانهٔ خود میدانستند و ایتمر کچهن باربک و ایتمر سرخه و وکیلدر اتفاق کردند که چند امرا بیگانه می نمایند از میان بردارند و تذکره بنام ایشان کردند ودر سران تذکره نام سلطان جلال الدین نوشتند سلطان جلال الدین هشیار شد و خود را گرد اورد و ملوک وامرای خلج را یک جا کرد و لشکرگاه در بهار پور ساخت وبعضی امرای ترک با او یار شدند و ایتمر کچهن با سواری چند رفت (تا) از بهار پور سلطان جلال الدین را بفریبد و بیارد ودر سرای شمسی کار او اخر رساند سلطان جلال الدین را حال روشن شده بود هوشیار شده بمجرد انکه ایتمر کچهن باربک بطلب او پیش در او برفت در زمان او را از اسپ فرود اوردند وتیغ در حلق او راندند و پسران سلطان جلال الدین که هر یک شیر شرزه بودند با پنجاه سوار اشکارا در بارگاه سلطانی درامدند و پسر سلطان معز الدین را از تخت بودند و بر پدر رسانیدند و ایتمر کچهن دنبال پسران سلطان جلال الدین گرفت او را درمیان راه تیر زدند و بغلطانیدند و پسران ملک الامرا او را دربهار پور بردند و گروگان داشتند ودرشهر شعبده شد وخواص و عوام خورد وبزرگ شهراز دوازده دروازه بنصرت پسر سلطان بیرون آمدند و راه بهار پور گرفتند جمله شهر را سوی خلجیان بغایت دشوار نمود و ازپادشاهی سلطان جلال الدین تنفرکردند کوتوال از واسطهٔ پسران خود شعبده عام شهر را فروشاند و شهریان را باز گردانید و جمعیت پیش دروازه بداون تفرقه شد و بسیاران از ملوک و امرا که از اصل ترکان بودند با سلطان جلال الدین یار شدند و در لشکرگاه رفتند و فرود امدند و جمعیت خلج انبوه شد و بعد دو روز از

ماجرای مذکور ملکي را که پدر او را سلطان معز الدین کشته بود در کیلوکهري فرستادند اورا در دفع کردن سلطان معز الدین اشارت کردند و او در قصر کیلو کهري رفت و سلطان معز الدین را نفسي ودمي مانده بود در جامخانه بپچید و لکدي چند بزد و در اب جون روان کرد و ملک چهجو برادر زادهٔ سلطان بلبن را که وارث ملک بود اقطاع کرة دادند و جانب کرة روان کردند و مخالفان و موافقان با سلطان جلال الدین بیعت ملک کردند و از بهار پور سلطان جلال الدین با جمعیت بسیار سوار شد و در قصر معزي در کیلوکهري فرود امد و انجا بر تخت بادشاهي نشست و در استعداد قوت و شوکت بادشاهي و دادن اشغال و در اوردن اقربا مشغول گشت و عامهٔ خلق شهر را بادشاهي او دشوار نمود و او از هراس شهریان درون دهلي نرفت و بر رسم سلاطین ماضیه در دولتخانه فرود نیامد و بر تخت قدیم نه نشست وچندگاه نه او درون شهر میرفت نه شهریان از دل و جان بمبارکباد بادشاهي او در کیلوکهري مي امدند وملک خلجیان شهریان را بغایت دشوار مي نمود و ایشان را در نظر نمي اوردند و دران ایام معارف و اکابر و خیل خانهای قدیم و خانوادها بزرگ در دهلی بسیار بوده است و از روز نقل سلطان معز الدین ملک از خاندان ترکان برفت و در اصل خلجیان افتاد وَقُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ اِنَّكَ عَلٰی كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ و در نظر صاحب بصیرتان جلوه کرد تا قیامت جلوه کردني است و الحمد لله رب العلمین و الصلوة علی رسوله محمد واله اجمعین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا ٭

السلطان الحليم جلال الدنيا والدين فيروز شاه خلجي

قاضي صدر جهان ضياء الدين ساوي * خان خانان پسر وشاهزادهٔ بزرگ * اركليخان پسر وشاهزادهٔ ميانگي * قدرخان پسر وشاهزادهٔ خورد * يغرشخان برادر سلطان * شايسته خان پسر خان خانان * خواجه جهان خواجه خطير * ملك قطب الدين سيد ملك * ملك اختيار الدين خورم وكيلدر * ملك احمد چپ نائب باربك * ملك فخر الدين كوچي داد بك * ملك علاء الدين كرشاسب * ملك برادر زاده و داماد * ملك معز الدين الماس بيگ اخور بك * ملك تاج الدين كهرامي * ملك كمال الدين ابو المعالي * ملك نصرت جناح سر دواتدار * ملك نصير الدين كهرامي خاص حاجب * ملك عين الدين عليشه كوه جودي * ملك عماد الدين مثقال * ملك سعد الدين امير شهر * ملك امير علي ديوانه * ملك امير كلان * ملك محمد برادر امير كلان * ملك سالار خلجي * ملك عثمان امير اخور بك * ملك عمر سرخه * ملك اباجي امير احوز * ملك هرنمار امير شكار * ملك سونج سرجاندار * ملك طرغي سرجاندار * ملك تاجو سر سلاح دار * ملك العجي مقطع كول * ملك نصير الدين راده شحنه پيل * ملك معين الدين علوي * ملك تاج الدين علوي مقطع اگروهه * ملك جلال الدين علوي * ملك نظام الدين خريطه دار * ملك فيران امير مجلس * ملك مؤيد الدين جاجرمي * ملك سعد الدين منطقي * ملك تاج الدين زرعو شهري *

بســــــــم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العلمين و العاقبة المتقين والصلوٰة علي رسوله محمد و اٰله اجمعين اما بعد چنين گويد دعا گوي همه مسلمانان ضياء برني كه انچه اين ضعيف از اخبار و اثار جلالي و علائي و تا اخر درين تاريخ نوشته است بر حكم مشاهده و معاينه در قلم اورده در تاريخ شهور سنه ثمان و ثمانين و ستمائة † سلطان جلال الدين فيروز خلجي در كوشك كيلوكهري بر تخت بادشاهي جلوس كرد چند گاه از جهت انكه خلق شهر كه در مدت هشتاد سال پروردهٔ ملك تركان بودند بادشاهي خلجيان ايشان را دشوار مينمود سلطان جلال الدين درون شهر نرفت و خلق شهر از صدور و اكابر و علما و معارف و مشاهير و سران هر قوم كه دران ايام شهر بطوائف مذكور مملو و مشحون بود از شهر دهلي مي امدند و بر سلطان جلال الدين بيعت ميكردند و جامه مي يافتند و در اول جلوس جلالي شهريان از وضيع و شريف و لشكري و بازاري جوق جوق و گروه گروه از شهر در كيلوكهري رفتند و دربار عام نظاره سلطان جلال الدين كردندي و در شگفت شدندي و حيران ماندندي و ايشان را عجب مينمود كه خلجيان چگونه بجاي

† صحيح تسع و ثمانين وستماية ۶۸۹ در مثنوي مفتاح الفتوح خسرو گويد

جماد دو يمين را سويمين روز * سوم ساعت ز روز عالم افروز

بگاه چاشت با فيروزي فال * ز هجرت ششصد و هشتاد و نه سال

ترکان بر تخت نشینند و بادشاهي از اصل ترکان در اصلي دیگر رود
سلطان جلال الدین را ضرورت شد که در درون شهر فرود و دار الملک در
کیلوکهري سازد و سکونت گیرد ازینجهت فرمود تا قصر کیلوکهري را که
سلطان معز الدین بنا کرده بود تمام کنند و به نقشها بیارایند و در مقابل
کوشک در کنارهٔ آب جون باغي بي نظیر نهال کردند وسلطان جلال الدین
ملوك و امرا و اعوان و انصار خود را و صدور و اکابر شهر را فرمان داد تا در
کیلوکهري خانها برارند و عمارتهاي رفیع کنند و بعضي بازاریان را از شهر
بیارند و در کیلوکهري بازارها معمور گردانند وکیلوکهري را شهرنو نام کردند
وحصاري از سنگ در غایت رفعت انجا بنا فرمود و ملوک و امرا را
النگها تعین شد و عمارت حصار قسمت کردند و برجها بلند برامد
چنانکه در وصف حصار کلوکهري امیر خسرو گفته است • بیت •
شها در شهرنو کردي حصاري • که رفت از کنگر او تا قمر سنگ •
و اگرچه عمارت کردن خانها بزرکان و شهریانرا دشوار مي نمود و لیکن
چون سلطان همانجا سکونت ساخت در مدت نزدیک تر چهار جانب
خانها برامد و بازار معمور گشت و بعد از جلوس سلطان جلال الدین
در درون شهر دهلي نرفت و چند گاه بگذشت و اعوان و انصار جلالي
با قوت و شوکت شدند و مکارم اخلاق و عدل و احسان و دینداري
سلطان جلال الدین شهریان را روشن شد و تنفر و انفت کلي
از میان خاصت و دلهاي خلق اما طوعا و اما کرها از امید و انطاعات
وولایات ممالک در تصرف مخلصان ملك در امد و پسر مهتر سلطان
جلال الدین را خان خانان و پسر میانگي را ارکلیخان و پسر کهتر
را قدر خان خطاب کردند وهریکي را دري و درگهي پیدا اوردند

و برادر سلطان را یغرش خان خطاب شد و عرض ممالک بدو تفویض
گشت و سلطان علاء الدین و الغ خان که هر دو برادر زادگان سلطان و
داماداں سلطان بودند یکي امیر توزک شد و دویم اخوربگي یافت
و دواوین مخلصان دولت مستقیم شد و ملک قطب الدین کتیهلي
و ملک احمد چپ نائب باربک و ملک خورم وکیلدر و ملک
تاج الدین کوچي و ملک کمال الدین ابو المعالي و ملک نصیر الدین
کهرامي و ملک نصرت صباح و ملک فخر الدین و برادر او ملک
تاج الدین کوچي و ملک سونج و ملک تاج الدین کهرامي و ملک
طرغي و ملک امیر کلان و ملک امیر علي دیوانه و ملک اباجي و
ملک هزنمار و ملک قیر که هریک بخته و تجارب یافته و گرم و سرد
روزگار چشیده و گردش سلاطین و تقلب فلک دیده و بتدریج بمراتب
بزرگ رسیده بودند و معتبر و مشهور و نیک نام گشته و خلق در دولت
ایشان راغب شده ارکان و اعوان دولت و ملک جلالي شدند و شغلهاي
خطیر و اقطاعات بزرگ یافتند و وزارت بخواجه خطیر که بهترین
وزرا بود مفوض شد و کوتوالي شهر بر ملک الامرا که نیکنام و ضابط
سالها بود مقرر داشتند خواص و عوام خلق را سکون و ارامش
پیدا امد و انگاه که در و درگاه ملک بملوک و امرا و اکابر و معارف
اراسته شد سلطان جلال الدین با کوکبهٔ بادشاهي و جمعیت
ارکان و اعوان ملک و امراي خلج و معارف و حشم قدیم ایام ملکي
و مخلصان معتمد دولت درون شهر رفت و در دولت خانه فرود آمد
و دو رکعت نماز شکرانه بگذارد و بر تخت سلاطین ماضیه بر رفت و
جلوس فرمود و دران حالت ملوک و امراي دولت را نزدیک تر

طلبید و ببانگ بلند با ایشان گفت من چگونه شکرانهٔ خدا توانم گفت
که در پیش تختی که چندین گاه سر بر زمین نهاده ام پای بران
نهادم و بپادشاهی نشستم و یاران من و خواجه تاشان و همسران من
عمری با ایشان طریق دوستان و برادران زیسته ام دست بر کمر بسته
و پیش من ایستاده شدند این بگفت و از دولت خانه سوار شد و در
کوشک لال آمد وهم در داخول بر قرار قدیم از اسپ فرود امد ملک
احمد چپ نائب باربک که عمدهٔ ملک جلالی بود و عجب دماغی
داشت دران محل عرضداشت کرد کوشک خداوند عالم است در
داخول چرا فرود می اید سلطان گفت ای احمد کوشکی که پدر و جد
من بر اورده باشند و ملک ایشان بوده باشد ان کوشک ملک من و
ازان من باشد فاما این کوشک سلطان بلبن است و در ایام خانی بر اورده
است ملک فرزندان و بستگان اوست و من بتغلب تصرف میکنم باز
احمد چپ عرضداشت مصالح ملکی ملک موروث و غیر موروث
پادشاهان گذشته بر نتابد سلطان بار او را گفت که انچه تو میگوئی
من هم میدانم فاما چه میگوئی از برای مصلحت چند روزه یا چند
گاه از مصلحتی بیرون ایم واعتقاد بر خلاف احکام شرع کنم و تو میدانی
که کسی از اسلاف ما پادشاه نبوده است که آن نخوت و کبر پادشاهی
بمن میراث رسیده باشد و مرا این زمان همچنین وهم افتاد که سلطان
بلبن درون این کوشک بر تخت نشسته است بار داده و من پیش
او میروم و من ان پادشاه را درین کوشک بسیار خدمت کرده ام و
مرا دل میزند و هیبت و حشمت او هنوز از دل من نرفته است
سلطان جلال الدین اندرون کوشک پیاده رفت و احمد چپ را که

مایهٔ تکبر و نخوت بود جوابهاي مذکور میگفت و چون درون کوشک
لال درامد در هر مقامي که سلطان غیاث الدین بلبن را خدمت
کرده بود و پیش او استاده دران مقامها از تعظیم داشت او نه
نشست و ازان منحرف شد و در صفهٔ ملوك خانه امد و بنشست او
پیش ازانکه با کسي مکالمه و محادثه کند دستارچه بر روگرفت و زار زار
بگریست و با ملوک درسخن در امد و گفت که بادشاهي همه
فریب ونمایش است و اگرچه بیرون نقش و نگار مینماید ولیکن درون
زار زار است خانهٔ ایتمرکچهن و ایتمرسرخه ازان خراب تر شد که من از
ترس انکه ایشان مرا میکشتند دربن بلا افتادم ومن سالها عمرد راميري
و ملکي گذرانیده ام و همه وقت به تنعم زیسته و راحت ها گرفته
و به پیري رسیده و این زمان از روي تجربه مي اندیشم که اینچنان
بادشاهي که سلطان بلبن بود چهل سال در خاني و بادشاهي ملک
رلند و انچنان پسران شایسته و برادر زادگان نامور و ارکان ملک ومملکت
و بندگان بزرگ با چندان حشمت و عظمت که او داشت که بیخ
هریکي از اعوان دولت او بآب رسیده بود و هیچ کدامي از شریکان و
مخالفان و مزاحمان در ملک او نمانده و سه سال بیش نیست که
او نقل کرده است و بر تخت او نبسهٔ او نشسته است این زمان درین
جمع نگاه میکنم بجز سه چهار کس ازان جمع نمي بینم و از چندان
کوکبه و دبدبه و انبوهي کسي در نظر نمي اید و ماکه چاکران او بودیم
کي میسر شود که انچنان ملوك و امرا اعتبار یافته و هریکي را خیل
خانها شده برما گرد ایند و اعوان و انصار دولت ما گردند بران چندان
بادشاهي قاهري و کامگاري و مزاجداني بادشاهي نماند و بفرزندان

او چنانچه باید نرسید بر ما چگونه خواهد ماند و بفرزندان ما چگونه بمیراث خواهد رسید پس من برای این چندگاه شور وشغب ناپاینده دیده ودانسته خود را و فرزندان خود را وخیلی وتبعی که داشتم بر سر این چندگاه ملک گردم نمیگوئی کسیکه بملک برسد بیک داو خود را وفرزندان خود را و خیل و تبع خود را در می بازد و بشرف هلاک می اندازد سلطان جلال الدین کلمات مذکور در جمع بگفت و چشم پر اب کرد و بعضی امرا که پخته وتجربه یافته بودند ازسخنان سلطان بگریستند وبعضی مدمغان ونو دولتان وجوانان را که در ان مجلس حاضر بودند کلمات سلطان دشوار نمود و با یکدیگر گفتند که سلطنت همه قهر و سطوت و دعوی انا ولا غیری است کار این مرد نیست این مرد اعنی سلطان جلال الدین هم از اول کار پادشاهی سپر انداخت و در عاقبت اندیشی زوال ملک افتاد سیاستها و سطوتها که ازان جوی خون روان شود ازین مرد چگونه خواهد امد و بزرگان و صدور و معارف شهر که کلمات انصاف و محافظت اداب سلطان جلال الدین شنیدند هر همه تحسین کردند و در پادشاهی او راغب شدند و معتمد و هواخواه گشتند سلطان جلال الدین در اخر ان روز که درون شهر در امده بود باز گشت و در کیلوگهری امد و مذکه مولف ام مراد من از اوردن ماجرای مذکور ان است که مطالعه کنندگان تاریخ فیروز شاهی را دین و دیانت و اسلام و اعتقاد و انصاف سلطان جلال الدین مبرهن گردد و بدانند که شهر دهلی از بزرگان و معتبران و اشراف و اکابر و خاندانهای قدیم و خیلخانهای کهنه ومردم کار امده و بنیادی چنان مملو و مشحون بود که پادشاه از

هراس شعبدهٔ و مخالفت شهریان چندین گاه نتوانست که در شهر
در اید و در سال جلوس سلطان جلال الدین کیلوگهري را تخت گاه
ساخت و در مصالح استقامت دار السلطنة و در استعداد و تقویت
اعوان و انصار ملک باقطاع و حشم مشغول شد و در دویم سال جلوس
ملک چهجو برادر زادهٔ سلطان بلبن در کره چتر بر گرفت و خطبه
بنام خود خوانانید و امیر علي سرجاندار موای زادهٔ سلطان بلبن که
او را حاتم خان میگفتندي و اقطاع اوده داشت یار او شد و بعضي
امرا و برکشیدگان بلبني که در سمت هندوستان اقطاع داشتند بملک
چهجو پیوستند و ملک چهجو خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرد
و در تمامي هندوستان خطبه بنام خود خوانانید و پیاده بسیار جمع
کرد با سوار و پیادهٔ هندوستان بزعم انکه خلق شهر یار من خواهند شد
جانب دهلي روان شد و لشکر کشید و در طلب ملک عم خود
جانب شهر مي امد و بسیار خلق از سُکّان دهلي و خطط و قصبات
حوالي که در خاندان بلبني از پدر و جد وسائل و منافع داشتند
خبر امد ملک چهجو شنیدند و از باطن یار او شدند و با یک دیگر
کشاده دلي التفات میگفتند که مستحق ملک بلبني و میراث تختگاه
دار الملک ملک چهجو کشیلخان است که برادر زادهٔ حقیقي سلطان
بلبن است و خلجیان را در دهلي هیچ استحقاقي و نسبتي نیست
هیچ خلجي وقتي بادشاه نبودهٔ و سلطان جلال الدین بر فرزندان
سلطان بلبن تغلب کرده است و ملک ایشان فرو گرفته و سلطان
جلال الدین با اعوان و انصار خود و امراي خلج که پشت بر پشت او
بودند و لشکر معتمد که بروفا داري ایشان اعتمادي بود از کیلوگهري

بیرون امد و در مقابل ملک چهجو در سمت هندوستان روان شد
و چون در حدود بداون رسید ارکلیخان پسر میانگی خود را که از
پهلوانان و صفداران ان عهد بود مقدمه کرد و خانخانان پسر بزرگ را
در دهلی به نیابت غیبت خود گذاشته بود و ارکلیخان با لشکر
مقدمه بقیاس ده دوازده کروه پیش لشکر سلطان جلال الدین
میرفت و سلطان جلال الدین در بداون رسید ارکلیخان با لشکر
مقدمه اب کلانب نگر عبره کرده و ازان طرف لشکر ملک چهجو
پیشتر امد و در لشکر ملک چهجو راوت و پایک هندوستانی مانند
مور و ملخ گرد امده بود و راوتان و پایکان معروف از دیش ملک چهجو
بیرهٔ تنبول در گرفته بودند و دعوی کرده که بر چتر سلطان جلال الدین
خواهم زد و چون هر دو لشکر مقابل شدند و اشکر مقدمهٔ سلطان
جلال الدین بر لشکر هندوستان تیر اندازی کردند هندوستانیان اب
گرفته سمت مزاج و برنج و ماهی و شراب کعبه خوار که شوری و
شغبی میکردند و دست و پای گم کردند و شیران و شیر افگنان لشکر
مقدمهٔ سلطان جلال الدین تیغها از نیام بر کشیدند و بر لشکر ملک
چهجو حمله کردند ملک چهجو و امرای او و همه هندوستانیان که
در صف محاربه مقابل لشکر مقدمه استاده کرده بود بشکستند
و منهزم گشتند و پشت دادند و جمعیت او تفرقه شد و ملک
چهجو گریخت و هم دران نزدیکی مواسی بود دران خزیدند و بعد
چند روز مقدم ان مواس او را بر سلطان جلال الدین فرستاد و بعد
انهزام لشکر ملک چهجو امرا و مقربان و معارفان و وارثان و پایکان
معروف که خمیر مایهٔ ان فساد شده بودند همه اسیر لشکر مقدمهٔ

شدند و ارلیخان ایشان را دو شاخه در گردن انداخته و بند کرده
بر سلطان جلال الدین فرستاده و سلطان جلال الدین با لشکر سلطانی
همدران منزل رسیده بودند و منکه مولف تاریخ فیروز شاهی ام
از امیر خسرو که مقرب درگاه سلطان جلال الدین شده بود شنیده ام
که ملوک و امرای بلغاکی را بر سلطان جلال الدین اوردند سلطان
بار عام داد و در ان زمان سلطان بر موده نشسته بود و من نزدیک
سلطان ایستاده بودم که ملک امیر علی سر جاندار و ملک الغچی
پسر ملک طرغی و ملک تاجودرو ملک اهجن و دیگر امرای بزرگ
را دوشاخها در گردن انداخته و دست کلها کرده و در شتران سوار کرده
و خاک و گرد لشکر بر سر و روی ایشان نشسته و جامهای ایشان
رنگین شده پیش سلطان در اوردند و خواستند که تاایشان را همچنان
در تمامی لشکر سلطانی تشهیر کنند و بگردانند بمجرد انکه نظر سلطان
جلال الدین بر ایشان افتاد دستار چه پیش چشم نهاد وبه بانگ بلند
گفت که هی هی این چه میشود و در زمان فرمود تا امرا و معارف را
از شتران فرود آورند و شاخها از گردن ایشان کشیدند و دست کلها
بکشادند و انانکه میان ان امیران در عهد بلبنی و معزی مرتبه ومحلی
داشتند انچنان امرا را از میان ان امیران جدا کردند و ایشانرا درخرگهی
خالی بردند و طشت داران و جانداران سلطان بر ایشان رفتند و
موهای ایشان بشستند و عطرها مالیدند و جامهای کسوت سلطانی
پوشانیدند و سلطان در بارگاه خاص رفت و مجلس شراب اراستند و
ان چند نفر ملوک اسیر گشته را در مجلس شراب پیش خود طلبید
و حریف شراب کرد و ایشان دور می خوردند و از خجالت سر فرو

نداخته جانب زمین میدیدند و سخن نمیکردند و سلطان با ایشان
سخن میگفت و دل میداد و از براي تسکین خاطر ایشان میفرمود
شما حرامخوارگي نکردید بلکه حلالخوارگي کردید که جانب ولي
نعمت زادهٔ خود تیغ کشیده اید و هرچه سلطان جلال الدین درنوازش
و شفقت با ان امراي اسیر گستده میکرد امراي خلج را خوش نمي
امد و بایکدیگر میگفتند که سلطان بادشاهي کردن نمیداند و باغاکیان
کشتني را حریف میکند و ملک احمد چپ که هم صاحب راي و
هم نائب امیر حاجب و هم قرابت نزدیک سلطان بود همدران روز
با سلطان گفت که بادشاه را یا جهانداري میباید کرد و رسوم جهانداران
را اتباع باید نمود و یا هم بران ملکي که سالها بدان گذرانیده است
قناعت باید فرمود دریاب این ملوک کشتني خداوند عالم چندین
نوازش فرمود و حریف شراب کرد و بندهاي ایشان فرود آورد و
میران بلغاکي که همه سیاست کردني بودند ازاد کرد و ملک چهجورا
که چندین ماه در هندوستان خطبهٔ او خواندند و سکه بنام او زدند بر محفه
سوار کرد و در ملتان فرستاد و فرمود که انجا او را در خانه بحرمت
نگاهدارند و هرچه بطلبد از شراب و میوه و طعام و جامه برسانند وهرگاه
در چندین جرم ملکي که سر جمله جرمها است سیاستي نشد بعد
ازین چگونه باشد که دیگران بلغاك نکنند و فتنه نه انگیزند و از کدام
سیاست بادشاه از بادشاه مردمان عبرت گیرند و سلطان بلبن که
سطوت و هیبت او خداوند عالم را فراموش نمي شود و در چندین
بلغاکها و جرم ملکي تا چه حد سیاست کردي و چه خونریزي ها
کنانیدي و اگر ما بدست ایشان مي افتادیم نام و نشان خلجیان

در ملک هندوستان رها نکردندي سلطان جلال الدين احمد چپ را جواب گفت که اي احمد انچه تو گفتي من هم ميدانم و سياست پاشاهان در بلغاکها بيش از تو ديدم وليکن چکنم من ميان مسلماني پير شده‌ام و خونهاي مسلمانان ريختن عادت ندارم و عمر من از هفتاد گذشته است دربنمدت هيچ موحدي را نکشته ام و در پيران سال از براي بقاء ملک چند گاه که نه بس ديگران ماند و نه پس ما خواهد ماند حکم مسلماني و احکام شريعت را پشت دهم بفرمايم که مسلمانان را بيدريغ گردن بزنند و امروز بر طرق که هست بگذرد فرداي قيامت جواب من نزديک خدا تعالی چه باشد واگرما دردست ايشان مي افتاديم و ايشان ما را بکشتندي ومسلماني را پشت دادندي جواب قيامت از ايشان طلب شدي و از کشتن مسلمانان ايشان در دوزخ مبرفتندي و اکنون که حق تعالی مارا بر ايشان ظفر داد شکر ظفر اسمادي ان باشدکه ما ايشان را ازاد کنم نه انکه ايشان را بکشم فاما انکه تو در اصلاح ملکي سخني ميگوئي دران هيچ شبهه نيست که راي جهانداري قهاران و جباران ان اقتضا کند که تو ميگوي هيچ بلغاکي را بر روي زمين زنده نبايد گذاشت و من بعد هفتاد سال درمسلماني پيرشده از دين اعراض نميتوانم کرد و خود را جباري و قهاري نميتوانم ساخت و من در باب ملوک و امراء اسير گشته انديشه کردم که چون من قصد جان ايشان نکردم و در چندين بلغاکي ايشانرا نکشتم ايشان هم ادمي اند و سالها ميان مسلماني گذرانيده از خدا و خلق شرم خواهند داشت چنين دانم که ايشان ممنون جاني من شوند بعد ازين قصد ملک من نکنند و بلغاکي پيدا

نیازند ربعد جوابدادن سوال احمد چپ سلطان او را گفت ای احمد سر در گریبان خود کن بیندیش که ما کیان ملکیم و ازان ما بادشاه که بود و در سالهای گذشته من و برادر مهتر من ملک شهاب الدین هم در دهلی چاکری سلطان بلبن کردیم و حق نعمت او در گردن ما بسیار است چه انصاف باشد که هم ملک ایشان فرو گیریم و هم اعوان و انصار و امرا و در پیوستگان ایشان را سیاست کنیم و ای احمد نوجوانی و فریفتهٔ دولت شده رمهل است که از عمر تو چند سال گذشته است اما پدر تو که قرابت نزدیک من بود دیده بود که این ملوک و امرا که از گردن ایشان دو شاخها فرواراندیدم و در مجلس خود حریف شراب کردم در عهد سلطان بلبن چه بزرگ بوده اند و تا چه حد کر و فر داشتند و ما هردو برادر در سرای سلطان بلبن در ارزوی ان می بودم که امیرعلي جامدار سلام ما را ءلیک گوید و بعضي ازین امرا که من ایشان را نوازشي کردم ما را در عهد سلطان بلبن و سلطان معز الدین بارها در خانهای خود مهمان طلبیده اند و ایشان از دوستي و برادري در خانهای ما مهمان امده اند و یکجا شرابها خورده ایم و ذوقها گرفته این زمان که ایشان را بند و زنجیر کرده پیش من اوردند و خدایتعالی ما را در چندین مرتبه رسانیده چکنم از دوستی های گذشته و از مجلسهای گذشته یاد نیارم و همچو جباران و قهاران که ترس خدایتعالی از خود دور کرده باشند بفرمایم تا همه را گردن بزنند و من مردي مسلمانم و در مسلمانی بزرگ شده ام مسلمانان را نتوانم کشانید وقهاری و جباری وبی شرمی و باخدا شرمی نتوانم کرد و هرکرا از پسران من و از شما که برادر زادگان

من اندازروی پادشاهی و تمنای قهاري و جباريست من ترک میگیرم از پادشاهی قبول کند و خونهای ناحق بریزد وگر من در ملتان میروم و چنانچه شیرخان با مغلان جهاد میکرد و جواب ایشان میگفت من هم چنان جهاد میخواهم کرد و جواب ایشان خواهم گفت و مغل را نخواهم گذاشت که در ولایت مسلمانان درایند اگر پادشاهی کردن بی ریختن خون مسلمانان میسر نمیشود مرا طاقت خون ریختن نیست و هرگز نبوده است من پادشاهی ترک می ارم طاقت خشم خدایتعالی ندار و سلطان جلال الدین بوقت مراجعت از بداون و بعد از فراغ فتنهٔ ملک چهجو سلطان علاء الدین را که برادر زاده و داماد و پرورده سلطان جلال الدین بود اقطاع کره داد و انجا فرستاد و همدران سال که ملک علاء الدین مقطع کره شد و انجا رفت بسی کار داران و مقربان ملک چهجو که مایهٔ ان فتنه شده بودند و سلطان جلال الدین ایشان را ازاد کرده چاکر سلطان علاء الدین شدند و پیش او در خبر کردند و هم در سال اول ان بلغکیان و مشطان در دماغ سلطان علاء الدین رساندند که در کره لشکر بسیار مستعد و مرتب میتوان کرد و ممکن است که از کره دهلي بدست اید زرمی باید که اگر ملک چهجو زرمي بودی ملک دهلي بدست او امدی اگر از جای زر فراخ دست اید ملک دهلي گرفتن اسان است و سلطان علاء الدین ازرده خشم حرم سلطان جلال الدین بود که ملکه جهان نام داشت و نیز ازردهٔ زن خود بود و میخواست سر بصحرا بزند و بطرفی برود و از گفتها و شطحات بلغاکیان دماغ ملک برصرا و قبضه کرد و هم از اول سال که کره اقطاع یافت دنبال ان شد که جائی

دور دست برود و زر بسیار بیارد شب و روز از مسافران و جهاندیدگان
تفحص اقالیم اطراف میکرد چون سلطان جلال الدین مظفر و منصور
از بداون باز گشت و در کیلوکهری امد و در دهلی و کیلوکهری قبها
بستند و بعد فراغ مهم خصم که شریک ملک و وارث مالک بود سلطان
جلال الدین کار جهانداری چنان پرداخت میرساندند که مورچه از
رعایای بلاد ممالک ازو ازرده نمیشود و لیکن ملوک و وزرا معتبران و
اکابر و صدور عهد او از کفران نعمت میگفتند که سلطان جلال الدین
مرد جهان داری نیست و از او سطوت و قهر پادشاهی نیاید و او عمر
در ملکی و ذوق و راحت گذرانیده و کار او و پیشه او جهاد با مغلست
ازو محاربه و مقابله با مغلان خوب اید و اگرچه در شجاعت و صف
شکنی سهمناک است اما ملکرانی و جهانبانی کردن نمیداند و از
اعوان و انصار و کار داران و مقربان او که هر همه دانا و پخته و کار
دان و کارگذاران اند ملک جلالی مضبوط شده و لیکن او این کاره نیست
و در مجلس بزرگان عصر جلالی دانایان میگفتند دو چیز که معهود
جهانداری پادشاهان شده است در سلطان جلال الدین ان هر دو
وصف نیست و هرگاه ان دو وصف درو نبود امور جهانداری ازو چگونه
بپرداخت رسد یکی ازان دو چیز که پی ان جهانداری پادشاه بسر
برود خرچهای فاخر است و عطایای برون از قیاس است که ان در
فراهمی مملکت و استمالت امور مملکت و بسیاری اخراجات
کارخانها و سایر مصارف دیگر معهود و معتاد پادشاهی شده است
و دویم چیز که معهود ملک رانی و جهانبانی پادشاهان شده
است قهر و سطوت و سیاست است که ازان مخالفان دفع می شوند

متمردان مطیع کردند و بی ان نفاذ امر بادشاه که سرمایه ملک
داري است دست نمیدهد و رعب بادشاه در دلهای رعیت منقش
میگردد و هر دو وصف مذکور در سلطان جلال الدین نمی نماید که
سلطان جلال الدین مردي است که نه خرچها بیدریغ که خلق را
ازان جرئت بارارد تواندکرد وانعام هاي دادشاهانه که بادشاه انعامها بود
نتواند داد و نه قهر و سطوت بادشاهی را کار میتواند فرمود و بارها
پیش سلطان دزدان می ارند ایشان را سوگند میدهند که بعد ازین
دزدي نخواهم کرد رها میکند و برسر جمع میگوید من ادمي بسته
راکه پیش من می ارند نتوانم کشت واما در جنگ خون ریزي
توانم کرد مرا از کشتن ادمی دشوار اید که کی باید که طفل شیر
خواره بپالاند و بیست سی سال برو بگذرد تا او مرد شود چگونه
داي باشد که دل او نرزد و گفتندي که سلطان جلال الدین بادشاهي
است که از اخراجات کارخانه ها تنگ می امد و از علف دادن
پیلان میفرماید که مرا پیلان چه کار می اید چه مرد باشد که از
قوت پیلان حرب کند و در وقت سلطان جلال الدین ٹهگان در شهر
گرفتار شدند و شخصی هم از میان ٹهگان هزار و اند ٹهگ را گیرانید
سلطان جلال الدین یکی را ازان ٹهگان نکشت و هرهمه را فرمود تا در
کشتی ها سوار کنند و دروددست برند و در سرحد لکهنوتي ایشان را برند
و بگذارند تا ان ٹهگان بضرورت در اقلیم لکهنوتي افتند و باز درین
دیار نیایند ومقصود از ایراد ماجرا اینست که کستن و برانداختن و
بمصادره ومکابره زر ستدن وملک و اسباب مسلمانان سلب کردن و
برادرخود را باز بر زمین دادن ویا در باب هیچ هواخواهی و مخلصي و

بنده و چاکری که حق ثابت کرده باشد ایذائی و جفائی و بی ابی
و مذلتی روا داشتن در طبیعت سلطان جلال الدین سرشته نشده
بود و بسیار شیر خوارگان غافل و نا حق شناسان نا سپاس قدر
مسلمانی آنچنان بادشاهی نمی دانستند و از سر انباردگی و رندی
و بوالعجبی و ناحق شناسی و کافر نعمتی هرچه برزبانها میگذشت
او را میگفتند و عیب میکردند و از وفور حلم و کرم سلطان جلال
الدین که ملوک و امرا و در پیوستگان خود را سیاستی و تعزیری
و ایذائی و جفائی نکردی بعضی امرای ناخدا ترس از سر انبارگی
و کفران نعمت در مجلس شراب از برای کشتن و دفع کردن سلطان
جلال الدین مشورتها کردندی و هرچه برزبان ایشان آمدی
گفتندی و آنهمه بسلطان جلال الدین رسیدی گهی برشکفتا دادی
و گهی گفتی مردمان در حالت مستی گپهای بسیار خورند و
ژاژها خایند در مجلس شراب بدش من میارید و هم دران ایام
روزی در خانه ملک تاج الدین کوچی که ملکی بس بزرگ بود
مجلسی ساخته بودند و امرا را دران مجلس مهمان مرطلبیده بود
و چون حاضران مست شدند و شراب بر سر ایشان برفت ملک
تاج الدین را گفتند که لایق بادشاهی توئی سلطان نیست و بعضی
مستان گفتند خلجیان لایق بادشاهی نباشند و اگر خلجی لایق
بادشاهی باشد احمد چپ است نه سلطان جلال الدین و مثل و
مانند کلمات مذکور بسیار میگفتند و ژاژها میخائیدند و هر همه امرا
حاضر دران مجلس با ملک تاج الدین کوچی ببادشاهی بیعت
کردند و دران حالت یکی از موکلان بی عاقبت گفت که من سلطان

جلال الدین را بیک نیم شکاری تمام خواهم کرد و دیگران ازان بی
سعادتان تیغ بردست گرفت و گفت که بدین تیغ سر سلطان جلال
الدین را همچو خوربوزه خواهم برید و کلمات حشو بی عاقبتی دران
روز بسیار بر زبان ایشان رفت و ان جمله مکیف و مشرح بسمع
سلطان رسید سلطان پیش ازان هم محادثه مجلس ملوک درینباب
بسیار می شنید و درشکنا میکرد و برین گویندگان نمی اورد
و دران روز که در مجلس ملک تاج الدین مبالغت بسیار رفت
و ان همه بسلطان رسانیدند سلطان طاقت نیاورد و هر همه را پیش
خود طلبید و در مقام استانید و باهر یکی عتاب میکرد و درشتی
سخن میگفت و مردمان که گمان بردند تا ان امرا را چه خواهد
کرد و باز اخر مجلس سلطان تفت شد و تیغی در پیش داشت
ان تیغ را ازمیان بکشید و جانب ان امرا انداخت و گفت ای
زنگایان مست شده درمیان خود لافها میزنید و میگویید که چندین
تیر خواهم زد و چندین تیغ خواهم راند میان شما کدام مرد است
که این تیغ بردست گیرد و اشکارا با من در اید اینک نشسته ام که
می اید درا و ملک نصرت صباح مردواتدار که ملکی بس
ظریف بود دران مجلس اوهم بود و کلمات ناسرجام بسیار گفت
و سلطان را جواب داد و گفت خداوند عالم میداند که مستان در
حالت مستی ژاژها بسیار میخایند اری ما ترا که تو ما را همچو
فرزندان می پروری نتوانیم کشت و بادشاهی دیگر از تو حلیم تر و
کریم تر نخواهیم یافت و یا تو ما را از سبب ژاژها خائیدن و بد مستی
ها کردن نخواهی زد همچو ما ملکان و ملکزادگان دیگر نخواهی

یافت و سلطان هم دران حالت که شراب طلبیده میخورد و امرا
را عتاب میکرد از جواب مهر امیز ملک نصرت صباح چشم پر اب
کرد و انچندان گناهی که کار بجان داشت از ایشان عفو فرمود و
نصرت صباح را پیاله از دست خود میداد و حریف مجلس کرد و
در باب ان امرای بدگوی بداندیش که از برای جلا و نکال پیش
طلبیده بود فرمود تا ایشان را در روز بر سر اقطاع هائیکه دارند
روان کنند و ایشان را فرمان رسانند که یک سال بر سر اقطاعات
خود باشند و در شهر نیایند و بارها سلطان جلال الدین با ان امراء
بدگوی بداندیش که در مجلس شراب هرچه از زبان ان
نافرجامان برون امدی و در باب سلطان گفتندی فرمودی که شما
در شراب خوردنها هیچ نمیدانید که از زبان شما چه برون می اید
و از زبان خویش باک نمی دارید که انچه شما دران مجلس مرا
میگوئید که بادشاهی دیگر را گفته باشید دیر بودی که سرهای شما
همچون ترب و تره بدروانیدی و اما من مردی مسلمانم و بادشاهی
و جباری و قهاری نمیکنم و کشتن و برانداختن در طبیعت من
نیافریده اند و از همچون شما زنایان باک هم نمیدارم شما که شکاری را
در شکار نمیتوانید انداخت جز لوندی وشب و روز شراب خوردن
و شاهد بازی کردن و قمار باختن و بی سر و بن بودن و کلمات زبان
کار گفتن کاری ندارید شما را ان دل و زهره کجا است که با من به
تیغ پیش اید که من اگر تیغ بکشم دو و بست نفر همچو زیادکار را پیش
کرده بدوانم و من بر سر میدان تنهامی ایستم شما هر همه که چندان
فضول میگوئید که همچون و همچون با سلطان در ایم چهل چهار باره

سلاح بستہ با من در ائید بہ بینم کہ با شما من چہ خواہم کرد و شما
با من چہ خواہید کرد ای خاکساران شما مراتبہ میخواہید و
میگوئید کہ بادشاہی کردن نمیدانند و شایان بادشاہی نیست چہ
میگوئید ہمین زمان بفرمائیم تا ہر ہمہ را پیش داخول برندہ
ذرہ ذرہ کنند اگر بادشاہی کشتن و بستن و برانداختن است ز
من نمی اید و من ہرگز نخواہم کرد منکہ روزی یک سپارہ قران
بخوانم و پنج وقت نماز گذارم من گویندہ لا الہ الا اللہ محمد
رسول اللہ را بگفتن کلمہ بزبان و باندیشیدن نا معقولی چگونہ
کشم کہ در شریعت پیغمبر ما جز کشندہ را و مرتد را و انکہ باوجود
زن بازن دیگری زنا کند دیگری راکشتن نیامدہ است گیرم کہ
شما از من نترسید و ازکلمات پریشان گفتن بازنمی ایید از ارکلیغان
پسر میانگی من نمی ترسید ونمی دانید کہ او چہ درشت حریفی
است اگر انچہ شما گوئید و می اندیشید اوبشنود شما را زندہ نگذارد
و صد نا کردنی با شما بکند و اگر صد بار منع کنم منع من نشنود و
با چندان مکارم اخلاق کہ در سلطان جلال الدین بود رسمی وعادتی
دیگر در غایت سندیدگی و زیبائی داشت با ملوک و امرا و کارداران
و براوردگان خود بد نگفتی و بد نکردی و ہر گز ایشان را درجرایم
ایشان لت و چوب و بند و زنجیر و حبس نفرمودی و بر ایشان باد
گرم وزیدن روا نداشتی و ہمچو مادر و پدر مہربان کہ فرزندان عزیز
خود را پرورند ہمچنان نزدیکان خود را بپروردی و اگر بر اعوان و انصار
و نزدیکان برنجیدی و تفت شدی ایشان را از پسر میانگی خود کہ
تفت مزاج بود بترسانیدی و در عہد ملکی وعصر پادشاہی خود

هیچ یکي را از برآوردگان و برکشیدگان خود نه مصادره کرد و نه اقطاع
کشید و نه از شغل معزول کرد و سلطان جلال الدین بگفتي که مرا
شرم اید که یکي را اقطاعي و شغلي داده داشم و ازان خود کرده باز
او را معزول کنم و اقطاع ازو بستانم و در نجانم و اگر ما در پیوستگان
خویش بد کنم دیگری چگونه بامن اعتماد کند و ازانکه ملوک و امرا و
کارداران و سایر مردمان قدر سلطان جلال الدین ندانستند و حق او
و حق نعمت او نشناختند و انچنان نعمتي را شکر نگفتند بلکه بکفران
نعمت او را تعییب میکردند و بد مي گفتند که او جهانداری و
جهانباني کردن نمیداند حق تعالی هر همه را بدست سلطان علاء
الدین و خوي زفت و مزاج درشت او گرفتار کرد که اثاران ملوک و
امرا و بزرگان بر روی زمین نگذاشت و از مشاهیر خلق پاکیزه سلطان
جلال الدین یکی است در ایامیکه سلطان جلال الدین سرجاندار
سلطان بلبن شده بود کتهل اقطاع یافت و نیابت سامانه شد و در
سامانه رفت باشد که از دیوان سلطان جلال الدین در دیه مولانا سراج
الدین ساوي که از شعرای معروف سامانه بود خراج پذیر کنند و بر
نسبت دیه داران دیگر برو حیفي کردند و مولانا سراج الدین مذکور شعری
در مدح سلطان جلال الدین گفت و هم از دیوان او پاس او استعانتي
کرد ماذا که سلطان جلال الدین در کار او غفلت ورزید و کارکنان خود را
از ایذای او منع نکرد مولانا سراج الدین ساوی از رنجشي که بدو
رسید متالم شد خلجي نامهٔ پرداخت و سلطان جلال الدین را دران
خلجی نامه هجو کرد و در گفت او مبالغه کرد و ان خلجي نامه
که به هجو سلطان جلال الدین مشحون بود هم در نیابت اوبدو رسید و

سراج الدین ساوی را معلوم شد که سلطان جلال الدین در بند انتقام
شده است بترسید و ترک سامانه داد و بطرفی دیگر رفت و هم
دران ایام که سلطان جلال الدین نایب سامانه و مقطع کتهل بود
یکی از دیهای مندّاهران کتهل نهب کرد و در اوان زد و گیر
نهب مندّاهری باسلطان به تیغ در امد و بر روی سلطان در زخم
تیغ انداخت چنانکه تا اخر عمر اثر زخم ان تیغ بر روی سلطان نموده
شدی و چون سلطان جلال الدین پادشاه شد و سالی از پادشاهی او
برامد ان مولانا سراج الدین ساوي و این منداهر کتهل جانهای خود
وداع اخرت کردند و دو ستدی که باخلق داشتند اخر رسانیدند
و برنیت کشانیدن خود پیش داخول امدند و رشتهها در گردن خود
انداخته پیش دربار ایستاده شدند سلطان جلال الدین را از کیفیت
امدن ومنتظر سیاست استادن ایشان خبر کردند سلطان درزمان هر دو
کس راپیش خود طابید ودرپیش مولانا سراج الدین ساوی ایستاده
شد و اورا در کنار گرفت و جامه انعام فرمود و درخیل ندیمان خاص
گردانید و دیه او را مسلم داشت و دهی دیگر بوجه انعام بان ضم
کرد و فرمود تا مثال هر دو دیه در زمان بنویسند و بدست الاغ بر
فرزندان او در سامانه فرستند منداهر مجرم را بپیش خود طابید و
بنواخت و جامه و اسپ انعام داد و باحاضران مجلس گفت که
در عمر خود چه در حروب و چه در نهوب باچندین کسان تیغ کردم
این چنین مرد که این مندّاهر است دیگریرا ندیده ام و ان مندّاهر را
یک لک چیتل مواجب تعین کرد و فرمود تا او در اهتمام ملک
خورم وکیل در باشد و با یاران متعارف ملک خورم این مندّاهر

را در سلام پیش تخت بگذارند از استماع ماجراء مذکور اکابر و
معارف دهلی سلطان را دعا کردند و حکایت عفو بر روی روزگار
باقی ماند و بابت روشنی تاریخ شد و دیگر از مشاهیر معاملات صدق
سلطان جلال الدین اینست که سلطان را در ایام بادشاهی در خاطر
بگذشت که بامغل سالها جهاد کرده ام اگر مرا در خطبه های روز جمعه
المجاهد في سبیل الله بخوانند بر محل بود و سلطان با ملکهٔ جهان
مادر فرزندان گفت که چون قضات و صدور شهر تهنیت کار خیری
و مبارکبادي بادشاهی پیش در حرم بیایند تو بر ایشان پیغام
فرستی تا ایشان از ما در خواست کنند که مرا در خطبه ها المجاهد
في سبیل الله خوانند و به قضا الله تعالی همدران نزدیکی کار خیر
قدرخان با دختر سلطان معزالدین اتفاق افتاد و صدور و بزرگان حضرت
بمبارکباد کار خیر شاهزاده پیش در حرم امدند و شرط تهنیت
بجای اوردند ملکهٔ جهان چنانچه سلطان او را بر راه کرده بود بر صدور
دهلی پیغام فرستاد که شما از سلطان التماس کنید تا فرماید که او را
در خطبه المجاهد في سبیل الله خوانند صدور شهر پیغام ملکهٔ جهان را
به پسندیدند و گفتند که در همه وجوه واجب و لازم می اید که اینچنین
بادشاهی را که سالها با مغل تیغ زده است در خطبه المجاهد في
سبیل الله خوانند و چون صدور و اکابر شهر در غرهٔ ماه بمبارکباد سلطان
امدند و شرف دست بوس در یافتند قاضی فخرالدین ناقله که علامهٔ
عصر خویش بود عرضداشتی متضمن مطلوب و مناسب مقصود
سلطان بر صدور و اکابر حاضر امده فصلي مشبع بخواند و از زبان
حاضران التماس کرد که سلطان ر دو روز جمعه بالای منابر المجاهد

في سبيل خوانند و سلطان جلال الدين چون فصل بشنيد دريافت
که ملکهٔ جهان درين باب ايشان را پيغام کرده است سلطان
چشم پر اب کرد و صدور را گفت که من با مادر محمود اعني ملکهٔ
جهان گفته بودم که درين باب بر ايشان پيغام فرستد تا شما درين
معني از من التماس کنيد و بعد ان همدران سه چهار روز انديشه
کردم مرا ياد نيامد که من وقتي در عمر خويش بي شايبهٔ طمعي
و طلب صيتي لله و في الله تيغي زده ام و تير طرف دشمنان
خدا فرستاده و جهادي از براي خدا کرده و اين ارزو که کرده بودم
همدران ايام متاسف شدم و پشيمان گشتم که من هر مقاتله که بامغل
کرده ام از براي صيت و خود نمائي کرده ام و مطلوب من دران
ناموري بوده فاما چنانچه بجهت اعلاء کلمهٔ حق جهاد کنند و تمناي
شهادت متضمن ان بود همچنان جهاد نکرده ام و هر چند صدور شهر
درينباب پيش سلطان جهد کردند و مبالغت نمودند سلطان روا
نداشت که او را در خطبه ها المجاهد في سبيل الله خوانند و صدق
معاملات ظاهر و باطن سلطان هم ازين معني روشن ميشود و سلطان
جلال الدين پادشاهي هنرشناس و هنرپرور بود وطبع موزون داشت
و توانستي که دو بيتي و غزلي بگويد و کدام برهان بر لطافت طبع و
شناخت هنر او ازان روشن تر بود که امير خسرو را که سر دفتر شعراي اولين
و اخرين بود همدران ايام که سلطان جلال الدين عرض ممالک شده بود
بنواخت و بصد نوازش و عزت داشت بر خرد برد و هزار و دويست
تنکه مواجب پدر امير خسرو بود بر امير خسرو مقرر فرموده
را سپ و جامه و انعام خاصهٔ خود داد و چون بپادشاهي رسيد امير

خسرو از مقربان درگاه او شد و شغل مصحف داری فرمود و جامهٔ
که ملوک کبار یافتندی امیر خسرو هم چنان جامه با کمر بند مهید
یافتی و ملک سعد الدین منطقی را که در مجلس شکرستانی بود از
جامهٔ پلاس قلندری بیرون آورده در خیل امراء گردانید و نیابت
قریدگی و طبل و علم و اقطاع داد و از لطافت طبع و حسن خلق
و دل مصفاء سلطان جلال الدین بود که مجلس عیش چنان بحریفان
بی بدل و ندیمان بی نظیر و مقیدان سرود و خوبان سیمین بناگوش
مطربان جان نواز می آراستند که آن چنان مگر در بهشت توان دید
و از نهایت حسن خلق و لطف طبع سلطان در مجلس شراب
ترک نخوت بادشاهی دادی و حریفان را فرمودی تا جامه‌ها در
سرآورده آرند و موزه ها بکشند و بارانیها بپوشند و بخاطر جمع بنشیند
و حریفان مجلس با یکدیگر بی دهشت و هراس آمده و لطیفه گفتندی
و سلطان با بعضی حریفان نرد و شطرنج باختی و حریفان در بازی
با سلطان محابا نکردندی و مداهنت را کار نفرمودندی و از تغیر
مزاج سلطان چه در مجلس و چه در غیر مجلس ایمن بودندی
و خوف و هراس بستن و کشتن نه حریفان را نه جز [illegible]ان دیگر را
اصلا درمیان نبودی و حریفان مجلس سلطان ملک تاج الدین کوچی
و ملک اعز الدین غوری و ملک قیر و ملک نصرت صباح و ملک
احمد چپ و ملک کمال الدین ابو المعالی و ملک نصیر الدین کهرامی
و ملک سعد الدین منطقی بودند و مثل و مانند ملوک مذکور که
هر یک در ظرافت و لطافت طاق بودند در مجلس سلطان شراب
خوردندی و هر یکی د مجلس آرائی و لطیفه گوئی و هیریابی

کلام و دانش سخن نظیر خود نداشتند و در رزم و بزم یگانهٔ روزگار بودند و ندیمان مجلس سلطان تاج الدین عراقي و امیر خسرو و موید جاجرمي و پسر ایبک دعاگو و موید دیوانه و صدر عالي و امیر ارسلان کلاهي و اختیار باغ و تاج خطیب که در انشاء سخن و دانش سخن و علم تاریخ و اداب ملوک مثل ایشان دیگري نبود بودندی و غزل خوانان مجلس سلطان امیر خاصه و حمید راحه بودند و هر روز امیر خسرو دران مجلس غزلهای نو اوردي و سلطان شیفتهٔ غزلهای امیر خسرو شده بود و امیر خسرو را انعام بسیار دادي و ساقیان مجلس سلطان پسران هیبت خان و نظام خریطه دار و یلدز سر ساقي بودند و جمالي و حسني و کرشمه داشتند که هر زاهدي و عابدي که نظر در روي ایشان کردي زنار درمیان بستي و مصلا را بوریای خمار خانه ساختي و بسوي خماران درکشیدي و در عشق ان بی بدلان توبه شکن فضیحت و رسوا شدي و از مطربان مجلس سلطان محمد سنه چنگي چنگ زدي و فتوحا و دختر دقاعي و نصرت خاتون سرود گفتندي که از اواز ساده و دادهٔ ایشان مرغ از هوا فرود امدي و هوش از سامعان بروفتي دلها بطپیدي و جانها در هزاهز شدی ودخترخاصه نصرت بی بی و مهرافروز که از نهایت حسن و غایت نملك شنگ درهر جانبیکه میدیدند و هر کرشمه که میکردند و هر غمزه که مي زدند کان نمک میریختند در مجلس سلطان پاکوفتندي و هرکه پا کوفتن وکرشمه و ناز کردن ایشان بدیدي خواستی که جان خود را بر سر ایشان نثار کند و تا زید چشم از زیرپای ایشان بر ندارد و مجلس سلطان مجلسي بود که انچنان جز بخواب نتوان دید و

امیر خسرو که ملک الندماء مجلس سلطان بود هر روز در وصف جمال سادہ پسران ماہر و ودر حسن و کرشمۂ امردان چہار ابرو ودر دل ربودن نوخطان شکاری انداز و در جان نوازی دلربایان مایۂ ناز غزلہای تازہ و تواوردی و در حالت نوشانوش زدن ساقیان و رقت گفتن و تندی کردن امردان و سرود گفتن و دازکردن مہوشان و پا کوفتن و اشکنہ کردن سیمین بران غزلہای امیرخسرو بخواندندی و در چنین مجلسی کہ در مجالس دنیا نتوان گفت ونتوان دانست بیدلان جان یافتندی و اشفتگان از سر زندہ شدندی وخوب طبعان بہشت برین مشاہدہ کردندی ونازک مزاجان از سر جان وجہان نخواستندی ودران مجلس کہ حوران را در در نشاندند و بردان را خاکروبی فرمایند ہرکہ نہ مست شود بی خبر بود و ہرکہ نہ دیوانہ گردد سنگ و سنگدل باشد و من پیر گمراہ کہ در تیہ نا کامی متحیر گشتہ ام و نفسی و دمی ماندہ در زمانیکہ وصف مجلس مذکور مینوشتم خواستم کہ بیاد ان جوانان جان‌نواز و ان مہ پیکران مایۂ ناز کہ بعضی از ایشان را و ناز و کرشمہ ایشان را دیدہ بودم و سرود ایشان شنیدہ و پا کوفتن ایشان مشاہدہ کردہ زنار بہ بندم و تیکۂ برہمنان در پیشانی لعنت خود کشم وروی خود را سیاہ کنم ودر تعزیت و مصیبت ان شاہان جہان حسن و ان امامان اسمان خوبی درکوچہ و بازار افتم و فضیحت و رسوا شوم و بعد شصت سال از نقدان ایشان نوحہ کنان و جامہ دران و سر و ریش کنان بروم و در زیر پای گور ایشان جان دہم وای بر من و صد ہزار وای بر من کہ نہ در کار دینی رسیدم و نہ از دنیا چنانچہ باید و شاید و ارزوی طبع لطیف

و مزاج نفیس بود برخورداری گرفتم و درین ایام که پیر و کوز و جائی مانده و بی نوا و بیچاره شدم جز حسرت نمیخورم و جز حسرت نمیبرم بارها این ابیات بر حسب مشاهدهٔ روزگار خود میخوانم ● ابیات ● †

نه کافرم نه مسلمان نه دل بدست نه دینم
خدای برادل من دارد اگهی که چنینم
نه راستم به امیدی نه واثقم بنجاتی
هزار جائی خلل یافت است راه یقینم
کجا روم چکنم حال خویشتن بکه گویم
نه رائی رفتن دارم نه روی آنکه نشینم
مثال سینهٔ مور است شرق و غرب جهانم
بسان حلقهٔ تنگست اسمان و زمینم
مگر خدای کشاید دری ز رحمت خویشم
که سخت عاجز و بیچاره و غمین و حزینم

[باز آمدم در بیان مکارم اخلاق سلطان جلال الدین که انچه در وصف مجلس بیبدل او نوشتم برهانی قاطع و دلیلی واضح است بر لطافت طبع و مکارم اخلاق و حسن معاشرت و لطائف و فضایل ذاتی او غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر و در عصر جلالی که مجمع اکابر و ذو فنونان عالم بود چند ملک بعلوم اراسته بودند چنانکه ملک قطب الدین علوی و ملک تاج الدین کهرامی و ملک موید جاجرمی و ملک سعد الدین امیر بحر و خواجه جلال الدین امیرچه

---

† بحر مجتث مثمن مخبون ـ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

نایب وزیر و مولانا جلال الدین بهکری مستوفي ممالک که هریک از ملوکان مذکور در صدر فرماندهي و مسند اشغال خطیر متمکن بودند و درزمانیکه در دواوین امارت نشستندي بوقت حکم و غیر حکم سخن نا مشروع از زبان ایشان ببرون نیامدی و در عهد ان بادشاه مجال نبودي که فرماندهان بمکابره گیری با خلق معاملت ورزند واگرکسي غیر احکام شریعت و معاملت با مردم ان زمانه پیش امدي ان کس مطعون شدی و لا اعتبارگشتی و چند ملك د عهد جلالی باوصاف جمیل و حمید و شیم بزرگي و علو همت و شرف ذات موصوف بودند یکی ازان ملکان ملک قطب الدین علوي بود که نایب مالك شده بود همتي بس عالی و کرمی بس وافرداشت و با مردمان باخلاقی زندگاني می ورزید که در چنان جاهی چنان اخلاق معامله ورزیدن کسي را میسر نشود و ازعلو همتي که بدان مجبول بود درچنان ایام که زر ونقره بر مردمان کمتر بودي دو لک تنکه درکارخیر بس بزرگ خرچ کرد و در روز عقد صد اسپ تنگ بست بداد و هزار نفر را قبا وکلاه پوشانید و تمامی عمر او در مباشرت خیرات و مبرات صرف شده دویم ملکی از نوادر ملوک عصر جلالي ملک احمد چپ نایب امیرحاجب بود در رای صواب ملکي و اندیشه راست امور جهانباني نظیرخود نداشت وانچه در مصالح ملکي باید و شاید رپرداخت امور جهانباني همچنان واجب و لازم نماید درخاطر جهان نماي او جلوه میکرد و در هنر فروسیت و سختي کمان و درستي تیرضرب المثل ان عصر شده بود و در دیوان خاقاني شعوري داشت و از تواریخ سلاطین با خبر بود و هم

نظر نیکو داشتی و هم شطرنج خوب باختی و هم همتی بس عالی
داشت و شبی ندیمان و مطربان مجلس سلطان را مهمان طلبید یک
لک تنکه انعام داد و دوبست و سه صد کس را کلاه و صد اسپ
تنگ بست ببخشید و از جهت انکه فضائل ذاتی بسیار داشت
مکنت و حشمت او در نیابت باربکی از مکنت و حشمت
باربکان تجاوز کرده بود و بزرگ منشی او اندازه تحریر نیست و
تمامی در سرای جلالی در بستهٔ اشارت او شده بود ملک تاج الدین
کوچی و برادر او ملک فخر الدین کوچی که از بقایای ملوک بزرگمنش
تا عصر جلالی مانده بودند و باشغال خطیر و اقطاعات بزرگ اراسته
گشته و ملک تاج الدین مذکور که در مهتری و سروری و لطافت و
ظرافت نظیر خود نداشت گوئی فلک قبای ملکی و سروری بر
قد او دوخته بود و هرچه در اوصاف ملوک کبار از بزم و رزم ارای
و ادمی شناختن و هنرپروری و سایر مهتری و سروری دیده اند و
خوانده اند باریتعالی او را بدان اراسته بود و معدن کرم و منبع لطف
وجهان لطافت و عالم ظرافت افریده شده و در عصر جلالی اوده اقطاع
داشت و ملک فخر الدین برادر او دادبک حضرت و جلیس و
رای زن درگاه جلالی بود و هر دو برادر ملک و ملکزاده بودند و داد
ملکی و بزرگی میدادند و انچنان ملکانیکه هم بسخاوت و هم بشجاعت
و هم برای ملکی و هم بطریق و طرایق سروری اراسته و پیراسته
باشند بعد از ایشان دیگری در نظر نیامده و ان هر دو برادران ملکانی
بودند که از شرف و بزرگی ایشان اکابر و معارف شهر به پیوستن
و متعلق شدن بد ایشان مفاخرت کردندی و در سرای ایشان از هر

طائفه هنرمندان که در چندین دار الملک مشهور و معروف بودی اراسته و پیراسته نمودی و هر دو برادر قدر و قیمت احرار و اشراف وعزت و نفاست هنر نیکو دانستندی و ده مهتری و سروری سالها نامور شده بودند ملک نصرت صباح که از سماحت و لطافت و ظرافت و شیرینی سخن و ملکی و ملکزادگی و پرورش معارف و نازکشی هنرمندان ارایش ملک جالی بود و او را از بسیاری جود و کثرت بذل ثانی علاء کسلجیان گفتندی و در هر مجلس که نشستی از شیرینی کلام او و لطافت حرکات و سکنات او حاضران مجلس نتوانستندی که چشم از جانب او بر دارند و جای دیگر نگرند و عامهٔ مطربان و اهل طرب شهر و اطراف ملازم در او بودندی و هرکه ازان ملک و ملکزاده که معدن کرم و منبع جود بود چیزی نخواستی و حاجتی عرضکردی که اگر صد حیله و چاره در میان بایستی اورد و بهر سودی و ربائی که وام بدست امدی بدان سایل و حاجتمند بدادی و هیچ روزی برو دشوار تر ازان نبدستی که دران روز اعطا و ایثار او بخلق نرسیدی و اینک سایل و حاجتمندان با شکوه هر که هست از در او بتعرض باز گردد کمتر بودی و با انکه شغل سر دیوانداری و اقطاع کابوق و جوبالاه و هفت صد سوار داشت دائم مدیون بودی و متقاضیان وام از در او دور نه شدندی و در هر مجلسی که او مهمان شدی و دست در قمار زدی باران تنکه و چیتل بر سر مطربان و غزل خوانان و شاهدان بباریدی و من ان کریم ابن الکریم ابن الکریم را دیده بودم و در خانهٔ پدر من بارها مهمان شده بود و اگر چه من درین ایام سخت در مانده و عاجر شده ام وخواهندگان

از در من محروم باز میگردند ازانکه زادهٔ کریم و خلف کرامم مردن
را ازین روز هزار بار بهتر میدانم و نه چیزی دارم و نه از کسی وام
می یابم و شب و روز در حسرت انکه ایثاری کنم و درم و دیناری
دهم میکاهم و می میرم و اگر در تالیف این تاریخ منفعتی دیگر
بمن نمیرسد باری ذکر کریمانی که کرم و بذل ایشان از پدر و جد
خود شنیده ام و بعضی را بچشم خود دیده درین تاریخ اورده ام و
از یاد کرمها و ذکر کرما تسکینی و تسلیی در باطن شکستهٔ خراب گشتهٔ
خود احساس میکنم و مردهٔ از نام ایشان زنده میشوم و من که مولف
تاریخ فیروز شاهی ام در عهد جلالی قران تمام کرده بودم و از مفردات
گذشته و خط اموخته از خدا ترسان و دادیان که بر پدرم موید
الملک امد و شد داشتند شنیده بودم که در مجلس مختلف پیش
پدر من بگفتندی که عهد جلالی از نوادر عهود است و چگونه
عهدیست که مکابره و مصادره و در مال و اسباب دیگران بازیدن و
در املاک و اوقاف مردمان دست زدن و در میراث گذشتگان و در
ذخایر و دفاین ایشان نظر انداختن و به لت و چوب و بند و زنجیر
از مسلمانان مال ستدن اصلا مشاهده نمیشود و از فرماندهان این
عهد نا مشروع گفتن و کردن از معایب بزرگ می نماید و از ظلم و
تعدی بادشاه و نایبان عهد و نصب کردگان بادشاه امان عام درباطن
های خواص و عوام رسته است و در پادشاه جز حلم و خدا ترسی
و در اعوان و انصار ملک جز علم و عقل و کرم و شفقت و بر احکام
شریعت و معاملت کار کردن چیزی دیگر معاینه نمی گردد و لیام
و اسافل و کم اصلان و جلفان و بازاریان و ناکس و نا کس بچگان را

درین عهد چیزی رواجی و رونقی نمي نماید و از مشاهدهٔ سري
ده بچگان گمنام و از سروت و نعمت دون زادگان بد نام خون درتن اکابر
و اشراف نمي جوشد و از کامرانی رذالگان مجهول النسب و از فرمان
روائي لا یفلحان مردود الحسب کریم زادگان و بزرگ زادگان در
طشت خون نمیباشند و بد دینان و بد مذهبان فلسفیان و بد اعتقادان
را درین عهد در هیچ دری مدخلي دست نمي دهد و حاسدان
را از زوال نعمت منعمان کار نمي کشاید و دست و پای ظلم و
ظلمه به تیغ انصاف و دشنهٔ عدل بریده شده است و هر کس مال
و اسباب بي هراس بیرون مي تواند آورد و برخورداری میتواند
گرفت و در های معایت و بر اندازگری بکلي مسدود گشته و من
هم ازان بزرگان مي شنیدم که بارها بطریق نالش و افسوس در
مجلس پدرم گفتندی که ما مي بینم ومي شنوم که مردمان از
ناسپاسي و ابلهي و غفلت و بیخبری قدر اینچنین عهدی مبارك
و میمون و سلامت و با عافیت نمیدانند و شکر این چنین نعمت
که باریتعالی الوالامري خداترس ومسلمان برسر ایشان امر گردانیده
است نمیگویند وبلکه از کافر نعمتي و نا سپاسي سلطان جلال الدین
را دعاء بقا نمیکنند حودرویان سایه پرور که از نعمت و سروت بسیار
و امن و امان بیحد کژ و کور شده میگویند که .پادشاهي را باخلجیان
نسبتي نیست و سلطان جلال الدین طرق و طرایق جهانداری
نمیداند وصد تعیب پادشاه را میکند وصد نام کار داران او مینهد
نه بس روز کار بگذرد که این نا حق شناسان نا سپاس و از شومت
ایشان تمامي اهالي بلاد ممالك بدست امر و امارات جابری

قاهری مکابره گری و کژ گیری و خود کامی و خود رائی که او را از احکام شریعت و معاملت خبری و علمی نبود در خواهند ماند و عاجز و بی چاره و بینوا و مفلس خواهند گشت و انگاه که بدست پادشاهی فرعون صفتی و بیباکی خود کامی و اعوان و انصار ظلمه و اعونهٔ او درمانند و ملک و اسباب به باد دهند و امن و بیغمی را گم کنند از سلطان جلال الدین و کارگذاران و کارکنان او یاد خواهند اورد و هم ایشان از تجربهٔ خویش گفتندی که روزگار غدار نا کس پرور هم این چنین پادشاه حلیم و کریم و این چنین فرمان روایان و کار گذاران مهربان و خدا ترس بر سر بندگان خدا نتواند دید و روزگار از رسم و عادت جفا کاری و اشراف ازاری و ایذا و ایلام احرار و دشمن داری هنرمندان و دون پروری و سفله نوازی از قدیم الایام داز است و فلک از دل و جان یار پادشاهی باشد و بر تخت پادشاهی الو الامری را پسندد که ناقص و معیوب و سفله نواز و دون پرور و ظالم مزاج و بد خو و کژ گیر بود و در عهد او همه جفا و ایذا و اتلاف به بزرگان و بزرگ زادگان رسد و کرما و اسخیاء و اشراف و احرار را که بر ضد مزاج ملک انداز خوی بد و طبیعت کژ و جهل و جهالت و تندی و زفت مزاجی ان پادشاه درماندگیها و اخواریها و بی نوائیها و عجزها پیش امد و چند ماه معدود از سخن ان بزرگان دین و دولت نگذشت که فلک فاحشه نواز و روزگار مابون پرور پادشاهی همچو سلطان جلال الدین را که از اب حیات سرشته بود و از باغ مسلمانی و معاملت رسته از سلطان علاء الدین کژگیر و کج مزاج که مربی او بود روزه دار اعلانا و اجهارا بکشایند و

سلطان علاء الدین را که با ولی النعمت خود ان کرد که هیچ جهودی و زندیقی نکند سالها بر تخت جهانداری متمکن و کامگار داشت و خواص و عوام بلاد ممالک را ازو تجربه نفادید و از تاثیرات خوی بد او اب در جگر کسی نماند و با چندان مکارم اخلاق سلطان جلال الدین و وفور حلم و کرم در عهد جلالی ان حادثه افتاد که سیدی مولا را زیر پای پیل انداختند و بعد از کشتن او خاندان جلالی ابتر و پریشان شد و ماجرای کشتن سیدی موله بر این جمله بوده است که سیدی موله درویشی بود از ولایت ملک بالا در اول عهد سلطان بلبن در شهر امده بود و بو العجب طریقها داشت در انفاق و اطعام بے نظیر بود و لیکن در مسجد جمعهٔ به نماز جمعه نیامدی و اگرچه نماز گذاردی اما شرایط جماعت چنانچه بزرگان دین محافظت نمایند بجا نیاوردی و مجاهدت و ریاضت بسیار داشت و جامه و چادر پوشیدی و نان برنج با نانخورشی سهل خوردی و زنی و کنیزکی و خدمت گاری نداشت و گرد استیفاء هیچ شهوتی نگشتی و از هیچ امرایه چیزی بستدی و چندان خرچ کردی که مردمان را حیرت بار اوردی و بیشتری خلق گفتی که سیدی موله علم سیمیا دارد و در پیش صحرای دروازهٔ خود خانقهی بس با بوش عمارت کرده بود و هزارها دران صرف کرده و دران خانقه طعام بسیار کردی و مسافران سر و سحر در خانقهٔ او فرود امدندی و در وقت مایده میکشیدند انچنان مائده با نعمت های گونا گون خان و ملوک را میسر نشود و دران خانقه جمیعتها کردی و دوگان هزارگان من میده و پانصد گان مسلوخ و دویستگان و سی صد گان من شکرتری

و صد گان و دریستگان من نبات خریدمي و پیش در خانقهٔ او انبوه ها
شدمي و دیهي وادراري و انعامي نداشت و متوحي نستدي و
بتواتر میگفتندی که بهاي اشیاي و انچه کسی را میدهد فروشنده و
معطي را میگوید برو و زیران سنگ و یا زیران خشت چندین تنکه
نقره است بستان همچنان میکردند و در طاق و یا در زیر سنگ و
خشت همچنین تنکه و زرو نقره مي یافتند که گوئي این زمان از
دارالضرب اورده اند و از بونه کشیده و مدکه موافق ام درعهد جلالي
پدرم نایب ارکیخان بود و خانه در کیلو کهري بس بلند و ربیع
براورده من ازانجا با اوستادان و رفیقان بزیارت سیدی موله مي امدم
و او را زیارت‌کرده ام و هم لقمه شده ام و در در سیدی موله هجوم خلق
شده بود وامد و شد امرا و اکابر و معارف بیشتر روي نموده و هم
چنین شنیده بودم که انچه سیدی موله در دهلی میامد در اجودهن
بر شیخ فرید رفت و دو سه روزي نزدیك خدمت او شده روزی
شیخ فرید در محاوره از سر حال با او گفت که سیدی در دهلي
مي روی ومیخواهی دری بکشائي و بار نام پیدا اری تودانی هرچه
دران صواب و صلاح خود بیني هم چنان بکني اما یک وصیت من
نگهداری با ملوك و امرا اختلاط نکني و امد شد ایشان را در خانهٔ
خود از مهلکات تصور کني که هر درویشی که در اختلاط با ملوک و امرا
بکشاید عاقبت او وخیم گردد و سیدی را اخراجات بے صرفه کردن
و ده گان و پنجگان هزار تنکه مردمان معتبر را دادن و در اختلاط امد و
شد امرا و ملوک کشادن در عهد سلطان بلبن که امور ملکي
باستقامت پدیرفته میسر نشد و در عهد معزي بی‌خبري وغفلت

بود سیدي بر حسب خواست دل خرج ها بي صرفه میکرد و امد و شد بر در او بسیار شده بود و در عهد جلالي بیشتر ازان شده و خانخانان پسر مهتر سلطان جلال الدین معتقد و مخلص و پسرخوانده سیدي شد و امرا و کار داران او بخدمت سیدي بیشتر امد و شد میکردند و قاضي جلال کاشاني که بس بزرگ قاضي بود و لیکن فتنه انگیز بود او را باسیدي صحبت شد و دوگان و سه گان شب در خانقاه سیدي بماندي و در خلوتها میان ایشان محاوره شدي و مولا زادگان بلبني که فرزندان ملوک و امرا بودند و در عهد جلالي بي نوا و مهجور و بي اقطاع و حشم مانده و کوتوال برنجتن و هتیا پایک که از زمرهٔ پیکان و پهلوانان بودند و در عهد بلبني یگان الک جیتل نان داشتند و در عهد جلالي بي نان شده و بعضي اکابر معزول در خانقهٔ سیدي آمد و شد بسیار میکردند و شبها مي خفتند و ازو چیزي مي یافتند و خلق را گمان مي افتاد که رفتن مردمان بر در او بطریق تبرک است و آخر چنان معلوم شد که قاضي جلال کاشاني و خان زادگان و ملکزادگان بلبني و کوتوال برنجتن و هتیا پایک شبها پاش سیدي مي نشینند و کنکاج میکنند و فتنه میخواهند پیدا ارند و کوتوال برنجتن و هتیا پایک متکفل شده که روز جمعه بوقت سواري سلطان جلال الدین طریق فدائیان بیایند و بدو افکت رسانند و درین فتنه انگیزي سیدي را میخواهند خلیفه سازند و دختر سلطان ناصر الدین در حباله سیدي در ارند و قاضي جلال قاضي خان شود و ملتان اقطاع یابد و شلغهاي درسرا و اقطاعات میان خان زادگان و ملکزادگان بلبني

برحسب جمعیت ایشان قسمت شود و شخصي از معارف بیکاران دران کنکاج یار بود از ایشان بگشت و کیفیت فتنه انگیزی بسمع سلطان جلال الدین رسانید سیدي را وهر همه متهمان را بگرفتند و پیش سلطان اوردند و هرچند سلطان صورت حال ایشان تابع کرد هر همه بیک زبان منکر شدند و دران ایام رسم نبود که منکر را بلت و چوب اقرار کنانند بر دب حکم شد و سلطان را و خلق را از کنکاج ایشان روشن گشت و لیکن چون هر همه بانکار پیش امدند و در انکار حکمي در ایشان نمیتوانستند که بکنند در صحرای بهار پور اتش بس بلند و سهمناک بافروختند و سلطان با خانان و ملوک انجا امد و کوشک خاص نصب کردند در انجا بنشست و جمله صدور اکابر و علما و مشائخ شهر را انجا اوردند و محضر ساختند و دران صحرا خواص و عوام شهر گرد امدند و انبوهي بس شگرف شد سلطان فرمود که متهمان را در اتش در ارند تا صدق از کذب روشن شود و درین معني از علما فتوی طلبید علماء متدین بیک زبان گفتند که دب مشروع نیست و اتش سوزنده است و خاصیت چیزیکه سوختن بود محل صدق و کذب نتواند بود و انکه از حال فتنه ایشان اخبار میکند یک کس است و گواهي یک شخص در چنین جرمي در شرع مسموع نیست و اخر سلطان ترک دب کرد قاضي جلال را که سر جمله فتنه شده بود در بداون فرستاد و قضاء بداون او را داد و خان زادگان و ملکزادگان را در اطراف جلا کرد و املاک ایشان بکشید و کوتوال برنجتن و هتیا پایک را که بکشتن سلطان متکفل شده بودند سیاست فرمود و سیدي موله را بسته پیش کوشک سلطان اوردند

سلطان با زبان خود با او مباحثه کرد و دران جمع شیخ ابو بکر طوسي
حیدري با جمع حیدریان دیگر حاضر بود سلطان روي طرف
ایشان کرد و گفت که ای درویشان انصاف من ازین موله بستانید
بحري نام حیدري بیباک شده برسیدي در امد و چند استره بزد
و بجوال دوز او را مجروح کرد و ارکلیخان از بالاي کوشک طرف
پیلبانان اشارت کرد و پیل برسیدي براند و سیدي را بکشتند
و انچنان بادشاهی حلیمي طاقت استماع کنکاچ نیاورد حکمي بکرد
و حرمت صورت درویشي و هیئت درویشان محافظت ننمود و مصنف
مولف ام یاد دارم که روز قتل سیدي موله بادی سیاه برخاست
که عالم تاریک شد و بعد قتل سیدي موله ملک جلالي در فتور
گرفت که بزرگان گفته اند درویش کشتن شوم باشد و هیچ بادشاهي
را نیکو نیامده است و هم دران نزدیکي که موله کشته شد امساک
باران شد و در دهلي قحط افتاد و غله بیك جیتل سیری رسید
و در زمین سوالک قطره باران نچکید هندوان انزمین با زن و بچه
در دهلي مي امدند و بست گان و سي گان یک جا مي شدند و از
گرسنگي خود را در اب جون مي انداختند و غرق مي شدند و از
سلطان و امراء و فقرا و مساکین صدقات بر سبیل روز مره مي
یافتند و از صدقات اغنیا خلق زیره قحط گذرانیده و در سال دریم
باران‌ها مشبع چندان بارید که انچنان باران ها مردم کمتر یاد دارد ●

وامدم باز در بیان بقیهٔ اخبار واثار عهد جلالي ●

که در شهور سنهٔ تسع و ثمانین و ستمائة سلطان جلال الدین جانب

رنتهنبور لشکر کشید و دران ایام خانخانان پسر مهتر سلطان جلال الدین نقل کرده بود و سلطان ارکلیخان پسر میانکي را چتر داد و در کیلوکهری او را نایب غیبت فرمود و خود جانب رنتهنبور نهضت کرد و رفتمان جهاین را بگرفت و بتخانه های ایشان را خراب کردند و بتان را شکستند و سوختند و ولایت جهاین و مالوه را نهب و تاراج کردند و غنایم بسیار گرفتند و لشکر ها بیاسود و رای رنتهنبور باراوتان و مقدمان و معروفان و زن و بچه ایشان حصاری شد و سلطان خواست تا رنتهنبور را بگیرد و محصر کند فرمود تا معربیها مرتب کنند و ساباطها و گرگچها برارند و در استعداد حصار گیری مشغول شوند و هم درین ساختگي بودند که سلطان از جهاین سوار شد و در رنتهنبور امد و حصار را در نظر اورد و بسیار فکر کرد و در اخران روز بازدر جهاین رفت و دوم روز ان ارکان دولت و سران لشکر را بطلبید و فرمود که من میخواستم تا حصار را محصر کنم و لشکر دیگر را بطلبم و حشم از ولایت هندوستان بیارانم دیروز چون حصار را در نظر اوردم فکري درست کردم دیدم که این حصار دست نمي اید تا چندین مسلمانان در گرفتن این حصار کشته نمیشوند و به ثمن ده همچنین حصار خود را فدا نمیکنند و در ته ساباطها و بر اوردن پاشیب و بستن گرگچ و بر رفتن حصار کشته نمیشوند و من ده همچو این حصار را در مقابله یک تار موي مسلماني روا ندارم و ان غنایم و اسباب و اموال در دنیا مرا چه کار اید که بعد کشانیدن چندین مسلمانان در دست من افتد و ان لحظه که زنان بیوه گشته و اطفال یتیم شدهٔ کشتگان بیایند و پیش من باستند هرچه من درین حصار

یافته باشم نزدیک من تلخ تر از زهر گردد این رای بزد و حکمت تاپاپیچیدن در حصار بدرون داد و روز دیگر مراجعت فرمود و سالم غانم کوچ بکوچ در دار الملک خود باز رسید و دران معرض که سلطان حکمت باز گشتن خود با ملوك و امراء تقریر کرد احمد چپ عرضداشت کرد که جهانگیران اگر عزم مهمي کرده اند هیچ اندیشه ایشان را مانع نیامده است تا ان مهم تمام نکرده اند باز نگشته اند که اگر خداوند عالم پیش ازانکه حصار را فتح کند باز گردد رای اینجا خیره شود و او را هوسهای دیگر درسر افتد و رعب جهانگیري بادشاه از سینه ها کم شود سلطان او را جواب داد که ای احمد من هم میدانم که بادشاهان وجهانگیران از برای انکه کام دل ایشان برآید وصیت جهانگیري ایشان منتشر شود و سکه و نفاذ امر در بلاد ممالک ایشان جاري تر گردد هزاران در هزار ادمي را در مهالک صعب انداخته اند و در حصار گیریها تلف شدن مسلمانان ایشان را غم نداشته و در اقالیم دور دست رفته و از برای بر امدن نام جهانگیري نظر در هلاک مردم نکرده وعزم الملوك را کار فرموده تا مهمي که عزم کرده اند و اگرچه ان بر مردم سخت تر و صعب تر بود و بسي خلق دران اواره و ابتر شده اند بر نیامده است باز نگشته اند و سالها در بر امدن ان مهم مانده و ایشان را دشواري و هلاك مردم مانع نیامده است و من اینهمه میدانم و سالهاست که پیش من تواریخ بادشاهان خوانده اند و الی یومنا که بادشاه شده ام هیچ روزي نمیگذرد که هم بحضور تو چند ورق تواریخ نمیخوانم و تو مرا محل فرزند باشي پیش من رایهاي ملکي بر طریق میزني که گوي ان تو میداني و من

نمیدانم و لیکن من میگویم مسلمانی و انچه خدا و رسول خدا فرموده
است چیزی دیگر است و انچه جبابره و فراعنه کرده اند و ناکه رسم
و رسوم قصد و عزم ایشان اتباع و اقتداء کرده چیزی دیگر و من
در بادشاهی خود اندیشه کسانی میکنم که ایشان را در دل نشسته
باشد که انچه پیغمبران گفته اند راست و قیامت قائم شدنی است
و جواب نیک و بد و هرچه در دنیا بکنند پیش خدایتعالی دادنی
است و هرچه جباران و قهاران از برای ابروی چند روز ملک
ناپایدار خویش کرده اند و روزی چند باد بروتی بر اورده و عذاب
دوزخ انگیخته ان هیچ اصلی ندارد و اتباع و اقتداء ان اگرچه واسطه
رعب مردم و هراس رعیت میشود و لیکن ادمی را از مسلمانی
همچنان بیرون می ارد که موی از خمیر بیرون ارند پس چیزیکه
من میگویم و میکنم از مسلمانی میکنم و از مسلمانی میجویم و
تو که فرزند و پرورده منی بر من از جهت قول و فعل بادشاهان بر
می ائی و بر طریق انکه من نیک خواه دولت و ملک ام و رای
های ملکی نیکو میدانم مرا عیب میکنی اینقدر نمیدانی که انچه
تو در کار ملکی شنیدهٔ و میدانی من بیش از تو شنیده ام و بیش
از تو میدانم احمد چپ عرضه داشت کرد که من گستاخ کردهٔ کرم
بادشاهم و مرا بارها فرمان شده که انچه در صلاح ملک و دولت
بادشاه مرا فراهم اید عرض دارم انگاه من هر چیزی عرضداشت میکنم
وهم درین کرت که بادشاه رنتهنبور را نافتح کرده باز گشته است می
بینم که رواج امر بادشاهی در دلهاء خلق کم خواهد شد دل من می
سوزد انچه در خاطر میگذرد عرضدارم و خداوند عالم صواب دید مرا

بر قول و فعل بادشاهانی که دعوی خدای کرده اند و از دایرهٔ بندگی بیرون بر امده عمل میفرماید چرا خداوند عالم برسم و رسوم سلطان محمود و سلطان سنجر که هریک پناه دین محمدی بودند و جهان را گرفته و جهان را داشته اتباع و اقتداء نمیکنند و عزم ایشان و جهان گیری ایشان را پس روی نمیفرمایند ازین سخن احمد چپ سلطان بخندید و گفت ای احمد دیدی که از سر جوانی و مستی دولت غلط میکنی ای بمرک سلاح داران و رکابداران سلطان محمود و سلطان سنجر از ما بهتر بوده اند و صد بار از ما شرف پیشتر داشتند ما را کجا رسد که درین بادشاهی چند روزه که عاریت شکل یافته ایم در خاطر گذرانیم که انچه این جهانبانان و جهانگیران راستین کرده اند ماهم همچنان کنم ای بابا دماغ تو گنده شده است و غلطها میکنی ان بادشاهان اسلام دین پناه و دین پرور بوده اند و نشنیدهٔ که در تمامی ملک محمودی با چندان طول و عرضیکه داشت یک بی دین و یک بد مذهب را ساکن شدن نگذاشته اند و از قوت و شوکت ان بادشاه دین دار دین پناه شعار اسلام تا اسمان رسیده و بت پرستی را از بیخ قلع کرده و کلمه داران سلطان سنجر نامزد شده اند و با سلطان علاء الدین جهان سوز محاربه و مقاتله کرده و رشته در گردن او انداخته بخدمت سلطان سنجر برده و ما کدام ادمیانیم و کدام بادشاهی قوت و شوکت داریم که در دل گذرانیم انچه سلطان محمود و سلطان سنجر کرده اند ما هم بکنیم ای ابله خود را بنزد خود بزرجمهر میدانی نمی بینی که هرروز هندوان که دشمن ترین دشمنان خدا و دین مصطفی اند مندل زنان و بوق زنان در زیر

کوشک من میگذارند و در جون مي ایند و بت پرستي میکنند و
احکام شرك و کفر را در نظر ما قوادکان بي حمیت که خود را بادشاه
مسلمانان میخواناديم و بادشاه اسلام میگویانیم رواج میدهند و ازما و
از قوت و شوکت بادشاهي ما بروت نمیزنند که اگر من بادشاه اسلام
باشم و بادشاه بادشاهزاده راستین باشم و قوت و شوکت بادشاهان
دین پناه بر خود به بیندم از حمیت دین اسلام و عصبیت دین حق
گذارم که یکي از دشمنان خدا و دین مصطفی خاصة هندو که دشمن
ترین دشمنان دین مصطفی است بدرة تنبول بفراغ دل بخورد و یا
جامه سپید بپوشد و یا نوعي میان اهل اسلام مراغه زند شرم بر ما
و بر بادشاهی ما و بر دین پروري ما و دین پناهي ما که روا دارم
که نام مارا روز جمعه بر بالاي منابر بخوانند و خطیبان ما از دروغ
زني مارا حامی الاسلام بر زبان رانند و درعهد بادشاهی ما دشمنان
خدا و دشمنان دین مصطفی در نظرما ودر دارالملك ما با هزار ناز
و کرشمه و با ثروت و نعمت زیند و تلذذها و تنعمها گیرند و درمیان اهل
اسلام مباهی و مفاخر باشند و اشکارا و کشاده بت پرستي ها بکنند و
طبل زنان احکام کفر و شرك را رواج دهند خاك بر سرما و خاك
بر بادشاهي و دین پناهی ما که ما دشمنان خدا و رسول خدا را در
ناز و نعمت روا دارم و از خون ایشان جویها روان نکنم و بر چند تنکهٔ
که برطریق صدقه از ایشان بستانیم راضی شویم اي پسرك در نظر
مردمان هنوز طفل شیر خوارهٔ اندیشه هاي فضول در باقی کن و مارا
و بادشاهی ما را با سلطان محمود و سلطان سنجر و بادشاهی ایشان
قیاس مکن که ما فره غلامانیم تا انکه بادشاه شده ایم بغلامی و بندگي

یشان مارا مباهات و مفاخرت باشد و بزرگی بود و نیز امی بابا که خبر از جهان نداری ایشان را در روز قیامت جواب خود می باید داد و مارا جواب خود و من پیر شده ام و عمر من بهشتاد رسیده است مرا انتظار مرگ می باید بود و کارهائی می باید کرد که بعد از مرگ مرا منفعت کند و تو پیش من سخنانی میگوی که گوی با چک ملکیت دنیا اورده ایم ملک احمد چپ از مجلس بخاست و در پای سلطان غلطید و گفت که حق و درست که علما و عقلا و دین داران عالم پسندند همینست که در خاطر خداوند عالم میگذرد و خداوند عالم میگوید و من جوانم و از دولت خداوند عالم بدینمرتبه رسیده ام می اندیشم که اگر همچنین کنند و همچنین دانند که همچنین شود پیش اید*

و در شهور سنة احدی و تسعین و ستمائة

عبد الله نبسه هلوغین با ده پانزده تمن مغل قصد هندوستان کرده و سلطان جلال الدین لشکرهای اسلام جمع کرد و با دار و گیر بادشاهان و کوکبه و دبدبه سلاطین از دار الملک بیرون امد و با جمعیتی هرچه بیشتر بکوچ متواتر بر سمت لشکر مغل بیشتر رفت و چون در حدود برام رسید مقدمه لشکر مغل نمودار کرد و لشکر اسلام و لشکر مغل اب را در میان کردند و در مقابله یکدیگر فرود امدند و در ترتیب مصاف مشغول شدند و دران شدند که زمینی برای محاربه و مقاتله تعیین شود و در صحرای بزرگ باندازه جمعیت لشکرها در می ورزند و دران چند روز مشغولی استعداد حرب بزرگ یزکیان طرفین را ملاقات میشد و یزکیان لشکر اسلام غلبه میکردند و چندگان نفر از

بزرگیان مغل گرفته پیش سلطان مي اوردند تا روزي بعضي مقدمه
لشکر مغلان را عبره کردند و مقدمه لشکر اسلام پیشتر شد
و میان هردو مقدمه محاربه و مقاتلهٔ صعب رفت و مقدمهٔ لشکر
سلطان مظفر گشت و مغل بسیار را علف تیغ گردانید و یکدو امیران
هزاره و چند امیر صده مغل را اسیر کرده پیش تخت اوردند و در
اخر کار رسولان طرفین امد و شد کردند و طرفین را از محاربه و مقاتله
که متضمن خطر عظیم است باصلاح باز اوردند و سلطان را و عبد الله
نبسهٔ هلاو اعین را از دور با یکدیگر ملاقات کنانیدند و سلطان او را پسر
خواند و او سلطان را پدر گفت و جنگ از میان بر خواست و از
هردو طرف تحف و هدایا مي اوردند و مي بردند و بعد اصلاح
هردو لشکر با یکدیگر خرید و فروخت کردند و عبد الله با لشکر مغل
باز گشت و الغو نبسهٔ چنگیز خان لعین با چند امیر هزاره و امیر
صده مغل بسلطان بپیوست و ان مغلان هر همه کلمه گفتند و مسلمان
شدند و سلطان الغو را بداماد‌ي مشرف گردانید و ان مغلان که
با الغو امده بودند زن و بچهٔ خود را در شهر اوردند واز سلطان مواجب
و نوازش یافتند و در عمرانات کیلوگهري و غیاث پور و اندرپت و تلوکه
سراها ساختند و ساکن شدند و ابادانیهاي ایشان را مغل پور میگفتند
و ان مغلان را سلطان جلال الدین یکدو سال مواجب داد ایشان را
هواي هندوستان و سکونت حوالي شهر موافق نیفتاد و بیشتري
از ایشان با زن و بچه باز در ولایت خود رفتند و بعضي از معارف
ان مغلان همدرین ولایت ماندند و دیهها و مواجب یافتند و با
مسلمانان بیامیختند و قرابتي کردند و ایشان را نو مسلمان میخواندند

و در اخر سال مذکور سلطان در مندور رفت و بیک لگام زیر مندور را بگرفت و حوالی ان نهب و تاراج کرد و با غنایم بسیار مراجعت فرمود و باز کرت دویم جانب جهاین لشکر کشید درین کرت هم عرصه جهاین را نهب و تاراج کرد و لشکر را غنایم بسیار افتاد و مظفر و منصور باز گشت ودران سال که سلطان جلال الدین در مندور رفته بود سلطان علاء الدین دران ایام مقطع کره بود از سلطان جلال الدین فرمان طلبید و از کره لشکر کشید و تا بهیلسان برفت و دران لشکر او را غنایم بسیار افتاد و بت رونین که معبود هندوان اندیار بود در گردونها بار کرده و باغنایم گونا گون در دهلی بخدمت سلطان اورد و ان بت را بر دروازهٔ بداون مرد دیدند و بی سپر خاق ساختند و سلطان علاء الدین برادر زاده و داماد و پرورده و پراوردهٔ سلطان جلال الدین بود درین کره که او از بهیلسان غنایم بسیار اورده او را بنواخت و عرضی ممالک داد و اقطاع اوده بر اقطاع کره زیادت کرد و در انچه سلطان علاء الدین در بهیلسان رفت خبر بسیاری مال و پیل دیوگیر در سمع او افتاده رفتن دیوگیر از التماسان پرسید و در خاطر کرد که از کره استعداد کند و سوار و پیاده بسیار چاکر گیرد و سلطان جلال الدین را علم ندهد وجانب دیوگیر لشکر کشد و چون در دهلی امد سلطان را برخود مهربان تر و با شفقت تر دید از طلب نواضل اقطاع کره و اقطاع اوده فرصت طلبید و عرضه داشت که من در حد چندیری و بیشتر ان ولایتها مفت و اسوده و بیخبر از حشم دهلی شنیده‌ام اگر فرمان شود از وجوه نواضل اقطاعات خود سوار و پیادهٔ جدید چاکر گیرم وتا انجا که نشان ولایتها ابادان شنیده ام بدوانم و غنایم

بی اندازه ارم هم غنایم و هم فواضل اقطاعات خود بیک مرة درد یوان
رسانم سلطان جلال الدین از غایت صفای دل وحسن اعتقاد خود در
نیافت که سلطان علاء الدین ازخشود از حرم خود ازرده است و باطن
او بکلي گشته و میخواهد که از جفاء ملکه جهان و حرم خود دور دست
رود و اقلیمي و یا دیاري سر گیرد و همانجا باشد و دیش درین جانب
و درین دیار نیاید سلطان علاء الدین را در گرفتن سوار و پیاده جدید
اجازت فرمود و طلب فواضل هردو اقطاع او در توقف داشت و از
طمع انکه غنایم بسیار خواهد اورد اجازت مراجعت فرمود و سلطان
علاء الدین باحصول مقصود از دهلی باز در کره رفت *

ذکر سبب مخالفت سلطان علاء الدین با سلطان جلال الدین که عم و خسرو مربی او بود

و کیفیت رفتن سلطان جلال الدین جانب دیوگیر و اوردن
فیلان و خزاین و جواهر بی اندازه از دیوگیر و سلطان علاء الدین از
ملکه جهان که زن سلطان جلال الدین و خشوي او بود ازار بسیار
داشت و از مخالفت حرم خود که دختر سلطان جلال الدین بود
بجان رسیده و از خوف قصد ملکه جهان که بر سلطان جلال الدین
بغایت مستولي بود و از حشمت و عظمت سلطان جلال الدین
نمیتوانست که مخالفت و بي فرماني حرم خود پیش سلطان
عرضدارد و از ترس فضیحت و رسوایي نمیتوانست که کیفیت در
ماندگي خود پیش دیگري کشف کند و دایما در اندوه و کاهش مي
بود و در کره با محرمان خود مشورت کردي و خواستي که سر در

جهان* گیرد و در دیاري دیگر سر بزند و در آنکه سلطان طرف بهیلسان
رفت حکایت بسیاري مال دیوگیر در سمع او افتاد و راهها را سر
کرده بود این کرت که فرصت طلب فواضل یافته در کره آمد سه چهار
هزار سوار و دو هزار پائک مال محصول و فواضل بداد و مستعد کرد
و بر عزم دیوگیر از کره بیرون آمد و در ظاهر مینمود که به نهب و
تاراج ولایت چندیري مامور و در باطن قصد دیوگیر داشت و نام
دیوگیر پیش کسي نمی کشاد و در غیبت خود نیابت کره و اوده
بعم مولف ملك علاء الملک که از مختصان او بود تفویض کرد و
کوچ بکوچ در ایلچپور رفت و از راه ایلچپور در آمد و در گهتي لاجوره
سر بر آورد و خبر او منقطع شد و عم مولف عرضداشتهاي متواتر
از کره بر سلطان جلال الدین میفرستاد و از اخبار اراجیف می
نوشت که سلطان علاء الدین در نهب و تاراج ولایت متمردان مشغول
است امروز و فردا عرضداشت او بدرگاه خواهد رساند و چون سلطان
علاء الدین پرورده و برآورده سلطان جلال الدین بود و از آنکه دل او
بد شده است هیچ رش سلطان را هیچ بد گمانی در دل نمي
افتاد فاما بزرگان در سرا و دانایان شهر از غیبت کردن سلطان علاء
الدین گمان بردند که او از مخالفت خسرو نبي فرمانی زن سر در
جهان گرفت و در اقلیمی دور دست رفت باینمعني ظن و قیاس
در میان خلق چکاچک شده بود و در آن ایام که سلطان علاء الدین
با سوار و پیاده انبوه در گهتي لاجوره رسید لشکر رامدیو با پسر او
بطرفي دور دست رفته بود و خلق دیوگیر وقتی از اوقات و از زمان
ماضي خبر اسلام نشنیده و هیچ گهي زمین مرهت را لشکری نمالیده

و بادشاهي و خاني و ملكي دران ديار نرسيده و ديوگير از زر و نقره و جواهر و مرواريد و نفائس بسيار پر و پيمان بود رامديو را از امدن لشكر اسلام خبر شد و لشكريكه موجود داشت با سرلشكري ازرانگان خود تاكهني لاجوره فرستاد و سلطان علاء الدين لشكر رامديو را بماليد و بشكست و در ديوگير در امد و در روز اول سي و اند زنجير فيل و چند هزار اسب از پيلخانه و پايگاه رامديو بدست سلطان افتاد و رامديو در امد و او را اطاعت نمود و سلطان علاء الدين از ديوگير چندان زر و نقره و جواهر و مرواريد و نفايس و اواني و ابريشم و پتوله اورد كه دو قرن زيادت ازان تاريخ در امده است و در هر عصري از اعصار بادشاهان در هنگام تبديل و تحويل زرهاي ماخر خرچ شده هنوز بسي پيل و مال و جواهر و مرواريد اورده سلطان علاء الدين در خزانه دهلي موجود است *

ذكر تتمهٔ ملك جلالي

در شهور سنة خمسة و تسعين و ستمائه سلطان جلال الدين طرف گواليار لشكر كشيد و هم دران رسيدن چند گاه وقفه فرمود و در لشكر سلطان جلال الدين خبر اراجيف رسيد كه سلطان علاء الدين امير كره ديوگير را نهب كرد و پيلان بسيار و مال بي اندازه بدست اورد و ازانجا مراجعت كرده است و در كره مي ايد سلطان جلال الدين ازين خبر بغايت خوشدل گشت و از ساده باطني خود كه او فرزند و برادر زاده من است هرچه مي ارد بمن مي ارد و از شادي امدن سلطان علاء الدين مجلسهاي عيش مي ساخت و شراب مي خورد و

سلطان جلال الدین و اعوان و انصار او را بتواتر اخبار متحقق گشت
که سلطان علاء الدین مالی از دیوگیر می ارد که در دهلی در خزانه
هیچ بادشاه را نبوده روزی سلطان جلال الدین فرمود تا مجلس
خلوت سازند و دران مجلس چند رای زنان ملکی و چند محرمان
اسرار ملکی را طلب شد سلطان بطریق مشورت از ملک احمد
چپ و ملک فخر الدین کوچی که رای زنان ملک او بودند پرسید
که علاء الدین از دیوگیر مال و پیل بسیار می ارد بار درین معرض
چه باید کرد همین جا که هستیم وقفه باید کرد یا پیشتر بر سمت
لشکر علاء الدین باید رفت و یا بجانب شهر دهلی مراجعت باید
کرد ملک احمد چپ نایب باربک که در قسم رائی زنی نادره
روزگارها بوده است پیش ازانکه دیگری سخن گوید باسلطان گفت
که پیل و مال خاصة که بسیار و بی اندازه باشد واسطه فتنه‌های
بزرگ است و بدست هرکه افتد او را چندان مست و مغرور گرداند
که او دست از پای خود نشناسد و بر ملک علاء الدین مقطع کره
مشططان و واهیان و بلعاکیدان ملک جنجو بسیار جمع شده اند و
او را بی فرمان در اقلیم دیوگیر برده و جانبازیها کرده و گنج هاى
بدست اورده و بادشاهان قدیم گفته اند که مال و فتنه و فتنه و مال
یعنی مال و فتنه ملازم یکدیگر اند وخدا داند و بس که از مشاهده چندان
مال چند نوع فتنه بر سر علاء الدین در رفته باشد رای صواب نزدیک
من است که خداوند هرچه زود تر ازینمقام کوچ کند و سوی چندیری
نهضت فرماید و از پیش ملک علاء الدین بر اید و راه بندی او
کند و چون او لشکر بادشاه را نزدیک رسیده بشنود او را ضرورت شود

که آنچه می آرد خواه دل او خواهد خواه نخواهد پیش تخت آرد
و پادشاه اموال نقود و زر و جواهر و مروارید و پیل و اسپ که واسطه
فتنه انگیز بدست ازو بستاند غنائم دیگر او را و لشکر او را مسلم دارد
و او را بنوازد و در اقطاعات او اقطاعی دیگر مزید گرداند خواهد او را
برابر خود در شهر برد خواهد او را بمراجعت کره اجازت فرماید
و اگر خداوند عالم مهم او را مهم ندهد و برمونددی و دامادی و پرورش
او برو اعتماد کند و تجارب پادشاهان قدیم را بهیچ شمارد و بداستده
پیل و مال و جواهر و مروارید جانب دهلی مراجعت فرماید و
بگذارد تا ملک علاء الدین و لشکر هندوستان با چندین گنجها که مایهٔ
پادشاهی که پادشاهی است سلامت در کره رسند خود را در اندره
التفات ملکی انداخته باشد و ما هر همه را بر انداخته و از برای
ستدن پیل و مال هرگز این چنین محل نباید که لشکر ملک علاء الدین
شکسته لشکری و بی استعداد شده و بر و پیمان مال و غنایم
می آمد و لشکر پادشاه مستعد و مرتب و جرار بدین مجبور دربن
معرض ایشانرا زهره نباشد که در رسانیدن پیل و مال مضایقه درخاطر
گذرانند و نیز بنده را معلوم است که ملک علاء الدین سالها است که
از ملکهٔ جهان و حرم خود آزارها دارد و این معنی بندگی تخت
از ترس ملکهٔ جهان کسی عرضه نداشته است و آن کس که آزرده باشد
ازو وفا داری طمع نتوان داشت و بنده را آنچه صلاح ملک پادشاه
است در خاطر گذشته است بندگی پادشاه عرضه داشت کردم
فرمان پادشاه راست و ازانجا که اجل سلطان جلال الدین گیرا گیر
رسیده بود و دولت برگشته رای احمد چپ را خار داشت و استماع

کلمات ملک احمد سلطان را دشوار نمود گفت که بچه ام را در نظر من شیری میکند و می نماید من در حق علاء الدین چه بد کرده ام که از من خواهد گشت و مال و پیل پیش من نخواهد اورد سلطان دران مجلس با ملک فخر الدین کوچی و کمال الدین ابو المعالی و نصیر الدین کهرامی گفت که شما رای احمد را شنیدید شما را درین مهم چه مصلحت روی مینماید پیش من کشاده کرده بگوئید ملک فخر الدین کوچی خدا نا ترس با انکه دانست که انچه ملک احمد چپ گفته است محض صواب است و لیکن دید که سلطان را رای او و سخن او خوش نیامده است منادمت و مداهنت را کار فرمود و پیش سلطان گفت که از باز گشتن ملک علاء الدین و اوردن پیل و مال از عرضه داشت او تحقیق نشده و ثقهٔ از میان لشکر او در بندگی تخت نیامد که بر قول او اعتماد کلی توان کرد و از رسیدن اوازه اراجیف راست باشد یا دروغ و مثلی معروف است پیش از ابدیدن موزه نتوان کشید و اگر ما با لشکر پیش او برائیم و راه گری او کنیم ایشان اوازهٔ رسیدن لشکر بادشاه بشنوند همه در هراس شوند و از بی درمانی رفتن خود بترسند و هر جا که رسیده باشند هم ازانجا بار گردند و مواشي بگیرند و درجنگلی بخزند و پیشتر بمانند و مالهایکه می ارند همه غارت شود و خلق سر خود گیرد و متفرق گردد و ما را ضرورت شود که دنبال ایشان در دیو گیر باید رفت و در شکال (؟) لشکری باید کرد و پیش ازانکه از قومی مخالفتي و تمردی مشاهده شود قصد ایشان کردن جاي نیامده است فاما ماه رمضان میرسد و در دهای خوربوزه

همچون زبان رسیده مرا مصلحت همچنین مینماید که پادشاه
بدولت طرف شهر مراجعت نماید و ماه رمضان در دار الملک
گذراند و اگر راست است که ملک علاء الدین پیل و مال اورده
است او را بگذارند که انچه اورده است سلامت درگره رساند و در
ولایت باغی و دزد دست نبرد و عرضه داشتهای او پیش تخت اید
مزاج نیک و بد و صلاح و فساد خاطر او از عرضه داشتهاي او روشن
خواهد شد اگر درو نوعی مخالفت خواهم دید بیک لگام زیر سلطاني
اورا و لشکر او را ته و بالا مي‌توانیم‌کرد و او از پیش ما کجا خواهد رفت
و یکبار همدرین نزدیکی صدمت لشکر سلطاني سوار و پیاده هندوستان
دیده است درمیان ایشان کیست که مقابل لشکر سلطانی ایستاد
خواهد کرد و اگر در ملک علاء الدین سر تا بی خواهند دید او را بسته
پیش خداوند عالم خواهند اورد ملک احمد چپ فخر الدین کوچی
را گفت که کار بجان و کارد باستخوان رسیده است درین معرض
مداهنت و مداهنت چرا میکني و حق و صواب را دیده میپوشي
که اگر ملک علاء الدین با پیل و مال سلامت در کره برسد و دو سه
ماه بشکال (؟) فرصت باند و با اموال و پیل و لشکرها از اب سرو بگذرد
و قصد ملک لکهنوتی کند من دنبال او خواهم کرد و یا تو خواهي
کرد سلطان احمد چپ را گفت که پیوسته با علاء الدین بد گمان
بودهٔ او را من کنار کرده پرورده ام و چندین حق ها در گردن او
دارم چگونه از من خواهد گشت اگر پسران من بگردند او هم از من
بگردد و باز احمد چپ مکابره کرد و گفت خداوند عالم ازینجا جانب
دار الملک مراجعت فرمود ما را بدست خود کشت و از مجلس

سلطان بخواست و در هنگام باز گشتن دست بر دست می زد و تاسف میکرد و این بیت می خواند و مکرر میکرد • بیت •

چو تیره شود مرد را روزگار • همه آن کند کش نیاید بکار

و سلطان جلال الدین از ساده دلی و راستی خود بر سلطان علاء الدین اعتماد کرد و بر رای ملک فخر الدین کوچی از گوالیر بر سمت دهلی مراجعت فرمود و در کیلوگهری آمد و هنوز از رسیدن سلطان چند روز نگذشته بود که خبر های متواتر رسید که سلطان علاء الدین با چندین زر و جواهر و مروارید و نفایس و پیل و اسپ در کره رسید هم دران اوان عرضه داشت او بر سلطان جلال الدین آمد که من چندین خزائن و جواهر و مروارید و سی و یک زنجیر پیل و اسپان و نفایس بجهت بندگی درگاه آورده ام و لیکن چون سالی زیاده در مهم مشغول بودم و بی فرمان در اقلیمی رفته بودم و در خدمت نفرمانی بر من رسیده است و نه عرضداشتی فرستاده ام و نمیدانم که در غیبت من دشمنان من در باب من پیش تخت چه نوع سخنان گفته اند من می ترسم و کسان من هم خایف شده اند اگر فرمان بادشاه بخط توقیع امن برسد من و امرائیکه با من جانبازی کرده اند آنچه از پیل و مال آورده ام پیش گیرم و بندگی درگاه ایم و سلطان علاء الدین مثل فریب های مذکور بر سلطان جلال الدین روا میداشت و زر میگرفت و استعداد رفتن لکهنوتی میکرد و ظفرخان را در اوده فرستاده تا کشتی های گذشتن آب سرو مرتب کند و باعوان و انصار خود اتفاق کرد و رای زد که چون بشنویم که دهلیز سلطان جلال الدین بر سمت کره بیرون آمد و نصب شد با پیل و

مال و لشکر و زن و بچه لشکر بستد بیم و از اب سرو بگذریم و در لکهنوتي بروبم و ملك لکهنوتي را فرو گیریم تا انجا بر ما از دهلی کسي نتواند رسید و جمله ارکان ملک جلالي و دانایان شهر دریافته بودند و با یکدیگر میگفتند ملک علاء الدین بر سلطان جلال الدین نه امدني است و نه پیل و مال فرستادني هرچه مي نویسد تعمیه و فریب است و او با پیل و مال و لشکر هندوستان در لکهنوتي خواهد رفت وکسی نمیتوانست که با سلطان جلال الدین سخن پوست باز کرده بگوید و اگر محرمي در باب سلطان علاء الدین خبري میگفت سلطان جلال الدین برو تفت مي شد و میفرمود که مردمان میخواهند که بچه ام را از من اگفت رسانند و سوا شدی میسازند و او را مینمایند و سلطان جلال الدین عهد نامه با صد شفقت و مهر بجانب سلطان علاء الدین بخط خود درقلم اورد و بدست دو محرم از محرمان بزرگ خود داد و درکره فرستاد و محرمان سلطان چون با توقیع سلطان انجا رسیدند دیدند که کارها بکلی باطل شده است و سلطان علاء الدین و تمامي لشکر او از سلطان جلال الدین بر گشته و هر چند این محرمان خواستند که از حال برگشتن سلطان علاء الدین و لشکر او سلطان جلال الدین را معلوم کنند و نوشته از کره برو بدوانند بهیچ سبیلی نتوانستند و همدران گفتگو بودند بارانها از اسمان نازل شد و راه ها پر اب گشت و ماه رمضان در امد و برادر سلطان علاء الدین الماس بیگ که او هم داماد و برادر زادهٔ سلطان بود و شغل اخوربگی داشت بارها پیش سلطان میگفت که خلق برادر مرامي ترسانند نباید که برادر من از ترس و شرم خداوند عالم زهر بخورد و بمیرد

و یا خود را در اب غرق کند ، بعد از چند روز نامه سلطان علاء الدین بر برادر او الماس بیگ رسید که من بی فرمادی کرده ام اکنون زهر در دستارچه کرده میدارم اگر سلطان جریده تری خود بیاید و مرا دست گیرد ببرد من دل بر امدن توانم نهاد و الا یا زهر خواهم خورد و یا پیل و مال را پیش خواهم گرفت و سر در جهان خواهم نهاد و اینچندین نامه بر امیدانکه باشد که سلطان جلال الدین طمع در بندد و جریده در کره بیاید و ما او را دفع کنم رای زنان سلطان علاء الدین انگیختند و بر برادر سلطان علاء الدین نامه فرستادند برادر سلطان علاء الدین عین ان نامه را مهر باز کرد و بر دست سلطان جلال الدین داد و چون قضاي اجل سلطان جلال الدین نزدیک رسیده بود ان مکتوب فریبش و غدر را راست پنداشت و بی هیچ فکري و تاملي الماس بیگ برادر سلطان علاء الدین را بالاغ در کره روان کرد و گفت تو هرچه زود تر بر علاء الدین برو و او را جای رفتن و اواره شدن مدهی اینک من جریده در کره می ایم او فرزند من و نور دیده من است دست او میگیرم و می ارم الماس بیگ در کشتی سوار شده بر مبدیل الاغ هفتم هشتم روز در کره بر برادر رسید سلطان فرمود تا طبل شادی بزنند و گفت که چون برادر من بمن رسید هیچ اندیشه و هراس نماند و دانایانیکه پیش سلطان علاء الدین محل و مرتبه گرفته بودند با او گفتند که ترک عزم لکهنوتی گیریم اعنی سلطان جلال الدین از طمع مال و پیل کور و کرگشته و خود را در چندین بشکال (؟) در راه خواهد انداخت و بر تو خواهد امد و بعد ان تو دانی هرچه باید بکنی و بعد روان کردن الماس بیگ بر

برادر سلطان جلال الدین را که اجل در قفا رسیده بود هیچ اندیشه صواب در خاطر نگذشت و سخن هیچ نیک خواهی و مخلصی نشنید و با همه دولت خواهان مکابره کرد و از طمع مال و پیل کور و کر گشت با چندین نفر خواص و یکهزار سوار جراره از کیلو گهری سوار شد و در دمهائی امد و در بحر بر نشست و احمد چپ را سر لشکر کرد و او را فرموده تا با لشکر در راه خشکی بر سمت کره منزل بمنزل بیایند و خود بر بجره سوار شد و فرمود تا کشتی ها را جانب کره آلاهو کنند و هر طرفی از کثرت اب بارانها سیلها بیرون زده بود و جهانی پر اب شده و اجل سلطان جلال الدین را موی کشان می برد و هفتدهم ماه رمضان سلطان در بجره نشسته در کره رسید و ازین جانب اب گنگ نمودار کرد و علاء الدین و علائیان چون شنیدند که سلطان علاء الدین میرسد طریقهٔ دفع او را با خویش راست گرفته بودند سلطان علاء الدین پیش ازانکه سلطان جلال الدین در کره رسد اب گنگ را از کره عبره کرده بود و با پیل و مال و استعداد و لشکر سران طرف اب میان کره و مانک پور استکرها کرده و فرود امد و اب گنگ جهان در جهان شده که ناگاه چتر سلطان جلال الدین در نظر ایشان امد لشکر علاء الدین مستعد شد و سلاحها پوشیده و پیلان و اسپان را برگستوان کردند و سلطان علاء الدین در زمان الماس بیگ برادر خود را بر زورقه سوار کرد و بر سلطان جلال الدین فرستاد و بر راه کرد تا بهر فریبی که داند و تواند سلطان را بفریبد و بران ارد که ان هزار سوار جراره را بر کشتی سوار کرده برابر اورده است ایشان را همانجا بگذارد و بر سر گذر بیارد و خود با چند نفر معدود که درین گذر که با من با

لشکر فرود امده ام بیاید الماس بیک حرام خوار در زورق نشسته بر سبیل تعجیل بر سلطان جلال الدین امد دید که چند کشتی پر از سوار جراره برابر سلطان امده است پیش سلطان گفت که برادر من اواره میشد من باعتماد کرم خداوند عالم داشته ام و اگر من نیامدمی خدا داند که او بکدام طرف برفتی و اواره شدی و اگر خداوند عالم او را زود تر در نخواهد یافت او خود را هلاک خواهد کرد و مال ها غارت خواهد شد و اگر این زمان سواران اسلحه پوشیده بر کشتی نشسته برابر خداوند عالم خواهد دید خود را در زمان هلاک خواهد کرد سلطان فرمود تا ان سواران و ان کشتی ها که برابر امده اند هم در کنارهٔ اب بمانند و سلطان جلال الدین با دو کشتی و چند نفر خواص و چند کس که ملازمان درگاه بودند جانب کناره میراند همین که هر دو کشتی بیشتر شد و اجل سلطان نزدیک رسید باز الماس بیک خداع حرام خوار پیش سلطان گفت که فرمان شود تا ملوک و خواصان که درین کشتی نشسته اند سلاحها از کمر بکشایند نباید که چون نزدیک رسد برادر مرا بر ایشان نظر افتد هراس خورد سلطان شهید شده درچنین مکابره هم بر سر حرف نشد فرمود تا خواصان سلاحها از کمر بکشایند و چون هر دو کشتی سلطان درمیان گدک رسیدند نظر ملوک و امرا در لشکر گاه سلطان علاء الدین افتاد دیدند که جمله لشکر او در سلاح غرق شده است و بدلان و اسپان برگستوان ها کرده و جا بجا سواران گره بسته استاده شده جمله ملوک و امرا و انانکه بران دو کشتی سوار بودند چون زور دانستند که الماس بیک غم و مردی خود را بچرب زبانی ها در فریفته کشایدن

می برد هر همه دست از جان خود بشستند و بخواندن سورة های
قران مشغول شدند و ملک خورم وکیلدر الماس بیگ را گفت که
تو ازما سلاح کشانیدي و سواران ما را هم برکنارهٔ اب داشتي لشکر
شما همه غرق سلاح شده مستعد جنگ می نماید و پیلان و اسپان
شما را برگستوان ها کرده اند این چه حالت است و این چه طریق
است الماس بیگ دانست که ملک خورم غدر ایشان را دریافته
جواب داد که برادرم میخواهد که لشکر را اراسته خاک بوس درگاه
کناند و سلطان را اجل چنان کور ساخته بود که با انکه غدر ایشان را
بچشم خود دید تاهم از میان گنگ باز نگشت و کشتي ها را بازنگردانید
و الماس بیگ را گفت که من چندین دور روزه دار بر شما امده ام
علاء الدین نمیتواند و دل او نمي کشد که در زورق سوارشده باستقبال
من پیش اید الماس بیگ مکار سلطان را جواب داد که برادر مرا
مطلوب و ارزو است که چون خداوند عالم بدولت دران گذر فرو
خواهد امد او با پیلان و صندوقهای جواهر و مرواریدو امراء خود
دست بوس خواهد کرد و مستظهر خواهد شد و ساختگی افطا
خداوند عالم مرتب کرده است خداوند عالم در خانه بنده و فرزند
و پروردهٔ خود افطار کند تا ما زنده باشیم این شرف و بزرگی درمیان
عالمیان ما را حاصل بود الماس بیگ ازین بابت فریب ها میداد
و سلطان بران اعتمادیکه بر هر دو برادر زادگان و دامادان و پروردگار
خود داشت بر سر حرف نمیشد و بیدار نمي گشت و در کشتي
رحل و مصحف پیش نهاده قران میخواند چنانکه پدران در خانه
پسران خود ایمن و بی هراس بیایند می امد وجمله کشتي سواران ک

بر سلطان بودند مرگ خود را اشکارا معاینه میکردند و سورهٔ یس
که نزدیک مردن میخوانند می خواندند و چون سلطان جلال الدین
اول وقت نماز دیگر در کنارهٔ اب رسید و با چند خواص مقرب از
کشتی فرود امد سلطان علاء الدین پیشتر امد و با جمعیت امرا و
معارف خود شرایط خاکبوس بجا اورد و نزدیک سلطان امد و در
پای افتاد و سلطان جلال الدین بر طریق پدران مشفق سر چشم و
رخسارهٔ بوسه داد و ریش او بگرفت و دو طپانچه مهر امیز بر رخسارهٔ
او زد و او را گفت که ای علی کمیزی در اوان طفلی در کنار من کرده
بودی بوی ان هنوز از جامهٔ من نمیرود که تو چرا از من میترسی و
در خاطر تو چیست که من با تو بد خواهم کرد من ترا از شیرخوارگی
تا امروز که مرد بزرگ مینمائی بجهت ان پروردهٔ ام و درجه
درجه تا اینجا رسانیدهٔ ام که ترا بکشم و تو نزدیک من بپیوسته از
پسران من عزیز و عزیز تر بودی و هستی چندین ترس چیست که
مرا روزه دار تا اینجا اوردهٔ میان من و تو دیگری نمی گنجد و این
بیگانگان که از برای زر بر تو گرد شده اند اگر زر نه بینند یکی گرد تو
نگردد فاما اگر جهان بگردد مهر و پیوند من از تو کم نشود این بگفت
و دست علاء الدین گرفت و جانب کشتی خاص کشید و گفت ای
علاء الدین چند از من خواهی ترسید خون من اب کردی و همدران
اوان که سلطان جلال الدین دست علاء الدین گرفته جانب خود میکشید
اشارت غداران سنگدل در کار شد محمود سالم که مفرد و مفرد زادهٔ
بد اصل سامانه بود تیغ جانب سلطان انداخت ان تیغ کاری نیامد
دست ان خاکسار بد روز بریده تیغی دیگر انداخت سلطان زخم

خورده جانب اب دوید و در حالت دویدن جانب اب از زبان سلطان بیرون امد ای علاء بد بخت چه کردی و اختیار الدین هون کافر نعمت بدولت دنبال سلطان رفت و انچنان بادشاهی عدو بند و کشور کشای مسلمان سنی را در زمین انداخت و سر انچنان سروری از تن ببرید و هم چنان خون چکان پیش سلطان علاء الدین اورد و شنیدم که سلطان جلال الدین در حالت سر بریدن دو کلمهٔ شهادت گفت و نزدیک افطار بدولت شهادت رسید و ان چند نفر مقرب مختص که برابر سلطان جلال الدین از کشتی فرود امده بودند و بعضی در کشتی مانده همه را بکستند و روزگار غدار و فلک بی مهر جفا کار ان چنان قساوتی و مکاره گری و ان چنان خذلانی و انچنان تباهی و انچنان حرام خوارگی و انچنان سنگدلی و بی شرمی ازان قوم غدار نا بکار حرام خوار در وجود اورده و از دوستی ملک و حرص دنیاء نا پاینده که از ادم الی یومنا بر کسی نمانده است و تا قیامت بر کسی نخواهد ماند برادر زاده و داماد که از شیر خوارگی اش پرورده بودند وانگشت از نعمتهای عم و مربی وخسر پالوده وبزرک گشته عم و خسر و مربی و ولی نعمت و بادشاه و مخدوم خود روزه دار را جهارًا واعلانًا در هفدهم ماه معظم رمضان بکشت و سرانچنان سری و سروری از تن جدا کنانید و در سر نیزه بنداندند و چون سرهای بلغاکیان و باغیان در تمامی کره و مانک پور بگردانید و در اوده فرستاد دران جا هم بگردانید و حق خون و پیوند و حق نمک و پرورش و حق مسلمانی انچنان بادشاهی مسلمان ان کافر دلان سیاه رو را مانع نیامد و خون او خون چندان سنیان بی گناه بوقت

اعطار در ماه معظم رمضان چون جوي اب بر خاك ريختند وانچنان کفرانی و خذلانی و خرابی که روسیاهي ان تا قیامت و بعد از قیامت از رویهاي ایشان شسته نشود و بجهت جاه چند روزهٔ دنیاء نا پایدار اختیار کردند و ان چنان غلیظ اثمي که عقاب ان در اسمان و زمین نگنجد از برای تلذذ و تنعم چند گاه ارتکاب نمودند آه صد هزار آه و افسوس هزار افسوس که بر سر چندان کافر نعمتان مکابر و سر چندان حرام خواران بی شرم در ساعت حرام خوارگي در زمان گندہ نمکي از اسمان قهر باریتعالی سنگ نبارید و شعله های اتش سقر زنده از زمین زیر پای ایشان بر نیاید و ان جمع حرام خوار گنده نمک سنگدل نا مسلمان را نیست و پست نگردانید و از باران بلاهاي گونا گون طوفانی دیگر پیدا نیامد و نشان ان بی سعادتان کافر خو را از روي زمین محو نکرد و سیلاب حوادث ان گروه بد بخت را در چاه ظلمات نینداخت و بر افتادن و ذره ذره کشتن حرام خواران کافر نعمت کار غیرت جهانداری نه ساخت و در جمله هم در زمان ان چندان خون ریزی که خون از سر بریده سلطان میچکید نا جوانمردان بی عاقبت چتر سلطان جلال الدین بیاوردند و بر سر سلطان علاء الدین افراشتند و شرم از دیده ها برداشتند و از بی ایماني و نا مسلمانی ندای سلطنت سلطان علاء الدین به پیلان سوار در دادند اگر چه ان کافر نعمتان مکابره گر بیشتري را اندك تر و سلطان علاء الدین را چند سالی پیشتر به استدراج و مکر مهلتی دادند فاما مهل نگذاشتند و بر سر سه چهار سال نه الغ خان فریب دهنده و نه نصرت خان اشارت کننده و نه ظفر خان فتنه انگیزنده و نه عم من علاء الملك

کوتوال و نه ملک اصغری سر دواتدار و نه ملک جونا دادبک که دران خذلان هم داستان بودند و نه انانکه در مشورت سلطان جلال الدین رای میزدند بر روی زمین نماندند و پسر سالم دوزخی که اول تیغ انداخت بعد یکدو سال پوست اندامش بگداخت و اختیار الدین هود بد بخت که سر ان چندان مروری ببرید بهر چه زود تر دیوانه شد و در ساعت مردن نعره میزد که سلطان جلال الدین تیغ برهنه بر دست گرفته امده است و سر من می برد و اگرچه سلطان علاء الدین از روی اضلال دیگران و استدراج بر تخت ماند چند گاهی کارها بحسب هوای او بر امد و زن و فرزند و خیل و تبع و مال و ثروت بسیار شد و لیکن از شومت ریختن خون ولی نعمت چندان خونهای ناحق ازو ریخته شد که از فرعون ریخته نشده بود اخر ملک غدار او را پیش پای زد که خان ومان او هم از دست او خراب شد و این روزگار مکار تا بکار فرزندان او هم از دست او بند کنانید و مقربان او هم از دست او کشانید و از غلام پرورده و براوردهٔ او پسران او را کور کنانید و هم از مولا زاده غلام او پسران او را همچون ترب و تره برانید و دختران او را بدست هندوان و کافر نعمتان داد وانچه هم از کسان او و پروردگان او بمکافات کشتن سلطان جلال الدین بر خان و مان او گذشت در هیچ گبرستانی و کفرستانی و مغلستانی نگذشته است و نگذرد و مدکه مولف تاریخ فیروز شاهیم در دیباجه تالیف مذکور شرط نوشتن کرده ام که انچه درین تاریخ خواهم نوشت راستا راست خواهم نوشت و از محاسن و مقابح کسانیکه تاریخ ایشان مینویسم در قلم خواهم اورد و خیر اشخاص را اظهار و شر ایشان را کتمان

نخواهم کرد که اگر مرا مرعي بگذرم و مداهنت ورزم و معاملات خیر محض نویسم و از بد کرداریها بر شکنا کنم نوشته مرا در نظر سعادت مطالعه کنندگان هیچ اعتباري نماند و مرا عند الله تعالی نجاتي و خلاصی نباشد بنا بر محافظت شرط مذکور انچه در وقت ملکی از سلطان علاء الدین در کشتن ولي نعمت دیدم نوشتم و انچه در عصر بادشاهی او از معاملات جهان داري و جهان گیري او معاینه کرده ام انهم در قلم اورده ام *

و چون خبر شهادت سلطان جلال الدین بملک احمد چپ که لشکر را براه خشکی مي اورد رسید احمد چپ در زمان باز گشت و در دهلی رفت و لشکر میان باران و خلاب و خیلش دم ریز و دم ترازو شده باز گشتند و در خانهاي خود رسیدند و ملکهٔ جهان حرم سلطان جلال الدین که بس استقلالی داشت از سر ناقص عقلی و نادانی بی صواب دید بزرگان ملک تخت گاه دهلی را به امدن ارکلي خان از ملتان که صفدری بحس مامور بود در توقف نداشت و او را از ملتان نطلبید و عجلت و نا عاقبت اندیشي را کار فرمود و بي هیچ مشورتي و اتفاقي رکن الدین ابراهیم پسر خورد سلطان جلال الدین که در اغاز جوادي و عنفوان شباب بود و خبر از عالم نداشت بر تخت نشاندند و با ملوک و امرا و اکابر و معارف خانه خیز از کیلوگهري در دهلي امد و در کوشک سبز نزول کرد و شغلهاي سلطانی و اقطاعات میان ملوک و امراء جلالي که در دهلی بودند قسمت شد و ملکهٔ جهان جهانداری و جهانباني اغاز کرد و عرضه داشتهاي پیش او میگذشت و حکم هم از پیش او مي شد و ارکلي خان از شنیدن بي مزاجها و بی طریقهاي مادر خاطر کوفته

کرد و هم در ملتان مانده در شهر نیامد و هم در خانه سلطان
جلال الدین میان مادر و پسر در کاري اختلاف افتاد و از حال تا امدن
ارکلی خان و مخالفت مادر و پسر علاء الدین در کره شنید و
اختلاف خانه دشمن را غنیمت شمرد و از نه امدن ارکلي خان از
ملتان مستظهر و مسرور گشت و در چنان دشکالي که مثل ان
کسي یاد ندارد و تا دم کشتن سلطان جلال الدین زر ریزي کنان و
حشم گیران و جمعیت کنان در کناره جون رسید و ملوک و امراي
جلالي را که بسی کان و چهلگان من زر نفرستاد و ان نا جوانمردان
از طمع زر مرده ریگ نظر در حلال خوارگي و حرام خوارگي نینداخت
و ملکه جهان و سلطان رکن الدین ابراهیم پسر خورد سلطان جلال الدین
را پشت دادند و به علاء الدین پیوستند و علاء الدین بعد پنج
ماه که او را در راه گذشت در دو سه کروهی دهلی با جمعیتهاي
بي اندازه فرود امده و ملکه جهان با سلطان رکن الدین ابراهیم شاه
از شهر بیرون امد و راه ملتان گرفت و چند نفر ملوک حلال
خوار جلالي ترک زن و فرزند و خیل و تبع خود دادند و با ملکهٔ
جهان و سلطان رکن الدین موافقت نمودند و برابر ایشان در ملتان
رفتند و سلطان علاء الدین در مدت پنج ماه که بعد کشتن سلطان
جلال الدین از کره روان شد و در دهلي امد و برتخت گاه دهلی متمکن
گشت چندان زر ریزی کرد که قتل سلطان جلال الدین کفران نعمت خلق
را سهل نمود و مردمان در بادشاهی او راغب شدند و هم از زر ریزي او
ملوک و امراي جلالي ولي نعمت زادگان خود را پشت دادند و بدو
پیوستند و از حادثه سلطان جلال الدین خواص و عوام خرد و بزرگ

و عالم و جاهل و دانا و نادان و پیر و جوان بلاد و ممالک دهلی را برای العین مشاهده شد که سلطان جلال الدین خود را از طمع زر کشانید و سلطان علاء الدین که کفران نعمت ورزید از حب زر ورزید و ملوک و امرای جلالی که حرامخوارگی کردند از حرص زر کردند

* بیت *

خون همه زر برنخت و زر بر جای است
کس نیست که از زر طلبد خون همه

اسکندر ثانی السلطان الاعظم علاء الدنیا و الدین محمد شاه خلجی

صدر جهان * قاضی صدر الدین عارف * قاضی مغیث الدین بیانه * قاضی حمید ملتانی * خضر خان شاهزاده * مبارک خان شاهزاده * شادیخان شاهزاده - فریدخان شاهزاده - عثمانخان شاهزاده - ملک شهاب الدین پسر خورد شاهزاده * الغ خان الماس بیگ برادر * نصرت خان وزیر * ظفر خان عرض ممالک * الپ خان امیر ملتانی * ملک علاء الملک کوتوال * ملک فخر الدین جونا داد بک * ملک بدر الدین اصغری سر دواتدار * ملک تاج الدین کافوری * خواجه عمدة الملک علاء دبیر * ملک اعز الدین جیش * نصیر الملک * خواجه حاجی * ملک معین الدین * سید ملک تاج الدین جعفر * ملک اعز الدین دبیر * ملک کمال الدین گرگ * ملک حمید الدین نایب وکیلدر غازی * ملک شیخیک بارگاه اغنی سلطان طغلق * ملک نصیر الدین کلاه زر * ملک محمد شه * ملک حمید الدین امیرکوه * ملک علاء الدین ابار کوتوال * ملک

اختیار الدین مل افغان • ملک عین الملک ملتانی • ملک حسن
بیگی خاص حاجب • ملک اختیار الدین نکین • ملک اسد الدین
سالاری • ملک سید ظہیر الدین • ملک جبار الدین تمر • ملک
کمال الدین کزک • ملک کافور ہزار دیناری اعلی ملک نایب •
ملک کافور مرهتّہ نایب وکیلدر • ملک دینار شحنہ پیل • ملک
اتابک اخریک • ملک شاهین نایب باربک • ملک فخر الدین
کہنہ برادر زادۂ نصیر خان • ملک اشبک خداوند زادہ حاشی گر •
ملک قیربک • ملک زیدران امیر شکار • ملک رکن الدین انبه •
ملک اعز الدین افغانجان • حاوی کتابخان •

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة علی رسوله محمد و اله اجمعين
و سلم تسليما كثيرا كثيرا برحمتک يا ارحم الراحمين چنين گويد
دعا گوي ضياي برني كه چون در شهور سنة خمسة و تسعين و ستمائة
سلطان علاء الدين بر تختگاه بادشاهي جلوس كرد * برادر را الغ خان
و ملک نصرت جليسري را نصرت خان و ملک هزبرالدين را ظفرخان
و سنجر خسر پورة امير مجلس خود را الپ خان خطاب كرد و ياران
معارف خود را اميرگردانيد و انانكه امرا بودند ايشان را درزمرة ملوک
دراورد و هريكي را از دربيوستگان قديم خود بمرتبة كه مناسب او
بود سربلند گردانيد و خانان و ملوک و امراء خود را تنكها داد تا
سوار جديد چاكر گيرند و ازانكه زر بي اندازه در دست افتاده بود و
كاري ناشايستة دين و دولت ازو در وجود امده چه از براي مصلحت
وقت و چه از براي فريبش خلق و چه از جهت پوشيدن جرم قتل
سلطان جلال الدين در اكرام و انعام برخواص و عوام خلق بكشاد و
در استعداد امدن شهر دهلي مشغول شد و ليكن از نزول تواتر باران
و بسياري اب ها و كثرت خلاب و خليش مكث ميكرد و مي خواست

که بعد طلوع سهیل عزم دهلي کند و از ارکلیخان پسر میانگي سلطان جلال الدین که از رستمان عصر و صف شکنان روزگار بود اندیشه میکرد که ناگاه از دهلي خبر رسید که او نیامد سلطان علاء الدین تا آمدن او را توقف دولت خود تصور کرد و دانست که از سلطان رکن الدین ابراهیم تخت دهلي بر قرار نماند و زر در خزانهٔ جلالي چندان نیست که حشم جدید ازان مرتب و مستعد شود وقت را غنیمت شمرد و در عین بسکال جانب دهلي روان شد و دران سال از بسیاري باران گنگ و جون دریائي شده بودند و هر جوي گنگ و جون شده و از بسیاري حلاب و خلابش راه ها مانده سلطان علاء الدین درچنان هنگام با پیل و مال و لشکر از کره بیرون آمد و خانان و ملوک و امراء خود را فرمود تا در گرفتن سوار جدید مبالغت نمایند و در تعین مواجب تفحص و احتیاط نکنند و سال مه نگیرند و زر ها بیدریغ بریزند تا از زر ریزي جمعیتهاي بسیار گرد آید و در آنچه سلطان علاء الدین جانب دهلي مي آمد منجنیقي خورد و سبک و دقلي ساخته بودند که هر روز پنجمن اختر زر در هر منزلیکه سرابردهٔ سلطان علاء الدین بر مي آمد بوقت نزول در پیش دهلیز در منجنیقي مي نهادند و بر نظارگیان بر تاب میکردند و خلق اطراف گرد مي آمد و آن اخترها مي چیدند و هر روز بیش دهلیز سلطاني جمعیت بیشتر میشد بر سر دو سه هفته در جمله خطط و قصبات هندوستان خبر منتشر شد که سلطان علاء الدین بگرفتن دهلي میرود و بر خلق زر میریزد و سوار بی حساب چاکر میگیرد از هر چهار جانب خلق از لشکري و غیر لشکري طرف لشکر سلطان دوید و تا سلطان علاء الدین

در بداون رسید پنجاه و شش هزار سوار و شصت هزار پیاده در چنان
تشکاپی در لشکر او گرد امده بود و انبوهی بسیار شده و دران که سلطان
علاء الدین در برن رسید نصرت خان در صحرای نماز گاه خاق برن را از
بزرگزادگان و معارف بچگان و لشکریان چاکر میگرفت و در دادن قرار
مواجب و ضمان گیری احتیاطی نمیکرد و ده بانگ بلند میگفت که
اگر ملک دهلی بدست ما خواهد افتاد من می توانم که صد چندین
مال که میریزم در سال اول حاصل کنم و در خزانه جمع کنم و اگر
ملک بدست ما نخواهد افتاد مایکه ما چندین خون جگر از دیو گیر
اورده ایم بمردان رسد اولی تر که بدست خصمان و دشمنان ما افتد و
چون سلطان علاء الدین در برن رسید و ظفر خان را لشکری داده بود
و او را فرموده که در راه کول اید و بموازنه که سلطان در راه بداون و برن
کوچ میکرد او هم در راه کول همموازنه کوچ کردی و ملوک و امرای
کبار جلالی که از دهلی در مقابلهٔ سلطان علاء الدین و ظفر خان نامزد
شده بودند چنانچه ملک تاج الدین کوچی و ملک اباجی اخوربک و
ملک امیر علی دیوانه و ملک عثمان امیراخور و ملک امیر کلان و ملک
عمر سرخه و ملک هرنمار در برن امدند و بسلطان علاء الدین
پیوستند و بیست گان وسی گان من زر و بعضی پنجاه گان من زر
یافتند و تمامی حشم را که با ان ملوک و امرا امده بودند بهریک سیصد گان
تنکه نقد انعام دادند و خیل خانه جلالی تمامی بشکست و امرای
که در دهلی مانده بودند و متزلزل شدند و ملوکی که به سلطان
علاء الدین پیوستند ببانگ بلند می گفتند که خاق شهر ما را غیبت
میکنند و می گویند که حرام خوارگی کردند و مخدوم زادهٔ خود را

پشت دادند و به دشمن پیوستند این قدر مردمان بی انصاف
نمیدانند که ملک جلالی امروز رفته بود که سلطان جلال الدین از
کوشک کیلوگهری سوار شد و بپای خود روان ودوان درکوزه رفت و دیده
ودانسته و معاینه و مشاهده کرده سر خود وسر نزدیکان خود براندید ما
چه کنیم که بر سلطان علاء الدین در نیائیم و درین محل که ملوک
سلطان علاء الدین پیوست وخیلخانهٔ جلالی بسنست مالکهٔ جهان که
ناقص عقل ترین ناقصات عقل بود ارکلیخان را از ملتان طلب فرستاد
و برو نوشت که من خطا کردم که بوجود تو پسر خورد را بر تخت
نشاندم کسی از ملوک وامرا ازو چشم نمی زند و بیشتری ملوک بر
سلطان علاء الدین پیوست و کار بادشاهی از دست میرود اگر میتوانی
الغ شو برما برس و بر تخت پدر بنشین و ما را فریاد رس این
پسر که بر تخت نشسته بود تو برادر مهتر اوئی و شایسته و بایسته
ملکی باش تو دست بسته خدمت خواهد کرد من عورتی ام و
عورات ناقصات عقل میباشند خطائی کردم خطای مادر خود مگیر
و ملک پدر خود را گرد ار و اگر تو غصه خواهی کرد و نخواهی امد
چنانکه سلطان علاء الدین با قوت و شوکت می اید امده تا دهلی
خواهد گرفت نه مرا رها خواهد کرد ونه ترا رها خواهد کرد وارکلیخان
بطلب مادر نیامد و بجواب مادر عذر نوشت که چون ملوک و حشم
ما بخصم ما پیوست امدن من چه فائده دهد و سلطان علاء الدین
شنید که ارکلیخان از طلب مادر نیامد فرمود تا لشکر طبل شادی
بزنند و سلطان علاء الدین از جهت بسیاری اب جون و از جهت
انکه بحر بدست او نبود درگذره گذرهای جون وقفه شد وهمدرانکه

جا بجا در کنارهٔ جون وقفه میکرد ستارهٔ سهیل طلوع کرد و اب ها باَلخاصیة کم شد سلطان علاء الدین با تمامی لشکر خود از گذرکاتهه عبره کرد و در صحراء جودهٔ فرود امد و سلطان رکن الدین ابراهیم با جمعیتی که داشت و با کوکب بادشاهی از شهر بدرون امد و در مقابل لشکر سلطان علاء الدین نزول کرد و خواست که با سلطان علاء الدین محاربه بکند چون شب در امد بموازهٔ نیم شب تمامی لشکر میسرهٔ سلطان رکن الدین ابراهیم سوار شد و غوغا می خاست و هرهمه برفتند و به سلطان علاء الدین پیوستند و سلطان رکن الدین شکست و اخر شب دروازه بداون باز کشایند و چند بدره تنکه زر از خزانه و چند اسپ چیده از پایگاه بدهستد و مادر و حرمها را دربدنش انداخت و شبا شب از دروازه غزنین بیرون امد و راه ملتان گرفت و ملک قطب الدین علوي با پسران و ملک احمد چپ ترک خانمان دادند و برابر ملکهٔ جهان و سلطان رکن الدین در ملتان رفتند و روز دیگر سلطان علاء الدین با کوکبه و دبدبهٔ بادشاهی سوار شد و در صحرای سیري امد و همان جا نزول فرمود و بادشاهی او مسلم گشته و همدرسیري لشکر گاه ساخت و دواوین و شحنگان پیل با پیلان و کوتوالان با کلید حصارها و قضات و صدور و اکابر و معارف شهر در سلطان علاء الدین امدند و جهان در رسم و رسوم دگر شد و در عالم کار و باري نو پیدا امد و از بسیاري زر و حشم خواه کسي در بیعت سلطان علاء الدین در اید و خواه در نیاید خطبه او در دهلی خواندند و سکهٔ دارالضرب بنام او بزدند و در اخر سال شهور سنة خمسة و تسعین وستمائة سلطان علاء الدین با دارائی بس شگرف و جمعیت بی اندازه درون شهر در امد و بر تختگاه

دهلی در دولت خانه جلوس فرمود و ازانجا در کوشک لعل فرود امد و کوشک لعل را دار السلطنت ساخت و ازانکه در خزانهٔ سلطان علاء الدین زر بی اندازه جمع شده بود و بر خلق هم بانواع زر ریزیها شد و همیانها و کیسه ها پر تنکه و جیتل گشته مردمان در عیش و عشرت و شراب و ذوق و تمتع مشغول شده ودرون شهر چندین جاهای قبه ها سگرف بستند و شراب و شربت و تنبول سبیل کردند و در هر خانه مجلسي مي ارامتند وملوک و امرا و معارف و اکابر یکدیگر را مهمان میطلبیدند وشراب و شاهد و مطرب و مسخره را رواج ها پیدا شده بود سلطان علاء الدین از مستي جواني و مستی دولت و مستي گنجهای بي اندازه و مستي حشم و خدم و پیل و اسپ بسیار بعیش و کامراني مشغول شد واز بسیاري انعام و اکرام خلق را هوا خواه ملک و دولت خود ساخت واز برای مصلحت ملک ملوک و امراء جلالی را که بدو پیوسته بودند شغلها و اقطاع ها داد و خواجهٔ خطیر را که نیکنام ترین وزرا بود وزارت فرمود و قاضي صدر جهان صدر الدین عارف پدر دادر ملک را قضاي ممالک داد و سید اجلي و شیخ الاسلامي و خطابت برسید اجل و شیخ الاسلام و خطیب قدیم مقرر داشت و دیوان انشا به عمدة الملک قدیم پدر ملک امیر الدین و ملک اعز الدین تفویض کرد و ملک حمید الدین و ملک اعز الدین پسران عمدة الملک را که در راي و هنر و شناخت مردم و بزرگی و بزرگزادگی و انواع فضائل نظیر خود نداشتند بر کشید و یکی مختص درگاه شد و دویم را برداخت ....

فرمود و نصرت خان اگرچه نایب ملک بود در سال اول جلوس
کوتوال شد و ملک فخر الدین کوچي دادبکی حضرت یافت و
ظفرخان عرض ممالک شد ملک اباچي جلالی اخوربک شد و
ملک هرنمار نایب باربک گشت و از خانان و ملوک جلالی و
علائی در سراي سلطان علاء الدین چنان اراسته گشت که انچنان
اراستگي در عهد دیگر کسي را مشاهده نشده است و بر ملک
علاء الملک عم مولف در سال اول جلوس کره و اوده مقرر داشتند و
ملک حمید ودام امارت وکیلدری یافت و موید الملک پدر مولف
را دیابت و خواجگی برن دادند و اعمال خطیر و اقطاعات بزرگ
بر نیکان و دیهقانان و کار دادان و کار گذاران معوض گشته و دهلی و
تمامی بلاد و ممالک گلستانی و بوستانی شد و املاک و اوقاف
بر اهل وقف و زمینها بر معروزیان و ادرارات و انعامات بر ادرار
خواران و انعامیان مسلم و مقرر شد بر انچه بود بسیاری بیفزود و
خلق را استعمالهاي تازه فرمود و خلق چنان برپدیدۂ زرگشت که نام قبیح
فعل سلطان علاء الدین و کفران نعمت او بر زبان کسی نمیرفت و
از ذوق گرفتن مردمان را پرواي هیچکاري نمانده بود و هم دران سال
جلوس علائی حشم قدیم و حدید علائی بسدار شده بود هر همه را
موجب سالینه و ششماهه انعام نقد رسیده و دران سال خواص وعوام
خلق را عیش و عشرتي روي نموده که من انچنان تنعم و تلذذها در
هیچ عهدي و عصري یاد ندارم و انان که از ما برترانند ایشان هم یاد
ندارند و هم دران رهله که سلطان علاء الدین بر تختگاه دهلی متمکن
گشت مهم دفع پسران سلطان جلال الدین را مقدم داشت الغ خان

و ظفرخان را با ملوک و امرا و سی چهل هزار سوار در ملتان نامزد کرد و
ایشان در ملتان رفتند و ملتان را محصر کردند و یکدو ماه محصر داشتند
و کوتوال و ملتانیان از پسران جلال الدین برگشتند و بعضی امرا
از درون بر الغ خان و ظفرخان امدند و پسران سلطان جلال الدین شیخ
الاسلام شیخ رکن الدین را درمیان اوردند و از الغ خان امان خواستند
و عهد و پیمان ستیدند و شیخ را برابر کردند و با ملوک و امرای که
بر ایشان بودند بر الغ خان امدند و حالیا الغ خان ایشان را تعظیم
داشت کرد و متصل سراچهٔ خود فرود اورد و ازملتان فتحنامه در دهلی
فرستاد و در دهلی قبه‌ها بستند و طبل شادیانه زدند و فتحنامهٔ ملتان
بالای منابر خواندند و در اطراف فرستادند و ملک هندوستان سلطان
علاء الدین را مسلم و مطیع گشت و منازع و شریک ملک نماند و الغ خان
و ظفرخان پسران سلطان جلال الدین را که هردو صاحب چتر بودند
و ملوک و امرای ایشان را بدست اورده مظفر و منصور از ملتان
بجانب دهلی مراجعت کردند و نصرتخان از دهلی نامزد شد و
در اثناء راه بر الغ خان رسید هر دو پسران سلطان جلال الدین و الغو
داماد او و احمد چپ نایب امیر حاجب را میل کشیدند و حرمهای
ایشان را جدا کردند و تمامی اسباب و اموال و زرینه و غلام و کنیزک
و هرچه بر ایشان بود نصرت خان بستد و پسر سلطان جلال الدین
را در حصار هانسی موقوف کرد و پسران ارکلیخان را به تمامی
بکشت و ملکهٔ جهان و حرمهای ایشان و احمد چپ را در دهلی
اورد و در خانهٔ خود موقوف داشت و دوم سال جلوس نصرت خان
وزیر شد و ملک علاء الملک عم مولف با ملوک و امرا و یک پیل

و خزانه که سلطان علاء الدین در کره بر گذاشته بود طلب شد و امد تا ملک علاء الملک را که در غایت فربه و معطل شده از مملوک سلک الامراء قدیم کوتوالی دهلی دادند و جمله بندیان تازک تسلیم او شدند و هم ازین سال دست در املاک و اسباب ملوک و امراء جلالی زدند و نصرت خان در تحصیل اموال مبالغت مینمود و هزارها حاصل میکرد و از هر وجهی که او را دست میداد مالها در خزانه می اورد و تتبع و تفحص گذشته و حال در پیش گرفته بود وهم درین سال که شهور سنة ست وتسعین و ستمائة بود که تشویش مغل شده و بعضی مغل ازاب سنده بگذشت و در ولایت در امده و الغخان و ظفرخان با امراء علائی و جلالی و لشکرهای بسیار نامزد مهم مغل شدند و لشکر اسلام را در حدود جالندهر با ملاعین مقاتله و محاربه شد و علم اسلام مظفر گشت و مغل بسیار کشته و اسیر شد و سرها در دهلی رسید و از فتح ملتان و بدست امد پسران سلطان جلال الدین سکهٔ ملک علائی مستحکم شده بود و از فتح مغل مستحکم ترشد و قوت و شوکت او برمزید گشت و در شهر فتحنامه خواندند و طبلها زدند و قبه ها بستند و شادیها کردند و جشن ها ساختند و استقامتی در ملک علائی پیدا امد و جملهٔ ملوک جلالی که ولی نعمتان خود را پشت داده بودند و بر سلطان علاء الدین پیوسته و زرها بمن‌ها ستده و شغلها و اقطاعها یافته در شهر و در لشکر هر همه را بگرفتند و بعضی را در حصارها انداختند و بند کردند و بعضی را میل در چشم کشیدند و بعضی را بکشتند و ان مالها که از سلطان علاء الدین یافته بودند با خان مان و ملک و اسباب

ایشان بستدند و خانهاي ایشان را سلطاني کردند و دیهای ایشان را بخالصه باز آوردند و هیچ چیزي پس فرزندان ایشان نگذاشتند و حشم وخدم ایشان را در اهتمام امراي علائی کردند و خیل خانهای ایشان را بر انداختند و از جمله چندان ملوک و امراي جلالي سه کس را سلطان علاء الدین خلاص یافتند و تا اخر عهد علائي بدیشان ازو آ کفتی نرسیده یکي ملک قطب الدین علوي دوم نصیر الدین رانه شحنه پیل و سویم ملک امیر جمالي خلجي بدر قدرخان که این سه کس از سلطان جلال الدین و پسران او نگشتند و از سلطان علاء الدین مالي نستدند و هر سه کس سلامت ماندند و دیگر امراي جلالی را از بیخ و بن بر انداختند و درین سال نصرت خان از مصادره و مطالبه یک کرور مال حاصل کرد و در خزانه رسانید و در اوایل سال سوم جلوس علائی الغخان و نصرتخان با امرا و سرلشکران و حشم بسیار جانب گجرات لشکر کشیدند و نهرواله را و تمامی ولایت گجرات را نهب و تاراج کردند و کرن راي گجرات از نهرواله بگریخت و بر رامدیو در دیوگیر رفت و زنان ودختران و خزانه و پیلان رای کرن بدست لشکر اسلام افتاد و تمامي ولایت گجرات را غنیمت ساختند و بتي را که بعد فتح سلطان محمود و شکستن منات بره نان سومناته نام کرده بودند و معبود هندوان شده ازان جا بکشیدند و در دهلی فرستادند وان را در دهلي پي سپر خلق گردانیدند و نصرتخان در کپهایت رفت و از خواجگان کپهایت که در غایت مال دار شده بودند جواهر و نفایس بسیار بستد و کافور هزار دیناري را که ملک نایب شده بود و سلطان علاء الدین اشفته جمال او گشته نصرت خان اورا

از خواجه او بزور بستد و بر سلطان علاء الدین اورد و با نهب و تاراج گجرات الغ خان و نصرت خان با غنائم بسیار مراجعت کردند و در هنگام مراجعت خلق لشکر را در طلب خمس غنایم و تتبع و تفحص غنایم در شدت ولت و چوب کشیدند و نهایت طلبی را کار فرمودند و بدانچه خلق می نویسانید اصلا اعتماد نمی‌کردند و بیشتر می طلبیدند و نمک اب زر و نقره و جواهر و نفایس غنیمت بتمامی از خلق باز میخواستند و بانواع ایذا میکردند و خلق لشکر از ایذای بسیار و تتبع بیشمار به تنگ امد و دران لشکر امرای نو مسلمان و سوار نو مسلمانان بسیار بودند هر همه یکدل شدند و دو سه هزار سوار جمع شدند و بلغاک کردند و ملک اعز الدین برادر نصرت خان را که امیر حاجب الغ خان بود بکشتند و غوغا کردند و در بارگاه الغ خان در امدند و الغ خان اسرج سراچه بیرون امد و بحیله و چارهٔ خود را در بارگاه نصرت خان انداخت و خواهر زادهٔ سلطان علاء الدین در زیر بارگاه الغ خان خفته بود بلغاکیان گمان بردند مگر الغخان است او را بگمان الغخان بکشتند و در تمامی لشکر که شنیعه خاست و نزدیک شد که خیل‌ها غارت شود و چون دولت علائی رو بازدیاد داشت چندان شنیعه زد و تر فرو نشست و سوار و پیادهٔ لشکر پیش بارگاه نصرت خان گرد امدند و امرای نو مسلمان و سوار نو مسلمانان تفرقه شدند و انانکه از ایشان مایهٔ فساد و واسطهٔ فتنه شده بودند بگریختند و در رایان و متمردان رفتند و در لشکر تتبع غنایم ترک اوردند و الغخان و نصرت خان با مال و پیل و بردهٔ و غنایمی که از نهب گجرات بدست امده بود بر

بعضي امدند در انچه خبر بلغاک ترمساتانان در دهلی رضیه سلطان
علاء الدین از ترعقتی که در همراه رفته بود فرمان داد تا زن و بچه
خاص و عام بلغاکیان را بگرفتند و حبس کردند و گرفتن زن و بچه
از جرم مردان ازان تاریخ اغاز شد و الا پیش ازان در دهلي از گناه
مردان در زن و بچه ایشان دست نمي انداختند و زنان و اطفال
مجرمان را نمي گرفتند و حبس نمی کردند و دران ایام ازین ظلم
که زن و بچه بگیرند ظلمی دیگر فاحش تر ازنصرت خان که بادي
بسی ظلمها در دهلی او بود مردمان را مشاهده شد که او از انتقام
برادر خود زنان کسانیکه برادر او را تبر زده بودند فضیحت و رسوا
میکرد و بکناسان می داد تا بران دیاچراه گان سفاح کنند و بچگان
طفل ایشان را مي فرمود تا بر سر مادران ایشان بترقانند و این
ظلم در هیچ دینی و مذهبي نکرده اند که او کرد و هرچه ازین
بابت ها ازو در وجود می امد خلق دهلي در تعجب و حیرت
مي شدند و لرزه در سینهٔ خلایق می افتاد و همدرین سال که
الغخان و نصرتخان در گجرات نامزد شده بودند ظفرخان درسیوستان
نامزد شد سیوستان را صلدی و برادر او و مغلان دیگر فرو گرفته بودند
ظفرخان با حشم بسیار در سیوستان رفت و حصار سیوستان را
محصر کرد و بزخم تیر و تیغ و ناچخ و نیزه انچنان حصاری را
بکشاد وبی انکه معربي و منجنیقي و عراده در کار شود وسباط و
پاشیب و گرگچ برارند حصار سیوستان که بدست صلدی و برادر
او ومغلان دیگر افتاده بود بستد وازدرون مغلان هرچهارطرف حصار تیر
اندازی میکردند چنانکه پرنده را مجال نمي بود که نزدیک حصار

بگذرد با ان هم ظفر خان بر زخم تبر و تیغ فتح کرد و صلدی و برادر
او را با جملهٔ مغلان و زن و بچه ایشان بدست اورد و هرهمه را بسته
و طوق و زنجیر کرده در دهلی فرستاد و ازین فتح رعب ظفر خان در
دلها متمکن گشت سلطان علاء الدین از بیباکي و صفدری و دلاوری
او که رستم دیگر در هندوستان پیدا امده بود چشم زدن گرفت و الغخان
برادر سلطان علاء الدین را با ظفر خان از نهایت شیری و صفدری
که برسر او بیضهٔ او نهاده بود عداوت و عناد افتاد دران سال او
اقطاع سامانه داشت و ازبسکه او نامور شده بود سلطان علاء الدین
که غیرتی بس بي اندازه داشت در اندیشه کار او بود و از دو معامله
یکي میخواست که با او مباشرت نماید و یا انکه او را چند هزار سوار
دهد و طرف لکهنوتي فرستد تا اقلیم لکهنوتی بگیرد و همانجا باشد و
پیلان و خدمتي ازان جا بر سلطان علاء الدین روان سازد ویا بنوعی از زهر
دادن و میل کشیدن او را از پیش خویش دفع کند و در اخر سال
مذکور قتلغ خواجه پسر ذود العین با بست تمن مغل قصد هندوستان
کرد و از ماورا النهر ساخته و مستعد حرب بزرگ از اب سنده بگذشت
و منزل بمنزل در حوالي دهلی در امد و دران سال مغل را چون
قصد دهلی برسر افتاده بود ولایت های سمت در امد را نهب
نمیکردند و حصارها را زحمت نمیدادند و از امدن ان ملعونان که با
لشکری همچون مور و ملخ و انکه قصد دهلي کرده بودند ولایت ها را
نهب نمي کردند و غنیمت نمي ساختند در دهلي تشویشی بس
بزرگ روی نمود و خلق قصبات حوالی را بتمامي در حصار دهلي
در اوردند و حصار کهنه عمارت نشده بود و مردمان انچنان تشویش

ناگهي ديده و نه بوقتي شنيده بودند و حرة و بزرگ اهل شهر را
حيرت بار مي اورد و در شهر چندان جمعيت شده كه در كوچه ها
و بازارها و مسجد ها مردم نمي گنجيدند و جمله اسباب در درون
شهر گراني گرفت و راه هاى كاروانيان و سوداگران بسته شد و خلق را
درماندگي پيش امد و سلطان علاء الدين با كوكبه و دبدبه بسيار
از شهر بيرون امد و سراپردة سلطاني در سيري نصب كردند و ملوك
و امراء و حشم را از هر چهار جانب دردهلي طلب شد و دران ايام
عم موافق ملك علاء الملك كه از مختصان و راي زنان سلطان
علاء الدين بود كوتوالي دار الملك دهلي داشت و سلطان شهر و حرم
و خزاين را بدو سپردة بود و بر قصد حرب بزرگ از شهر بيرون امدة
و ملك علاء الملك در سيري بوداع امد و در مجلس خلوت با سلطان
گفت كه بادشاهان قديم و وزراى ما تقدم كه در عالم جهانداري و
جهانباني كرده اند از جنگ هاي بزرگ كه نتوان دانست كه در
يكساعت چه شود و فتح جانب كه رود احتراز و اجتناب كلي
فرموده و از محاربة هم سران كه خطر ملك و دولت بادشاه و عامة
خلق و رعايا مملكت ارمست بقدر الوسع و الامكان بدفع وصيت كردة
در وصاياى ملوك اقاليم نوشته اند كه جنك پله ترازو را ماند از غلبه
چند نفرى معدود يك پله گران ميشود و پله دويم سبك ميگردد و
در ساعت كار از دست ميرود دست وقتي كه اميد باز گشت ان
و فراهمي ان درخاطر نميگذرد و اگرچه در حرب ها سران لشكر را از
انهزام و شكست چندان خطرى نبود و اميد باز گشت منقطع نگردد
اما در حرب هاي همسران كه ملك بيك دار باختن است

بادشاهان اندیشه بسیار کرده اند و تا بتوانسته اند بحیل متین و
رای صواب دفع کرده پس این چنین مهلکی که بادشاهان نتوانسته اند
دفع کرده اند بادشاه عامد و قاصد بي هیچ اندیشه و التفاتي چرا
اختیار میکنند خداوند عالم میتواند که کوهان شتري را از براي
در امد مغل که حکم یك لک سوار دارد در پیش اندازد و با لشکرها
فرود اید و چند روز از محاربه مغلان که همچو مور و ملخ ریخته اند
مکث فرماید و به تعلل بگذرانند تا به بینم که ایشان چه میکنند و
چه میشود و کار کجا میرسد و اگر از محاربه چاره نخواهد ماند
میتوان کرد و ایشان چون در غنیمت دست نمیزنند و خلق خود
را گرد اورده در حصار ها خزیده این چنین لشکری گران که ایشان
دارند و ده سوار از خود جدا نمي کنند بی علف چند که توانند
بود و چگونه توانند ماند و اگر چند روز که مزاج و قصد و نیت ایشان
بتحقیق دریابم در امد وشد رسولان بگذرد نیکو باشد و باشد که ایشان
تنگ ایند و باز گردند و به غنیمت مشغول شوند دران محل که اگر
خداوند عالم چند منزل بر سبیل تعاقب پیشتر نهضت فرمایند
چگونه باشد و بعد تقرر عرض داشت مذکور علاء الملک عرضداشت
که من بنده قدیم ام و پیوسته انچه در خاطر بنده در کارها میگذشت
عرضداشت کرده ام و از پیش مرحمت یافته درین مهم بزرگ هم
انچه در خاطر بنده گذشت عرض داشتم صواب و صلاح همان است
که در خاطر خداوند عالم گذشته و راي اعلی بادشاه از همه رایهاي
بندگان بر تراست و بنده را از براي دفع در امد مغل چند اندیشه
در خاطر گذشته است ان اندیشه ها را بفرصت بسمع همایون

خواهم رسانید و درین کرت که ملاعین مذکور با اینچنین هجومی آمده اند و ما هم داده خدا لشکر بسیار و مستعد داریم فاما لشکر ما بیشتری چشم هندوستان است که عمر ایشان در محاربه هندوان میگذرد وگهی این لشکرها با مغل محاربه نکرده است و رسم خداع و بازگشت و کمین زدن و مکرهای مغل را نمیدانند که اگر این بار مغل بتدبیر صواب اواره باز کردد و بعد ازین تتبع و تجسس چشم دهلي چندان شود که جنگ مغل را چشم ما بارزو طلبد و سلطان علاء الدین چون عرضداشت حلال خواری و هوا خواهي ازان ملک علاء الملک را استماع کرد بر علاء الملک و هوا خواهي او آفرین فرمود و خانان و ملوک کبار را پیش طلبید و محضر کرد و با ایشان در مجمع گفت که شما میدانید که علاء الملک وزیر و وزیرزاده است و ما را بنده مخلص و هوا خواه است و از ایام ملکي الی یومنا پیش ما راي زنی کرده است و ما بسبب فربهي او را کوتوالی داده ایم و الا حق او وزارت است و این زمان بجهت انکه ما با مغل محاربه نکدیم چندین راي هاي متین زده است و دلیل‌هاي روشن گفته اکنون ما بحضور شما که ارکان ملک منید او را جواب میگویم شما هم بشنوید و سلطان دران جمع روی سوی علاء الملک کرد و گفت اي ملک علاء الملک که تو ما را بندهٔ مخلص و چاکر قدیمي و دعوي وزارت ملک و داناتي میکني ازمن که ولي نعمت و مربي و بادشاه توام سخن راست و درست بشنو که پیش از من و تو مثلي زده اند و گفته که اشتر دزدیدن و کوز رفتن راست نیاید و همچنین بادشاهي دهلي کردن و چنانکه تو پند میدهي که پس

پشت کوهان شتری خزیدن و مغلان را بزبان دانستن و از جنگ احتراز کردن هرگز میسر نشود و واجب نکند که محاربه مغل را بدمدمه و وسوسهٔ نامردان دفع کنم اگر همچنین بخریم که تو رای میزنی مردمان عهد ما و اانکه بعد ما پیدا خواهند شد بر ریش ما بخندند و بر نامردي ما حمل کنند خاصة دشمنانی و مخالفانی که دو هزار کروه از زمین خود مالیده باشند و بر قصد محاربه من در زیر پای منارهٔ دهلي امده توجه مگوی درین محل من سستي و نا مردی کنم و کوهان شتري پیش گیرم و همچو بط و مرغ بر بیضه بنشینم و ایشان را برای و تدبیر دفع کنم و اگر من هم چنین کنم که تو میگوئي من این روی که نمایم و درون حرم خود چگونه روم و اهل مملکت من مرا بکدام حساب گیرند و از کدام جلادت وشجاعت من متمردان و سرتابان مرا فرمان برداری کنند هرچه اید من فردا از سیری درصحرای کیلی رفتني ام وانجا با قتلغ خواجه و اشکر او مصاف خواهم کرد تا وقت محاربه و مقاتله از میان من و او خدای ظفر کرا خواهد بخشید و نصرت کرا رو خواهد نمود ای علاء الملک کوتوالي شهر ترا داده ام و حرمها و خزینه‌ها و تمامي شهر بتو سپرده از میان من و او هرکه مظفر و منصور گردد تو کلید هاي دروازه ها و خزانه ها بدومی و پیش او نهي و بنده فرمان بردار او شوی و تو با چندین عقل و کیاست این قدرهم نمیداني که رای و تدبیر دفع محاربه را وقتي مجال و مساغ باشد که دشمن گیرا گیر فرصد و چون دشمن با چندان لشکر رو با روی درامد ما را جز رو با روي در افتادن کردن و جانها بر کف دست نهادن و بزخم تیغ و تیر و گرز

دمار از نهاد دشمن بر اوردن دیگر اندیشه و رای و روي نمانده است و تو حکایت خانه میگوی ببازار راست نمي امد و کلماتیکه برچهار گز جامه خانه پیچیده و پاکیزه توان گفت در صحراء نبرد و میدان خونریزی که از یکدیگر جوي های خون روان خواهد شد لایق نبود و انکه میگوي که از براي دفع در امد مغل اندیشه ها کرده ام روزی که ما ازین حرب فارغ ایم و حق این حرب نگذاریم اندیشه های ترا خواهم شنید تو مردي نویسنده و نویسنده زاده هراینه در دل تو ازینها گذرد که پیش من گفتي علاء الملک عرض داشت کرد که من بندهٔ قدیم ام و همه وقت انچه در خاطر بنده گذشته است عرضداشت کرده ام سلطان گفت که تو حلال خواری پیوسته راي ترا من مبارک گرفته ام فاما این حالتي بپیش امده است که عقل را در گوشه می باید نهاد و جز خونریزي و خون ریختن و از سر جان خود بر خاستن و تیغها برهنه کردن و با خصمان دراویختن کاري و اندیشه دیگر نمي باید کرد و علاء الملک دستبوس بوداع کرد و باز گشت و در شهر در امد و جمله دروازه ها بندانید و دروازهٔ بداون باز داشت و خرد و بزرگ شهر در حیرت شدند و دست بدعا برداشتند ٭

ذکر محاربه علاء الدین با قتلغ خواجه ومنهزم شدن مغل وشهید شدن ظفرخان وامراي دیگر

سلطان علاء الدین با لشکر اسلام از سیری در کیلي رفت و لشکر گاه ساخت و قتلغ خواجه با لشکر مغل در مقابل لشکر سلطان فرود امد

و ازانکه در هیچ عصري و عهدی این چنین دو لشکر گران در مقابل یکدگر در قصد حرب مشاهده نشده بود و خلقی را تعجب و حیرت باز اورده هر دو لشکر صفها اراست و در مقابل یکدگر منتظر مقاتله ایستاده شدند و ظفر خان که سر فوج میمنه بود بامرایي که در فوج او بودند تیغها از میان بکشیدند و بر لشکر مغل حمله کردند و با لشکر مغل در امیختند مغلان تاب نیاوردند بشکستند و منهزم شدند و لشکر اسلام در تعاقب ایشان در نشست و ظفر خان که رستم وقت و گرد زمانه بود از تعاقب مغل باز نگشت و بزخم تیغ لشکر مغل را پیش کرده می دوانید و سرهاي ایشان مي درود تا هژده کروه تعاقب ایشان کرد و مغلان را مجال باز گشتن نبود و چنان در هزیمت شدند که لگام از پاردم نمي شناختند و الغخان که سر فوج میسره بود و امرای کبار و حشم بسیار در فوج او بودند از جهت انکه با ظفر خان عداوت داشت از جا نجنبید و بمدد ظفر خان پیشتر نرفت و طرغي ملعون با تمن خود بر طریق بوروجي کمین زده بود مغلان بر درختان بر رفتند هیچ سواري یاری دهی ظفر خان را مشاهده نکردند و و طرغي دید که ظفر خان لشکر مغل را تعاقب کرده پیشتر رفت و دنبال او فوجی دیگر بمدد نمي امد از پس ظفر خان در امد و لشکر مغل در هر چهار جانب بر طریق حلقه در امدند و در چنان حالتي که حلقه کرده بودند و زخم چوبه تیر می کردند ظفر خان از اسپ خطا کرد و ان صفدر عهد و صف شکن روزگار پیاده شد و تیرها از ترکش پیش خود بریخت بهر تیري سواریرا از مغل می انداخت دران معرض قتلغ خواجه برو پیغام

کرد که بر من بیا تا ترا بر پدر خود برم پدر من ترا بزرگ تر ازین خواهد کرد که بادشاه دهلي کرده است و ظفرخان بسخن او التفات نکرد و مغل دید که او زنده بدست نخواهد امد از چهار جانب او در امدند و او را شهید کردند و بعد ازانکه او را شهید کردند امرای فوج او همه شهید شدند و پیلان فوج ظفرخان را زخمها کردند و پیلبانان را بکشتند و مغل دران روز بحیله شب گرفتند و از حمله ظفر خانی هراسي بس شگرف در سینه های مغل منتقش گشت و اخر شب از یورش گاه خویش مراجعت کردند و در مسافت سی کروه از دهلی رفتند و فرود امدند و ازانجا بستگان کروه منزل می کردند و تابه سر حد ولایت خود برسیدند در هیچ منزلی وقفه نکردند و هراس حمله ظفرخان سالها در دل ایشان بماند اگر دواب ایشان اب نخوردی گفتندی مگر ظفر خان را دیدی که اب نمیخوري و بعد ان هیچ وقتی ان چنان لشکری بزرگ بر قصد محاربه در حوالي دهلي نیامد و سلطان علاء الدین از کیلي باز گشت و هزیمت مغل و شهید شدن ظفرخان که بی بدنامی انچنان سر بازی بیباکی دفع شد فتحی بزرگ شمرد و در سه سال جلوس سلطان علاء الدین را جز عیش و عشرت و کام دل راندن و مجلسها ساختن و جشن ها ساختن کاری دیگر نبوده است و ازانکه بسی مهمات ملکی او تو برتو امد و از هرطرف فتحنامها میرسید و در هر سالی درگان سه گان پسر تولد می‌شد و در هر مهمی قبها می بستند و شادیها میکردند و مصالح ملکي بر حسب مراد دل او بکفایت می انجامید و در خزائن خود گنجهای فراوان میدید

و هر روز تماشای جواهر و مروارید که صندوقها و طبلها بر داشت
می کرد و پیلان بسیار در پیل خانه مشاهده می کرد و بر هفتاد هزار
اسپ در پایگاه شهر و اطراف نظر دل او می افتاد و دو سه اقالیم
بر بسته فرمان خود می یافت هیچ مخالف ملک و شریک ملک
در خاطر او نمی گذشت از مستي هاي متنوع مذکور مست شد و
هوا های بزرگ و تمنا های شگرف که نه اندازه او و نه اندازه صد
هزار همچو او بود بر سر او بیضه کرد و چیز هاي در خاطر او افتاده
که در خاطر هیچ بادشاهي نیفتاده بود و از نهایت مستي و بیخبری
و غایت رعونت و غفلت و بسیاری جهل و جهالت و کثرت
حماقت و بلادت دست پا گم کرد و در لا یمکنات و محالات اندیشه
کردن گرفت و هوسهای نا شدني در خاطر او میگذشت و او مردی
بود که از علم خبر نداشت و با علما هم نشست و خاست نکرده بود
و نامه نبشتن و خواندن ندانستي و در مزاج بدخو و در طبیعت
سخت گیر و در دل قسارتی تمام داشت و هر چند دنیا بیشتر
رو می نمود و مقصودها بیشتر در کنار مي افتاد و دولت توافق
بیشتر میکرد بیخبر تر و مدهوش تر مي شد و مقصود از ایراد
مقدمه مذکور انست که سلطان علاء الدین در ایام ان مد هوشیها
و بیخبری ها در مجلس خود گفتی مرا دو مهم پیش امده و
در برامد هر دو مهم با حریفان و جلیسان مشورت کردي و از ملوك
حریف پرسیدی که چگونه کنم که این دو مهم من برآید یکي ازان
دو مهم که در برامد ان بحث کردي ان است که گفتي که خدایتعالی
پیغامبر را علیه السلام چهار یار داده بود که از قوت و شوکت ایشان

شریعت و دین پیدا کرد و نام پیغامبر از پیدا اوردن دین و شریعت تا قیامت بماند و بعد پیغامبر علیه السلام هرکه خود را مسلمان دانست و مسلمان گویانید خود را از امت و ملت او تصور کرد مرا هم خدایتعالی چهار یار داده است یکی الغ خان دویم ظفر خان سیویم نصرتخان چهارم الپخان و از دولت من ایشان را قوت و شوکت بادشاهان شده است اگر من بخواهم از قوت این چهار یار دینی و مذهبی دیگر پیدا کنم و بزخم تیغ من و تیغ یاران من همه خلق ان راه و روش گیرد که من پیدا ارم و ازان دین و مذهب نام من و نام یاران من همچنان که نام پیغامبر و نام یاران پیغامبر در میان خلق تا قیامت باقی مانده است باقی ماند و از سر مستی و جوانی و جهل و بی تمیزی و بیخبری و بی باکی سخن مذکور کشاده و بی التفاتا در مجلس شراب بگفتی و در پیدا اوردن دین و مذهب علحده با ملوک مجلس مشورت کردی و از حاضران بپرسیدی که چگونه چیزها پیدا باید اورد تا نام من دامن قیامت گیرد و هرچه ما پیدا اورده باشم بعد انکه رفته و مرده باشیم خلق ان راه به سپرد و از مهم دویم خود حاضران را اعلام کردی که بر من مال و پیل و حشم بی اندازه گرد امده است من میخواهم که دهلی را بیکی بسپارم و خود همچو سکندر دنبال جهانگیری شوم و ربع مسکون را در تصرف خود درارم و از فضول انکه چند مهم بر حسب خواست او بر امده بود خود را در خطبه و سکه سکندر ثانی میخوانید و می نویسانید و در عین شراب خوردن لاف زدی که هر اقلیم را که خواهم گرفت به یکی از معتمدان ملک خود خواهم سپرد و من دنبال اقلیم دیگر خواهم گرفت

کیست که پیش من خواهد ایستاد و سامعان مجلس با آنکه
میدانستند که از وجود مال و پیل و اسپ و حشم و خدم و جهل
مادر زاد مست و بیخبر شده است و هر دو سخن از مدهوشی
و نادانی از سر فضول و حمق میگوید و لیکن بضرورت مزاج درشت
و خوی زشت او را محافظت می نمودند و از خوف بد مستی او
بر سخنان او افرین میگفتند و نظیرها و مثلهای دروغ و راست کرده
بر وفق مزاج درشت او تقریر میکردند و او در گمان می افتاد که مگر
ان محالهای لا یمکن که از دل و زبان بیخبر او بیرون می اید شدنی
است و حشویات مذکور که از زبان او در مجلس شراب بیرون می امده
در شهر منتشر شده بود بعضی بزرگان شهر بخندیدندی و بر جهل و
حمق او حمل کردندی و بعضی دانایان بترسیدندی و با یکدیگر
بگفتندی که این مرد فرعون صفت است و علمی و خبری ندارد
و گنجهای بسیار که دیده حکما را کور کند تا بدیده بیخبران و غافلان
چه رسد بدست این بیخبر افتاده است که اگر شیطان راه و روشی
کثیر بر خلاف دین در دل او القا کند و این مرد در تلقین کردن ان
بی راهی ادمی شصت و هفتاد هزار بکشد حال مسلمانان و
مسلمانی چه باشد و چه شود و عم من علاء الملک کوتوال دهلی
از سبب غایت فربهی خود در غرهٔ هر مهی بسلام سلطان علاء الدین
رفتی و حریف شراب او شدی و در غرهٔ بحکم معهود رفته بود و
حریف شراب او شده سلطان علاء الدین تدبیر دو مهم نا شدنی خود
ازو پرسید علاء الملک از دیگران هم شنیده بود که سلطان کلمات مذکور
در مجلس میگوید و حاضران مجلس بر سخن سلطان صدق میزنند

و از هراس بد مستي و بد مزاجي او سخن راست پيش او نميتوانند گفت و ان روز همه از زبان سلطان کلمات مذکور شنيد و ازو تدبير طلبيد علاء الملک جواب گفت که اگر خداوند عالم بفرمايد که شراب از مجلس بردارند و جز چهار ملک را که درين مجلس اند ديگريرا نگذارند مرا در پرداخت اين دو مهم خداوند عالم رای و تدبيري فراهم اورده است کشاده پوست باز کرده دربندگي تخت عرض کنم سلطان علاء الدين فرمان داد تا شراب از مجلس برداشتند و جز الغخان و ظفر خان و نصرت خان و الپخان دران مجلس ديگريرا نگذاشتند و امرای ديگر را باز گردانيدند سلطان علاء الملک را گفت که انچه در پرداخت اين دو مهم من ترا تدبيري و رائی در خاطر گذشته است بحضور اين چهار يار من پيش من بگو تا در پرداخت ان مشغول شوبم علاء الملک اول عذر خود تمهيد کرد و بعد ان گفت که خداوند عالم را سخن دين و شريعت و مذهب اصلا و البته بزبان نبايد اورد که اين کار انبيا است نه پيشهٔ بادشاهان و دين و شريعت بوحي اسماني تعلق دارد براي و تدبير بشري هرگز دين و شريعت بنا نشود و از گاه ادم تا امروز دين و شريعت از انبيا و رسل پيدا امده است و جهانداري و جهانباني بادشاهان کرده اند و تا جهان بوده و هست و خواهد بود نبوت بادشاهان نکرده اند واما بعضی پيغمبران بادشاهی کرده اند و التماس بندهٔ درگاه ان است که بعد ازين سخن بنای دين و شريعت و مذهب و انچه خاصه پيغامبرانست و به پيغامبر ما مهر شده است در مجلس شراب و غير شراب از زبان بادشاه بيرون نيايد و اگر ازين بابت کلمات که پادشاهي خواهد که ديني و مذهبي

علیحده بناکند درگوش خواص وعوام مردم افتد هرهمه خلق از پادشاه بگردند و یک مسلمان نزدیک پادشاه نیاید و از هر طرف فتنه وصیع خیزد و از چندین کلمات درملک خلاها زاید و خداوند عالم شنیده است که چنداین جوی هاي خون که چنگیزخان از شهر هاي مسلمانان روان کرد نتوانست که دین مغلي را و احکام مغلي درمیان خلق نشاند بلکه بیشتر مغلان مسلمان شدند و دین محمدي قبول کردند و هیچ مسلماني مغل نشد و دین مغلي قبول نکرد و من بندهٔ حلال خوارم و جان و روان من و راه و بود من و حیات و زندگاني من بوجود پادشاه باز بسته است که اگر در ملک پادشاه فتنه خیزد نه مرا و زن و بچهٔ مرا و نه خیل و تبع مرا یکي بر روی زمین زنده بگذارند و اگر من چیزي خلل در ملک پادشاه بدانم و ان را کشاده کرده عرضه ندارم بر جان خود و بر جان زن و فرزند و خیل و تبع خود نه بخشوده باشم و ازین کلمات که از زبان خداوند عالم بیرون می اید فتنه زاید که بر راي صد بزرجمهر فرو نه نسیند و انها که دعوي بندگي واخلاص پادشاه میکنند و در بسی مجالس از بندگی پادشاه سخنان مذکور شنیده اند و صدق زده و افرین گفته مداهنت کرده اند و حق نمک پادشاه نگاه نداشته سلطان علاء الدین از استماع کلمات علاء الملک سرد رپیش کرد و در تفکر شد و ان چار یار سلطان علاء الدین را کلمات علاء الملک بدل جان خوش امد و منتظر می بوده اند که از زبان سلطان درکلمات مذکور که علاء الملک گفت چه بیرون خواهد امد و بعد ساعتی سلطان علاء الملک را گفت که ما ترا محرم خود گردانیده ایم و چندین مرحمت درباب تو میفرمائیم سبب همین است که ترا حلال خوار میدانیم

و بارها دیده ایم و ازموده ایم که پیش ما در رای زدن انچه راست
است و درست است گفتهٔ و سخن حق نپوشیدهٔ و من این ساعت
فکر کردم دیدم که همچنین است که تو میگوئی مرا این سخنان
نمی باید گفت وبعد ازین گاهی در هیچ مجلسی کسی این چنین
سخنان از من نشنود و صد رحمت بر تو باد و بر مادر و پدر تو باد
که بر روی من راست گفتی و حق نمک من محافظت نمودی و
در مهم دویم چه میگوئی که ان هم خطا است یا صواب علاء الملک
در پرداخت مهم دویم که ان جهانگیریست پیش سلطان علاء الدین
گفت که قصد مهم دویم قصد سلاطین عالی همت است و رسم و
رسوم جهانگیری انست که خواهند همه جهان بگیرند و در تصرف
خود درارند و خداوند عالم تواند که با چندین خزائن و دفائن و حشم و
پیل و اسپ از دار الملک ساخته و مستعد بیرون اید و داد جهانگیری
بدهد و من پرداخت این مهم دویم را منکر نیم و میدانم که در پیل خانه
و پایگاه پیل و اسپ بسیار گرد امده است و در خزائن گنجها فراوان
جمع شده خداوند عالم می تواند که دو سه لک سوار بگیرد و جهان
گیری کند فاما بادشاه را در خاطر باید گذرانید و اندیشه باید کرد که
دهلی و اقلیم دهلی را بچندین زر ریزیها و خونابها بدست اورده
است بکه سپارد و ان کس را چند حشم دهد و خود چند بستاند و
دنبال جهانگیری شود و همچو سکندر ربع مسکون بگیرد و هرکرا بادشاه
در دهلی بنشاند و یا در اقلیمی دیگر بنشاند چون خواهد که از
جانب دار الملک خود مراجعت فرماید ان کسان را و ان اقلیمها را
در چنین ایام بغی و روزگار شطط چگونه سلامت یابد و روزگار

سکندر و عهد سکندر روزگاری دیگر و عهدی دیگر بود و در مردم آن
روزگار رسم و رسومی و طریقی و عادتی بوده است که اگر قرنها
بگذشتی بران فوایدکه کردندی ثابت و راسخ بودندی و غدر و مکر و
دروغ و تعمیه و شکستن عهد و بیقولی دران اعصارها کمتر بودی و
اگر امرو ماموران اقلیمی و دیاری قولی و عهدی با سکندرو بادشاهی
دیگر به کردندی در حضور و غیبت ازان قول و ازان عهد نگذشتندی
و همچو ارسطاطالیس وزیری کجا یابند که خواص و عوام اهل روی
زمین با چندان کثرت خلق و درازی و فراخی اقلیم و بسیاری
نعمت و ثروت ایشان چدان معتقد و محکوم و مامور ارسطاطالیس
باشند و بر قول و قلم و دین و دیانت او اعتماد کنند و بوزارت و
نیابت او بیمدد و معونت حشم وخدم راضی و معتقد باشند که
سوزنی در غیبت سکندر از حکم و اشارت او سر نپیچند و تمرد و عصیان
نورزند و چون سکندر سی و دو سال از کار جهان گیری فارغ گردد و
باز در دار الملک اقلیم خود اید اقالیم دویم را سلامت و فرمان بردار
و مضبوط یابد و در مدت یک قرن بلکه زیادت هیچ فتنه و شططی
در ملک قدیم او نزاید بخلاف مردمان زمانه و عصر ما خاصة هند و
که اصلا در ایشان عهدی و پیمانی نیست که اگر بادشاهی قاهر و
کامگار بر سر خود ده پیند و سوار و پیاده انبوه تیغ و تبر کشیده بر
جان و روان و ملک و اسباب خود معائنه نکنند هرگز فرمان برداری
نکنند و خراج ندهند و صد عصیان و تمرد ورزند و اقالیم خداوند عالم
اقالیم هند است غیبت خداوند عالم خاصة غیبتی که ان بسالها
متعلق گردد از چندین مردم که نه در ایشان قولی و عهدی و نه در

ایشان ذمهٔ وفای است چگونه برتابد سلطان علاء الدین علاء الملک را گفت چندین مال و پیل و اسپ که بر دست من امده است اگر من جهان گیری نکنم و اقالیم هاي دیگر نگیرم و هم بملک دهلي قناعت کنم فایده چه باشد و نام جهانگیري من چگونه براید علاء الملک گفت که من بنده قدیم بادشاه ام مرا مصلحت همچنین رومي نماید که بادشاه دو مهم را از جمله مهمات مقدم دارد بعد ازان دنبال مهمات دیگر شود سلطان علاء الدین پرسید که ان دو مهم کدام است که ان را مقدم مي باید داشت علاء الملک گفت که یکي ازان دو مهم مطیع و فرمان بردار ساختن تمامي اقالیم هندوستان است چنانکه رنتهنبور و چتور و چندیري و مالوه و دهار و اوجین و از سمت شرق تا لب اب سرو و سوالک تا جالور و ملتان تا مرپله و از پالم تا لوهور و دیو پالپور همچنین مطیع و منقاد مي باید که نام مفسد و متمرد بر زبان کسي نگذرد و دوم مهم که بزرگتر است بستن راه ملتان از اسیب مغل است و بستن راه در امدن مغل از استحکام حصارهاي ان سمت بکوتوالان معتبر و مرمت حصار ها و کاوانیدن خندق ها و اسلحه بسیار و کاه ذخیره و مرتب داشتن منجنیق و عراده و مفردان هنر مند و پله گیران است و بدانچه سري در سامانه با حشم بسیار و سري در دیو پالپور و سري در ملتان با سواران بسیار مستقیم باشند راه در امد مغل بسته گردد فاما انکه مغل بکلي دست از مزاحمت هندوستان بدارند تعلق بسر لشکران کار دیده و وفادار و حشم چیده و گزیده و نیک اسپه و بسیار و مستعد و مرتب است و هرگاه این دو مهم اعني دفع تمرد هنود از اقالیم و عرصات هندوستان

و شدن امراي بزرگ و نامور در همت در امد مغل بحسب خواست دل بغايت انجامد بادشاه را بخاطر جمع در دار الملك دهلي كه مركز ملك است مستقيم بايد بود و در امور جهانباني بدل فارغ مشغولي بايد كه استقامت بادشاه در مركز بواسطهٔ استقامت امور بلاد ممالك بود و بعد استقامت ممالك خاص بادشاه برتخت دولت نشسته جهانگيري كند و در هر طرفي بندگان مخاص و معتمد را با حشم مستعد و مرتب و امراي مخاص دولت نام زد فرمايد تا در اقليم هاي دور دست بروند و بستانند و اقاليم و عرصات هند را نهب و تاراج كنند و پيل و مال و اسپ پس رايان و رانگان رها نكنند و در بندگي بادشاه ارزد راقاليم و عرصات را هم بدان رايان و اقليم داران و عرصه داران مقرر دارند وشرط كنند كه ايشان هر سال پيل و مال و اسپ در حضرت فرستند و بعد از تقرير راي هاي مذكور علاء الملك خدمت كرد وگفت انچه بنده عرضه داشت كرد ميسر شود تا بادشاه دست از شراب خوردنها بافراط و دايم از مجلسها و جشنها ساختن و شب و روز در شكار گشتن دست ندارد و در مركز ملك نه نشيند و مستقيم نه شود و بمشورت بندگان مخاص راي زن امور جهانداري و مصالح جهانباني بپرداخت نرساند كه از شراب خوردن افراط پادشاه همه كارها مهمل و معطل ماند و برحسب راي صواب جهانباني هيچ كاري دست ندهد و از بسياري اشتغال شكار هم غدر و مكر غادران و ماكران بود و نفس بادشاه در تزلزل باشد و هر گاه كه خواص و عوام رعايا ملك را متيقن گردد كه بادشاه شب و روز در شراب و شكار مشغول و مستغرق مي باشد رعب بادشاه در دلها منقش نشود

و درهای غادران در غدر کشاده گردد و اگر بے شراب وشکار نمیتواند
بود شراب بعد از نماز دیگر بی مجلس و بی حریفان تنها باید
خورد و ان قدر نباید خورد که مدهوشي بار ارد واز براي شکار
قصري در سیري انا باید فرمود که هرچهار طرف ان قصر میدانهاي
دراز و فراخ بود ودران میدانها شکره سر باید کرد و شکره باید پرانید
و بدین طریق هوس شکار استیفا باید کرد تا طامعان ملک و غادران
را طمع خام در سر نیفتد و ما را حیات پادشاه و استقامت ملک
پادشاه مطلوب است که حیات ما و خیل و تبع ما بحیات پادشاه
و استقامت ملک پادشاه متعلق است و اگر نعوذ بالله منها این
ملک بدست دیگری افتد نه مارا و زن و بچه مارا و نه خیل و تبع
مارا زنده بگذارد و چون سلطان علاء الدین راي هاي علاء الملک
بشنید خوش شد و او را گفت که اندیشهاي صواب همینها ست که
توگفتي ما همچنین کردني ایم که خداي عز وجل از زبان تو بیرون
اورده است و سلطان علاء الملک را جامه زر دوزي صورت شیر و کمر
باست زر نیم منی و ده هزار تنکه و دو اسپ تنگ بست و دو دیه
انعام داد و ان هر چهار خان که بحضور ایشان از اول بامداد تا میانه
روز علاء الملک اندیشهاي مذکور پیش تخت تقریر کرد سه گان چهارگان
هزار تنکه و دو گان و سه گان اسپ تنگ بست در خانه علاء الملک
فرستادند و راي هاي مذکور در سمع وزیران و وزیر پیشه گان و
دادایان شهر رسید بر راي و روایت و اندیشهٔ علاء الملک افرینها گفتند
و تحسین ها کردند و ماجراي مذکور دران ایام بود که ظفر خان
زنده بود از مهم سیوستان بدرگاه امده بود و محاربهٔ قتلغ خواجه ملعون

هنوز نشده بود و اول سلطان علاء الدين گرفتن حصار رنتهنبور كه هم نزديک دار الملک دهلي بود و هم همير ديو نبسهٔ پتهورا راي دهلي بود ان قلعه را فرو گرفته مانده بود همان را مقدم داشت و الغخان را كه اقطاع بيانه داشت انجا نامزد كرد و نصرتخان را كه دران سال مقطع كره بود فرمان داد تا باجمله حشم كره و حشم اقطاعات سمت هندوستان در رنتهنبور رود و در گرفتن حصار رنتهنبور ياري ده الغخان شود و الغخان و نصرتخان جهاين را بگرفتند و حصار رنتهنبور را محصر كردند و در گرفتن حصار مشغول شدند و روزي نصرتخان نزديک حصار رفته بود و در بستن پاشيب و بر اوردن گرگچ جهد ميكرد و از درون حصار سنگ مغربي روان ميداشتند باگاه سنگي بر نصرتخان رسيد و او بدان مجروح گشت و بعد دو سه روز نقل كرد و اين خبر به سلطان علاء الدين رسيد سلطان علاء الدين با كوكبهٔ بادشاهي از شهر بيرون امد و جانب رنتهنبور نهضت كرد •

ذكر روان شدن سلطان علاء الدين بجانب رنتهنبور و نزول كردن او در تل پت و بلغاک كردن الغخان در تل پت

چون سلطان علاء الدين از دهلي بر عزم گرفتن حصار رنتهنبور روان شد و در تل پت نزول كرد چند روز انجا وقفه فرمود و هر روز در شكار سوار ميشد و نرگه ميكشيد روزي بر حكم معهود بشكار رفته بود بيگه شد و شب نزديكي ديه بادة سوار نزول كرد و همان جا ماند و در بارگاه

نیامد و روز دویم پیش از طلوع افتاب فرمان داد که نرگه کشند کارداران بار و جمعیت سوار در نرگه کشیدن مشغول شدند و سلطان در صحرای فرود امده بود و برموزه نشسته وچند نفر ادمی معدود گرد سلطان بودند سلطان منتظر نشسته بود که چون نرگه را تمام کنند سوار شوند که درین معرض اکتخان برادر زادهٔ سلطان که شغل وکیل دری داشت با سلطان بلغاک کرد و بزعم و ظن انکه چنانچه سلطان علاء الدین عم خود را بکشت و برتخت او نشست من هم سلطان علاء الدین را بکشم و بر تخت او به نشینم وزین اندیشهٔ خام باچند نفر سواران نو مسلمان حکم انداز که چاکر قدیم او بودند اکتخان باسواران مذکور شیر شیرکنان بر سلطان علاء الدین در امدند و نزدیک او رسیدند و چند چوبهٔ تیر ان حکم اندازان برو بکشادند و ایام زمستان بود سلطان قبا و دگله در برداشت و دران حالت که ایشان تیرباران میکردند از موزه فرود امد و همان موزه را سپر تیر ساخت و بیشتر تیرها بران موزه رسیدند و دو تیر بر بازوی سلطان رسید و بازوی سلطان بدان مجروح شد ولیکن تیری کاری برتن سلطان نیامد و بندهٔ بود مانک نام دران محل که ان نو مسلمان تیر بر سلطان روان میداشته خود را سپر سلطان ساخت و سه چهار تیر بر خود گرفت و مجروح شد و بندگان پایک که پس پشت سلطان ایستادندی بسپرهای خود سلطان را بپوشیدند چون اکتخان بان سواران بر سر سلطان رسید سواران خواستند که از اسپان فرود ایند و سر سلطان ببرند دیدند که پایکان تیغها کشیده اند مستحضر در استاد شد بانچنان بلغاکی و فتنه و مکابره که کرده بودند نتوانستند که از اسپان فرود ایند

و دست بر سلطان نزنند و دران معرض پایکان فریاد کردند که
سلطان مرد و اکتخان مذکور جوان و ابله و احمق و بی تمییز بود و هیچ
عقلی و فهمی نداشت با چنان غلبهٔ که با چندان سواران حکم انداز و
بر سر سلطان رسیده بودند نتوانست که باغاک خود را بتحقیق کند و
سر سلطان را از تن جدا گرداند بعد ازان دنبال کار دیگر گیرد از
وفور حماقت تعجیل کرد و هم بگفتهٔ پایکان کفایت نمود و باز
گشت و هرچه تعجیل تر در صحرای تلپت امد و سواران در بارگاه
سلطانی در رفت و بر تخت سلطان علاء الدین نشست و اهل در
سرا را بدولت داد گفت که من سلطان را کشتم و مردمان را هم گمان
افتاد که اگر سلطان را نکشته است چگونه سوار در بارگاه در امده
است و یکدام زهره بر تخت علائی نشسته است و بار داده و در لشکر
شوری و شغبی در افتاد وزیر و در شدن گرفت و پیلان و عماری انداختند
و پیش درگاه اوردند و ملازمان درگاه در امدند و هرکسی در محل
و مقام خود ایستاده شدند و نقیبان بادک و فرداد میکردند و مقریان
قران میخواندند و مطربان سماع میکردند و اتراکانیکه در لشکر بودند
بمبارکباد بادشاهی ان بدروز را دست بوس کردند و خدمتها
پیش میکشند و حاجبان اوار بسم الله برمی اوردند و اکتخان
بد بخت از سر بسر سهوی و حماقت خواست که دران زمان درون
حرم رود ملک دینار حرمی نگذاشت و با یاران خود اسلحه بپوشید و
پیش در حرم نشست و مستحکم کرد و اکتخان بد روز را گفت که
مرا سر سلطان علاء الدین بنما انگاه درون حرم او رها کنم و درانجا که
سلطان علاء الدین زخم تیر کرده بودند! سواران ترک تفرقه شدند و

در میان ایشان شور افتاد و هرکسی در طرفی شد و بر سلطان
علاء الدین سوار و پیاده بقیاس شصت و هفتاد نفر مانده بودند چون
سلطان علاء الدین بعد از باز گشتن اکتخان بهوش امد دیدند که در
بازوی سلطان دو زخم رسیده است و خون بسیار روان شده زخمها را
بشستند و به بستند و بازو را بروپاکها در گردن او معلق کردند
و سلطان فراهم امد و دانست که مگر با اکتخان ملوک و امرا و
خلق لشکر بسیار یار خواهد بود و گرنه او بدعوت خلق انگیختن مکابره
نتوانستی کرد سلطان خواست تا لشکر را ترک دهد و هم ازان
جایگاه در الغخان در جهاین رود وشب و روز راه کرده به دیار رسد
وازانجا هر تدبیری که کردنی باشد و در بدست اوردن ملک و یا ازانجا
دور دست رفتن تا چه مصلحت افتد معمول گرداند و درین اندیشه
میخواست که بر عزم جهاین سوار شود ملک حمید الدین نایب
وکیلدر پسر عمدة الملک قدیم که نظیر ارسطاطالیس و بزرجمهر
عصر بود سلطان علاء الدین را از رفتن جهاین مانع شد و گفت خداوند
عالم را همین لحظه جانب سرا پردهٔ سلطان باید رفت که خلق
لشکر بنده و پرورده درگاه است بمجرد انکه چتر سلطانی در نظر خلق
خواهد امد و لشکر را از سلامتی ذات پادشاه روشن خواهد شد همه
بدرگاه خواهند پیوست و پیلان را باش خواهند اورد همدرین زمان سر
اکتخان کافر نعمت را بخواهند برید و بر سر نیزه خواهند اویخت
فاما اگر شب بگذرد و خلق را روشن نشود که پادشاه بصحت و
سلامت است یا نه شاید که کسی یاران بدبخت شود و فتنهٔ بزرگ
تر ازین قایم شود و خلق چون یار او شد و بار بیعت کرده هراس

خداوند عالم بران ارد که خود را با او بکشایند سلطان علاء الدین را راي
حمید پسندید نمود و در زمان سوار شد و رخ جانب لشکر گرفت
و در میان راه هر سواریکه سلطان علاء الدین را ملامت دید به سلطان
پیوست و سلطان در لشکرگاه رسید و پانصد و ششصد سوار در رکاب
سلطان گرد امده بود و سلطان چون نزدیک لشکر رسید بر بلندي بر
امد و خود را نمودار کرد و بسیاران لشکر را نظر برچتر سلطان علاء الدین
افتاد و جمعیت در سرا بشکست و ملازمان درگاه بتمامي باپیلان
بدرگاه او امدند و اکتخان از جانب شرز سراچه بیرون امد و
بر اسپی سوار شد و راه افغان پور گرفت و سلطان علاء الدین ازان
بلندي با کوکبه و دبدبه پادشاهی امد و در بارگاه خود در رفت و
برتخت خود نشست و بار عام داد و ملک اعزالدین یغان خان و ملک
نصیر الدین نورخان تعاقب اکتخان کردند و او را در دیهه افغان پور
در یافتند و سراو ببریدند و پیش در سرا اوردند و سلطان فرمود
تا سران مدبر را در نیزه بستند و درتمامی لشکر گردانیدند و در شهر
دهلی هم گردانید و از شهر دهلي فتحنامه بشارت در جهاین بر
الغخان فرستادند و برادر خورد او را که قتلغ خواجه خطاب بود در
ساعت بسمل کردند و سلطان علاء الدین چند روز هم درلشکرگاه وقفه
کرد و کار داران و سواران واذان را که باغاك اکتخان خبري و اثری
بود به تتبع و تفحص بسیار بگیرانید و بزخم دره اهنی بکشت و
خانمان ایشان را سلطانی کرد و زن و بچهٔ ایشان را بندکرد و درحصارهای
اطراف فرستادند و بعد فراغ تفحص بلغاکیان و فتنهٔ اکتخان سلطان
علاء الدین کوچ بکوچ متواتر در رنتهنبور رفت و دران لشکرگاه ساخت

و بقیهٔ بلغا کیان اکتخان را سیاست کرد و پیش ازان حصار را محا
کرده بودند در رفتن سلطان مبالغت شد و از اطراف ممالک حسیر
اوردند وخریطه باه‌اذیده بر لشکر قسمت کردند و خریطه‌ها را ریگ
میکردند و در غار می انداختند و بهائی هائی پاشیب می بستا
وگرگچ بر می اوردند و سنگ مغربیها نصب کرده دودند و بسنگ
مغربی پا شیب را خراب میکردند و از بالای حصار اتش میریختند
وخلقی ار طرفین کشته میشد ولایت جهاین را تاحد دهار تاخته
بود در تصرف اورده *

ذکر بلغاک ملک عمر و منگوخان خواهر زادگان سلطان علاء الدین در بداون و اوده که اقطاع ایشان بود و رسیدن خبران بلغاک ایشان در رنتهنبور

و همدران نزدیکی که سلطان از کار بلغا کیان اکتخان فارغ
و در حصار گیری جهد مرمود و جملهٔ لشکر را دران مشغول کردا
خبر بر سلطان رسید که امیر عمر و منگوخان سلطان را غیبت د
اند و اشتغال سلطان در حصار گیری و دشوار گرفتن حصار رنتهـ
شنیده بغی ورزیده اند وخلق هندوستان را جمع میکنند سلطان بعضـ
امرای بزرگ هندوستان را نامزد ایشان کرد و ایشان که بغی اغا
بودند و کاری نکرده هردو برادر را گرفته و بند کرده در رنتهـ
بر سلطان اوردند سلطان علاء الدین درشت مزاج و بدخو و سخـ
دل بود هردو خواهر زادگان خود را پیش خود سیاست

و چشمهاي ايشان را بر طريق بركاله هور بزه از زخم كارد بكشانيده و خيل و تبع ايشان بر انداخت و اندكه از سوار و پياده دانشان يار شده بودند بعضي بگريختند و اواره شدند و بعضى بدست امراي هندوستان افتادند و محبوس گشتند ٭

ذكر بلغاك حاجي مولاي ملك الامرا فخر الدين كوتوال

و سلطان علاء الدين در حصار گيري رنتهنبور مشغول بود وبا تمامي لشكر مستغرق شده كه در دهلي حاجي مولا ملك فخر الدين كوتوال قديم بلغاك كرد و فتنهٔ بس بزرگ انگيخت و خبر بلغاك او سلطان را سويم روز در رنتهنبور رسيد و دران بلغاك خلق دهلي وخلق لشكر زيرو زبر شدند و حاجي نام شخصى بود از مولاي ملك الامراء كوتوال قديم كه بس فتان و مسلط و بيباك خديث سرشت اورده شده بود دران ايام كه سلطان علا الدين در حصار رنتهنبور با جميع لشكر پيچيده بود وخلق انجا خسته ميشد ومردمان بجان تنگ امده بودند حاجي مولا مذكور شحنگي خالصه بر تول داشت و ترمذي نام كوتوالي بود در شهر كه از ظلم و تعدي او خلق شهر بجان رسيده بودند و او دروازه جانب بداون را عمارت ميكرد و نزديك دروازه جانب درون دروخانه عمارت كرده بود و درانجا ميبود و بجهت ديوان وزارت در صحراي سيري چپرها بسته بودند و كار خلق انجا بپرداخت مي رسيد و علاء الدين اياز پدر احمد اياز كوتوالي حصار نو داشته و حاجي مولاي مسلط مذكور شهررا خالي ديده و مردمان شهر از ظلم و تعديء ترمذي كوتوال شاكي و نالان

مشاهده میکرد و درماندگي لشکر در کار حصار رنتهنبور و کشته شدن
ایشان در حصار گیری شنوتر شنیدکه خلق بغایت تنگ امده است
و از خوف استدراك سه ساله سلطان یك ادمی را از لشکر جدا شدن
ممکن نیست حاجي مولي بد بخت برعم انکه خلق لشکر و خلق
شهر از درماندگي خود یار من خواهند شد جملهٔ کوتوالیان قدیم را
یار خود کرد و فتنهٔ بس بزرگ انگیخته و اتشي بر اورد که شعله های
ان تا باسمان میرسید روزی در وسط روزان ماه رمضان که دران رمضان افتاب
در جوزا بود و خلق از هوای گرم درون خانها خزیده بودند وقیلوله
کرده و امد شد مردمان کم شده حاجي مولي مذکور فرمانی ته تعبیه
در بغل انداخته و با پایکی چند تیغ ها برهنه کرده در دروازه بداون
در امد و پیش در خانه کوتوال ترمدی ایستاده کرد و به بهانه انکه
از سلطان امده ام و فرمان اورده کوتوال را که قیلوله کرده بود و جمیعتي
از مفرد و غیر مفرد پهلوی او نبود و از درون در خانه پیش در
طلبید و کوتوال از خواب خاسته و کفش در پای کرده پیش در خانه
امد و بمجرد انکه ترمدي کوتوال در نظر حاجي مولا در امد پایکان
را فرمود تا اورا گردن زدند و سر او را از تن جدا کردند و از بغل فرمان
طغرای بیرون اورد و کسانیکه درین جمع حاضر بودند بدانشان نمود
و گفت که من بحکم این فرمان کوتوال را گردن زدم و خلق ساکت
شد و دروازه های که تعلق بکوتوال ترمدي داشته و نقیبان دروازه ها
یاران بد بخت شده بودند به بند امد و در شهر و هر خانه دربند
ان شد و حاجي مذکور بعد کشتن کوتوال ترمدي علاء الدین ایاز
کوتوال حصار نو را طلب فرستاد و خواست که او را هم بکشد و ابرد

پیغام داد که فرمان از سلطان اورده ام اینجا مضمون ان بشنو اورا محرمی
هم ازان بلغاکیان باکاهانید و کیفیت غدر او پیش کوتوال حصار
بیان کرد کوتوال حصار نو نیامد و خود را گرد اورد و مستحضر شد
و دروازه هاي حصار نو را به بندانید و حاجی مولا با غوغائیان دیگر
در کوشک لعل فرود امد در صفحهٔ طاق بنشست و جمله بندیان علائي
را رها کرد و بعضي از ایشان یار او شدند و بدرهای تنکه زر از خزانه
بکشید و بر حلق زر ریزی اغاز کرد و اسلحه از سلاح خانه و اسپ از
پایگاه بلغاکیان را میداد و هرکه با او یارمي شد تنکه هاي زر در دامن
او مي ریخت و علوی بود که او را نبسه شه نجف گفتندی و از
طرف مادر نسبهٔ سلطان شمس الدین بود حاجي مولا از کوشک
با جمعیت سوار شد و در خانه او در رفت و ان مسکین را بزور در
کوشک لعل بیاورد و بر تخت نشاند و صدور و اکابر را از خانهای خود
بستم می اورد و ان علوی را دست بوس میدهانید و خدمت
میکنانید و زمان اتش فتنه بر می افروخت و بعضی بي سعادت
که اجل ایشان نزدیک رسیده بود از طمع زر قاصدا و عامدا ببرو
رفتند و اوبغام بلغاکیان شغلهاي سلطانی تعین میکرد و دست بوس
علوی میکنانید و خلق را از خوف سلطان علاء الدین و از هراس
همان بد بختان خواب و خور فراموش شده بود شب و روز در تابناک
میگذشت و دران هفت و هشت روز که حاجی مولاء انچنان غوغای
کرده بود چند کرت خبر به سلطان علاء الدین رسید اما لشکر را خبر مشرح
معلوم نشد و شوری ناتناد و سوم و چهارم روز فتنه حاجي ملک
حمید الدین امیر کوه با پسران و اقربای خود که هر یک شیر شرزه

بردند دروازهٔ غزني باز کردند و در شهر در امدند و بر دروازهٔ بهندرکال
میرفت و میان او و میان باغاکیان تیرندازی میشد و در چندین محای
طاغیان و حریفان جان را بکف دست مي نهادند و از حاجي زر
مي ستدند و بعد دو روز که ملک حمید الدین امیر کوه و پسران
او بس جمعي حلال زاده و حلالخوار ووفادار بودند بر باغاکیان غلبه
کردند و چندی یاران ظفرخان که بجهت عرض گذشتن از امروهه
در شهر امده بودند با ملک امیر کوه و پسران او یار شدند و ملک
امیر کوه درون دروازه بندرکال در امد و در میان موزه دوزان و میان او
و میان حاجي مولا در افتاد شد و امیر کوه از اسپ فرود امده بود و
حاجي مولا را ته انداختند و بالای سینه او نشسته و کسان حاجي چندین
تیغ بر امیر کوه شیر مرد حلالخوار بینداخت و چندین جا اعضای او را
مجروح کردند و او تا حاجي مولا را نکشت از سینهٔ او جدا نشد و بعد
کشتن حاجي مولا مخلصان علائي در کوشک لال رفتند و سران علوی
بیچاره مسکین را از تن جدا کردند و در شهر بر سر نیزه بگردانیدند و با
عرضه داشت فتحنامه و کشتن حاجي مولا در رنتهنبور بر سلطان
علاء الدین فرستادند و چند نوع خبر بلغاک و فتنه که در دهلی خاسته
بود و دهای ته و بالا میشد بسلطان علاء الدین رسید از انجا که او در گرفتن
حصار رنتهنبور عزم الملوک را در کار اورده بود از جانه جنبید و رخ
جانب دهلی نکرد و چندان لشکر در حصار گیری مشغول شده بود
من کل الوجوه تنگ امده و در مانده از ترس و بال و نکال سلطان
علاء الدین یک سوار و پیاده نتوانست که جانب دهلی رخ نهد و
یا طرفی رود و در جمله سر پنج شش روز در شهر هر که یار حاجي مولا شده

بود و از زر ستدهٔ هرهمه را بگرفتند و بند کردند و زری که از خزانه بخلق داده بود عین آن باز در خزانه اوردند و سرشش هفت روز الغخان از رنتهنبور الاغ شد و در دهلی امد و در کوشک معزی فرود امد و جملهٔ بلغاکیان را در پیش دربند هرهمه را سیاست کرد و جوئی خون براند و جهت ان بلغاکیان پسران و نبیسگان ملک الامرا کوتوال قدیم را که خبر ازین بلغاک نداشتند و هرکه از خیلخانه ملک الامرا مانده بود بزخم تیغ دد ریغ گذرانیدند ودام و نشان ایشان را در جهان نگذاشتند و عبرت جهانیان ساختند و چون سلطان علاء الدین از بلغاک گجرات که نومسلمانان کردند تا بلغاک حاجی مولا چهار بلغاک تواتر تو مشاهده کرد از خواب غفلت و بیخبری بیدار شد و ازمستیهای متنوع هوشیار گشت و در حصارگیری رنتهنبور جد و جهد مینمود و در روز و شب مجلس خلوت می ساخت و ملک حمید الدین و ملک اعز الدین پسران علا دبیر و ملک عین الملک ملتانی را که هریک در رای زنی آصف و بزرجمهري بودند و چند دانای دیگر را پیش می نشاند و بایشان رای میزد و بحث میکرد که باعث بلغاکها چیست سلطان علاء الدین میگفت که اگر مقرر گردد همان بواعث و وسایط را از میان بردارم تا بعد ازین بلغاک نشود بعد چند روز و چند شب رای ان بزرگان براین اسود که باعثهٔ بلغاکها چهار چیز است اول بیخبری بادشاه از معاملات نیک وبد خلق دوم شراب که در شراب خوردن مجلسها میسازند و در ان مجلس انچه درونها است بیرون میدهند و یار می شوند و بلغاک میکنند و فتنه ها انگیزند سوم ایتلاف و محبت و قرابتی و امد

وشدن ملوک و امرا بیکدیگر و قرابتی و وصلت ایشان که اگر یک
کس را حادثهٔ می افتد بواسطه وصلت و قرابتی و محبت صد
کس دیگر یار او میشوند چهارم زر که بواسطهٔ ان بلاها و فتنه ها در
سرها می روید و انبازگی و حرامخوارگی بار می ارد و اگر زر بر
مردمان نباشد بکسب و کار خود مشغول باشند و کسی را از بلغاک
و فتنه یاد نیاید و اگر زر برفتادان و مشططان موجود نبود استعداد
فتنه و بلغاک بی مایگان و بلغاکیان را هرگز در خاطر نگذرد و سلطان
علاء الدین بعد بلغاک حاجی مولا سر چند گاه با خونابه و زحمت
دیدن بسیار حصار رنتهنبور فتح کرد و رای همیر دیو را و نو مسلمانانیکه
از بلغاک گجرات گریخته بودند و در پناه او خزیده همه را بکشت
و رنتهنبور را با ولایت و انچه در درون او بود بالغخان داد و سلطان از
رنتهنبور مراجعت کرد و در دهلی امد و ازانکه از شهریان خشم
کرده بود و بسیار صدور را از شهر جلا کرده درون شهر نیامد و در عمرانات
شهر نزول کرد و الغخان چهار و پنجماه در غیبت سلطان حشم بسیار
گرفت و خواست که عزم تلنگ و معبر مصمم گرداند و قضا اجل
در امد او را بوقت اوردن شهر مبارک در یافت و مرده او را در شهر
اوردند و هم در خانه او دفن کردند و مصیبت او سلطان را اندوهگین
کرد و بروح او صدقات بسیار داد و سلطان علاء الدین از برای دفع
بواعث بلغاک اندیشه کرده بود اول اخذ اموال را مقدم داشت و
فرمود تا هر کجا دهی از ملک و انعام و وقف کسی دارد بیک قلم
بخالصه باز ارند و دست مصادره و مکابره بر خلق بکشایند و بهر بهانه
که دانند از خلق زر بستانند و بس خلق زر را رها نکنند تا بمرور ایام

کار بجای رسید که جز در خانهٔ ملوک و امرا و کارداران و ملتانیان و ساهان هم ان قدری زر نماند و از نهایت طلبی او جز چند هزار تنکه او را در دهلی جملهٔ ادرارات و انعامات و مفروز و اوقاف بلاد ممالک بکشادند و تمامی خلق در تحصیل رزق چنان مستغرق گشته که کسی را نام داغک بر زبان نرفت و دویم از برای دفع براعث بلغاک استطلاع خبر و بسیاری منهیان بجای رسید که هیچ خبری از نیک و بد مردمان از سلطان علاء الدین پوشیده نماند و مجال نماند که کسی دم تواند زد و هرچه در خانهای امرا و ملوک و معارف و اکابر و کارداران و عمال میگذشت بگاه دور منهیان بدست او میدادند و انچه بدور میرسید نرو گذاشت نمیکردند و جواب دور میطلبیدند و کار دور بحدی رسید که ملوک را در هزار ستون امکان سخن کشاده گفتن نمانده بود که اگر چیزی میگفتند باشارت میگفتند و در خانهای خود شب و روز از دور منهیان میلرزیدند و دوی و فعلی از ایشان در وجود نمی امد که موجب عتاب و غرامت و تعزیر شوند و خبر جملهٔ بازارها و خرید فروخت و معاملات ایشان از دور منهیان به سلطان میرسید و تدارک مدشد و سویم از برای دفع بواعث بلغاک اول منع کردن شراب خوردن و فروختن شد و اخر بگنی و بنگ و قمار را هم از میان برداشتند و در منع شراب و بگنی منع بسیار شد و چاهها و زندان وضع کردند و خماران و قماران و بگنی گران را از شهر بیرون کردند در اطراف فرستادند و خراجهای بی اندازه ایشان از دفاتر دور کردند و اول سلطان درمود که تا مجلس خانهٔ خاص را از صراحی و معبری و بطهای چینیی زراندود و ...

و شیشه نجمله را بشکستند و پیش دروزه بداون پرکاله هاي شکسته بیاوردند و انبار کردند و جمله بار دانها و قرابهاي پر از شراب مجلس خانه سلطانی را در پیش دروازه بداون بیاوردند و بریختند و از بسیاري شراب ریخته طرق بشکال خلاب و خلیش پیدا امده بود و سلطان علاء الدین مجلس شراب را بکلي بگذاشت و ملوک را فرمود تا بر پیلان بر نشستند و در دروازه دهلی و کوچهها و محلتها و بازارها و درسراهاي بیرون ندا دادند که کسي شراب نخورد و نفروشد و گرد شراب نگردد و شرم ناکان که بابر بسته بودند هم از اول ندا ترک شراب دادند بي شرمان و بد نفسان و بي عاقبتان و مبتلایان و لوندان و لوند پیشه کان در خانه بهتّي ها سر مي شاندند و از قند شراب مي انداختند و مي چکانیدند و هم مخوردند و هم بفته گران میفروختند و از بیرون در مشکها پر میکردند و در خروارهاي و کاه و هیزم شراب مي انداختند و بصد حیله و چاره و تزویر و ملمع گري دیگر کرده شراب درون شهر مي اوردند و منهیان تتبع و تفحص سخت میکردند و نقیبان در دروازه ها و بریدان دروازه ها تفتیش مي نمودند و شراب را با خصم شراب میگرفتند و پیش در سرا مي اوردند و فرمان میشد که شراب را در پیل خانه دهند تا پیلان را بخورانند و انانکه فروخته اند و انانکه درون شهر اورده اند و انانکه خورده اند هر سه طائفه را لت و چوب میزدند و بند و زنجیر میکردند و چند روز محبوس میداشتند و چون بسیار شد چاه هاي زندان در پیش دروازه بداون که ممر عام است بکاویدند و خورنده و فروشنده را در چاه زندان مي انداختند و بعضی

از تنگی و صعوبت چاه هم درون چاه می مردند و بعضی را گاه
بعد چند گاه بیرون می اوردند نیم مرده بیرون می امدند و مدتها
می بایست تا ایشان بتداوی نیکو شوند و قوت گیرند و از خوف
چاه زندان بسیاران ترک شراب گرفتند اگر نفس را بس نمیامدند
در گذارای جون و دیههای ده کروهي و دوازده کروهي مي رفتند
و شراب میخوردند اما در غیاث پور و اندرپت و کیلوگهری و
قصبات حوالي چهار و پنج کروهي شراب بیرون خوردن و فروختن
شراب مجال نمانده بود و بعضی جان بازان البته البته درخانهای خود
شراب مي انداختند هم مي خوردند و هم می فروختند و فضیحت
و رسوا میشدند و درچاه زندان می افتادند و چون در منع شراب شدت
بسیار شد سلطان علاء الدین فرمود که اگر کسی در خانه خود خفیه
بهتي بپکاند و خانه در بندد و شراب نخورد و مجلس و جمعیت
نسازد و نفروشد منهیان دور این چندین کسی را ایذا نرسانند و درون
خانه اودر نروند و او را نگیرند و ازان تاریخ که شراب و بگني در شهر
منع شد کنکاجهاي بلغاك کمی گرفت و ذکر و اندیشه بلغاك درمیان
مردم نماند چهارم از براي دفع بواعث باغاك سلطان علاء الدین
فرمان داد تا ملوك و امراء و بزرگان و معتبران در سرا در خانهاي
یکدیگر نروند و ضیافت ها و جمعیتها نکنند و بي انکه پیش تخت
نگذرانند و معلوم نکنند قرابتهای یکدیگر درمیان نارند و خلق را در
خانهای خود امد و شد کردن نگذارند و دربن فرمان هم چندان مبالغت
شد که درخانهای ملوك و امرا هیچ بیگانه در نمي شد و ضیافتها
و مهمانی ها خلق بسیار جمع شود از میان خاسته بود و هرهمه

امرا و ملوک از ترس دور منهیان پا بهش می نهادند و اصلا مجلسي و جمعيتي نمی ساختند و سخن زیادتی نمی گفتند و نمي شنيدند و هيچ بلغاكي و بدنامي و مشططی و فتنه انگریزی را گرد خود گشتن نمیدادند و اگر درسرای میرفتند مجال نمانده بود که سر یکدیگر در گوش کنند و سخني نگویند و بشنوند و یا یک جا زانو بزانو بزنند و به نشینند و غم دل و شکایت روزگار بگویند و کار ملوک با یکدیگر باشارت رسیده بود و ازین منع هم هیچ دوری در کنکاج و بلغاك بسلطان علاء الدين نرسید و فتنه پیدا نشد وبعد فراغ فرمایش مذکور سلطان علاء الدین میرزنی و ضابطهٔ زدنایان میطلبید که هندو فرو مالیده شود و اسباب و اموال که واسطه تمرد و طغیان است درخانه او نماند و هر همه را زخرطه و بلاهر در دادن خراج یک حکم پیدا اید و خراج اقویا بر ضعفا نیفتند و هندو را ان قدر نماند که بر اسپ سوار شوند و سلاح بر دست گیرند و جامهای خوب بپوشند و تلذذ و تنعم کنند و از برای مهم مذکور که سرجمله مهمات ملکداری است دو ضابطه پیدا اوردن اول انکه انچه زراعت میکنند از قلیل و کثیر بحکم مساحت و وفاء بسوه بکنند وای هیچ تفاوتی نصف بدهند ودرین دادن خوطان با بلاهران هیچ فرقی نباشد و از حقوق خوطی برخوطان هیچ چیزي رها نکنند دویم انکه از گاو میش یا گوسپند هرچه شیر اور بود چراي بستانند و چرائي تعین شد و از بس هرخانه سکونت گري طلب نمایند تا هیچ غبني و شتر گربه درستدن خراج نماند و بار اقویا بر ضعفا ننهند و اقویا و ضعفا را در دادن خراج یک حکم باشد و درین کار و در مطالبه عمال و نویسندگان و مصرفان و کارکنان

که رشوتها می ستدند و خیانت‌ها میکردند هرهمه را معزول کردند و شرف قائی نایب وزیر ممالک که درهنر نویسندگی و خط خوب و درایت و کفایت وکیاست در چندین مملکتی نظیر خود نداشت و در درایت وکفایت و تحریر و تقریر و انگیزش مستندی و ممتاز تمامی اهل عصر بود چند سال در نشست و مبالغت ها نمود که تمامی قیهای حوالی شهر و قصبات وولایت میان دواب و از بیانه تا جبان و از پالم تا دیوپال پور و لاهور و جمیع ولایت سامانه و سنام و از ریوژی تا ناگور و از کره تا کانودی و از امروهه و افغان پور و کابر و از دبهای تا بداون و کهرک و کوله و تمامی کتهیر را در طلب خراج بر حکم مساحت و وفا بسوه و کرهی و چرای حکم یکدیهه گیرانید واین کار را چندان مستقیم کرد که تمرد و عصیان و اسپ سوار شدن و سلاح بر دست گرفتن و جامه خوب پوشیدن و تنبول خوردن از چودهریان و خوطان و مقدمان بکلی برفت و درستدن خراج هر همه را یک حکم شد و کار اطاعت بجای رسید که یک سرهنگ دیوانهای قصبات بست خوط و مقدم و چودهری را رشته در گردن کرده از برای مطالبه خراج زدی و چوب میزد و هندو را سر بالا کردن ممکن نبوده و در خانه هندوان نقش زر و نقره و تنکه و جیتل و اسباب زیادتی که زوبانند تمرد و عصیان است نمانده بود و از بی برگی زنان خوطان و مقدمان در خانهای مسلمانان می امدند و کار میکردند و مزدوری می یافتند وهمین شرف قائی نایب و زیر کار مطالبه و مصادره و کار کنان و مشرفان و عمال و عهده داران دفاتر و گماشتگان و متصرفان بجائی رسانیده و مستخرجی پیدا اورد که یگان جیتل از بهی پتواریان

بنام هر یکي بیرون مي‌امد و بر حکم ان بزخم چوب و شکنجه و بند و زنجیر زر مي ستد و ممکن نمانده بود که یک کسی تنکه خیانت یا برشوت چیزی برشوت از هندوان و مسلمانان بستاند و عمال و مصرفان و عهده داران را چنان عور وکدا ساخته بود که بجهت هزارگان پانصد گان تنکه مصرفان و عمال را سالها در بند و زنجیر میداشت و عمل وتصرف و عهده داري مردمان را از تپ دشمن تر شده بود نویسندگي عیب بزرگ شده و نویسنده را مردمان دختر نمیدادند وتصرف کسی قبول میکرده که از سر جان خود مي خاسته وپیشتر ایام مصرفان وعاملان در شق محبوس گشته ات و چوب میخوردند سلطان علاء الدین بادشاهی بود که خبر از علم نداشت و باعلما او را وقتی نشست و خاست نبوده است و چون در بادشاهی رسید در دل او همچنین نقش بسته که ملک داری و جهانبانی علاحده کاریست و روایت واحکام شریعت علاحده امریست و احکام بادشاهی به بادشاه متعلق است واحکام شریعت بروایت قاضیان و مفتیان مفوض است و بر حکم اعتقاد مذکور هرچه در کار ملک داري او را فراهم امدي و صلاح ملک دران دیدي ان کار خواه مشروع و خواه نامشروع بکردی وهرگز در امور جهانداری خود مسئلة و روایتی نپرسیدی ودانشمندان درو کمتر امد و شد داشتند یکی قاضي ضیاء الدین بیانه دویم مولاناء ظهیر لنگ و سویم مولاناء مشید کهرامی نامزد مائده بودند که با امرا در مائده بیرون نشستندی و پیش سلطان علاء الدین قاضي مغیث الدین بیانه امد و شد داشته و در میان امرا و در مجلس خلوت بنشستي و روزی همدران ایام که در کار گرانی خراجها و مصادرها

و مطالبه‌ها جهد میشد و سلطان علاء الدین قاضي مغیث را گفت
که امروز من از تو چند مسئله خواهم پرسید انچه حق امست پیش
من بگوی قاضی مغیث سلطان علاء الدین را جواب گفت که اجل
من نزدیک رسیده می نماید سلطان علاء الدین گفت از چه میدانی
قاضي مغیث گفت از انچه خداوند عالم از من مسائل دینی خواهد
پرسید و من حق خواهم گفت خداوند عالم در غضب خواهد شد
و مرا خواهد کشت سلطان علاءالدین گفت که من نخواهم کشت هرچه
از تو بپرسم پیش من راست و درست بگو قاضي مغیث گفت هرچه
خداوند عالم خواهد پرسید من هرچه در کتاب‌ها خوانده‌ام خواهم گفت
اول مسئلهٔ سلطان علاءالدین از قاضي مغیث پرسید که خراج گذار و
خراج ده در شرع چگونه هندوی را گویند قاضي گفت خراج گذار در
شرع هندوی را میگویند که چون محصل دیوان از و سیم طلب نماید
بلینت و تواضع بي هیچ خدشه بتعظیم زر ادا کند و اگر محصل خوی
در دهن او اندازد او بي هیچ تفزي دهن باز کند تا محصل خوي
در دهن او اندازد و دران حالت محصل را خدمت کند و مراد ازین
لینت او تواضع کردن او و خوی انداختن محصل در دهن او غایت
اطاعت ذمي است و عزت دین اسلام حق است و خواري دین
باطل است و خداي در خواری داشت ایشان میفرماید - عن ید و
هم صاغرون - خاصه خواري داشت هندو از لوازم دین داریست زیراچه
ایشان دشمن ترین دشمنان مصطفی اند زیراچه مصطفی علیه‌السلام
در باب هندوان کشتن و غنیمت ساختن و بندگي گرفتن حکم کرده
است یا ایشان اسلام ارند و یا ایشان را بکشند و به بندگي گیرند و مال

و ملک ایشان را غنیمت سازند و جز امام اعظم که ما مذهب او داریم در باب قبول کردن جزیه هندوان و از صاحب مذهبان دیگر روایتی نیامده است و نزدیک علماء دیگر در باب هندو - اما القتل و اما الاسلام - سلطان علاء الدین ازین جواب قاضی مغیث در خنده شد و گفت ازین سخنهای که تو گفتی من هیچ نمیدانم و لیکن بمن بسیار رسیده بود که خوطان و مقدمان بر اسپان خوب سوار میشوند و جامهای پاکیزه می پوشند و بکمان فارسی تیر میفرستند و یک دیگر جنگ میکنند و شکار می روند و اصلا از خراج جزیه و کری چرای خود یک چیتل نمیدهند قسمت خوطی علاحده از دیها می ستانند و مجلس میسازند وشراب می خورند وبعضی اصلا بطلب و غیر طلب در دیوان نمی ایند و محصلان را التفات نمیکنند مرا غصه درکار شد و خشم امد و باخود گفتم که من میخواهم که اقلیم های دیگر گیرم و دیارهای دیگر در ضبط ارم صد کروهی اقلیم من فرمان برداری من چنانچه حق فرمان برداری کردن است نمیکنند من اقلیمهای دیگر را چگونه در فرمان برداری خود در خواهم اورد ازین جهت میزانها بستم و رعایا را فرمان بردار ساختم و چنان کردم که از فرمان من هر همه در سوراخ موش در روند و این زمان تو می گوی که در شرع هم چنین است که هندو را در غایت و نهایت فرمان بردار سازند وبعد ان سلطان گفت که ای مولانا مغیث تو مردی دانشمندی اما تجربهها نداری من خواندگی ندارم ولی تجربه ها بسیار دارم بدانکه هرگز هندو فرمان بردار و مطیع مسلمان نشود و تا او بینوا و بی اسباب نگردد و من فرموده ام تا پس رعیت همان قدر بگذارند که ایشان را

از زراعت و شیر و جغرات مال بمال بگذرد و ذخیره و اسباب زیادتي نشود و دوم مسئله که سلطان علاء الدین از قاضي مغیث پرسید که دزدي و اصابت و رشوت کارکنان و انانکه سیاقت قلم میکنند و از جمع مي برندجای درشریعت امده است قاضي جوابداد کهجاي نیامدهاست و من درکتابي نخوانده ام که اگر عمال قدر کفایت نیابند و از مال بیت المال که از خراج رعایا جمع شود بدزدند و یا رشوت ستانند و مال و خراج کم کنند اولو الامر تواند که ایشان را چنانچه مصلحت بیند خواه بمال خواه بحبس و ایذا تعزیر کنند فاما از بهر این چنین دزدي که از خزانه بدزدند دست بریدن نیامده است سلطان علاء الدین گفت که من اصحاب دیوان را فرموده ام تا هرچه بنام کارکنان و متصرفان و عاملان در مستخرج بیرون اید بزخم چوب و انبور و شکنجه و بند و زنجیر بستانند و ازانکه بسیار مطالبه کردند میشنوم که دیهاي و رشوتها درین وقت کمتر شده است ولیکن من این هم فرموده ام که متصرفان و عهده داران را انقدر مواجب تعین کنند که ایشان را بابرو بگذرد واگر بان هم دزدي کنند و اصل مال کم کنند بزخم چوب از ایشان بستانند چنانکه تو مي بیني که در شق بر متصرفان و عاملان چه میگذارند سوم مسئله سلطان علاء الدین از قاضي مغیث پرسید که این مالی که من باچندان خونابه دیدن در وقت ملکی از دیوگیر اورده ام ان مال ازان من است ویا از بیت المال مسلمانان قاضي مغیث گفت که مرا جز حق گفتن در پیش تخت بادشاه دیگر روا نیست ان مال که خداوند عالم از دیو گیر اورده است به قوت لشکر اسلام اورده است و هرمالیکه بقوت لشکر اسلام ارند ان مال بیت المال

مسلمانان باشد که اگر خداوند عالم تنها مال از جائي حاصل کردي وان
را وجهي مباح در شرع بودي ان مال ازان خداوند عالم باشد سلطان
علاء الدين بر قاضي مغيث الدين تفت شد و گفت چگونه سخن
ميگوئي و سر تو خبر دارد که چه ميگوئي ماليکه من جان خود را و جان
چاکران خود را در باخته باشم واز هندو انيکه نام و نشان ايشان در
دهلي نميدانستند در وقت ماکي اورده ام و ان را در خزانه بادشاه
نرمانيده و در تصرف خود داشته اينچنان مال چگونه بيت المال باشد
قاضي مغيث الدين گفت که خداوند عالم از من مسئلۂ شريعت
مي پرسد و اگر انچه درين باب درکتاب خوانده ام بگويم و خداوند
عالم براي امتحان انچه از من مي پرسد از دانشمندي ديگر پرسد
و او برخلاف ان گويد که من گفته باشم و بروفق مزاج بادشاه دروغي
گفته خداوند عالم درحق من چه اعتقاد ماند و بعد ان از من حکم
شرع چگونه پرسد چهارم مسئله سلطان علاءالدين از قاضي مغيث پرسيد
که مرا و فرزندان مرا دربيت المال چه مقدار حق است قاضي مغيث
گفت که مرا وقت مردن رسيد سلطان علاء الدين گفت از چه وقت
مردن رسيد قاضي مغيث گفت که اين مسئله که خداوند عالم از من
پرسيد اگر بحق جواب خواهم گفت خداوند عالم در خشم خواهد امد
و مرا خواهد کشت و اگر ناحق خواهم گفت فردا قيامت در دوزخ
خواهم رفت سلطان علاء الدين گفت که هرچه حکم شرع است بگو من
ترا نخواهم کشت قاضي مغيث گفت که اگر خداوند عالم اتباع خلفاء
راشدين کند و درجات اخر طلبد چنانکه خداوند عالم اهل جهاد را
دويست سي وچهار تنکه تعيين کرده است همان مقدار خداوند عالم را از براي

نفقه خاصه و حرم خود بر باید داشت و اگر خداوند عالم میان روی را کار فرماید و او بداند که بدین مقدار که سایر حشم را میدهد سیر نشود و عزت اولو الامری نماند همان قدر که امرای معارف درگاه خود راچنانکه ملک قیران وملک قیربک وملک نایب وکیلدر و ملک خاص حاجب را میدهد از بیت المال بجهت نفقه خاصه و حرم خود را بر بایدداشت اگر خداوند عالم بر حصت روایت علماء دنیا از بیت المال نفقه خود و خاصه حرم خود بردارد ان قدربرباید داشت که بنسبت دیگر بزرگان درگاه بیشتر و بهتر ستانند که ازان بیشتر و بهتر خداوند عالم را از دیگران تفرد روی نماید و عزت اولو الامری بخواری نشدد و هرچه ازین سه طریق که عرض داشتم خداوند عالم ازبیت المال بیشتر بردارد و لکها و کرورها و زرینه ها و مرصع ها اعطاء حرم کند جواب ان در قیامت باز پرسیده شود و سلطان علاء الدین در غضب شد و قاضی مغیث را گفت که از تیغ من نمی ترسی ومیگوئی کهچندین مالها که درحرم من خرچ می شود مشروع نیست قاضی مغیث گفت که من از تیغ خداوند عالم میترسم و کفن خود را که ان دستار من است برابر می ارم و لیکن خداوند عالم ازمن مسئله شرع می پرسد چنانچه میدانم ان را جواب میگویم و اگر خداوند عالم از من مصلحت ملکی چیزی پرسد من بگویم که انچه در حرمها صرف میشود یکی بهزار باید که ازان عزت بادشاه درنظر مردم بر مزید گردد و از دیاد عزت بادشاه مقتضی مصلحت ملک است و بعد سوال وجواب مسائل مذکور سلطان علاء الدین قاضی مغیث را گفت که برین طریق که تو کارهای مرا نا مشروع نام می نهی اینک من در باب سواری که در

مرض بزرگ سه سال مواجب استدراک بستانند حکم کرده ام و شراب
خواران و شراب فروشان را در چاه زندان میکنم و انکه زن یکی را میگاید
الت اورا می برانم و زن را می کشانم ودر بلغاکیان نیک و بد وتروخشک
را میکشم و زن و بچه ایشان را دیفوا و تلف میگردانم و مال مطالبه را
بزخم انبر و چوب میطلبم و تا یک چیتل از مطالبه باقی میباشد در
بند و زنجیر و تخت بند میدارم و بندیان ملکی را بند و ایذا میکنم
خواهی گفت که همه نا مشروع است قاضی مغیث الدین از مجلس
بر خاست ودر پایان رفت و پیشانی برزمین نهاد و ببانگ بلند گفت
که بادشاه جهان خواه من گدا را زنده بدارد و خواه مرا همین زمان
بفرماید تا از میان دو پرکاله بکند همه نا مشروع است و در احادیث
محمد علیه السلام و روایات علما جای نیامده است که از برای
شاندن حکم هرچه اولو الامر راباید بکند سلطان علاء الدین سخن مذکور
شنیده هیچ سخن نگفت و کفش در پای کرد و درون حرم رفت وقاضی
مغیث درخانه امد و دویم روز اهل خانه خود را وداع اخرت کرد و صدقه
بداد و غسله بکرد و ساخته تیغ در درسرا درامد و در پیش سلطان رفت
سلطان علاء الدین اورا پیش طلبید و بنواخت وجامیکه در بر داشت و
یکهزارتنکه داد و گفت که قاضی مغیث من اگرچه علمی وکتابی
نخوانده ام اما از چندین پشت مسلمان و مسلمان زاده ام واز برای
انکه بلغاکی نشود که در بلغاک چندین هزار ادمی کشته میشود
بهر چیزیکه دران صلاح ملک و صلاح ایشان باشد بر خلق امر میکنم
و مردمان ده دیدگی و بی التفاتی میکنند وفرمان مرا بجای نمی ارند
مرا ضرورت میشود که چیزها درشت در باب ایشان حکم کنیم که ایشان

بدان فرمان برداري كنند و نميدانم كه ان حكم ها مشروع است و يا
نا مشروع و من در هرچه صلاح ملك خود مي بينم و مصلحت وقت
مرا دران مشاهده ميشود حكم ميكنم و نميدانم كه خداي تعالى فردا
قيامت بر من چه خواهد كرد ناما اى مولاناي مغيث من يك
چيز درمناجات خود با خداي تعالى ميكويم كه بارخداي تو ميداني
كه اگر يكي با زن ديگر سفاح ميكند مرا در ملك من زيان نميدارد
و اگر كسي شراب ميخورد هم مرا زياني نيست و اگر دزدي ميكند
جاي از ميراث پدر من نمي برد كه مرا درد ايد و اگر مال ميستانند
و در نامزدي نمي روند و از نارفتن ده بست نفر كار نا مزدي نمي ماند
و درباب اين هرچهار طايفه انچه حكم پيغامبران است ان بكنم فاما
درين عهد ادمياني پيدا امده اند كه از يكى تا لك تا پانصد لك تا صد
هزار لك جز سخن كردن و باد برت زدن و از دنيا و اخرت التفات
نكردن كاري ديگر ندارند و منكه جاهلم و نا خوانده و نا نويسنده ام جز
الحمد و قل هو الله و دعاى قنوت و التحيات چيزي ديگر خواندن
نميدانم در مملكت خود حكم كرده ام اگر زن داري زن يكي زنا كند
او را خصي كنند با چندين حكم درشت و خون خوار چندين كسان
را پيش در مرا مي ارند كه با زنان ديگران سفاح ميكنند و انكه
مواجب بستانند و نامزدي نروند از سه سال استدراك كنند و در
هيچ نامزدي نيست كه صد نفر و دويست نفر استدراكي نميشود
سيم مي ستانند و نمي روند افتاده در بندي ميزنند و از دزدي
نويسندگان و عاملان شايد كه ده هزار نويسنده را در شهر گداي كنانيده
و در اندامهاي ايشان كرمها انداختم تا اين جماعت از دزدي دست

نمیدارند که گوی نویسندگی و دزدی مذدر راد او اند و از برای
فروختن و خوردن شراب چندین ادمیان را در چاه زندان کشتم و
میکشم درون چه زندان چه شراب می خورند و می فروشند بندگان
خدای را کسی دس نیامده است من چگونه بعمں ایم و دران سال
که سلطان علاء الدین از قاضی مغیث مسائل مذکور برسید محدثی
بی نظیر عالم که او را مولانای شمس الدین ترک میگفتند و در
ملتان چهار صد کتاب حدیث برابر اورده بود چون شنید که سلطان
علاء الدین نماز نمیگذارد و در جمعه نمی اید پیشتر نیامد و مرید
شیخ شمس الدین فضل الله پسر شیخ الاسلام صدر الدین شد و ازانجا
کتابی در علم حدیث شرح کرده و در مدح سلطان مبالغت نمود
و با یکرسالهٔ پارسی برسلطان فرستاد و دران رساله نوشته که من
از مصر قصد خدمت بادشاه و شهر دهلی کرده بودم و تا ازبرای
خدای و مصطفی را مذهب علم حدیث در دهلی ثابت کنم و
مسلمانان را از عمل کردن روایت دانشمندان بیدیانت برهانم
ولیکن چون شنیدم که بادشاه نماز نمیگذارد و جمعه حاضر نمیشود هم
از ملتان باز گشتم و دو سه صفت در بادشاه ان شنیدم که ان صفات
بادشاهان دیندار است و دو سه صفت شنیدم که ان صفات بر بادشاهان
دیندار نسبتی ندارد و اما انچه از صفات بادشاه دین دارست در
بادشاه عصر و عهد شنیده ام یکی خواری و زاری و لا اعتباری و
بیمقداری هندوان است که شنیدم که زن و بچه هندوان بر درهای
مسلمانان گدای میکنند افرین ای بادشاه اسلام بر این دین پناهی
دین محمد صلی الله علیه و اله و سلم که تو میکنی که اگر ازین یک

عمل به پری اسمان و زمین گناهان تو نه بخشند فردای قیامت
چنگل تو و دامن من دریم شنیده ام که غله و اقمشه و اسباب چنان
ارزان کرده که سر سوزنی بران زیادت تصور ندارد و درین مهم هم
که منافع عام بنی ادم تعلق دارد و بادشاهان اسلام دستگان و می
گان سال جهد کرده اند و در شهته اند ایشان را میسر نشده است
بادشاه اسلام را چگونه میسر شده است سویم شنیده ام که جملهٔ مسکرات
را بادشاه در انداخته است و فسق و فجور در کام فاسقان و فاجران
از زهر تلخ ترشده است بخ بخ و بخ بخ ای بادشاه ترا که اینمعنی
میسر شده است و چهارم شنیده ام که بازاریان اهل السوق را که
اهل اللغت اند در سوراخ موش در ارده و تعمیه و تلجیه و دروغ از
بازاریان کلیه بر داشته اینمعنی هم اندک مشعری که انچه ترا در
کار بازاریان میسر شده است از گاه ادم هیچ بادشاه را میسر نشده
است ای بادشاه مبارکت باد که بدین چهار عمل در میان انبیا
جای تست انچه از تو شنیده ام کهان را نه خدا پسندد و نه انبیا و نه
اولیا و نه هیچ موحدی انست که قضای ممالک که نازک ترین
اشغال دین است و نزیبد مگر کسی که دنیا را دشمن دارد بحمید
ملتانی بچه که از جد و پدر جز ربا چیزی دیگر نخورده است دادهٔ
و در باب هیچ قاضی احتیاط دین او نمیکنی و احکام شرع بحریصان
و طماعان و عاشقان دنیا میدهی الله الله بترس که خمار این گنه فردای
قیامت طاقت نخواهی اورد دویم شنیده ام که در شهر تو احادیث
مصطفی ترک می ارند و عمل بروایت دانشمندان میکنند و نمیدانم
که دران شهر که با وجود حدیث عمل بروایت کنند ان شهر چگونه

خشمت نشود و بلاهاي اسمان در ان شهر ببارد و سیویم شنیده ام که در
شهر نو دانشمندان بدبخت سیاه روي کتابها و فتاواهاي شقاوت در
مسجدها پیش نهاده نشسته اند و چیتل مي ستانند و بتاویل و تزویر
و حیله هاي گونا گون حق مسلمانان باطل میکنند و مدعي و مدعی
علیه را غرق میکنند و خود هم غرق می شوند واما همچنین هم شنیده
ام که این دو چیز اخر به سبب قاضی بي شرم بیدیانت که مقرب
تست بسمع تو نمی رسد و الا بادشاه اینچنین مکابره را در دین محمد
روا ندارد و ازان محدث این کتاب و این رساله بر بهاء الدین دبیر رسیده
بهاء الدین دبیر کافر نعمت کتاب پیش سلطان علاء الدین رسانید
رساله را نرسانید و از طرف قاضي حمید ملداني پنهان داشت و منکه
مولفم از ملک قیرابیگ شنیده ام که سلطان از سعد منطقي شنید که
اینچنین رساله رسیده است ان رساله را طلبید و از انچه بهاء الدین
در نرسانیده بود می خواست که بهاء الدین و بسر را از میان
دور کند و از انکه مولانای شمس الدین ترک محروم باز گشت
سلطان افسوس خورد و بعد انکه سلطان علاء الدین از رنتهنبور در
دهلی امد و با خلق زفتي و بد خوئی در میان اورد و در مصادره
و مکابره بکشاد و چاندگهی بدان بگذشت که اعیان را زحمتي حادث
شد و در اوردن شهر میان راه در منزلی نقل کرد و در شهر نو ملک
اعز الدین بورحان وزار شد و خراج شهر نو در حکم خراج حوالی
شهر بمساحت و وفاء بسوه بستد سلطان علاء الدین از شهر باز لشکر
کشید و در چیتور رفت چیتور را محصر کرد و زود تر ان حصار را بکشاد
و ازانجا باز در شهر امد وهم در امدن سلطان تشویش مغل خواست

و مغل در ماور النهر شنید که سلطان علاء الدین با لشکر در حصاري
دور دست رفته است و در گرفتن ان حصار در پیچید و دهلی
خالیست طرغی دوازده تمن سوار برابر کرد و بکوچ متواتر پیش
از وقت در حوالی دهلي رسید هم درین سال سلطان علاء الدین در
گرفتن حصار چیتور نهضت کرد ملک فخر الدین جونا داد بک
حضرت و ملک جهجو مقطع کره برادر زادهٔ نصرتخان با تمامی امراء
هندوستان و سوار و پیاده هندوستان در ارنکل نامزد شده بودند و
ایشان چون در ارنکل رسیدند بارانها از اسمان منزل گشته و بسکال
مزاحم شد لشکر هندوستان را کاري در ارنکل در نیامد و در اوایل
زمستان لشکر کشته و استعدادها تلف سد باز در هندوستان رسید و
هم دران سال سلطان علاء الدین از فتح چیتور در دهلی رسید و لشکر یکه
برابر سلطان رفته بود در بسکال و حصار گیري استعدادها بپای
داد و هنوز از رسیدن سلطان در دهلی یکماه نگذشته بود و عرض
حشم نشده و استعداد حشم مرتب نگشته که تشویش مغل خاست
و طرغی ملعون با سی چهل هزار سوار گیرا گیر در امد و در کنارهای
اب جون نزول کرد و راه امد و شد خلق شهر را به بست و دران سال
عجب حادثه در کار حشم روی نمود که سلطان علاء الدین از فتح
چیتور رسید و انقدر فرصت نیافت که لشکر دهلی را باسپ و اسلحه
مستعد کند و در لشکر چیتور استعدادها بپاي داده بود و ملک
فخر الدین جونا دادبک با لشکر هندوستان کشته و بی استعداد
گشته و از ارنکل باز در اقطاعات هندوستان رسید و مزاحمت مغل که
راهها گرفته بودند و لشکرگاه ساخته از لشکر هندوستان سواري و پیاده

نتوانست که در شهر رسد و در ملتان و سامانه و دیو بال پور چنان
لشکري با قوت و شوکت نبود که تواند که لشکر مغل را بمالد و در
لشکر سلطان در سیري پیوندند و لشکر هندوستان را طلب شد اما
از مزاحمت مغل در کول و در برن ماندند و مغل تمامی گذرها
جون فرو گرفت بضرورت سلطان علاء الدین باندك سواری که در شهر
داشت از شهر بیرون امد و در سیری لشکرگاه کرد و از غلبهٔ مغل
و هجوم مغل سلطان را ضرورت شد که گرد بر گرد لشکر خود خندق
کاوانید . برگرد خندق از تختهای درهاي خانهای مردمان حصار
چوبی بندانید و راه در امد مغلان را در لشکرگاه خود مسدود کرد
و در محافظت و حراست و پاس داشتن و بیدار بودن و در هر النگی
مستحضر در امد مغل سلاحها بسته بستن لشکر خود را مشغول کرد
و اتفاق محاربه ، مقابله بزرگ را در دافي نهاد و در هر دوجي و
النگی پنجگان بدل برگستوانها کرده ایستادانیدند و از جمعیت پیاده
پاس میداشتند و محافظت میکردند و مغل در هر چهار طرف در
می امد و می خواست که یکایک در لشکر سلطان در ایند و لشکر
را در گیرند و انچنان غلبهٔ مغل و تشویش مغل که در دهلي ان سال
مشاهده شد که در هیچ سالی و عصری انچنان مشاهده نشده بود
که اگر یکماه دیگر طرغي در کناره جون ماندي بیم ان بودي که در
دهلی نفیر خواستی و از دست رفتي و در چنان تشویش و در
بندادي که اب و گاه و هیزم از بیرون اوردن بر خلق دشوار شده و راه
در امد کاروانیان غله بکلی مانده و خوف مغل در غایت مستولي
گشته و سوار مغل تا چوتره سبحاني و موري و هدهی و برسر حوض

سلطان میرسیدند و در مواضع مذکور فرود می امدند و شراب ها
می خورند و غله واسباب از انبارهای سلطانی بنرخ ارزان میفروختند
و غله را چندان شکنجه نبود و دو سه کرت سوار بزرگ طرغی را محاربه
و مقاتله شد و هیچ طرفی را غلبه نبود و از فضل خدای طرغی بهیچ
سبیلی نتوانست که در لشکر سلطان بمکابره درآید و لشکر را برگیرد
و از دعای مسکینان بعد دو ماه طرغی ملعون با لشکر باز گشت و
غنیمت کرد و اواره بطرف ولایت خود رفت و ان کرت که لشکر اسلام
را از لشکر مغل اکفتی نرسید و شهردهلی که سلامت ماند دانایان
را از عجائبات روزگار نموده که مغل بس بسیار تا گرفت در اول وقت
در امده بود و راه های در امد لشکر و اسباب را فرود گرفته و لشکر
بادشاه بی استعداد مانده و لشکر دیگر نرسیده و مغل چیره و غالب
نشده و بعد گذشتن حادثه درامد طرغی که حادثه بزرگ روی نموده
بود سلطان علاء الدین از خواب غفلت بیدار شد و ترک لشکرکشی
و حصارگیری داده و درسیری کوشک بنا کرد و هم درسیری ساکن
شد و سیری را دار الملک ساخت و ابادان معمور گردانید و حصار
دهلی را عمارت فرمود و فرمان داد تا در راه در امد مغل حصارهای
کهنه گشته را ازسر عمارت کنند و انجا که حصاری در بایست بود
حصار جدید بنا کنند و در حصارها سمت در امد مغل کوتوالان
معروف و هوشیار نصب کرده فرمود تا منجنیق و عراده بسیار سازند
و مفردان هنرمند را چاکر گیرند و اسلحه از هر بابت موجود دارند
و انبارهای غله و کاه بر طریق ذخیره در بندان گرد ارند و درسامانه
و دیو دالپور حشم چیده و گزیده بسیار چاکر گیرند و مستعد دارند

و اقطاعات در امد سمت مغل را با امراء تجربه یافته و والیان پخته
و سران لشکر ناموران سمت را مستحکم کرد و سلطان علاء الدین بعد
انکه در امد مغل را باستعدادها تدبیري ساخت از براي دفع مغل
و قمع مغل با راي زبان خود در روزها و شب ها بحث میکرد وراي
میزد و در اندیشه دفع مغل مبالغت مي نمود تا بعد بحث کردن بسیار
نزدیک سلطان و راي زبان سلطان مقرر و محقق گشته که لشکر
بسیار می باید و همه لشکر چیده و گزیده و تیر انداز و سلاح درست
و نیک اسپه می باید که مستعد و مستقیم گردد و جز این تدبیر
از براي دفع مغل هیچ تدبیر دیگر صواب نمی نماید سلطان علاء الدین
با راي زبان خود که هریکي ازان بزرگان بی نظیر و مستثني بودند راي زد
و مشورت کرد که لشکر بسیار و چیده و گزیده و تیر انداز و نیک اسپه
که مستعد و مرتب گردد ممکن نشود تا گنجها نریزند و هر سال انچه
اول تعین کرده باشند متواتر ندهند و سلطان فرمود که اگر لشکر را
قرار مواجب بسیار فرمایم و خواهم که هر سال بر حکم ان قرار زرهاي
نقد داده داریم با انکه خزانه هاي بسیار داریم نیز پنج شش ساله
چیزي در خزانه نماند و بي خزانه ملکداري کردن ممکن نشود
پس من میخواهم که لشکر بسیار گرد اید و نیک اسپه و چیده تیر
انداز و سلاح درست شود و سالها مستقیم ماند و دویست مي و
چهار تنکه بمرتب دهم و هفتاد و هشت تنکه بدو اسپه دهم و دو اسپ
و استعداد بر اندازه ان ازو مرتب طلبم و یک اسپه و استعداد بر
اندازه یک اسپ ازو طلبم بگویند و راي زنند که این چنین اندیشه
که از براي بسیاري حشم و استقامت حشم در خاطر من گذشته

است چگونه میسر شود رای زنان اصف اوصاف که در درگاه سلطان علاء الدین بودند فکر های صافی را درکار اوردند و بعد اندیشه بسیار باتفاق یکدیگر متفق اللفظ و المعنی پیش تخت عرضداشت کردند که چنانکه در بسیاری حشم و استقامت حشم بمواجب اندک در خاطر مبارک بادشاه گذشته است و جاگیر شده هرگز میسر نشود تا اسپ و اسلحه و سایر استعداد و حشم و نفقه حشم و زن و بچه حشم در غایت ارزانی نشود و بهای اب نگردد اگر ارزانی اسباب معاش فوق الفوق بادشاه را دست دهد همچنانکه در خاطر بادشاه گذشته است حشم بمواجب اندک بسیار نگاه داشته و مستقیم گردد و مستقیم ماند و از بسیاری حشم تعلق مغل بکلی دفع شود سلطان علاء الدین با رای زنان وزیران تجارب دیده وگرم و سرد روزگار چشیده مشورت کرد که ما را چه باید کرد که اسباب معاش بی انکه قتلی و سیاستی فرعونی و قهاری درمیان اریم و سیاستها بیدریغ را درکار داریم در غایت ارزان و رایگان شود وزراء و رای زنان سلطان علاء الدین عرض داشت کردند که تا درکار ارزانی غله ضابطهای متین نه بندند و میزانهای مستقیم پیدا نیارند اسباب معاش در غایت ارزان نشود و اول درکار ارزانی غله که نفع ان عام است چند ضابطه مستقیم کردند و از استقامت ان ضابطه غله ارزان شد و سالها ارزان ماند و ان ضابطها اینست * ضابطه اول تعین نرخ غله پیش تخت و ضابطه دویم گرد اوردن غله سلطان در انبارها بسیار و ضابطه سویم نصب کردن شحنه و معتبران در منڈه با قوت و شوکت تمام و ضابطه چهارم جمله کاروانیان بلاد ممالک را دفتری کنند و رعیت شحنه منڈئی سازند

و ضابطهٔ پنجم خراج میان دواب و ولایت صد کروهي بر نهجي کنند که رعایا نتوانند که ده من غله ذخیره کنند و چنان بشدت بطلبند که رعیت غله بر سر کشت بدست کاروانیان بفروشند - و ضابطهٔ ششم خط ستدن از کار کدان و ولات تا غله هم بر سر کشت کاروانیان را بدهانند - و ضابطهٔ هفتم ارزانی غله انست که بریدي معتبر در منده نصب شود و شحنه و برید کیفیت منده در وقت پیش تخت برسانند - و ضابطهٔ هشتم ارزاني غله انست که ایام امساک باران یکدانه غله بی حاجت اوردهٔ را از منده خریدن ندهند و از استقامت هشت ضابطهٔ مذکور نرخیکه از پیش تخت علای تعین گردید در نزول باران و امساک باران یک دانگه اران نرخ بالا نرفت - اول ضابطه تعین نرخ برین جمله بوده است * حنطه در منی هفت نیم چیتل * جو در منی چهار چیتل * شالي درمني پنج چیتل * ماش درمنی پنج چیتل * نخود درمني پنج چیتل * موٹهه درمني سه چیتل * وسالها نرخ مذکور مستقیم ماند و تا انکه سلطان علاء الدین زنده بود در نزول باران و امساك باران یك دانگه از نرخ مذکور بالا نرفت و استقامت نرخ در منده از عجایب روزگار مشاهده شد - و دویم ضابطه از برای استقامت ارزانی غله ملك قبول الغخانی که ملک دانا و کاردان و مقرب بود شحنه منده شد و شحنه منده مذکور را اقطاع بزرگ دادند و بسوار و پیاده بسیار با قوت و شوکت گردانیدند و نایبي دانا و کاردان همه از یاران او از پیش تخت تعین شد و بریدی معروف بادشاه شناس در منده نصب کردند - و سیوم ضابطه از برای استقامت ارزانی غله گرد اوردن غلهها بسیار در انبارهای سلطانی است سلطان علاء الدین فرمان داد تا در

قصبات خالصه میان دراب بدله خراج عین غله ستانند و ان غلهها
را در انبارهای سلطانی در شهر رسانند و فرمان شد تا در شهر نو
ولایت شهر نو نصف حصه سلطان عین غله ستانند و همه در جهاین
و قصبات جهاین انبارها کنند غلهها مذکور بکاروانیان شهر تسلیم
نمانید و ازینجهت چندان غلههاي سلطانی در دهلی رسید که هیچ
محلتي نبود که دو سه خانه به غله سلطاني پر نکرده بودند و چون
امساك باران شدی و یا کاروانیان بسببي در رسانیدن غله در منڈه
تقصیر گردیدی از انبارهای سلطاني غله درمنده می اوردند وبه نرخ
سلطاني میفروختند و باندازه احتیاج بخلق میدادند و در شهر نو
از انبارهاي سلطاني غله بکاروانیان تسلیم میکردند و ازین دو ضابطه
غله درمنده کم نمی شد و یک دانگ از نرخ سلطاني بالا نمیرفت۔
چهارم ضابطه از براي استقامت ارزانی غله تسلیم کردن کاروانیان
بمالک قبول شحنه منڈه بود سلطان علاء الدین فرمان داد تا جمیع
کاروانیان بلاد ممالک را رعیت شحنه منڈه سازند و مقدمان ایشان را
طوق و زنجیر کنند و به شحنه تسلیم نمایند و شحنه منڈه را فرمان
داد تامقدمان کاروانیان را طوق و زنجیر کرده پیش خود در منڈه
حاضر دارد و تا ایشان یك وجود نشوند و به ضمانت یکدیگر خط
ندهند و زن و فرزند وستور و مواشي و اسباب خود را نیارند و در
دیهہای کناره جون ساکن نکنند و شحنه ضابطه برسر ایشان و زن و
بچه ایشان از جهت شحنه منڈه نصب نشود و کاروانیان مضبوط
او نگردند طوق و زنجیر از گردن مقدمان فرود نیارند و از استقامت
ضابطه مذکور چندان غله درمنڈه رسیدن گرفت که به غلههای سلطاني

احتیاج نمی افتاد و یک دانگ از نرخ بالا نمیرفت - پنجم ضابطه از
برای استقامت ارزانی غله منع احتکار بر سبیل عموم بوده است و
و منع احتکار در عهد علائی چنان استقامت یافته بود که از هیچ طایفه
از طوایف سوداگران و ده داران و بقالان و غیر ایشان کسی را
ممکن نبوده که یک من غله احتکار کند و بخفیه یک من یا نیم من
غله زیادت از نرخ سلطانی بدانگی و درمی در خانه خود بفروشد
و اگر غله محتکر معلوم شدی غله سلطانی شدی و محتکر را مصادره
میکردند و از نواب و کارکنان ولایت میان دوآب در دیوان اعلی
خط می ستدند که هیچ انبرده را در ولایت خود احتکار کردن روا
ندارند و اگر احتکار کسی از ولایت میان دواب معلوم شود نایب
و متصرف مجرم گردند و جواب پیش تخت ایشان گویند و از
واسطه استقامت منع احتکار در منده از نرخ سلطانی در نزول باران
و امساک باران دانگی و درمی زیادت نشد - و ششم ضابطه از برای
استقامت ارزانی غله خط ستدن از متصرفان و کارکنان ولایت
بود به مضمون انکه کاروانیان را غله از رعایا هم برسر کشت بقیمت
بدهانند و سلطان فرمان داده بود تا از دیوان اعلی از شحنگان و
متصرفان ولایت میان دواب که به شهر نزدیک است خط ستانند
تا ایشان از رعایا خراج چنان به شدت طلب نمایند که ایشان را غله
از کشت در خانها اوردن و احتکار کردن ممکن نبود و هم بر سر
کشت بنرخ ارزان غله بدست کاروانیان بفروشند و به استقامت
ضابطه مذکور کاروانیان را در رسانیدن غلهها در منده عذری نمانده
بود و متواتر غله در منده میرسید و از برای منفعت خود دهقانیان

انقدر که ممکن میشد غلههای خود را هم از کشت در منڈہ می آوردند
و به نرخ سلطانی میفروختند - وهفتم ضابطه برای ارزانی غله در رسیدن
خبر نرخ منڈہ و استقامت مصالح منڈہ بوده است و سلطان علاء الدین را
هر روز خبر نرخ منڈہ و استقامت مصالح منڈہ از سه جا روشن میشد
اول تذکرهٔ نرخ و چگونگی کار منڈہ شحنه منڈہ رسانیدی و بعده برید
منڈہ کیفیت رسانیدی و بعد برید منهیان که در منڈہ نصب بودند
رسانیدندی و اگر درمیان کیفیت برید و دور منهیان و کاغذ شحنه
منڈہ تفاوتی بودی شحنهٔ منڈہ سزای خود دیدی آنچه دیدی و
ازین جهت که عمله منڈہ را محقق بود که خبر عجر و بحر منڈہ از سه
جا بسلطان میرسد مجال نبودی که از احکام منڈہ سر سوزنی ته و
بالا شدی و جمله دانایان عصر علائی در استقامت نرخ منڈہ حیران
و متحیر گشتندی که در نزول باران و فراخی فصل اگر نرخ منڈہ
برقرار میماند دران استقرار چندان عجبی نبوده است اما اعجب
العجایب روزگارها در عصر علائی مشاهده شده است که در سالهای
که امساک باران شدی و در امساک باران قحط لازم بود در دهلی
قحط نیفتادی و یک دانگ از نرخ سلطانی بالا رفتن نه در غله
سلطانی و نه در غلهٔ کاروانی ممکن نگشت و این معنی از اعجب
العجایب روزگارها بوده است و بجز او بادشاهی دیگررا میسر نشده
و اگر در ایام امساک باران یکدو کرت شحنه منڈہ از برای آنکه نیم
جیتل برنرخ غله زیادت شود عرضه داشت کرد و بست یکان چوب
خورد و در ایام امساک باران باندازهٔ جمعیت هر محلتی که روزینه را
بس کند بموازنه آن بقالان هر محلت را غله هر روزه از منڈہ تسلیم

شدی و نیمگان من عام خریداران منڈہ را دادندی و هم چندین جمعیت
اکابر و معارف را کہ دهی و زمینی نبودی غلہ از منڈہ میدادندی
و اگر در امساک باران از هجوم خلق کسی از مسکینان و ضعفا
زیر پای امدی و موازنہ در امد خلق درون منڈہ محافظت نشدی
بالقطع دور بسلطان رسیدی شحنۂ منڈہ سزای خویش دیدی و از
برای استقامت ارزانی قماش از جامہ و شکر و نبات و میوہ و روغن
ستور و روغن چراغ پنج ضابطہ پیدا اوردند و از استقامت پنج ضابطہ
مذکور ارزانی قماش استقامت پذیرفت و از نرخ سلطانی قیمت
زیادت نشد و خلق را دمراد رسید و ان پنج ضابطہ از برای ارزانی
قماش این است - سرای عدل - تعین نرخها - تذکرہ اسامی سوداگران
بلاد ممالک - دادن مالها از خزانہ بملتانیان معروف مالدار و سرای
عدل بعهدۂ ایشان کردن - پروانہ رئیس در نفایس کالاها کہ بابت
بزرگان و مهتران بود - بعد انکہ بپنج ضابطہ مذکور استقامت گرفت
تا سلطان علاء الدین در حیات بود قماش ارزانی پذیرفتہ بود و یک
چیتل و یا دانگ از نرخ سلطانی زیادت نمیشد - اول ضابطہ از برای
استقامت ارزانی قماش تعین سرای عدل بودہ است و صحرای
درون دروازہ بداون بر سمت کوشک سبز کہ سالها معطل ماندہ بود ان
صحرا را سرای عدل نام کردند و سلطان علاء الدین فرمان داد تا هر
قماشی کہ از مال سلطانی و یا سوداگران شهر و اطراف کہ در شهر
ارند جز در سرای عدل در هیچ خانہ و بازاری فرود نیارند و در سرای
عدل فرود ارند و نرخ سلطانی میفروشند و اگر کسی قماشی در
خانہ و یا بازاری فرود ارد یا از نرخ سلطانی یک چیتل زیادت فروشد

قماش از سلطاني شود و صاحب قماش در مصادره و مکابره افتد و ازین ضابطه از یک تنکه تا صد تنکه را قماش و هزار و ده هزار تنکه را قماش درو نیاوردندی مگر در سرای عدل - و ضابطهٔ دوم از برای استقامت ارزانی قماش تعین نرخ بعضی از قماش ابریشمی برین جمله بوده است • خز دهلی شانزده تنکه • خز کونله شش تنکه • مشروع شعری مهین سه تنکه • بردمهین با دوال لعل شش چیتل • برد کمینهٔ سینم چیتل • استر لعل ناگوری بست چهار چیتل • استر کمینه دوازده چیتل • شیرین بافت مهین پنج تنکه • شیرین بافت میانه سه تنکه • شیرین بافت کمینه دو تنکه • سلاهتی مهین شش تنکه • سلاهتی میانه چار تنکه • سلاحتی کمینه دو تنکه • کرپاس باریک بست گز بیک تنکه • کرپاس کمینه چهل گز بیک تنکه • چادر ده چیتل • نبات یک سیر دو و نیم چیتل • شکرتری یک سیر یک نیم چیتل • شکر سرخ سه سیر بیک نیم چیتل • روغن ستور یک نیم سیر بیک چیتل • روغن کنجد سه سیر بیک چیتل • نمک دید و یک من پنج چیتل • و اقمشه دیگر را از مهین و کمینه برایں اقمشه که نرخ ان معین نوشته‌ام قیاس باید کرد و سرای عدل را از بامداد تا وقت نوبت نماز پیشین باز میداشتند و به نرخ مذکور حاجتمندان اقمشه می یافتند و کسی بی غرض باز نمی گشت - ضابطه سویم از برای استقامت ارزانی قماش اسامی سوداگران شهر و سوداگران اطراف بوده است که در دفتر رئیس نوشته بودند سلطان علاء الدین فرمان داد تا اسامی سوداگران شهر از مسلمانان و هندوان و سوداگران اطراف ممالک از مسلمان و هندو در دفتر دیوان ریاست ثبت

کنند و جمله سوداگران شهری و بیرونی را میزانی سازند بحکم فرمان سوداگران را میزانی ساختند و از ایشان خط ستدند چنانچه پیوسته قماش در شهر در آورده اند همچنان و هم چندان هر سال در سرای عدل برسانند و بفرخ سلطانی بفروشند و از استقامت ضابطهٔ مذکور احتیاج باقمشه سلطانی کم شد و سوداگران میزانی چندان اقمشهٔ از اطراف بلاد ممالک در سرای عدل می اوردند و ان اقمشهٔ روزها بسیار در سرای عدل می ماند و فروخته نمی شد - ضابطهٔ چهارم از برای استقامت ارزانی اقمشه دادن مالها از خزانهٔ بملتانیان بود تا اقمشهٔ از اطراف بلاد ممالک بیارانند و بفرخ سلطانی در سرای عدل بفروشند سلطان علاء الدین فرمود تا از خزانه بمقدار بست لک تنکه بملتانیان مال دار دادند و ایشان را عهدهٔ دار سرای عدل ساختند و ملتانیان را گفتند تا اقمشه از اطراف بلاد ممالک بیارانند و بفرخ سلطانی در سرای عدل بفروشند درانکه اقمشه سوداگران نرسد و این ضابطه هم واسطه استقامت ارزانی اقمشه گشت - ضابط پنجم از برای استقامت ارزانی اقمشه پروانهٔ رئیس در نفایس اقمشه کالاهای مهین فرمان شده بود سلطان علاء الدین فرموده بود که جامه های مهین چنانچه تسبیح و تبریزی و جامه های زربفت و زر نگار و خزهای دهلی و کمخاب و شش توی و حریری و چینی و بهیرم و دیوگیری و مثل و مانند جامه های که بابت عوام الناس نباشد تا رئیس پروانه ندهد و کاغذی بایشان خود ننویسند از سرای عدل ندهند و رئیس در دادن جامه های نفیس باندازهٔ مشاهده روزگار امرا و ملوک و اکابر و معارف را پروانه دادی و هر کرا دانستی که او

سوداگر نیست ربطمع انکه جامه از سرای عدل به بهای اندك بیرون
ارد و بدست دیگران که در اطراف برند و یکي به چهار و پنج از
بهاي سراي عدل بفروشند پروانه نمیدادي و پروانه درجامهای نفیس
بسبب ان مشروط گردانیده بودند که چه سوداگران شهر و چه سوداگران
اطراف کوشش ها میکردند که جامهاي نفیس و مهین و غریب که
انچنان در اطراف یافت نبودي به بهاي نرخ سلطانی از سراي عدل
بیرون می اوردند و در اطراف می بردند و ببهاي گران میفروختند
و از استقامت پنج ضابطة مذکور امتعة در دهلی ارزان شد و ماله
ارزان ماند و مردمان سال خورده را مشاهدهٔ ارزانیهاي هر چیزی
درعصر علائی حیرت بار می اورد و مردمان دانا دران عهد میگفتند که
سلطان علاء الدین را ارزانیهاي نرخ و استقامت ارزانی نرخ از چهار
چیز دست داده است یکی از سختی فرمان که اصلا از فرمان او
رجوع نیست و دوم از گرانی خراج ها که رعایا از شدت طلب
محتاج شده غله و اقمشه بنرخ سلطانی میفروشند و سوم از بي زری
خلق که این مثل در عصر او سایر شده بود که اشتر بدانگی و دانگ
کو و چهارم از کار فرمایان کوته دست و درشت مزاج که نه رشوت
می ستدند و نه روي کسي نگاه میداشتند و از براي استقامت ارزانی
اسپ و برده و ستور چهار ضابطه بیدا اوردند و در مدت نزدیك
مستقیم گردانیدند چهار ضابطهٔ مذکور این است ـ تعین جنس و قیمت
موازنه ان ـ و منع خریدار سوداگر و کیسه دار ـ وتعریک و تشدید دلالان ـ
و تفحص خرید و فروخت هر بازاری بعد هرچند گهی پیش تخت ـ
وبا عمال چهار ضابطهٔ مذکور بر سر یکدو سال در اسپ و برده و ستور

ارزاني پيدا امد كه انچنان بعد عصر علائي معائنه نگشت - ضابطهٔ اول در تعين جنس موازنه و قيمت اسپ بر اين جمله بوده است اسامي كه بنام حشم در ديوان بگذرند سه جنس كردند و ده تعين قيمت دلالان را نمودند قيمت جنس اول از صد تنكه تا صد و بست تنكه قيمت جنس دويم از هشتاد تنكه تا نود تنكه قيمت جنس سويم از شصت و پنج تنكه تا هفتاد تنكه و انچه در ديوان نگذرد و انرا تتو ميخواندند از ده تنكه تا بست و پنج تنكه - و ضابطهٔ دويم از براي استقامت ارزاني اسپ منع سوداگر و كيسه دار است كه در بازار ايشان نخرند و كسي را نه انگيزند كه بخرد و ايشان را بدهد و سلطان علاء الدين در استقامت ضابطهٔ مذكور كه سر جمله ارزاني اسپ است فرمان داد كه هيچ سوداگر اسپي را گرد گشتن بازار اسپ ندهند و درين ضابطه چندان مبالغت نمودند كه هيچ سوداگر اسپ را گرد بازار گشتن نميدادند و چندين سوداگران اسپ كه سالها منفعت ايشان و معيشت ايشان از سوداي اسپ بود و با مهتران دلالان بازار يار بودندي مصادره شدند و در افتادند و ايشان را با مهتران دلالان در قلعه هاي دور دست جلا كردند و از استقامت ضابطهٔ منع سوداگر نرخ اسپ ارزاني گرفت - و ضابطهٔ سويم در استقامت ارزاني اسپ تشديد و تعريك مهتران دلالان اسپ كه اين قوم طايفه سرباز و مفامر و بي باك بودند بر ايشان تشديد و تعريك بسيار كردند و بعضي را از شهر بيرون كردند تا قيمت اسپ ارزاني گرفت كه مهتران و دلالان اسپ كه در معني حاكمان بازاراند تا ايشان بشدت و تعزير راست نه ايستند ترك رشوتها كه از طرفين مي ستانند نگيرند و اعانت خرنده و

فروشنده ترك ندهند قيمت اسپ ارزان نشود و راست اوردن دلالان
بی شرم دشواری دارد و ایشان راست نه ایستذند مگر ازخوف درشتی
مزاج علاء الدین که امکان ته و بالا کردن و دروغ بر بافتن ایشان را
نمانده بود - و ضابطهٔ چهارم در استقامت ارزانی اسپ تفحص جنس
وقیمت اسپ در پیش تخت سلطان علاء الدین هر چهلروزه روزی
و دو مهمی هر سه جنس اسپ را با مهتران دلالان پیش خود طلبیدی
و هم تفحص و تدقیق جنس کردی و هم باز پرس قیمت مرسومی که
اگر از میزان او در تعیین جنس و قیمت او تفاوت بودی سزای و
جزای مهتران شدی و انچنان شدی که انتباه دیگران شدی و ازین
ترس که ناگاه پیش تخت طلب نخواهد شد مهتران دلالان را
ممکن نبودی که قیمتی و جنس از خود پیدا کردندی و یا از
خرنده و فروشنده چیزی بستانند و کم و بیش کنند و از میزان پیش
تخت نگذارند و استقامت ضوابط ارزانی برده و ستور همبرین جمله که
ارزانی اسپ نوشته‌ام بوده است و مجال نبوده است که سوداگر وکیسه
دار گرد بازار گردد و یا بنوعی موی برده دیدن یابد و میزان بهای
کنیزک کاری از پنج تنکه دوازده تنکه کرده بودند و قیمت کنیزک
کناری از بست تا سی و چهل تنکه تعیین شده بود و صد و
دویست تنکه کم برده را بها شدی و اگر برده که درین ایام انچنان برده
هزار و دو هزار تنکه نیابند در بازار پیدا شدی ان را از خوف دور
خریدن که توانستی و غلام بچه امرد خوبرو از بست تنکه تا سی تنکه
قیمت بود وغلامان کار کرده را ده تنکه تا پانزده تنکه وغلام بچگان نوکاری
را هفتگان هشتگان تنکه قیمت شده بود و هرچند گهی بر مهتران

دلالان میگذشتی که عمر بر ایشان منغص می شدی و مرگ را بارزو می
طلبیدند و در بازار ستور استقامت ضوابطهٔ بهترین ستور باری که در
ایام سی چهل تنکه می بایند چهار تنکه غایت پنج تنکه قیمت بود.
و ستور جفتی را سه تنکه می یافتند و ماده گاو گوشتی را یک و
تنکه تا دو تنکه قیمت بودی و شیر اور سه تنکه و چهار تنکه ب
کردندی و گاومیش شیر اور را ده تنکه دوازده تنکه قیمت شدی
و گوشتی را پنج تنکه شش تنکه قیمت بودی و گوسپند فربه را ا
ده جیتل تا دوازده جیتل چهارده جیتل بها می یافتند و ارزانی
هر سه بازار چنان استقامت گرفته بود که بران مزید صورت نمی
توان بست و از برای زیادت تاکید در هر سه بازار مذکور منهیان
نصب بودند که انچه خیر و شر فرمان برداری و بی فرمانی تعمد
و تلجیه در بازارهای مذکور بگذشتی دور کردندی و اخبار روزانه
بسلطان رسانیدندی و انچه از دور منهیان بسلطان رسیدی امکان نبودی
که انرا تتبع و تفحص سخت نکردندی گناه گار و مجرم را در روی اب
بیاوردندی و سزا و جزای او بدو رسانیدندی و از خوف دور منهیان
خواص و عوام خلق از بازاری وغیر بازاری مستحضر عمل خویش
و مطیع و منقاد و ترسان و لرزان گشته بودندی و کسی را مجال نماندی
که سر سوزنی بر خلاف فرمان رود یا نرخی را از نرخهای سلطانی
کم و بیش کند و یا طمعهای زیادتی را بنوعی درکار ارد و از خرنده
و فروشنده چیزی برباید و در استقامت ضوابط بازاریانی که تعلق
بدیوان ریاست دارند و ارزانی نرخ اشیائی که در تختهٔ بازار از هر
جنس میفروشند زحمت بسیار دیدند بکوشش فراوان از کلاه تاموزه

و از شانه تا سوزن و از نیشکر تا سبزی و از هریسه تا شوربا واز حلوای صابونی تا ریوزی و از کاک و سریان تا نان بهتی و ماهی و از برگ تمول و رنگ سپاری و از گل تا خضریات و انچه ببازارها تعلق دارد در حکم بر اورد سلطان علاء الدین پیش خود تعین ضابطه وشدت های سخت کردن در بازاریان این چندین کاری تا مضبوط را استقامت داد و بارزانی باز اورد و ضوابطه این بوده است نصب کردن رئیس منزاجدان و زفت و بدخوی رحم وکوته دست ومضرب وبسیاری است و چوب و تشدید و تعزیر وبند و زنجیر کردن بازاریان تابریدن گوشت در گوده ایشان و بسیاری تتبع و تفحص خرید و فروخت هربازاری چه پیش رئیس و چه پیش تخت و نصب کردن شحنه از دیوان ریاست در هر بازار برای تفحص خرید و فروخت کالائی هرجنس و در استقامت ضوابط مذکور بازارهای عامه که منافع ان بعامه خلایق تعلق دارد سلطان علاء الدین جهد فراوان کرد و روزها و شب ها در بر اورد هر چدری اگرچه ان چیز کمتر کمتر بودی چنانچه سوزن و شانه و کفش و نعلین و کاسه و سبو و کوزه پیش خود کرد و جمله نرخ‌ها در حکم بر اورد انبیا و منفعت فروشنده پیش خود تعین کرد و تذکرات تعین پیش تخت در دیوان ریاست دادند - ضابطه اول در استقامت ارزانی اشیائی که در بازارها عام تعلق دارد رئیس منزاجدان و امین و سنگدل و بدخو است که قوم بازاری قومی بی‌شرم و بیباک و تعمیه گرو رند و سفیه و موزدده و کذاب و زه دیده بودند و در انچه ایشان را که حاکم نرخ کالای خوداند درضبط فرمان تعین نرخ در ارند بادشاهان عاجز گشته اند وزیران در بستن موازین

و استقامت ضوابط خرید و فروخت این قوم بطال درمانده و سلطان علاء الدین به تفکر بسیار یعقوب ناظر را که مزاجدان تمامی شهر بود و بر عجر و بجر خرید و فروخت هر قومی وقوفی تمام داشت و هم امین و راستکار بود و هم بدخو و سنگدل و زفت مزاج و عنیف و غلیظ بود ریاست داد و از برای اعتبار او ونفاذ امر او با ریاست نظرت ممالک و احتساب ممالک در حق او ارزانی داشت و ازچنان رئیسی دیوان ریاست را حشمتی و مقداری تمام پیدا امد و از کثرت لت کردن و گردانیدن و بند و زنجیر کردن و خواریها و زاریها نمودن بازاریان ازو در لرزه بودند و کالا ارزان میفروختند واما از کم دهی وجه دیگر نمودند و وجهه دیگر دادن و سوختن نادانان و تعمیه و تلجیه کردن با چندان شدت او تکلمی دست نداشته بودند - و ضابطه دوم از برای استقامت ارزانی نرخ اشیای بازارهای عام بسیاری تتبع و تفحص بادشاه است که اگر بادشاه خواهد که بازاریکه هرگز راست نه ایستاده است راست ایستد الفت نکند و از تتبع و تفحص کار ایشان غفلت نمایند که بادشاهان قدیم گفته اند که قلع کردن جنگل بیرونی و در اطاعت اوردن مردمان دور دست سهل تراز انست که جنگل درونی را قلع کنند و تمرد بازاریان را باطاعت بارارند و سلطان علاء الدین چندین گاه تتبع و تفحص خرید و فروخت کالای هر بازاری پیش خود کردی خلق را در استقصای و تفحص او تعجب نمودی و از تفحص و احتیاط او در کار نرخ و ارزانی نرخ اشیای بازار که پیش بس دشوار است روی نمود - ضابطه سویم از برای استقامت ارزانی اشیای بازارهای عام نصب شدن شحنگان اند از دیوان ریاست و یعقوب ناظر رئیس شهر در

هر بازاری شحنهٔ را بان تعین کرده بود ونصب کرده و تذکرهٔ تعین نرخ اشیاي که از پیش تخت بودند بدست هر شحنه داده وفرموده که تعین نرخ در جمله اشیاي بنویسند ان گاه بگذارند که بازاریان اشیای بفروشند و اشیای که نوشتن نباید شحنه از خریدگان زمان زمان تفحص کند و بازاری اگر بخلاف تعین نرخ فروخته باشد گرفته پیش رئیس ارد و عهده ان بازار که اگر کم دهی کنند شحنه مزاحم باشد و استقامت ضابطه نصب شحنه در هر بازاري در ارزاني اشیاي بسی فایده کرد. و ضابطه چهارم در استقامت ارزاني اشیا بسداري شدت ولت و چوب یعقوب ناظر و براندن گوشت در کوبه بازاریان کم ده بوده است و اتفاق پیران و جوانان اهل شهر بود که مشددي مثل یعقوب ناظر در دیوان ریاست در هیچ عصري نبوده است مي توانست که در هر بازاری دست کرة و ده کرة نرخ گیري میکرد و بازاریان را در هر نرخ گیري و کم دهی دزدهاي بیدریغ میزد و بانواع شدت در میکشید و با شدت و لت وچوب زدن و در عذاب داشتن او البته بازاریان از کم دهي دست باز نمیداشتند و اگر چه در حکم نرخ میفروختند در سنگ تعمیه میکردند و در کالاي کدار می انداختند و خریدگان را خاصه نادانان و خوردگان را مي سوختند و سلطان علاء الدین اندیشه کرد دید که بازاري چنانچه شرط است راست نمی ایستد و از کم دهی و تعمیه و سوختن نادانان و خوردگان باز نمی ایند هرچندگهي غلام بچگان نادان و خورد سال که در کبوتر خانهای سلطان نامزد بودندچند نفر را پیش خود طلبیدی و ده گان و بستگان درم بدست ان غلام بچگان دادندي و ایشان را فرمودي تا در بازاری بروید و

کسي از میان ان غلام بچگان نان و بریان بخرد بیارد کسي نان و یخني
بخرد بیارد و کسی حلوا و کسي ریوزي و کسي خورپوزه و کسي
خیار بخرد و پیش تخت ارند و چون غلام بچگان مذکور از هر بابت
اشیا بخریدندی و ده بپیش تخت اوردندي رئیس را طلب شدی
و بحضور رئیس اشیا اورده ان غلام بچگان را وزن کردندی انقدر درم
سنگ که از تعین نرخ سلطانی ازان اشیا کم امدي غلام بچگان را بر
یعقوب رئیس دادندی یعقوب بروتي و پیش دوکان هر کم دهي
ایستادي و ان قدر درم سنگ که از نرخ سلطاني ان کم ده داده
بودي او را از دوکان و ان قدر درم سنگ گوشت دو گونه ببریدندي و
پیش انداختندی و از استمرار سیاست مذکور بازاری بکلی راست
ایستاد و ازکم دهي و نعمیه و تاجیه و سوختن مشتریان نادان و تعمیة
کردن با خوردکان دست بداشتند بلکه در اشیاء و راسدي سنگ
چنان میدادند که مشتریان را در وقت تفحص زیادت از نرخ میامد
و این ضابطه ها و تتابع ها و نفاذ امر و مالش بازاریان به نقل سلطان
علاء الدین ختم شد و پسر او سلطان قطب الدین را هزار قسم استقامت
ضابطه‌ربطه هاي علائي را ضاها میسر نشد و از بس انکه نرخهای
اسباب ارزاني گرفت حشم مرتب بدو یست سی چهار تنکه و دو
اسپه بهفتاد و هشت تنکه بسیار شد و مستعبم گشت و تمامي حشم
بلاد ممالک بامتحان تیر در عرض ممالک بگذشت و انچه تیرانداز
و سلاح درست بودند صحیح شدند و بفرمایش قیمت اسپ و داغ
اسپ استقامت گرفت سلطان علاء الدین در کار مغل درشت و بعد
ارزانی اسباب معاش و استقامت حشم و بسیاری استعداد حشم هر

بار که مغل قصد دهلي و ولایت دهلي میکرد و منهزم میگشت و
علف تیغ میشد و اسیر و دستگیر میشدند و علم اسلام بر ایشان بالغا
ما بلغ ظفري مي یافت و چندین هزار مغل را رشته در گردن ایشان
انداخته در دهلي اوردند و زیر پاي پیل مي انداختند و از سرهاي
ایشان چوتره بر مي اوردند و برجها از سر مغل عمارت میشد و از
کشته شدگان مغل چه در زمین محاربه و چه در شهر گندگي ها
بر مي امد و لشکر اسلام بر لشکر مغل چنان چیره گشت که یکدو
اسپه ده مغل را رشته در گردن انداخته مي اورد و یک سوار مسلمان
صد سوار مغل را پیش کرده مددوانند چنانکه یک کرت علي بیگ
و ترتاک که سران لشکر مغل بودند و نام گرفته و علي بیگ را از
فرزندان چنگیز خان ملعون میگفتند با سي و چهل هزار سوار مغل
کناره کوه گرفته در ولایت امروهه در امدند سلطان علاء الدین ملک
نایک اخر بک را با لشکر اسلام نامزد لشکر مغل کرد هم در حدود
امروهه هر دو لشکر را محاربه رو داد باریتعالی لشکر اسلام را ظفر
بخشید علي بیگ و ترتاک مذکور هر دو زنده دستگیر شدند و بیشتري
لشکر مغل را علف تیغ گردانیدند و زبر و زیر و ته و بالا کردند و
حرب گاه از کشتگان مغل توده ها بر اوردند و خرمن ها بر امد و علي
بیگ و ترتاک را رشته در گردن انداخته و چندین مغلان دیگر را
اسیر کرده پیش سلطان علاء الدین اوردند و بیست هزار اسپ از کشته
شدگان مغل در بارگاه سلطان علاء الدین رسید و در چوتره سبحاني باري
شگرف اراستند و سلطان انجا بار داد و از بارگاه سلطاني تا اندپت
حشم دو رویه دران بار ایستاده بود و از جمعیت و انبوهي بسیار

دران روز یک کوزه اب به بست چیتل و نیم تنکهٔ رسیده بود و
چنین بار علی بیگ و ترتاك را با مغلان دیگر و اسباب ایشان
در اوردند و در پیش تخت گذرانیدند و مغل امیر شده را هم در بار
عام زیر پای پیلان انداختند و جوی خون روان کردند و کرت دیگر در
سال دیگر در کهکر لشکر اسلام را با کنک ملعون و لشکر مغل مصاف
شد لشکر اسلام را باری تعالی نصرت داد و کنک ملعون سر لشکر
مغل را زده و اسیر کرده پیش تخت سلطان علاء الدین اوردند
و زیر پای پیل انداختند و دران کرت دیر چه در حالت محاربه و چه
اذان را که از مغلان زده در دهلی اوردند مغل بسیار کشته شد و از سرهای
ایشان پیش دروازه بداون برجی بر اوردند که الی یومنا ان برج را
خلق می بینند و از سلطان علاء الدین یاد میکنند و در سال دیگر و
کرت دیگر سه چهار امیران تمن مغل با سی چهل هزار سوار مغل سر زده
در زمین سوالک کوراکور در امدند و در نهب و غنایم مشغول شدند
سلطان علاء الدین لشکر اسلام را نامرد مغل کرد و فرمان داد که لشکر اسلام
راه گیر بازگشت مغل را در کنارهای اب فرو گیرد و لشکر گاه کند
و در بازگشت لشکر مغل که تشنه بر سر اب خواهند رسید سزای
ایشان بکند لشکر اسلام راهها باز گشت مغل را بگرفتند و در کنارهای
اب فرود امدند از قضای باریتعالی مغلان سوالک را تاخته و از انجا راه
دراز درمیان کرده و ایشان و اسپان ایشان تشنه و درهم شده در کناره اب
رسیدند لشکر اسلام که چند روز انتظار رسیدن ایشان می بود بر ایشان
بمراد دست یافتند و مغلان هرده انگشت در دهن انداخته اب از لشکر
اسلا می طلبیدند و هر همه با زن و بچه بدست لشکر گرفتار شدند

و لشکر اسلام را فتحی بزرگ روی نمود و چندین هزار مغل را رشتهها در گردن انداخته در حصار برانیه رسانیدند و زن و بچهٔ ایشان را در دهلی اوردند و در بازار برده دهلی همچو کنیزکان و غلام بچگان هندوستان فروختند و ملک خاص حاجب از پیش تخت علائی نامزد برانیه شد و انجا رفت و هر همه مغلان را که درین فتح در حصار برانیه اورده بودند بزیر تیغ بیدریغ گذرانیدند و از خون ایشان جوی روان کردند و سال دیگر اقبال مدده با لشکر مغل در امد سلطان علاء الدین لشکر اسلام را از دهلی نامزد مغل کرد ، درین کرت هم لشکر اسلام را با لشکر مغل در تعدد اهمد علی و اهی مصاف شد و لشکر اسلام در اسمان ظفر یافت و اقبالمدده را بکشتند و چندین هزار مغل را علف تیغ گردانیدند و انچه از امیران هزاره و صده مغل زنده در دست امدند در دهلی اوردند ایشان را زیر پای پیل انداختند و بعد ازین کرت که درین کرت اقبالمدده کشته شد هیچ کدامی از مغل زنده باز نگشت مغل از لشکر اسلام چنان وهم نمود و ترس گرفت که هوس امدن هندوستان از سینه مغل بای بیرون شد . داندها ملک وطای مغلان نام هندوستان بر زبان نراندند و گرد سرحده بگشتند و از ترس لشکر اسلام در خواب بمراد نمی رفتند و در خواب هم تیغ لشکر اسلام بر سر خود میدیدند و تشویش مغل بکلی از دهلی و بلاد ممالک منقطع گشته و امن و اسایش هرچه تمام تر روی نمود و رعایای ولایت سمت در امد مغل بمراد در زراعت و حراثت مشغول شدند و سلطان تغلق شاه را که دران ایام غازی ملک میگفتند در خراسان و هندوستان نامی و اوازه بیرون امد و تا تتمه ملک قطبی او در اقطاع دیبالپور و لوهور

سه باب مغل شده بود و بجای شیرخان قدیم و مستقیم گشته را
هرسال در ایام زمستان با لشکر خاص خود از دیپالپور بیرون آمدی
و تا سرحدهای مغل بروقتی مغل را چراغ برکرده طلب کردی و مغل را
مجال نمانده بود که بر سرحدهای خود بر طریق گشت بیایند و چندان
شده بود که نه تشویش مغل در دلی میگذشت و نه نام مغل بر زبانی
میرفت و چون سلطان علاء الدین مغل را استیصال کرده راه درآمد
مغل بکلی مسدود گشت و حشم از استقامت ارزانی استعداد لشکر
و اسباب معاش مستقیم شد و بلاد ممالک در هر چهار سمت بملوک
معتمد و بندگان مخلص در ضبط درآمد و متمردان و سرتابان مطیع
و منقاد گشتند و خراج سلطانی بر حکم مساحت و کرهی و چرائی
در بواطن جمیع رعایا جای گرفت و [illegible] و فتنها [illegible] خام طمعی ها
از دلها محو گشته و خواص و عوام رعایای ممالک بفراغ خاطر باطن
دنبال کار و کسب خود شدند و رنتهنبور - و چتور - و مندل کهیر -
و دهار - اوجین - و ماندوکهر - و علائیپور - و چندیری - و ایرج - و سوانه - و
جالور - که از بلاد مضبوط خارج بودند در ضبط ولات و مقطعان درآمد
و اقلیم گجرات بالبخان و ملتان و سوستان بتاج الملک کافوری و دیپالپور
بغازی ملک تغلق شاه و سامانه و سنام بملک اخورنک تاتک و
دهار و اوجین بعین الملک ملتانی و جهاین بفخر الملک میسرتی
و چیتور بملک ابو محمد و چندیری و ایرج بملک تمر و بداون و کویله
و کوک بملک دینار شحنه پیل و اوده بملک بکتی و کره بملک نصیر الدین
موتلیه مستقیم شد و کول و برن [illegible] میرته و امروهه و افغان پور و کابیر و

در اوردند و در وجه حشم نهادند و تمامی محصول از دانگ و درم
در خزانه می اوردند و همین وجه از خزانه به حشم میدادند و در وجه
اخراجات کارخانها صرف میکردند و در جمله ضبط بادشاهی
سلطان علاء الدین بجائی رسید که از دار الملک او فسق و فجور برافتاد
و امن راهها در بلاد ممالک او چنان روی نمود که مقدمان و خوطان بر
سر راهها ایستاده گذریان را و کاروانیان را باس میداشتند و مسافران
با اسباب و امتعه و نقد و جنس در دشت و صحرا بروی می امدند
و از نهایت ضبط او خیر و شر و معاملات نیک و بد اهالی دار الملک
و کلبات و تمامی متوطنان بلاد و ممالک او از او پوشیده نمی ماند و
و هول و هیبت و سختی فرمان و درشتی مزاج او در دلهای
خواص و عوام اهالی ملک او منتقش شده بود و بر بادشاهی او
عامه میدهای مردم قرار کرفته و انچهای ملک که او فرو برده بود
از مشاهده ان در خاطر بسیاران می گذشت که بدان زودی ملک
از خانه او برود و در خاندانی دیگر امدد و از توافق بخت دنیائی
و اقبال زمدنی که او را روی نموده بود مهمات جهانداری او برحسب
دلخواست او بر می امد و مقاصد اندیشه و نا اندیشیده او بدمش
از تمنا در کنار او می افتاد مردمان دنیا طلب که جمله بزرگیها
را متعلق حصول دنیا و برامد مقاصد رضا دانند برامد مقصود و
جهانداری سلطان علاء الدین بر کرامت او حمل میکردند و سخنان
او را که در برامد مهمات ملکی او در فتح و نصرت لشکر از زبان او
بیرون امدی بر کشف و کرامت او تصور می نمودند و دانایان دین
و دنیا و متفرسان احکام قضا و قدر باریتعالی که نظر عاقبت بین

ایشان در حقایق امور اند و اعتقادات دین ایشان راسخ تر از گردش اسمان و ثبات زمین بود در مشاهده کثرت فتح و نصرت و بسیاری بر امد مهمات بر حسب خواست دل سلطان علاء الدین میگفتند که هر فتحی و نصرتی که علم اسلام را در عصر او رو می نماید و هر مهمی از مهمات در نمامی رعایای ممالک او بر می امد و هر انتظامی و التیامی که در ملک او معاینه میشود از میامن و برکات شیخ الاسلام نظام الدین غیاث پور رست قدس الله سره العزیز که او محبوب و معشوق خداست و فیض انعام و اکرام الهی بر سر او دایم می بارد و از تاثیر دوام فیضی که بر سر او باران شده است و از برکات وجود همایون او که علی الدوام و الاستمرار نظر محبت ربانی گشته مقاصد امر و ماموران عصر دولت علائی بر حسب خواست دل ایشان بر می امد و علم اسلام بفتح و نصرت اسمانی زمان زمان بلند میگردد و به سلطان علاء الدین که چندین معاصی لازمه و متعدیه مبتلا بود و از قتل و سفک بسیار قتال و سفاک شده کشف و کرامت چه نسبت به خونریختن دارد اینهمه فراهمیها و فراخی عیش و بسیاری امن و امان و سلامتی مردمان از بلاهای گونا گون و رغبت خلق در طاعت و عبادت از میامن شیخ نظام الدین روی اورده بود و درباب سلطان علاء الدین استدراج گشته و غرض مولف از ایراد استقامت گرفتن ملک سلطان علاء الدین و فارغ شدن خاطر او از ضبط امور جهانداری انست که چون امور جهانداری و مصالح جهانبانی سلطان علاء الدین استقامت پذیرفت و از هر طرفی که تعلق داشت او را فراغ خاطر حاصل گشت و حصار سیری را امد و

میگیري معمور و اباداں گشت سلطان علاء الدین در کار جهانگیري مشغول شد و لشکر را مستعد میکرد و از براي استیصال رایان و زمیداران اقالیم دیگر و اوردن پیل و مال از ملکهای سمت جنوب لشکر علیحده خارج لشکري که سمت در امد مغل میداشت مستعد و مرتب کرد و کرت اول ملک نایب کافور هزار دیناري را با امرا و ملوک در مصاحبت سایه‌بان اعلی در دیوگیر نامزد کرد و خواجه حاجی نایب عرض ممالک را از براي کار فرمائی حشم و گرد اوردن اموال و پیلان و غنایم باو روان کردند و پیش ازانکه سلطان علاء الدین در ایام ملکی در دیوگیر نهضت کرده بود هیچ لشکري از دهلي جانب دیوگیر نامزد نشد و رامدیو تمرد ورزید و در مدت چند سال خدمتي در دهلی بر سلطان علاء الدین نفرستاد و ملک نایب با لشکري اراسته انجا رفت و دیوگیر را نهب و تاراج کرد و رامدیو را با پسران بگرفت و خزینه او با هفده زنجیر پیل بدست اورد و لشکر را غنایم بسیار افتاد و فتحنامه دیو گیر در دهلي رسید و بر بالاي منابر خواندند و طبل شادي زدند و از دیوگیر ملک نایب مظفر و منصور گشته با رامدیو بزرو خزینه و پیلان او در دهلي امد و اورده خود را پیش تخت گذرانید سلطان علاء الدین رام دیو را بنواخت و چتر داد و راي رایان خطاب کرد و یك لك تنکه بدو داد و باعزاز بسیار او را با پسران و خیل و تبع او جانب دیو گیر باز گردانید و دیو گیر برو مقرر داشت و ازان تاریخ تا زیست رامدیو سلطان علاء الدین را اطاعت کرد و سر از خط فرمان او بیرون نیاورد و بطاعت و انقیاد زندگانی بسر برد و خدمات متواتر در شهر میفرستاد و باز در سال دویم در شهور سن

تسع و تسعمایة علاء الدین ملک نایب را با سایه بان لعل و ملوک
وامراي کبار و لشکر بسیار نامزد ارنکل کرد و اورا وصیت فرمود که
درگرفتن حصار ارنکل خزانه و جواهر و پیل و اسپ بدهد ؛ درسالهاي
اینده مال و پیل قبول کند بشتابي و نهایت طلبي ؛ را کار نفرمائي
و تاکیدي نکني ودربند ان مباشي که راي لدر دیو بر تو اید و یا براي
نام و اوازه برابر خود کرده راي را در دهلي اري و تو در زمین بیگانه
میروي بسیار مباشي و با ملوک و امراو حضرت زندگاني بر سبیل
توسط کني واخلاق ورزي و حرمت و حشمت سران لشکر را نیکو
مراعت نمائي و هر مهمي که خواهي پردازي بی مشورت خواجه
حاجي و ملوک کبار مپردازی و با حشم مهر و شفقت را کار فرمائي و
تهدیدهاي بیوجه درمیان نیاري و تو در اقالیم بیگانه میروی واز دهلي
تا ان اقالیم مسافت بسیار است دران کوشی که قولي و فعلي که از
تو در وجود بیاید که ان واسطه فتنه گردد و جرمها و خیانتها جزوي
لشکر دیده وشنیده نا دیده و نا شنیده کني و با امرا و معارف و
سپه سالاران و کار فرمایان لسکر نچندان نرمي کني که ایشان گستاخ
شوند وفرمان تو بجا نیارند و نه چندان درشت خوي ورزي که ایشان
دشمن تو شوند و از حال سران نیک و بد لشکر بیخبر مباشي و از
جمعیت کردن ودر وثاق هاي یکدیگر رفتن امرا و معارف را منع کني
و در خمس غنایم که خارج زر و نقره باشد تعصض نکني و اگر اسپي
وبرده چند امرا از اورده خود از تو توقع کنند هم برایشان مسلم داري
و اگر ملوک و امرا سرخود و براشکر خود از تو قرضي بطلبند خط قبض
بستاني و خزانه بدهي و هرکه را از امرا و معارف و لشکریان اسپ

در جنگ کشته شود و یا دزد ببرد و یا سقط شود امرا و ملوک را
با همچندان بهتر ازان که داشته بودند از پایگاه بدهی و خواجه را بگوئی
که سقط اسپ و تلف اسپ لشکریان را در دفتر دیوان عرض مجری
دارد که مجري داشت ان ضرورت کار جهانداري است و ملك نایب
و خواجه حاجي سلطان را وداع کردند و درقصبهٔ راپري که اقطاع
ملك نایب بود رفتند و لشکر را انجا جمع کردند وازانجا بکوچ متواتر
طرف دیو گیر و ارنکل روان شدند و ملوك و امرای هندوستان سوار
و پیاده خود درچندیري بملك نایب پیوستند و لشکر را انجا عرض
شد ازانجا ملک نایب با لشکر اطراف در حد دیوگیر رسیده رای
رایان رامدیو لشکر اسلام را استقبال کرد و در ملک نایب خدمتهای
گوناگون اورد وملوك و امرا را بادشار رسانید و دران ایام که لشکر از
حدود دیوگیر میگذشت هر روزي رامدیو بپیش سایبان لعل بیامدي
و زمین بوس کردي و چون لشکر اسلام در عمرانات دیوگیر نزول کرد
رامدیو شرایط اطاعت بجا اورد و ملک نایب را و تمامی ملوك و
امرا را باندازه اقالیم داری خود علوفها رسانید و درbایست کارخانهاي
سلطاني درکارخانها رسانید و هر روز باهدمان خود بپیش سایه بان لعل
حاضر میشد و شرط خدمت بجا می اورد و بازارهای دیوگیر را در لشکر
فرستاد و بازاریان را تاکید کرد که استعداد و درbایست لشکر بدست لشکریان
بنرخ ارزان بروشند و چند روز لشکر را در عمرانات دیوگیر وقفه شد و
و مستعد شدند و رامدیو کسان خود را درجمله قصبات پیش اهنگ
راه تلنگ فرستاد تا در جمله منازل دیوگیر که بر سر راه ارنکل است
تا سرحد ارنکل علوفه و مایحتاج و غله و اسباب موجود دارند و اگر رشته

قابی از لشکر گم شود انرا جواب گویند و همچنان که رعیت دهلی
اطاعت می ورزید همچنان اطاعت ورزند و واپس ماندگان خلق
لشکر را از حدود خود بخوبي بگذرانند و به لشکر رسانند و رامدیو بعضي
سوار و پیاده لشکر مرهتۀ را برابر سایه بان لعل نامزد کرد و خود
چند منزل ملک نایب را رسانید و وداع کرد و باز گشت و دانایان
و تجربه یافتگان لشکر اطاعت و فرمان برداری و اخلاص و هواخواهي
رامدیو را مشاهده میکردند و میگفتند که اصیل و اصیل زادة را بر
سرکاری کردن همین بار ارد که از رامدیو معاینه میشود و ملک نایب
چون در زمین تلنگ درامد قصبات و دیهها که بر سر راه بود نهب
و تاراج شد مقدمان و رایگان ان زمین دست برد لشکراسلام معاینه
کردند ترک حصارها بر سر راه دادند و در ارنکل رفتند و درون حصار
خزیدند و حصار گلین ارنکل که بس وسعتی دارد جمعیت ادمیان کار
امدة ولایت ارنکل دران حصار گرد امدند و راي با مقدمان و رایگان
و نزدیکان با پیلان و خزاین در حصار سنگین خزیدند و ملک نایب
حصار گلین را محصر کرده فرود امد و هر روز از بیرونیان و درونیان
جنگهاي سخت میکردند و از هر دو جانب سنگ مغربي روان
میداشتند و از طرفین زخمها می زدند و میخوردند تا چند روز برین
تعبیه بگذشته سر بازان و سر اندازان لشکر اسلام نردبانها نهادند و
کمندها انداختند و همچو پرندگان بر برجهای حصار گلین که سخت
تر از حصار سنگین بود بر رفتند و بزخم تیغ و نیزه وناچخ و چقمار دمار از
درونیان برارردند و حصار گلین بستند و جهان بر درونیان حصار سنگین
تنگ تر از چشم مور ساختند و لدّر دیو دید که کار از دست رفت

و حصار سنگین در تزلزل افتاد برهمنان بزرگ و بهدّان معروف را با خدمتیان بسیار بر ملک نایب فرستاد وامان التماس کرد و شرط درمیان اورد که تمامي خزاین و بیل و اسپ و جواهر و نفایس که موجود دارد برساند و در هر سالي از سالهاي مستقبل چندین مال و چندین پیل درخزانه اعلی و پیل خانه اعلی در دهلی فرستد و ملک نایب او را امان داد و دست از گرفتن حصار سنگین نداشت و خزاین موجود که از سالها باز درو جمع شده بود و صد زنجیر بیل وهفت هزار اسپ و جواهر و نفایس بسیار از لدّر دیو بستاد وخط قبول مال و پیل سنوات مستقبل از لدر دیو قبض کرد و در اوائل شهور سنه عشر و سبعمایة با غنایم مذکور از اریکل باز گشته و بوقت مراجعت هم در راه دیوگیر و دهار و جهاین شده در دهلی امد و پیش از امدن خود فتح نامه اریکل بر سلطان علاء الدین فرستاد و ان فتح نامه را بربالاي منابر برخواندند و طبل شادي زدند سلطان بعد از رسیدن ملک نایب درچوتره ناصري پیش صحراي دروازه بداون دربار داد و زر وجواهر وبیلان و اسپان و نفایس دیگر اورده ملک نایب پیش سلطان بگذرانیدند و خلق شهر تماشا کردند و دران که ملک نایب یکدو ماه در ستدن حصار گلدن از اریکل پیچیده بود بسبب انکه یکدو تهانه از راه خاسته بود راه لشکر منقطع شده و الاغي و واصدی و دهاوه از لشکر در دهلي نرسید سلطان متفکر خاطر گشته وخبر سلامتي لشکر از شیخ نظام الدین از روی کشف و کرامت پرسید و سلطان را رسمي بود که هرجا که از دهلي در اطراف لشکر نامزد کردی از تلپت که اول منزل است و تا انجا لشکر رفتي و تهانه نشاندن ممکن گشتی تهانه کردی و درهر

منزلی اسپان الاغ بستندی و در تمامی راه در مسافت نیم کروه و دانگ کروه دهارگان نشستندی و در هر قصبه از قصبات راه و در مواضع که اسپان الاغ بستندی عهده داران و کیفیت نویسان نصب شدندی هر روزه و دو روزه و سه روزه خبر رسیدی که لشکر بچه مشغول بودی بسلطان رسیدی و خبر سلامتي سلطان بلشکر رسانیدندی و ازنجهت اوازه دروغ در شهر نخاستی و نه در لشکر توانستی که خبر دروغ شهر بر زبان راندي و در ایصال خبر سلامتی پادشاه و لشکر منافع ملکی بسیار رو نموده بود و درین کرت که ملک نایب در گرفتن حصار گلیین ارنکل مشغول شد و راه تلنگ مخوف شد و بعضي تهانهاي راه نخاسته و زیادت چهل روز بگذشته و خبر سلامتي و چگونگی حال لشکر سلطان علاء الدین را نرسید سلطان علاء الدین ملتفت خاطر شد و بزرگان و روسای و معارف شهر را گمان افتاد که مگر در لشکر حادثه افتده زاد که راه خبر منقطع گشته است روزی در ایام التفات مذکور ملک قرابیگ و قاضی معین الدین بیانه را سلطان برشیخ نظام الدین فرستاد و ایشان را گفت که خدمت شیخ نظام الدین برسانید و گوئید که خاطر من از نارسیدن خبر لشکر اسلام ملتفت شده است شما را غم اسلام بیش از من است که اگر بنور باطن خبری از حال لشکر شما را روشن شده باشد بشارتی بر من بفرستید و سلطان برندگان پیغام را گفت که بعد گفتن پیغام هر حکایتي و سرگذشتي که شما از زبان شیخ بشنوید همین ان بیائید و پیش من بگوئید و کم وبیش نکنید و ایشان هر دو بخدمت شیخ برفتند و پیغام سلطان بخدمت شیخ رسانیدند و شیخ بعد شنیدن پیغام سلطان حکایت فتح و نصرت

بادشاهی تقریر فرمود و در زمانه ان ارندگان پیغام را گفت که این فتح چه باشد که ما فتح های دیگر را امیدواریم و ملک قرابیگ و قاضی مغیث الدین شادان و گرازان از خدمت شیخ باز گشتند و بر سلطان امدند وانچه از زبان شیخ شنیده بودند پیش سلطان تقریر کردند سلطان علاء الدین از استماع این کلام شیخ بغایت خوش دل شد و دانست که در حقیقت ارنکل فتح شده است و مقصود بر امده و دستارچه خود را بر دست گرفت و در گوشه دستار چه گره زد و گفت که من کلمات شیخ را بفال گرفتم و میدانم که سخن از زبان شیخ بهرزه بیرون نیامده است و ارنکل فتح شده است و ما را فتحهای دیگر هم بنظر می باید داشت و بقضای الله تعالی در نماز دیگر همین روز الاغان از ملک نایب رسیدند و فتحنامه ارنکل اوردند و روز جمعه فتحنامه بربالای منابر برخواندند و در شهر طبل شادی زدند وشادیها کردند و سلطان را اعتقاد در کرامت و بزرگی شیخ بر مزید گشته و اگرچه سلطان علاء الدین را با شیخ نظام الدین قدس روحه ملاقاتی نشد واما در تمامی عصر او از زبان سلطان در باب شیخ سخني بیرون نیامد که دران سخن شیخ بنوعي ارزده شود و با انکه دشمنان و حاسدان خدمت شیخ از بسیاري اعطای شیخ و کثرت امد و شد خلق در استان شیخ و اطعام و اکرام عام شیخ بعبارتي موحش در سمع ان جهان غیوري میرسانیدند و لیکن او بسمع سخن دشمنان و بد گفت حاسدان التفات نکرد و در سنوات اخر عهد خود بغایت مخلص و معتقد شیخ شد معذلک میان ایشان ملاقاتی اتفاق نیفتاد و در اخر سنه عشر و سبعمایة باز سلطان علاء الدین ملک نایب را با لشکرها

اراهته بجانب دهور سمندر و معبر نامزد کرد و ملک نایب و خواجه
حاجی نایب عرض از شهر سلطان را وداع کردند و در راهی رفتند
و لشکرها جمع کردند و پیشتر شدند و کوچ بکوچ در دیوگیر رسیدند
رامدیو در دوزخ رفته بود از دیو گیر ملک نایب بکوچ متواتر در
سرحد دهور سمندر براورد و هم در لگام زبر اول بلال رای دهور سمندر
بدست لشکر اسلام افتاد دهور سمندر فتح شد و سی شش زنجیر پیل
و تمامی خزاین دهور سمندر بدست امد و فتحنامه در دهلی رسید
ملک نایب از دهور سمندر بجانب معبر لشکر کشید و رفتنا معبر را
هم فتح کرد و بتخانه زرین معبر را خراب کنانید و بتان زرین که قرنهای
باز معبود هندوان ان زمین بودند بشکنانید و تمامی زرهای بتخانه
و بتان شکسته زرین و مرصعات بی اندازه بیان در خزاین لشکر گرد
اورد و در دیار معبر دو رای بود از هر دو رای معبر تمامی پیلان و خزاین
بستد و از انجا مظفر و منصور باز گشته و پیش از رسیدن خود فتحنامه
معبر را بر سلطان فرستاد و در اوایل شهور سنه احدی عشر و سبعمایة
با شش صد و دوازده زنجیر پیل و نود و شش هزار من زر و چندین
صندوق جواهر و مروارید و بیست هزار اسپ در دهلی رسید و این کرت
ملک نایب غنایم اورده خود را بدفعات مختلف درون کوشک سیری
پیش سلطان علاء الدین گذرانید و درین کرت سلطان دوگان و چهارگان
و یکان و نیمگان من زر ملوک و امرا را انعام داد و پیران سالخورده
دهلی باتفاق گفتند که چندین غنایم و چندین غنایم و چندین پیل
و زر که از فتح معبر و دهور سمندر در دهلی رسیده است تا فتح
دهلی است در هیچ عصری و عهدی نرسیده است و کسی یاد

ندارد و در هیچ تاریخی از تواریخ دهلی نوشته اند که وقتی
چندین زر و پیل در دهلی رسیده و هم در اخر سال مذکور که چندان
زر و پیل از دهور سمندر و معبر که ملک نایب اورد بست زنجیر
پیل با عرضه داشت لدّر دیو رای تلنگ در شهر رسید و لدّر دیو در
عرضه داشت خود بر سلطان علاء الدین نوشته بود ماٰیکه من
از پیش نمایه بان لعل سلطانی متکفل شده ام و ملک نایب را
خط داده موجود کرده ام که اگر فرمان صادر گردد تا ان مال را در
دیو گیر بهرکه فرمان شود برسانم و ازعهده خط و وثیقت تقصّي جویم
و در اخر عصر سلطان علاء الدین را فتح های بزرگ نوع بنوع رونمود
و کارهای ملکی چنانچه دل او میخواست بر امد دولت از و سئم
گشت و بخت ازو ملول گشته در حاى دل او را تعلقی بیدا امد و
پسران از دار الادب بدرون امدند و بی طریقهای اغازیدند و وزرای
کاردانان و کار گذاران را از پیش خود دور کرد و رای زدن و مشورت
کردن را بکلی در گوشه نهاد و خواست که امرائی و امارت تمامی
ممالک بیک خانه او به بندگان خانه او باز گردد و حاکم کلیات و
جزئیات مصالح ملکی وامورجهانداري در یک ذات اوباشد ودربرداخت
امور ملکی غلط خوردن گرفت و انچنان ارسطاطالیسی وبزرجمهري
پیش او نماند که او را از صواب و خطا تواند اگاهانید و صلاح ملک
او را پیش او تقریر تواند کرد و هم دران سنوات که سلطان در
استیصال مغل در نشسته بود و بعضي امرای نو مسلمانان که سالهای
بیکار مانده بودند و نان و ادعام ایشان بمواجب پرداخت دیوانی باز
امده و اندک شده باخود کنکاجي میکردند و اندیشدهای خام در کار

میداشتند و به سلطان علاء الدین رسید که بعضی امرای نومسلمان از بینوائی و بی برگی با یکدیگر شکایت میکنند و از روی بد خواهی میگوید که سلطان بر خلق تنگ گرفته است و زر از خلق بمصادره و مکابره در خزانه خود اورده و شراب و بگنی و مسکرات منع کرده و خراجهای گران در ولایت نهاده و خلق خدایرا به تنگ در اورده که اگر بلغاک بکنیم همه سوار نو مسلمان که جنس ما اند دران بلغاک مارا مدد ومعونت خواهند کرد و یار ما خواهند شد و خلق دیگران را بلغاک ما خوش خواهد امد و هر همه از بدخوی و درشت مزاجی و تنگ گیری سلطان علاء الدین خلاص خواهد یافت و ان چند نفر بد روز بلغاکی بد طریقه بر اوردن فتنه اندیشه کردند که سلطان درمیان سیرگاه بایک توئی دبراهن می اید و در پرانیدن شکره مشغول میشود و در سیرگاه دیر میدماید و دران حالت که او شکره می پراند بیشتری خواصان درنظاره شکره پرانیدن او مشغول میشوند و بر دست کسی سلاح نمیباشد و ازاده در ملک او بلغاک شود همه غافل شده اند که اگر باسواری دویستی میصدی از یک جنس نو مسلمان مستعد گشته و یک گره بسته در میدان سیرگه سوار درائم و سلطان علاء الدین و نزدیکان سلطان را از میان بر گیریم میتوانم کیفیت اندیشه و کنکاج ایشان بسلطان رسید و ازانجا که درشت خوئی و سخت مزاجی و قساوت دل و غلظت سیاست سلطان را بود که نظر او جز در صلاح ملک در هیچ ماندی از موانع دین وموانع برادری و فرزندی وحقوق دیگر نیفتادی و هم درهنگام سیاست احکام دین را پشت دادی و از پدری و پسری بیزار شدی

فرمان داد تا جنس نومسلمان را که در بلاد ممالک جا گیرانند بکشند و چنان بکشند که در یکروز هر همه کشته شوند و یک کس را از جنس نومسلمان زنده برروي زمین نگذارند و درین حکم که او حکم فرعوني و نمرودي بود بست سی هزار نو مسلمان که اغلب و اکثر ایشان را خبر نبود کشته شدند و خانمان ایشان غارت شد و زن و بچه ایشان بر افتاد وهم در بیشتر سنوات مذکور در شهر اباحتیان و بودهکان پیدا امدند سلطان علاء الدین فرمود تا به تتبع و تفحص بلیغ هر همه را بدست اوردند و به ترین سیاست بکشتند و اره بر سر ایشان می رادند و درو پرکاله میکردند بعد سیاست سیاست مذکور نام اباحت درین شهر بر زبان کسي نگذشته و در تمامي عصر علاي لشکوان و کار گذاران ملک او که از شجاعت و پر دلی و راي و رويت ایشان چند گاهي ملک او مستقیم گشته بود و در امور ملکی و مصالح جهانداری او رونق و رواج پیدا امده نود در سه طور مشاهده شدند ـ طور اول الغخان و نصرتخان وظفرخان و آلبخان و ملک علاء الملک عم مولف و ملک فخر الدین جونا دادبک و ملک اصغري سرردات دار و ملک تاج الدین کافوري عمدة ملک علاي بودند و هریکي در پرداخت امور عظام ملکی نظیر خود نداشتند و از روی ظاهر بینش ادمي زاد ایشان در قتل و قربت سلطان جلال الدین باعث و یار بودند لاجرم از ملک علاي بر خورداری نیافتند و بر سر سه گان و چهار گان سال خرامیدند انجا که خرامیدنه فاما ایشان در کار گذاري و کارداني از انها بودند که بیک لگام ریز ایشان ملکي و اقلیمي بدست اید و بیک رای و رویت ایشان فتنه

حادث گشته مندفع گردد - طور دویم که ملک علائی استقامت بیشتر گرفت کارگذاران ملک و عمدهٔ دولت علائی ملک حمید الدین و ملک اعزالدین پسران علائي دبیر و ملک عین الملک ملتاني دبیرالغخان و ملک شرف قائیني و خواجه حاجی شدند و ملک حمید الدین نایب وکیلدر و ملک اعزالدین دبیر ممالک و ملک شرف قائیني نایب وزیر و خواجه حاجي نایب عرض از چهار بزرگ مذکور چهار دیوان مذکور که کلی و جزوی امور جهانداری ومصالح ملک رانی بدان متعلق است چنان اراسته و پیراسته شده بود که مثل ان در قرنها و عصرها نشان نداده اند و گوی حق مصالح چهار دیوان مذکور همه ایشان گذارده اند و بعد ازان همچنان کسي را میسر نشد - و در طور سویم علائی در مدت چهار و پنج سال که در سلطان ماسکه و فکری مستقیم نماند و واله ملک نایب شده و بیشوای ملک و عمدهٔ ملک و سرجماه اعوان و انصار ملک انچنان ناقصی ماءبونی حرام خواری کافر نعمتی را ساخت و عمدة الملکی به دیاء الدین دبیر که دیوانی ابلهی بود داد و از معزول کردن ملک حمید الدین و ملک اعز الدین پسران خواجه علاء دبیر و کشتن شرف قائینی دیوان رسالت و دیوان وزارت و دیوان انشا و خرابیا شد و جز دیوان عرض در هرسه دیوان مذکور هیچ رونقی و رواجي نماند و مصالح ملکی سلطان علاء الدین از فرمانده‌هی لا یعلمان و محرران و شغداران رذاله و غلامان احمق رو بابتری و پریشانی نهاد وکارها درتعطل افتاد و اگرچه در طور اخر علائی ملک فیران امیرشکار و ملک قیرابیک در پیش تخت او معظم و مکرم شده بودند فاما بدست ایشان کاری و حکمی

و عهده و پرداختی نبوده است و ایشان خواص مجرد بوده اند •

ذکر اوصاف و اخلاق و درشت خوئی و سخت گیری سلطان علاء الدین

سلطان را بو العجب عادتها و رسمها بوده است و از نهایت بد خوئی و سخت گوئی و قهر و عنف و بیمهری و بیباکي که سلطان در سرشت داشت حالت سیاست فرمودن نظر در مشروع و نا مشروع نینداختي و مشروع و نا مشروع ندانستی و خون و پیوند و حقوق دیگر او را مانع سیاست نشدي و یک حکمی عام که او در باب گنهگاران ملکي به یقین و یا بظن و وهم نکردی چندین بیگناهان و بیخبران دران حکم او کشته شدندي و از قهر و سطوتي که از سیاستهای متنوع برسر او بر رفته بود مقربان و خواصان او نتوانستي که عرضداشت حاجتمندي در مانده پیش او بگذرانند و برادر و فرزند خود را درپیش او شفاعت کردن نتوانستندي و هر چه در امور ملکی و معاملات خلق سلطان علاء الدین را مصلحت افتادي بی مشورت و اتفاق بپرداخت رسانیدي و در اوایل ایام بادشاهي با بعضی از محرمان قدیم و کار دادان مخلص خود راي زدي و مشورت کردی و بعد انکه مصالح ملکي بر حسب دل خواست او بر امد مست و بیخبر شد رای زدن و مشورت کردن را بکلي در گوشه نهاد و از وفور جهلي که داشت احکام و مصالح ملکي علحده کاری دانستي و احکام شریعت و معاملات مشروع را علحده کاری تصور کردي و در ایمان تکالیف شرع سخت مقصر بوده است و نماز و روزه او را معلوم نبود که حال چه بود و در

اسلام اعتقاد تقلیدی بر طرف عامیان راسخ داشت و سخن بد مذهبان و کلام بد دینان نگفتی و نشنیدی و ندانستی و از غایت بد خوی از هرکه برنجیدی و ازردی و ایذا بدو رسانیدی پیش با او اشتی نکردی و گرد اندمال جراحت او نگشتی و البته او را بدخواه ملک خود دانستی و ایشان را که ازردی یا جلا کردی و یا بند فرمودی و یا در فراموش خانه انداختی باز گشت و باز اوردن درمیان نبودی و چند هزار جلای و بندی او بعد مردن او از سلطان قطب الدین پسر او خلاص یافتند اما دانایان و حکیم پیشگان و صاحب بصیرتان و تجربه یافتگان را در عصر سلطان علاء الدین خواه انرا در باب او استدراج دانند و خواه از لطایف قضاء و قدر باریتعالی حمل کنند چند چیز از عجایب روزگارها معاینه و مشاهده شد که انچنان در هیچ عهدی و عصری دیگر مشاهده نشد و شاید که معاینه هم نشود - اول تعجب ارزانی غلات و اقمشه و اسباب معاش بوده است که نرخ ان در امساک باران کم و بیش نشد و تا سلطان علاء الدین زنده بود استقامت ارزانی در تخلل نیفتاد و اینمعنی از عجایب روزگارها مشاهده شده است - و دویم شگفت بسیاری فتح و نصرت سلطان علاءالدین مشاهده شد چه بر مخالفان و دشمنان ملک او و چه بر اقالیم دور دست که بندگان او را دست داد و انچنان ظفر و نصرت که در عهد او معاینه شد در هیچ عصری انچنان و چندان ندیدند و نه شنیدند که دشمنان و مخالفان او را چنانکه در دل او گذشته همچنان بسته و کشته پیش او اوردند و در هر دیاری و حصاری که لشکر او قصد کرد گوئی که پیش ازان فتح شده بود - سویم عجب که در عهد

علائی مشاهده شد قلع و استیصال مغل بوده است که آنچنان هیچ بادشاهی را درهیچ عصری دست نداده است و چندان مغل که در عهد او اسیر و دستگیر و کشته شدند هم در محاربه و هم در سیاست خون ایشان ریختند در عصری دیگر نبوده است - و چهارم شگفت که در عصر او معاینه شد استقامت حشم بسیار بمواجب اندک بوده است و آنچنان بسیاری حشم و استقامت حشم و امتحان تیر انداختن و قیمت اسپ حشم نه درهیچ عهدی بوده است و نه در تاریخی مسطور است و نه کسی را یاد است - و پنجم عجب دستیاری مالش متمردان و سرتابان و وفور اطاعت مطیعان و فرمان برداران که در عصر علائی دیدند در هیچ عهدی و عصری ندیدند که جماعه رایگان و مقدمان متمردان و سرتابان پیش داخول بندگی متمرد شدند و رعایا مطیع و منقاد او زن و بچه میفروختند و خراج میگذاردند و چراغها بر کرده مسافران و کاروانیان را پاس میداشتند و این چنین در هیچ عصری مشاهده نشده است - و ششم عجب که در عهد علائی مشاهده کردند نهایت امن راه های چهار سمت دار الملک او بوده است که همان طوایف که راهزنی کردندی و مخالفان بودندی محافظان و حارسان راههای شدند و رشته تابی از غریبی و مسافری گم نشد و پای نداد و این چنین امن و یا بدین حد امن که در عهد او معاینه گشته در هیچ عهدی و عصری معاینه نگشته است - و هفتم عجب که عجب ترین عجایب است راست ایستادن و راست فروختن و بنرخ سلطانی فروختن بازاریان بوده است که راست ایستانیدن بازاریان مشکل مشکل است و هیچ بادشاهی را چنانچه باید و شاید دست نداده است

و این عجب در عصر علائي مشاهده شد که بازاریان را در سوراخ موش در اوردند و فرمان بردار و راست کار ساختند - وهشتم عجب در عهد علائی بسیاري عمارت و استحکام عمارت از مسجد و مناره و حصارها و کاوانیدن حوض مشاهده و معاینه شد کدام بادشاه را میسر شده است و یا خواهد شد که هفتاد هزار محترفه عمارت چنانچه در کارخانه علائي جمع شده بود که در دو سه روز قصری عمارت میشد و در دو هفته حصاري بر مي امد - و نهم اعجوبه که در ده سال اخر عهد علائی مشاهده شد است که دلهاي اغلب و اکثر مسلمانان به سداد و راستي و دیانت و انصاف و برهیزگاري میل کرده بود و صدق معاملات درمیان مردمان ظاهر شده و در هندوان انقیاد واطاعت عام روی نموده و مثل ان در هیچ عهدی و عصری ندیده اند و نمی بینند - و دهم اعجب العجایب که بی اراده و اهتمام سلطان علاء الدین در تمامی عصر او عالمیان را معاینه و مشاهده شد اجتماع بزرگان هر قومی و استادان هر علمی و ماهران هر هنری بوده است وتختگاه دهلی از وجود انچنان بی نظیران و مستثنایان سواد اعظم گشته و دارالملک دهلی رشک بغداد و غیرت مصر و همسر قسطنطینیه و موازی بیت المقدس شده چنانکه از مشایخ عصر علائي سجاده شیخي[۳] که نیابت بیغامبری امت بشیخ الاسلام نظام الدین وشیخ الاسلام علاء الدین و شیخ الاسلام رکن الدین اراسته بود که جهاني از انفاس متبرک ایشان منور میشد و عالمي دست بیعت ایشان میگرفت و از دستگیری ایشان گرفتاران معاصي و مأثم توبه میکردند و هزاران در هزار فاسق و بي نماز از فسق و فجور دست میداشتند

ودائم الصلواة میشدند و باطنها باشتغال امور دینی رغبت میذمودند
و توبه مستقیم میشدی و عبادات لازمه و متعدیه معمول میگشت
و محبت دنیا و حرص دنیا که مهبط خیرات و طاعات بنی ادم است
از مشاهده اوصاف سنیه و اخلاق حمیده و معاملات ترک و تجرید
مشایخ مذکور از سینهها کم میشد و سالکان و صادقان را از کثرت نوافل
و بسیاری اوراد و التزام اوصاف عبودیت تمناء کشف و کرامت در
باطنها مدرست و از برکات عبادات و میامن معاملات بزرگان مذکور
در معاملات مردم راستی بیدا می امد و از مشاهدهٔ مکارم اخلاق
پیران مذکور و مجاهده و ریاضت تغیر اخلاق در سینههای خدا طلبان
منبعث میگشت و از تاثیر صحبت و اخلاق این شاهان دین فیض
رحمت ارحم الراحمین بر جهانیان می بارد و درهای بلیات اسمانی
مسدود می شد و معاصران این متدینان بندگان خدایی به بلای قحط
و بلائی وبا که یکی از یکی صعب تر و دشوار تر است مبتلا و گرفتار
نمي شد و از میامن تعبد مخلصانه و عاشقانه ایشان بلیه مغل که
بس بزرگ فتنه بود از هندوستان چنان دفعه شده بود و ملاعین مستاصل
و اواره و ابتر گشته که بران مزاد صورت نه بندد و معانی مذکور که
از وجود همایون این همه بزرگ معاصران ایشان را مشاهده می شد
واسطه بلندی شعار اسلام میگشت و رونقی و رواجی هرچه بیشتر
در احکام شریعت و طریقت می امد سبحان الله عجب ایامی و
بوالعجب روزگاری که در ده سال اخر عهد علائی خلق را مشاهده
افتاد که از طرفي سلطان علاء الدین از جهت صواب و صلاح ملک
خود جمیع مسکرات و مناهي و اسباب فسق و فجور بقهر و غلبه و تعزیه

و تشدید و بند و زنجیر منع میکرد و مال که واسطهٔ فتنهٔ دینی و ملکی است و هوا پرستان را دست افراز معاصی و مأثم است و حریصان و بخیلان و ناجوان مردان را مایهٔ ربوا و احتکار است و مشططان و مفتنان را استعداد بغی و طغیانست و سلامت جوبان و سلامتی طلبان را رویانندهٔ کبر و مفاخرت و بیدا ارندهٔ غفلت و کسل است و ذاکران و طالبان را منبع نسیان و فراموشی است سلطان علاء الدین بهر بهانه که او را دست میداد از اغنیا و مالداران و عاملان و متصرفان بزخم چوب و انبر و شکنجه و حبس می ستد و بازاریان را که دروغگو ترین و تعمیه گر ترین دهقان دو ملت اند از برای راست ورزیدن و راست فروختن و راست گفتن در خون و خونابه میداشت و از طرفی دیگر همدران ایام شیخ اسلام نظام الدین در بیعت عام کشاده بود و گناهگاران را خرقه و توبه میداد و بارادهٔ خود قبول میکرد و خاصا و عاما و غنیا و مفلسا و ملکا و فقیرا و متعلما و جاهلا و شریفا و سوقیا و مصریا و رستاقیا و غازیا و مجاهدا و احرارا و عبیدا طائفهٔ و توبه و مسواک پاکی میفرمود و جماهیر طوائف مذکور ازانکه خود را مرید خدمت شیخ میدانستند از بسیار ناکردنیها دست می داشتند و اگر کسی را از در امدگان در شیخ لغزشی افتادی باز ده تجدید بیعت کردی و خرقه توبه ستدی و شرم مریدی شیخ خلق را ز بسیاری منکرات سرًا و علانیةً مانع می شد و خلق عامه تقلیدا و اعتقادا در طاعت و عبادت رغبت نموده بودند مرد و زن و پیر و جوان و بازاری و عامی و غلام و چاکر کودکان و خورد سال بنماز در امده بودند و اغلب و اکثر در ایندگان ارادت نماز چاشت و اشراق را ملازم گشته و حرّان و محسنان از شهر تا

غیاث پور در چندین مواضع نزد چبوترها بندانیده بودند و چهپر
انداخته و چاهها کاوانیده و مٹکها و سبوها پر آب و افتابهای گلین
مرتب داشته و بورباها فراز کرده و در هر چبوتره و چهپری حافظی
و خادمی نصب شده تا مریدان و تایبان و صالحان را در امد و شد
استانه شیخ از برای وضو ساختن بوقت گذاردن نماز خاطر متعلق
نگردد و شاید که در هر چبوتره و چهپری که در میان راه بر اورده
بودند هجوم مصلیان نوافل مشاهده شده و مباشرت معاصی و
حکایت و باز پرس معاصی میان مردمان کم شده بود و نبودی حکایت
درمیان اغلب و اکثر مردم مگر تفتیش از نماز چاشت و اشراق
و باز پرس درکعات نماز فی الزوال و رکعات اوابین و تهجد که نوافل
مذکور را در هر وقتی چند رکعتی گذارند و در هر رکعتی از قران
کدام سورة و کدام ایت خوانند و در هر وقتی از اوقات خمسه و بعد
فراغ هر نفلی کدام کدام دعاها امده است و بیشتری نو درامدگان
از مریدان قدیم خدمت شیخ درهنگام امد و شد غیاث پور پرسیدندی
که خدمت شیخ قیام اللیل چند رکعت میگذارد و در رکعتی چه
میخواند و بعد ادای نماز خفتن بر مصطفی صلی الله علیه و سلم
چند بار درود می فرستد و شیخ فرید و شیخ بختیار در روز و شب
چندگان بار درود میفرستادندی و چندگان بار سورة قل هو الله احد
خواندندی و مریدان جدید از مریدان قدیم شیخ مثل سوالات مذکور
کردندی و از صیام و نوافل و تقلیل کردن طعام پرسیدندی و بیشتری
مردمان را دران ایام خبر اهتمام یاد گرفتن قران پیدا امده بود و
مریدان نو درامده در صحبت مریدان قدیم شیخ بودندی و کار مریدان

قدیم جز طاعت و عبادات و ترک و تجرید و کتب سلوک خواندن و مآثر مشایخ و معاملات مشایخ و حکایت کردن کاری دیگر نبود و نعوذ بالله که ذکر دنیا و دنیاداران بر زبان ایشان گذشتی و یا روی طرف خانهٔ دنیاداری کردندی و یا حکایت دنیا و اختلاط اهل دنیا شنیدندی این را از جمله معایب و معاصی دانستندی و کار بسیاری نوافل و مواظبت دران ایام بابرکت بجای رسیده بود که در سرای سلطان چندین مردمان از امرائی سلطانی و سلاح داران و نویسندگان و لشکریان و بندگان سلطانی که مرید شیخ شده بودند نماز چاشت و اشراق میگذاردند و ایام بیض و عشرهٔ ذی الحجه روزه میداشتند و هیچ محلتی نبودی که دران محلت بعد بیست روز و ماهی جمعیت صالحان نشدی و سماع صوفیان نکردندی و گریه و رقتها درمیان نیاوردندی و چند مریدان شیخ در نماز تراویح در مساجد و خانها ختم کردندی و بیشتر از انان که مستقیم الحال شده بودند در لیالی رمضان و شبهای جمعه و شبهای مواسم قیام کردندی و تا صبح بیدار بودندی و پلک بر پلک نزدندی و بسی یاران بزرگ در تمامی سال ثلثان شب و ثلث ارباع شب در نماز قیام اللیل گذاردندی و بعضی متعبدان از وضو نماز خفتن نماز بامداد گذاردندی و چند کس از مریدان شیخ من میدانستم که از نظر پرورش شیخ صاحب کشف و کرامت شده بودند و از وجود همایون شیخ و میامن انفاس شیخ و ادعیهٔ مستجابهٔ شیخ اغلب مسلمان این دیار در تعبد و تصوف و ترک و تجرید میل کرده بودند و در ارادت شیخ راغب گشته و سلطان علاء الدین باخانمان معتقد و مخلص

شیخ گشته و دلهای خواص و عوام نیکي و نیکوکاری گرائیده وحاشا وکلا درچند سال اخر عهد علائی نام شراب و شاهد و فسق و فجور وقمار و فحش و لواطت و بچه بازی برزبان اکثر مردمان گذشته باشد و معاصی و ماثم غلیظ نزدیك مردمان بمشابه کفرمی نمود مسلمانان از شرم یکدیگر نمی توانستند که ربوا و احتکار را کشاده مباشرت نمایند و از بازاریان از خوف و هراس دروغ و کم دهی و تعمیه و تلجیه و غل وغش و سوختن و حرکت دادن نادانان بکلی خاسته بود و رغبت بیشتری متعلمان و اشراف و اکابر که بخدمت شیخ پیوسته بودند در مطالعه کتب سلوك و صحائف احکام طریقت مشاهده می شد و کتاب قوة القلوب و احیاء العلوم و ترجمه احیاء العلوم وعوارف و کشف المحجوب و شرح تعرف و رساله قشیری و مرصاد العباد و مکتوبات عین القضاة و لوایح و لوامع قاضي حمید الدین ناگوری و فواید الفواد امیر حسن را بواسطه ملفوظات شیخ خریداران بسیار پیدا امدند و مردمان بیشتر از کتابیان از کتب سلوك و حقایق باز پرس کردندی و هیچ دستار چه که دران مسواك و شانه اویخته نباشد ندمودی و از بسیاری خریداران متصوفه افتابه و طشت چرمي گران شده بود و در جمله باریتعالی شیخ نظام الدین را از نظیر شیخ جنید و شیخ بایزید در قرون متاخره پیدا اورده بود و به عشق ذات خویش که حیثیت ان درعقول بشری نگنجد اراسته وپیراسته وکمالات اوصاف شیخی را بدو مهر کرده و فن اهتدا بروختم گردانیده ٭ شعر ٭

زین فن مطلب بلند نامی ٭ کان ختم شد است بر نظامی

در پنجم ماه محرم که روز عرس شیخ الاسلام شیخ فرید الدین است

در خانهٔ شیخ چه از دار الملک و چه از اطراف بلاد ممالک هندوستان
چندان جمعیت گرد امدی و سماع شدی که بعد ازان همچنان کسی
یاد ندارد و روزگار شیخ از اعاجیب معاملات شیخ روزگاری نادره گذشته
است و در تمامی عصر علائی شیخ علاء الدین نبسهٔ شیخ فرید الدین
بر سجادهٔ شیخ فرید قدس الله سره العزیز در اجودهن متمکن بوده است
باریتعالی شیخ علاء الدین نبسهٔ شیخ فرید الدین را صلاح مشخص و تعبد مجسم
افریده بود و نه بود کار ان بزرگ و بزرگزادهٔ لیلا و نهارا مگر در طاعت و
عبادت خدای عز و جل که طرفة العین بی نماز گذاردن و بی ذکر گفتن
نمی توانست بود و از باعث خدا طلبی که در باطن ان کریم بن الکریم
مستولی گشته بود خواستی که دایم مستغرق مشغولی ظاهر و باطن
باشد و انکه در تفسیر نوشته اند که بعضی ملئکه مقدس بمحض عبادت
خدای جل و علا مجبول اند و از روز افرینش جز تعبد هیچ مشغولی ندارند
شیخ علاء الدین نیز هم ازان قبیل افریده شده بود من از ثقات شنیده
ام که شش ماه و یکان سال در روضهٔ شیخ فرید الدین مجاورة کرده ایم
ندیدیم شیخ علاء الدین را مگر در نماز یا در قران و یا در مطالعهٔ کتب
احادیث و سلوک و بنزدیک اولو الابصار از افتاب روشن تراست که
تا دل شخص بتمامی سوی خدای میل نکند در تعبد بی فتور
مشغول نتواند بود که اگر شیخ علاء الدین را چنان ولهی در تعبد خدای
نبودی بر سجادهٔ شیخ فرید الدین که قطب عالم و مدار جهان بود
استقامت نتوانستی کرد و برجای انچنان شاهی نتوانستی نشست
و همچنین در تمامی عصر علائی شیخ رکن الدین که شیخ بن شیخ بن
شیخ بود بر سجادهٔ شیخ صدر الدین و شیخ بهاء الدین در ملتان

مستقیم بود و کدام شرف و بزرگي و جلالت و منقبت ازان بهتر و
ازان بالاتر بود که پدر او صدر الدین و جد او شیخ بهاء الدین ذکریا
باشد و در همه عهد علائی شیخ رکن الدین داد طریقت مشایخ میداد
و حق تکمیل مریدان میگذارد و سجاده پدر وجد را منور میداشت
و تمامی اهالی دریای سنده از ملتان و اُچه و فرود تر و صریله با استان
متبرک شیخ رکن الدین قدس الله سره العزیز تشبث و تعلق نموده
بودند و چندین علما از شهر و دیار هند مریدان خدمت او شده ودر
کشف و کرامت شیخ رکن الدین کسی را شبهی و شکی نمانده بود
و مآثر خاندان بزرگوار او از وصف بیرون است و شیخ بهاء الدین ذکریا
را در میان سالکان رخدا طلبان باز سپید گفتندي اعني هرکه خود را
بجناح او به بندد بخدا رسد و شیخ الاسلام صدر الدین با اوصاف کمال
و تکمیل سخاوتی درغایت افراط داشت و با چندان مال که خدمت
او را از میراث پدر رسید ار وفور اعطا ان بزرگ را بیشتر ایام در قرض
گذشتي و از سادات عصر علائی که جهان بوجود ایشان قایم است از
اجلاء سادات وکرمای سادات بودند ودر صحت نسب ایشان که در خلق
و خُلق ایشان مشاهده میگشت اجماع خلایق بوده است ومیامن .
و برکات ان سادات درین دیار از وجود خیرات وحسنات بسیار ظاهر
می شد و یکی ازان سادات عظام که این دیار بوجود همایون او معظم
و مکرم بود سید السادات سید تاج الدین پسر شیخ الاسلام سید قطب
بوده است و سید تاج الدین مذکور پدر سید قطب الدین و جد
سید اعزالدین از قاضیان بداون بودند و سالها قضاء اوده حوالت او
بود سلطان علاء الدین او را از اوده معزول کرده و قضاي بداون بداد

و سید تاج الدین علیه الرحمة و الغفران بزرگوار سیدی بوده است و چندین صالحان و خدا طلبان مصطفی را علیه الصلوة و السلام بر صورت او در خواب دیده بودند و تمثل او بمصطفی برهانی قاطع در صحت نسب او و مکارم اخلاق و محاسن اوصاف سید قطب الدین پسر و نبسه ان سید بزرگوار مشاهده معاصران عصر است و هریکی از سادات مذکور در بزرگی و علم وحلم و سخاوت و سایر فضایل نظیر خود ندارند و سید رکن الدین برادر زاده سید تاج الدین مذکور قاضی کره بوده است و بارتعالی سید رکن الدین را جامع فضایل افریده بود و بکشف و کرامت اراسته و هم صاحب سماع بود وهم وجدی و حالتی عجیب داشت و روزگار بزرگی او در ترک و تجرید و در اعطا و ایثار کرانه شده است و مولف تاریخ فیروز شاهی سعادت ملاقات سید تاج الدین و سید رکن الدین رحمهما الله دریافته است و شرایط پای بوس ایشان بجا اورده و من مثل ان سادات بزرگوار و اوصاف سنیه وحشمتی که داده خدا ایشان داشتند کمتر دیده است سیادت همه ماثر است و فرزندی رسول رب العالمین همه شرف و بزرگی و منقبت و جلالت است که اگر خواهم که در محامد ان سادات و سایر سادات که نور دیدگان مصطفی و جگر گوشگان مرتضی بوده اند و هستند چیزی بنویسم سراسیمه می شوم و بعجز خویش معترف میگردم وهم در عصر علائی از اولاد و احفاد سادات کتیهل که بس معظم و مکرم مبجل و موقر بودند سید مغیث الدین و برادر بزرگوار او سید مجیب الدین سبه دستار که جهان بوجود عدیم المثال ان دو برادر اراستگی داشت و علم و زهد و تقوی و فضایل برادران مذکور

از وصف بیرون بود و بزرگی سادات کتیهل و صحت نسب ایشان
از مشاهیر است و پدر مولف نبسهٔ دختریں سید جلال الدین کتیهلی
است و سید جلال الدین از عظام و کرام سادات کتیهل بوده است
و پدر این ضعیف شریف بود و جدهٔ این ضعیف سیده صاحب
کشف و کرامت بوده است و چندین عفایف را کرامت او در
مشاهده شده و در اوایل عصر علائی سادات نوهته بر صدر حیات بودند
و هر دو برادر را کشف و کرامات باهر بوده است و جماهیر
اجلاء علما و استادان شهر بزرگوار سادات نوهته تبرک نمودندی
و چشم خود را بر قدم ایشان سودندی و بزرگی ایشان ازان بهتر و
بیشتر است که همچو من مسکین در ماثر ان شاهزادگان گوئین
چیزی تواند نوشت و بیستر علوی بچگان و متعلمان غریب که در
شهر علم اموختند و اوستاد شدند از پرورش ایشان و دستگیری
ایشان بود در اوایل عصر علائی سادات کردنز جدان سید جهجو سید
اجلی شهرت داشتند و بعنایت معظم و مکرم بودند و در تمامی عصر
علائی سید مجد الدین چناری و سید علاو الدین جیوری و سید
علاء الدین پانی پتی و سید حسن و سید مبارک که هریکی از ایشان
علامه بود در افادت مشغول بودند و سید علاء الدین جیوری با بزرگی
سیادت بر سجادهٔ طریقت مشایخ متمکن گشته بود و طالبان و سالکان
را دست بیعت میداد و هم در عصر علائی اولاد و احفاد سادات
جاجر مثل ملک معین الدین و ملک تاج الدین جعفر و ملک
جلال الدین و ملک جمال و سید علی بدلی بر صدر حیات و
مراتب دولت اراستگی تمام داشتند و مولف ان بزرگان دین را

دولت مذکور را دیده است و مکارم اخلاق و بزرگي و بزرگ منشی
و مهتری و سروري و خیرات و حسنات ان بزرگواران مشاهده کرده
که اگر خواهم که در وصف جمیل هر یکی ازان سادات عظام چیزی
نویسم که مرا مجلدات باید نوشت و هم در عصر علائی چندین سادات
صحیح النسب در بداون زنده بودند و میامن و برکات ایشان چه بر
اهل بداون وچه در تمامی بلاد هندوستان ساري میگشت و در صحت
نسب سادات قُبابي اتفاق مشاهیر نسابان است و هم در عصر علاي
سادات صحیح النسب سادات بیانه بودند که تا غایت تمام جمعیت
اولاد و احفاد ایشان تا امروز در بیانه موجود است و بیانه بوجود میمون
سادات بیانه مشرف است وپیوسته مشرف بوده‌اند ودرتمام عهد وعصر
علائي چند سادات سه کس قضاي ممالک یافتند ویک کس نیابت
قضا از پیش تخت یافت در اول عصر علائی قاضي صدرالدین عارف
پدرداود ملک که نبسه دخترین صدرجهان منهاج جورجانی بود و سالها
نیابت قضا داشت صدر جهان شد و صدر جهاني بوجود او زیب و
فر گرفت و اگرچه او در علوم مشار الیه نبود ولیکن صلابتي داشت
و بر امزجه خلق شهر چنان واقف بود که کسي را با چندان حیله‌گران
و صولان که در شهر بودند ممکن نگشت که پیش مسند او تعمیه
و تلجیه و حیله و تذویري بگذارند دیوان قضا بصدر جهانی او رونق
گرفته بود و بعد ازو قاضي جلال الدین ولو الجي نایب قاضی از
پیش تخت شد و صدر جهانی مولانای ضیاء الدین بیانه که قاضي لشکر
بود و به تفنن علوم اراسته یافت و با چندان علمي که قاضي ضیاء الدین
بیانه متحلی بود و لیکن مکنتي وحشمتي و صلابتي نداشت دیوان

قضا را چندان رونق نمانده و ازانکه خمولی داشت صدر جهانی ازو
کمی گرفت و در اخر عصر علائی که سلطان علاء الدین را چندان
استقامتی در مزاج نمانده بود قضاء ممالک دهلی که مسندی بس
بزرگ است و نزیبد مگر بزرگان و بزرگزادگان را که بوجود علم ونسب
بتقوی و حسب اراسته باشد بملک التجار حمید الدین ملتانی که
چاکر خانه و پرده دار و کلید دار کوشک او بود بدو تفویض کرد و
ذکر اوصاف ان ملک التجار در تاریخ کردن لایق نیست و سلطان
علاء الدین را تفویض کردن قضاء ممالک بدان ملتانی بچه در نسب
و حسب او نظر نیفتاد و در قدم خدمت او پدر او نظر افتاد و
ندامت و نه کسی پیش او توانست گفت که شرط قضاء علم مجرد
نیست بلکه از لوازم شرط قضا تقوی است و تقوی پرهیز کردن است
از دنیا و جمیع مانم و رزایل اوصاف و نجات بادشاه نباشد تا قضاء
که عهدهٔ بس بزرگ است بمتقی ترین علماء بلاد ممالک خود نهد
و هران بادشاه که در دادن قضاء دار الملک و بلاد ممالک تقوی شرط
لازمی ندارد و بطامعان و حریصان و عاشقان دنیا و بیدیانتان دهد
دین پناهی را به اوارگی بدل کرده باشد و چون سلطان علاء الدین را
در اخر عمر در دادن صدرجهانی نظر درحق خدمت قدیم افتاد بعد
ازو در بادشاهان دیگر همین رسم معمول گشت و شرط تقوی از میان
خاسته و در تمامی عصر علائی در دار الملک دهلی علمای بودند که
انچنان استادان که هریکی علامه وقت و در بخارا و در سمرقند و بغداد
و مصر و خوارزم و دمشق و تبریز و سفاهان و ری و روم و در ربع
مسکون نباشند و در هر علمی که فرض کنند از منقولات و معقولات

و تفسیر و فقه و اصول فقه و معقولات و اصول دین و نحو و لغت و معانی و بدیع و بیان و کلام و منطق موی می شگافند و هرسالی چندین طالبان علم ازان استادان هر امده بدرجه افادت میرسیدند و مستحق جوابدادن فتوی میشدند و بعضی ازان استادان در فنون علم و کمالات علوم بدرجه غزالی و رازی رسیده بودند چنانکه قاضی فخرالدین ناقله • و قاضی شرف الدین سرباهی • و مولانا نصیرالدین غنی • و مولانا تاج الدین مقدم • و مولانا ظهیر الدین لنگ • و قاضی مغیث الدین بیانه • و مولانا رکن الدین سنامی • و مولانا تاج الدین کلاهی • و مولانا ظهیرالدین بهکری • و قاضی محی الدین کاشانی • و مولانا کمال الدین کولی • و مولانا وجیه الدین پایلی • و مولانا منهاج الدین قابقی • و مولانا نظام الدین کلاهی • و مولانا نصیرالدین کره • و مولانا نصیرالدین صابونی • و مولانا علاء الدین تاجر • و مولانا کریم الدین جوهری • و مولانا حجت ملتانی قدیم • و مولانا حمید الدین مخلص • و مولانا برهان الدین بهکری • و مولانا افتخار الدین برنی • و مولانا حسام الدین سرخ • و مولانا وحید الدین ملهو • و مولانا علاء الدین کرک • و مولانا حسام الدین ابن شادی • و مولانا حمید الدین بذیانی • و مولانا شهاب الدین ملتانی • و مولانا فخرالدین هانسوی • و مولانا فخرالدین سقاقل • و مولانا صلاح الدین ستریکی • و قاضی زین الدین ناقله • و مولانا وجیه الدین رازی • و مولانا علاء الدین صدر الشریعه • و مولانا میران ماریکله • و مولانا نجیب الدین ساوی • و مولانا شمس الدین تم • و مولانا صدر الدین گندهک • و مولانا علاء الدین لوهوری • و مولانا شمس الدین یحیی • و قاضی شمس الدین کازرونی • و مولانا صدر الدین تاری • و مولانا

معین الدین لونی • و مولانا افتخارالدین رازی • و مولانا معز الدین اندپهنی • و مولانا نجم الدین انتشار • وچهل وشش اوستاذ مذکور که من القاب اسامی ایشان نوشته ام اناند که من درپیش بعضی تلمذ کرده ام و بخدمت بعضی رسیده و بیشتری را درمسند افادت و در محافل و مجالس دیده و بسیاران از شاگردان مولائی شرف الدین بوشیخی واستادان یکدگر که من القاب ایشان نیاورده ام درعهد علائی برصدر حیات بوده اند و دایم سبق میگفتند در اخر عهد علائی مولانا علم الدین نبسه شیخ بهاء الدین ذکریا که جهان علم و عالم دانش بود در دهلی رسیده و اگرمن خواهم که درین تاریخ جمله ارستادان و متعلمانیکه در محل اوستادي رسیده بودند ذکر کنم بتطویل انجامد واز غرض باز مانم و افسوس هزار افسوس که قدر و قیمت بزرگی و فضل ان اوستادان سلطان علاء الدین نه دانست که یک حق از صد حقوق ایشان نگذارده ونه معاصران عهد دانستند که خاک قدم انچنان استادان را درچشم جهان بین خود کشند و نه من که مولف ام دران ایام خبری از جلال و کمال ایشان ادراک کردم و امروز که قرنی بیشتر گذشته که ان عدیم المثالان بجوار رحمت رب العالمین پیوسته اند و بدرگاه قرب حضرت بی نیازی ترقی کرده و بعد از ایشان نه همچو ایشان و نه هزار دم بعز ذات ایشان مرا نه دیگری را نظر امده بعضی که قدر قیمت ایشان دریافته ام که اگر در کمالات علوم و تفنن هریکی مجلدی بنویسم مقصر باشم و دران ایام که استادان که هریکی ابو یوسف قاضی و محمد شیبانی عهد وعصر خویش بودند برصدر حیات افادت میکردند اگر مفتئي طمطراق اومانی

برسرکرده از خراسان و ماورا النهر و خوارزم و یا از شهری دیگر در دهلی رسیدی و کمالات علوم بزرگان مذکور را مشاهده کردی سبق درست گرفتی و بتلمذ پیش ایشان برانوی ادب در امدی و اگر درحیات ان اوستادان تصنیفی جدید در هر علمی که فرض کنند از بخارا و سمرقند و خوارزم و عراق در شهر اوردندی که اگر اوستادان شهر ما ان تصنیف را استحسان و اعتباری کردندی معتبر شدی و الا مهجور ماندی ومقصود از ذکر ایشان در تاریخ علائی انست که چه عصری و عهدی بود که دران عهد و عصر چندین متفننان نفایس علوم برصدر حیات در افادت علوم مشغول باشند و چگونه ان عصر مستثناء عصر وان شهر مستثنای شهرهای ربع مسکون نباشد ودر عصر علائی اوستادان علم قرات قران بسیاران بودند فاما مثل مولانا جمال الدین شاطبی و مولانا علاء الدین مقری وخواجه زکی خواهر زاده حسن بصری که در عهد علائی علم قرات را سبق میگفتند و چندین حافظان شهر قرات قران را پیش ایشان درست میکردند که مثل ایشان در خراسان و عراق نشان نداده اند در عصر علائی مذکرآنی بودند که در ربع مسکون همچون ایشان نباشد و تا امروز کسی نشان نگفت و شهر دهلی از وجود انچنان واعظان بی بدل رونقی تمام و رواجی هرچه بیشتر گرفته بود و روزی از هفته بی تذکیر نبودی چنانچه یکی از نوادر مذکران عهد علائی مولانا عماد الدین حسام درویش بود ودایم انانکه تذکیر او شنیدند از اعجوبه مذکران شنیده بودند دانند که طریقه شوق و ذوق و بریستههای لطایف و ظرایف و بیان رموز و کشف دقایق و ادای خوش والحان جان نواز تذکیری همچو مولانا عماد نه چشمی

ست و نه گوشي شنیده در بست سال عصر علائی مولانا عماد
گفت و منبر وعظ را اراسته داشت و در تذکیر او معتبران و
مندان و کاملان و فاضلان و شاعران حاضر شدندی و در حالت
و تذکیر ان عدیم المثال مذکران مولانا حمید و مولانا لطیف
، و پسران ایشان قران خواندندی که مرغ از اسمان فرود امدی
جمله تذکیر او چنان گرم شدی و از هر طرف نعرها خاستي
ها و سوزها بر امدی که تا هفته دیگران ذوق از سینه ها نرفتي
مان مشتاق تر شده باز امدندی و دویم از واعظان معتبر و
ان مشهور که هم مفسر و هم فقیه و هم استاد نیچه شهر مولانا ضیاد
سنّامی که در تمامی عصر علائی تذکیر گفت و تفسیر بیان
شاید که در بر ایتي از ایات قران چندین قول بیان کردی و دو
زار ادمي بلکه زیادت در تذکیر او حاضر شدي و لیکن ان نا
رد بی انصاف را با استاد شیخ الاسلام نظام الدین که مقتدای
ن و قطب وقت و غوث روزگار بود از روي حسد و غیرت بد
جماهیر باطن‌ها از متنفر گشت و او را بواسطهٔ ان عذاب ها
بحتها پیش امده و نام و نشان او از جهان مضمحل گشت و
از مذکران معروف و مشهور در اول ده سال عصر علائي مولانا
، الدین خلیلی بوده است که او در تذکیر طریقه خرف و
ت را مراعات کردي و نظم بخواندی و بیشتر در تذکیر تفسیر
بیان کردي و قصص و مواعظ و حکایت سلوک و ماثر علماي
، گفتي و سخن حق گفتي و در تذکیر او جمعیت بسیار شدي
عان را رقتي تمام بودي و مولانا کریم الدین مذکرهم از معارف

مذکران عصرِعلاي بود و او را در تذکیر درجه علحده بوده است و یکجا از سخن سازان و منشیان نظم و نثر دار الملک دهلی مولانا کریم الدین را می‌گفتند و در تذکیر و تحمید و نعت نظم جدید و مناسب اوردي و از انشاء او نظم و نثر بسیار درمیان خلق مانده است و بر اوستادي او منشات او حاکی است و بیشتر سخن او در تذکیر مصنوع بودي و ازان جهت که اوارهٔ خوش و مرقق نداشت و سخنهاي دومغزهٔ او درعوام بیفتادی در تذکیر او جمیعت کثیر نبودی و مولانا جلال حسام درویش هم از واعظان معروف عصرعلائی بود و او تذکیر ممزوج گفتی هم در تذکیر خود طریقهٔ خوف و خشیت را مراعات کردی وازشرق و ذوق هم بسی سخن های ظریف گفتی و نظم‌های مرقق خواندی ومولانا جلال مذکور ازخدمت شیخ رکن الدین در مرید گرفتن مجاز بوده است و او هم مریدان میگرفت و دست بیعت میداد و شیخی میکرد و مذکري بود در عصر علائی که او را مولانا بدر الدین پهوکهودي گفتندي و او از اوده بیامدي و چند گاه ماه در دهای تذکیر گفتی دانشمندي در غایت ترین زهد و تقوی بود و سخن ارائی نکردي و سخن حق گفتی و در تذکیر او جمعیت بسیار شدي و وعظ او در دلها کارکردي و از بکا و رقت بسیار تذکیر او گرم شدي و گرم رونق و ندماي مجلس سلطان علاء الدین در مدت ده پانزده سال از نوادر ندیمان بوده اند و بان درشتی مزاج و زفتی و تندي و بد خوئی که سلطان علاء الدین را بوده است از لطایف ندیمان وطیبت ندیمان تنگ بیامدي و ندیمان اوچنان شیرین کلام و موزون طبع ولطیفه گو بودند و توانستندي که سخن کشاده پیش

او بگویند و یکی از ندیمان ارمیه سالار تاج الدین عراقی امیرداد لشکر بود که مثل او در دانشهاي متنوع و نفاست ذات و علم باخبار سلاطین و مشایخ و زندگانی بصلاح وسداد ورزیدن و حرمت وحشمت خود محافظت نمودن و گرد هیچ نا کردنی نگشتن و نیکنام بودن در شهر دیگري نبوده است و دیگر از ندیمان و حریفان مجلس سلطان علاء الدین خداوند زاده چاشنی گیر نبسه بلبن بزرگ بنده شمسی بوده است که از جدوپدر حرمت وحشمت او در سینه های مردمان منقش شده بود و در مجالس سلاطین در هرچه باید و شاید نظیر خود نداشت و دیگر از حرفا و ندماء سلطان علاء الدین ملک رکن الدین دبیر بود که شیرین کلامی و شکرستانی همچو او در عصرها و روزگارها نشان نداده اند و انکه سخنهاي او و لطیفه‌هاي او بشنیدي و یا او مجالست و مصاحبت کردي تا باقی عمر نخواستی که با دیگري مصاحبت کند و سخن غیري شنود و در مجلس ارثی از نوادر ملکزادگان هندوستان بوده است و ملک اعزالدین یغان خان ملک نصیرالدین نورخان از حریفان و ندیمان خاص سلطان علاء الدین بودند و اتفاق اهل شهر بود که اینچنان خانه زادگان سخنگو و سخندان که در رزم و بزم عدیم المثال بودند که چشم روزگار ندیده و علوي کتابخان از ندیمان خاص و چاکران قدیم سلطان علاء الدین بوده است و اتفاق جماهیر اکابر و دانایان شهر دهلی است که مثل او در کتاب خوانی در هیچ عصري پیش باشادهي نبوده است و او بطریقی و طرزي و اوازي نظم خواندي که هرکه بشنیدي اشفته اواز او و واله خواندن او شدي و شاید که در ربع مسکون طریقه خواندن سید

کتابخوان درگوشی نیفتاده است واز نوادر کتابخوانان عهد و عصر علائی دیگر بوده است و هم در عصر علائی شعرائی بودند که بعد از ایشان بلکه پیش از ایشان چشم روزگار مثل ایشان ندیده است لسیما امیر خسرو که خسرو شاعران سلف و خلف بوده است و در اختراع معانی و کثرت تصنیفات کشف رموز غریب نظیر خود نداشت و اگر اوستادان نظم و نثر در یک در فن بی همتا بودند امیر خسرو در جمیع فنون ممتاز و مستثنی بود همچنان ذو فنونی که در جمیع فن‌های شاعری بسرآمده و استاد باشد در سلف نبود و در خلف تا قیامت پیدا اید یا نیاید و امیر خسرو در نظم و نثر پارسی کتاب خانهٔ تصنیف کرده است و داد سخنوری داده و خواجه سنائی مگر درحق امیر خسرو گفته است * بیت * نخدا از نزار چرخ کبود * همچو او هست و بود خواهد بود * و مع ذلک الفضل و الکمال و الفنون و البلاغ صوفی مستقیم الحال بود و بیشتری عمر او در صیام و قیام و تعبد و قران خوانی گذشته است و بطاعات متعدده و لازمه یگانه شده بود و دایم روزه داشتی و از مریدان خاصه شیخ بود و آنچنان مریدی معتقد من دیگری را ندیده ام و از عشق و محبت نصیبی تمام داشت و صاحب سماع و صاحب وجد و صاحب حال بود و در علم موسقی گفتن و ساختن کمالی داشت و هرچه نسبت بطبع لطیف و موزون کنند باریتعالی او را دران هنر سرآمده گردانیده بود و وجودی عدیم المثال آفریده و در قرون متاخره از نوادر اعصار پیدا اورده و دویم شاعری از شعرای یگانه در عصر علائی امیرحسن سنجری بوده است و او را تالیفات نظم و نثر بسیار است و بسلامتی ترکیب و روانی

سخن ایت بوده است و از بصکه غزلهاي وجداني در غایت رواني
بسیار گفته است او را سعدي هندوستان خطاب شده بود و امیر
حسن مذکور باوصاف و اخلاق مرضیه متصف بوده است و بعزیز
خداوندان مکارم اخلاق که در لطایف و ظرایف و مجلسها و استحضار
اخبار سلاطین و اکابر و علماي بزرگ دهلي و استقامت عقل
و زي و زیست صوفیه و لزوم قناعت و اعتقاد پاکیزه و خوش بودن
و خوش گذرانیدن بي اسباب دنیا و تجرد و تفرد از علایق دنیا
همچون او کسي را کمتر دیده ام و سالها مرا با امیر خسرو و
امیر حسن مذکور بوده و یگانگی بوده است و نه ایشان بي صحبت
من بتوانستندي بود نه من توانستمی که مجالست ایشان را گذرانم
و از صحبت من میان ایشان هردو اوستاد مرابطي شد و در خانهای
یکدیگر امد و شد کردن گرفتند و از نهایت اعتقادي که امیر حسن
به خدمت شیخ داشت انچه درمدت ارادت خود در مجالس شیخ
از انفاس شیخ شنیده است دین ملفوظ شیخ در چند جلد جمع
کرده است و انرا فواید الفواد نام نهاده و دین ایام فواید الفواد او
دستور صادقان ارادت شده است وامیرحسن را نیز چند دیوان
است و صحایف نثر و منثوبات بسیار است و چنان شیرین مجلس
و ظریف وخوشباش و مزاجدان و مودب و مهذب بود که مارا راحتي
و انسي که از مجالست او مي شد از مجالست غیر او نیافتم و
صدرالدین عالی و فخرالدین قواس و حمید الدین راجه و مولانا عارف
و عبید حکیم و شهاب انصاري و صدر دستي که از شعراي عصر
علائی بودند و از دیوان عرض مواجب شاعري مي یافتند وهریکی را

در نظم شیوهٔ و طرزي بود و دیوانها دارند و نظم و نثر ایشان بر
اوستادي وشاعري ایشان حاکي است و از مورخان عصر علائی یکی
امیر ارسلان کلاهي بوده است که چندان تواریخ سلاطین ماضیه از ر
محفوظ بود که هرچه از تواریخ سلاطین سلطان علاء الدین ازو بوسیلهٔ
یاد داشت تقریر کردي و بدیدن کتب تواریخ محتاج نبودی و در
علم تاریخ مهارتی تمام داشت و درین علم اوستاد شهر بود دویم
از مورخان اوستاد در عصر علائی کبیر الدین پسر تاج الدین عراقي
بود که در فنون فضل و بلاغت و هنر دبیري و انشاء سرامد عهد
علائی و عصر خویش بوده است وبجاي پدر بزرگوار خود امیر داد
لشکر شده بود و پیش تخت علائی حرمتی تمام داشت و در
تالیف نثر عربي و پارسي ید بیضا می نمود و در فتحنامها مجلدات
پرداخته است و داد نثر نویسي داده و گوي سبقت از سران سلف و
خلف ربوده است و از جملهٔ اخبار و اثار علائی باخبار فتحهاي او
کفایت نمود و اسرا دمبالغت مدح و طریقه سخن ارائی اراسته وگرد
اداب ورسوم مورخان که خیرو شرو محاسن و مقابح شخص بنویسند
نگشته و چون تاریخ علائی هم در عصر سلطان علاء الدین نوشته است
و هر مجلدی پیش او گذشته نتوانست که جز محامد و ماثر چیزي
دیگر نویسد و در ذیل محامد و ماثر ان بادشاه قاهر مبالغت نکرد
و در جمله در دار الملک دهلي چه در عصر علائی و چه پیش از
عصر علائی و بعد از او مصنفان و مولفان و شاعران و فاضلان بسیار
بوده اند و هستند و منکه مولف تاریخ فیروز شاهیم و مبناء تاریخ
مذکور بر ایجاز و اختصار نهادهام هر همه را نتوانستم اورد و از هر طائفه

و هر قومیکه ماهران و بی نظران و اوستادان بوده اند درین تاریخ ذکرکرده ام و اگر خواهم که جمله مصنفان ومنشیان و فاضلان وشاعران مشهور ذکر کنم از بسکه بسیار بوده اند نتوانم و از عرض باز مانم وهم در عصرعلائی طبیبانی بودند که هر یک از مهارت علم طب در بساط تداوی امراض بقراط و جالینوس را فرزین طرح میدادند و انچنان طبیبان سر امده در عهد و عصر دیگر مشاهده نشدند و اوستاد الاطبا مولانا بدر الدین دمشقی در تمامی عصر علائی بوده است و دایم اطبای شهر کتب طب در پیش او استعدت کردندی و باریتعالی او را مهارتی در علم طب ارزانی داشته بود که بمجرد نبض گرفتن مریض بدانستی که زحمت مرض از کجا حادث شده است و دفع ان مرض بچند چیز تعلق دارد و مریض ازان مرض شفا یافتنی است یا سپری شدنی است و اگر بول چند جانور با بول ادمی بیامیختندی و در شیشهٔ دلیل انداخته اوردندی از وفور علم طب بمجرد نظر انداختن جانب دلیل بفهم کردی و بگفتی که چند جانور را بول در شیشه انداخته اند و در معرفت نبض و دلیل بعد از مولانا حمید مطرز همچو مولانا دمشقی دیگری درین شهر نبوده است و حسن تقریری که باریتعالی او را داده بود که قانون و قانونچهٔ بوعلی و کتب دیگر طب چنان مبین و مشرح و معتبر با شاگردان تقریر کردی که شاگردان پیش محاسن تقریر و بدایع بیان او سجده کردندی و باوجود کمال علم طب در طرق صوفیه مسار الیه بود و صاحب کشف و کرامات شده و دویم استاد اطباء عصر علائی مولانا صدر الدین طبیب پسر مولانا حسام ماریکلی بوده است که هم در فنون علم دانشمند

بود و هم پدر و پسر در علم طب مهارتی تمام داشتند و مولانا صدر الدین
مذکور هم صاحب نفس بود و صاحب قدم و در اقیه اولا مرض
را و صلاح و فساد مریض در یافتی و باندازه ان علاج کردی و علاج او
از مهارت او زود میسر تر امدی و هم در عصر علائی یمني طبیب و
علم الدین و مولانا اعز الدین بداونی و بدر الدین دمشقی شاگرد
در علم طب مهارتی تمام داشتند و ناگوریان و برهمنان و جایتیان
در شهر طبیبان معروف و مشهور بودند و مبارک قدمی همچو مه چندر
طبیب و مدرک مرضی همچو جاجا جراح و کحالی همچو علم الدین
در هندوستان نبودند و نباشند که در نظر اول مرض را دریابند و بعلاج
و تداوی دفع کنند و منجمان عصر علائی که هم در استخراج احکام
نجوم و هم در رصد بندی ماهر و کامل بودند و از بسیاری اکابر و
اشراف و بزرگان و بزرگ زادگان که شهر دهلي بدایشان مملو بود
علم نجوم رواجي تمام داشت و هر محلتی از منجم خالي نبودی
و منجمان از بادشاه و ملوک و امرا و اکابر و اشراف و خواجگان و
خواجه زادگان انعامات و صدقات بسیار یافتندی و شاید که منجمان
چهار صد و پانصد تقویم دروبست و سي صد مولود نامه فرزندان
ملوک و امرا و وزرا و اکابر در خدمت بزرگان برسانیدندی و هدایا
و انعام یافتندی که ازان روزگار منجمان بغایت اراسته گذشتی و اشراف
شهر را رسمي موروث بوده است که بی اختیار منجم در هیچ مهمي
دست نزدندی و هیچ تطییری و کار خیری و خواستکاري بی اختیار
منجم در دهلي نشدی و بنیانیان و فتحیان و صلاحیان و مولانا
شرف الدین مطرز و نرو رکن عجایب که از منجمان استاد بودند

از سلطان علاء الدین فیلها وادرارها داشتند وبنیانیان که از همه درین علم بیشتر بودند چندان صدقات از سلطان علاء الدین و از حرم او می یافتند که ایشان را ازان اسباب ها می شد ودر شهر از مسلمانان و هندوان منجم بسیار بودند جز معارف ومشاهیر را در تاریخ ذکر کردن وجه نیست و هم در عهد علائی سه رمال معروف و چندین خوانندگان مشهور بودند واز رمالان یکي مولانا صدر الدین لوتي ودویم غزلی رمال کول بود و سوم معین الملک زبیری در اظهار علم ضمیر وکشف احکام مغیبات و بیرون اوردن گم شده ساحریها میکردند فاما از خوف سطوت سلطان علاء الدین زهره نبودی که کسی علم رمل و کیمیا را اظهار کند و اگر سلطان علاء الدین بشنیدی که کسی کیمیا میداند او را بند ابد کردی و گمان بردی که مال از کیمیا فراوان می شود و فتنهٔ ملکي مال است و در ده سال اول عصر علائی مقربان ان عصر مولانا حمید الدین ومولانا لطیف بسران مولانا مسعود مقري بودند و در ده سال اخر بسران مولانا لطیف الطف و محمد [illegible] و هرچهار مقري مذکور ازنها که جانها از اواز خوش ایشان خواستی که از قالب بیرون اید وهیچ صاحبدلی طاقت خواندن ایشان نیاوردي و درهر مجلسی که مقربان مذکور سرود کردندي ارایش ان مجلس یکی بصدي شدي و بعد از ایشان نه انچنان خوش اوازان و نه انچنان خوبروبان و نه انچنان مجلس ارایان و نه انچنان سرود گویان و نه انچنان لطیفه گویان چشم روزگار دید وغزلخوانان عصر علائی همه از اعجوبهٔ روزگار بودند وچنین دادم که در گلوي محمود بن سکه وعیسونشیان ومحمد مقري و ایسا خدادي مزماري از مزامیر ال

داودي سرشته بودند و دانم انانکه حواندن غزل ایشان شنیده بودند
دانند که ان چنان غزلخوانان نه بیش از ایشان بوده باشند و نه بعد
ازایشان پیدا اید و خطاطان و کاتبان و محقق نویسان و یا شطرنج
بازان و قوالان و مطربان و چنگیان و ربابیان و کمانچیان و مسکلیان
و بوبتیان که در عصر علائی بودند در هیچ عصری انچنان نبوده اند
و از استادان هر هنري که فرض کنند چنانکه کمانگران و تیر گران
و کلاه دوزان و موزه دوزان وتسبیح بافان وکارد گران دیگر عصر علائی
پر و پیمان بوده است و انچنان صنعت گران هنرمند و پیشه وران ماهر
شهر دهلی را وقتی یاد نبوده است خوشا جمع ایشان وخوشا کمال ایشان
که بابت نوشتن تاریخ گردد و بعد از ایشان همچو ایشان در نظر نیامد
و عجبی دیگر که مولف را و معاصران دیگر را از سلطان علاء الدین مشاهده
شده است انست که چندین استادان و ماهران هر علمی و هنری
درعصر علائی جمع شده بودند و دار الملک او ازچنان بی نظیران
عدیم المثال اراسته وپیراسته گشته واو را دراجتماع ایشان هیچ اهتمامی
و قصدي نبوده است و حق استحقاق بی نظیری و بی بدلی هیچ
استادي و ماهري نگذارده است وقتی درمجلسی خود هم مفاخرتی
و مباهاتي کرده که در دار الملک من چندین بی بدلان هنرمند
جمع شده اند واگر یکی از چندان طوایف درین اعصار متاخر بودی
خدای داند و بسکه بادشاهان عصروزمان حق استادی او تا بچندین
عواطف گذاردندی و چنانکه سلطان علاء الدین حقوق ان عدیم
المثالان بی نظر نگذارده و نشناخته ما و امثال ما هم قدر و قیمت
بزرگي و عزت هنر هاي ایشان ندانستیم و وجود ایشان را غنیمت

بشمردیم و همچنین میدانستم که همیشه همچنان اوستادان و هنرمندان را خواهیم دید و اکنون که جهان را پراز اجلاف و ناقصان ولاشیان و لترگان دیدیم و یکی از ایشان نماند و دیگر نرست بحکم النعمة اذا فقدت عرفت قدر و قیمت ایشان در خاطر میگذرد و افسوس ها درباطن می اید که چرا خاکپای ایشان را در دیده های خود نکشیدیم و مقصود از ایراد مقدمه مذکور است که سلطان علاء الدین را چه دل توان گفت و او را تاچه حد بی التفات وبی باک تصور توان کرد که از هزار دو هزار فرسنگ مسافران و طالبان در ارزوي ملاقات شیخ نظام الدین میرسیدند و پیر و جوان و خورد و بزرگ و عالم و جاهل و عاقل و نادان شهر دهلی بصد حیل و تدبیر خود را منظور نظر شیخ نظام الدین میگردانیدند و سلطان علاء الدین را گاهي دردل نگذشته که خود بر شیخ اید و یا شیخ را در حضور طلبد و ملاقات کند و در کدام وهم ارا اید که نادره عالم بود اگر همچو امیرخسرو در عهد محمودي و سنجري بیدا امدي ظاهر و غالب است که ان بادشاهان ولایتي و اقطاعي ادو تمام دادندی واورا در مجلس خود مکرم و مبجل داشتندي و سلطان علاء الدین اینچنین نادره شعراء و فضلاي سلف و خلف را همین یك هزار تنکه مواجب دادي و درپیش خود مبجل و مکرم نگردانیدي حق احتشام او محافظت نکردي و عجب شخصي که او بود و عجب وفاري و بی التفاتي که او داشت باریتعالی ملك علاء الدین را بنوادر و عجایب بسیار خواه ان استدراج و مکر بود در حق او و خواه اضلال بود در حق غیراو اراسته بود و بر انچنان مستثنایان هر علمي و بی نظیران

هر هنری سلطان علاء الدین را بادشاه گردانیدة بودند و مقاصد او
را بیش از پیش در کنار او می نهادند و به تختگاهی بس عالی او را
سرفرازی داد عجب بختی و اقبالی نباشد که سلطان علاء الدین درون
چهار دیوار کوشك خود نشسته بود و غلامی مجبوبی ناقصی گوش
پارة در بازارها گسته اقلیم ها و دیارها فتح کند *

ذکر تتمه ملك علائی و خزانخانة او

چون دولت دنیا از سلطان علاء الدین شامت بار اورد و اقبال
از ملازمت او ملول شد و روزگار رسم بیوفائی خود برو اظهار
کرد و چرخ غدار در برانداخت او دشنة کشید و هم از سلطان
علاء الدین چند کاری در وجود امد که همان کارهای او واسطهٔ
انداختن ملك و خانه او گشت اول در دل او غیرت و غصه افتاد
کارگذاران ملك و دولت خود را از بیش خود دور کرد و بجای انچنان
دانایان و کار دانان غلام بچگان کاهل بی سر و با و خواجه سرایان
بی تمیز را در اورده هیچ در خاطر او نگذشت که خواجه سرا ولاشیئان
ملك رانی نتواند کرد و کارگذاران و هنرمندان خود را از بیش
برگرفت و برتخت بادشاهی در برداخت امور وزارت که بر بادشاهی
هیچ نسبتی ندارد او بخت و از ان جهت سسی حشمت وضابطهای ملکی
او در تخلل افتاد دویم بسران را بی وقت و بی انکه در ایشان رشدی
و عقلی بیدا اید از کابك محافظت بیرون اوردند و خضر خان
را چتر بادشاهی داد و در و درگاه او جدا کرد و خضر خان را
ولیعهد ملك خود گردانید و عهد نامه نویسانید و دستخط ازان کل

ملوک ٹران بستد و دانایان و کاردانان را برو نگماشت و او برون امد تا در عیش و عشرت و هوا پرستي مشغول شد و مسخره و لوندی چند برو در امدند و در کار خیر او بسران دیگر افراطها کرد و درحرم او مهمانیها و شادیها لا انقطاع اغازیدند و از واسطه مذکور بهمی بی طریقها در ملک او روی نمود و سوم انکه سلطان اشفته ملک نایب بود او را سر لشکر ملک گردانید و وزارت او را داد و از جمیع اعواني و انصاري که او داشت او را برکشید و ان محجوب مابون را سري در خاطر متمکن گشت و او را و الب خان که خسر و نیاي خضرخان بود عداوت جاني افتاد و سر جمله در امداد ملک علائی از عداوت ایشان خاست و ان عداوت روز بروز بر مزید میشد و چهارم در اثناء انکه ضابطهاي ملک متخلل میشد و بسران مستغرق ذوق و حرمها مشغول شادیها و مهماني ها و ملک نایب و الپخان در قاع یکدیگر شدند که سلطان علاء الدین بزحمت استسقا که بدترین زحمتهاست مبتلا گشت زحمت او روز بروز بر مزید می گشت و پسران او در ذوق و عشرت بیشتر غلو می کردند و حرمهای او در مهمانیها شادیها مستغرق مي بودند بدخوئی و بد مزاجي سلطان علاء الدین در زحمتی که امید زیستن نباشد یکی بده شد و ملک نایب را از دیو گیر و الپخان را از گجرات در شهر طلبیده و ملک نایب حرامخوار کافر نعمت دید که مزاج سلطان علاء الدین از حرم و از خضر خان گشته است فتنه انگیخت و بی هیچ جرمي و خیانتي الپخان را از سلطان علاء الدین بکشایند و خضر خان را بندکنانید و در گوالیر فرستاد و مادرخضرخان را از کوشک لعل اندازانید و هم در روز قتل الپخان و جلا و بند

خضرخان خانمان سلطان علاء الدین بر افتاد و در گجرات بلغاک و
فتنهٔ پس بزرگ زاد و ملک کمال الدین گرگ که بدان بلغاکیان
نامزد شده بود رفتنا از ایشان کشته شد و ملک علائی زیر و زبر شدن
گرفت و هنوز فتنه ها خاسته و بر مزید می گشت که قضاي اجل
درآمد و سلطان علاء الدین از دار فنا بدار البقا رحلت کرد و بعضي
گویند که ملک نایب پیش بریده پس دریده کار سلطان علاء الدین
در حالت غلبهٔ زحمت تمام کرد و کاردار و امور ملکی هم بر دست
بندگان کم بضاعت افتاده بود و دانائی همچو بزرجمهر در کارگذاري
ملک نمانده هرچه گوش پارهٔ چند را می بایست میکردند و در
شب ششم شوال اخر شب سلطان علاء الدین را از کوشک سیري
بیرون اوردند و در پیش مسجد جمعه در مقبره او بردند و دفن کردند

• بیت •

چو در راه رحیل امد روا رو • چه جمشید و چه پرویز و چه خسرو

و درین معرض که ذکر مردن و در چهار گز زمین سپردن آنچنان
جباري که سالها دعوي انا و لا غیري کرد و دم لمن الملک میزد
جواب کیخسرو را مقربی از مقربان او مناسب بود ایراد کردم
که کیخسرو که بادشاه هفت اقلیم بود خواست که بادشاهي را
ترک ارد و به کلي از دنیا و دنیا داری رو بگرداند و در اتشخانهٔ خود
زیراچه مجوسی بود واز خلق عزلت گیرد و بطاعت و عبادت
مشغول شود مقربي از مقربان قدیم کیخسرو از کیخسرو سوال کرد
که ربع مسکون زیر امر بادشاهي تو امده است اینچنین سروری و
جهانباني را گذاشتن و قاصدا و عامدا عزلت اختیار کردن و از سر

هفت اقلیم مضبوط شده خاطش نمیدانم که سبب چیست و پادشاه
چرا از چندین ملکي و دولتي ملول گشته است کیخسرو ان مقرب
را جواب داد و گفت که ای فرزند من پیر گشته ام و تجارب روزگار
غدار و بیوفائی‌هاي فلک جفا کار بسیار مشاهده و معاینه کرده‌ام و تو
جواني و تجربه نیاموختهٔ و ندیدهٔ و نشنیدهٔ که این دنیا با پادشاهان روی
زمین چه تاخته است و در اول چگونه درامده و یار موافق بنده و برده
شده و در اخر طریق بیگانه و مخالف و دشمن و بدخواه گشته و خون
هریکی چگونه ریخته و هریکي را بچه خواري و زاری زیر زمین
فرو برده • بیت •

خون دل شهریاست ان می که دهد خسرو
زاب وگل پرویز است ان خم که نهد دهقان
چندین تن جباران کین چرخ فرو خورد است
کین گرسنه چشم اخر هم سیر نه شد زایشان
از خون دل شاهان سرخ اب رخ امیزد
این زال سفید ابرو وین ماه سیه پستان

وکیخسرو در بیوفائی و دشمني دنیا ان مقرب را گفت که ای
فرزند نظر تو برچند روزه یا چند گاه ذوق و کامرانی می افتد که مرا
میگوئی این دنیاي شوم را مگذار و عزلت مگیر و نظر من در عاقبت
کار می افتد و به‌تحقیق می‌دانم که این نابکاره غدار البته روي از من
خواهد گردانید و در کنار دیگري خواهد نشست و چنانکه او چندین
پدران مرا تا کیومرث حرکت داده است و نموده و ربوده و اول زمین
بوسیده و طریق غلام و کنیزک بندگی کرده و اخر چنان پشت داده

و بدشمنی پیش امده و ان کرده که هیچ دشمني و مخالفی نکند مرا هم حرکت دادنی است و به بد ترین حالی مرا گذاشتنی است و ازمن رفتنی است انگاه که زور بیوفاي دنیا را من امروز می بینم و طلاقش میدهم و عزلت میگزینم و در گوشه میخزم اي فرزند که نیکخواه دولت چند روز منی مرا درگذاشتن دنیا منع مکن که اگر من این فاحشهٔ مکاره و غدار هزار شوي را بگذارم به ازان بود که او مرا الکد زنان بگذارد و مرا بیش یاد نکند و درکنار دشمن من مراغها زند و اي فرزند من این مقدار من هم میدانم وتو هم میدانی وآن که شیر ادمی میخورد او هم میداند که اگر من دنیا را نگذارم هم مردنی ام و داني که اگر نا گذاشته بمیرم او مرا بگذارد و حرکت ها دهد و بیوفایها کند تا چه حسرتها باشد که وقت مردن خورم و بعد مردن باخود برم و اگر این شوی کش جفاکاره را در حالت قدرت و صحت و تندرستی بگذارم و طلاقش دهم هیچ حسرتی در وقت مردن نخورم و بعد مردن با خود نبرم و ماجراي پادشاهی گذاشتن من در تاریخها بنویسند و هرکه انرا بخواند بر دانش من و عاقبت اندیشی من افرینها گوید و نام نیك من تا قیامت باقی ماند کیخسرو مقرب خود را جواب مذکور بگفت و جمله بزرگان و مقربان و پدران ملك خود را پیش خود طلبید و هریکی را خنده زنان وداع کرد و در اتش خانه خزید و بدل فارغ بطاعت و بندگی مالك الملك و الملکوت مشغول شد و من بعد تا روز مرگ نه از خلوت بیرون امد و نه با کسی سخن گفت و نه با افریدهٔ امیخت و هرحکیمی که قصهٔ انچنان بزرگی که حقیقت ترك انرا گویند و انرا دانند مطالعه کرد هزار افرین براو

و بر ترک او نرمتاد و گفت که نه انچنان ملکی که بر دست کیخسرو افتاده بود بر دست دیگری افتد و نه انچنان ترکی که او کرد دیگری خواهد کرد ٭

ذکر آنچه بعد از نقل سلطان علاء الدین از ملک نائب کافر نعمت مشاهده شد و کیفیت نشستن ملک شهاب الدین پسر خورد سلطان علاء الدین بر تخت علائی

و دویم روز بعد از نقل سلطان علاء الدین ملک نایب ملوک و امرای معتبران و معارف در سرا را جمع کرده و عهد نامهٔ سلطان علاء الدین که بنام ملک شهاب الدین مذکور نویسانیده بود و خضر خان را از ولیعهدی معزول کرده در نظر بزرگان ملک اورده و به اتفاق ملوک و امرا ملک شهاب الدین را درسن پنج و شش سالگی بود بر طریق نمونهٔ بازیگران بر تخت نشاند و خود را در امور جهانداري و مصالح ملک رانی بی بیخ استحکامی و بنیادی که اعوان و انصار ملکی بود دربازید و این محبوب بی‌سرو‌پا از نهایت غفلت و بیخبري ملوک و امرا و بندگان براورده علائی را مخلص و هواخواه بنده و برده و فرمان بردار خود دانست چون او خام طمع و خام مزاج و ناقص ظاهر و باطن بود و تجربه سلطان گردش‌ها که بعد مردن بادشاهان چه زاید و چها پیدا اید ندیده و نه از گردشهاي سلاطین گذشته از تواریخ ایشان شنیده و نه مرشدي مخلص و راي زنی هوا خواه داشت که از صلاح مصالح ملکي او را بیاگاهاند زود تر از استیلاي امر و الو الامري کرد کور گشت و درهیچ عاقبت اندیشی نظر او چند لاشی ولقوه

که گرد برگرد او بودند نیفتاد و هم در روز اول استیلای کامرانی و کامگاری اغاز کرد و از چندین هزار اعوان وانصار علائی که هم در ملک علائی شریک بودند التفاتی نکرد و نرصت و محل را بخبث و هرچه در دل خبیث داشت در روز ظاهر کرد و هم در روز تصرف ملک ملک سنبل کافر نعمت را از برای کور کردن خضر خان در گوالیور نامزد کرد و او را که اینچنان کافر نعمتی بود از پیش او قبول کرد و اورا باربکی حضرت داد و هم در روز اول شادي خان را که برادر هم‌تني خضرخان بود هم در کوشک سیری کور کرد و حجام خود را فرمود که چشم‌های ان نازنین همچو برکاله خربوزه از درون چشمخانه به استره برداشت وار بی‌التفاتي وبي باکي هم‌در روز اول درخزانه ولیعمت در نشست و مادر خضرخان را که ملکه جهان شده بود در گوشه محنت انداخت و تمامی اسباب او از زر و زربفه و جواهر ونقد و جنس بستد و در قلع خضرخانیان که قومی بسیار گرد امده بودند درنشست و مبارک خان اعنی سلطان قطب الدین را که هم سن خضرخان شده بود فرمود تا در حجره محبوس کنند و خواست که اورا هم در چشم میل کشاند و نه در خاطر ان پیش برده و پس دریده بگذشت و نه کسی ان مخذول را اگاهانید که از قلع بی بی و خواجه زادگان تمامی اعوان و انصار علائی دشمن جان تو خواهند شد و هیچ یکی را بر تو اعتمادی نخواهد ماند و فی الجمله این مرد نابکار و حرامخوار دواوین را پیش خود طلبید و حکم هائیکه سلطان علاء الدین سالها بصد خون جگر مستقیم کرده بود مقرر داشت و هیچ رسمي از رسوم سلطان گردشها که بندیان را ازاد کند و مشقتها

را بردارند و بزرگان در سرا را در زر و زیور یکی گردانند و شغل‌ها
را تبدیل و تحویل کنند ان مفعول مراعات نکرد و در اصلاح حال
و مصلحت وقت این اندیشه پیرامون خاطر او نگشت و ندانست
که پیشتوی ان باشد که بعد مرگ پادشاه هیچ حکمی و ضابطه
او برقرار نماند و در جهان کاری و کارستانی دیگر پیدا اید وان خاکسار روز
برگرفته هم در روز اول دیوان رسالت و دیوان وزارت و دیوان
عرض و دیوان انشا را فرمود که حکمها و ضابطه های علائی را مقرر
و مستحکم دارند و چنانچه در موازنی که سلطان علاء الدین بسته بود
و اصحاب دواوین پیش او می امدند و در مصالح کلی و جزوی
ازو حکم می ستدند و بعد ان مجدوب کور دارو همچنان بیایند و هم
بران میزان حکم التماس کنند و در کارهای ملکی ازان چنان نامردی
حکم بستانند و در خاطر تاریک ان بی سعادت نگذشت که بر عامهٔ
خلایق حکم کردن و العجب کاریست تا اعوان و انصار بسیار و با
شوکت و قوت نبود شند دست ندهد کسی را حکمرانی ملک میسر
نشده است و نشود و چند روز که ان مدبر وزرا نه گذاشتند یک زمانی
ملک شهاب الدین طفل کهتر را در بالای تخت در بالای بام
هزار ستون در طریق نمونه بر تخت نشاندی و امرا واکابر و کارداران
و حجاب را فرمودی تا درایند و او را زمین بوس کنند و در مقام
خویش زمانی ایستاده باشند و چون بار بشکستی و باز گشتی ان
پسرک را بر مادر او که بیستهٔ دختر زاده بود فرستادی و خود در هزار
ستون امدی و در هزار ستون خورم گهی بجهت او نصب کرده بودند
انجا می بود و دواوین را پیش طلبیدی و هم بر ضابطه های علائی حکم

گردی و چون ازدواوین بازگشتی و با خواجه سرای چند کوزی در
باختن مشغول شدي چون خلق بازگشتی با سه چهار مدبر بد روز
که چاکران قدیم خود میدانست در اندیشه قلع فرزندان علائی مشغول
شدي و دران چند روز که زنده بود اندیشه ان ناپاک بد گوهر همین
بود که چگونه می باید کرد که فرزندان علائی و زنان و ملوک و بندگان
که هر همه وارثان ملک علائی اند دفع کند و بجای ان حلال خواران
کارکنان قدیم و سواران قدیم حرامخواران را درآیند و مگر چند بد بخت
و بیدولت همین بود که ملک را جانب خود کشند و ان خاکسار بد
سرشت نمیدانست که محبوبیت در زینت و نابودنیت و کفران
نعمت نقص در نقص است و نیز نمیدانست که شرایط استحقاق
اوصاف جهانداری کمال در کمال و حرمت در حرمت و رجولیت
در رجولیت و شجاعت در شجاعت و سخاوت در سخاوت و قوت در قوت
است و او دران استیلای بی بنیاد چند روزه مدهوش و بیهوش گشته
بود و روزگار برو امیخته بود و اجل برو دندان تیز میکرد و عاقلان صاحب
تجربه سر شوم او را عنقریب بعد بر سر نیزه اویخته میدیدند و خون
او و خون یگانه بندگان او در زمین ریخته مشاهده میکردند •

ذکر کشته شدن ملک نایب حرامخوار از دست بندگان ملک سلطان علاء الدین

و دران چند روز که ملک نایب مذکور در رفع خادمان علائی اندیشه ها
میکرد و در بند ان شده بود که چون ملوک بزرگ علائی از اطراف
برسند و یکجا شوند در روز هم در سرای ایشان را بگیرند و بکشند

و باريتعالى در دل بعضى بندگان پايک علائى که عهدهٔ محافظت
هزار ستون داشتند الغا کرد که ملک نايب حرامخوار را ميبايد کشت
و اميران صده و اميران پنجاه بندگان علائي هرشب در هزار ستون
مشاهده ميکردند که ملک نايب هر شب بعد از باز گشتن خلق
و بستن درها تا صبح بيدار ميباشد و با کسان خود در قلع خاندان علائى
انديشه ميکند ان پايکان مذکور با خود اتفاق کردند که ما اين
خواجه سراء حرام خوار را بکشيم تا نام ما به حلال خوارگي برايد و شبى
از شب ها بعد ازانکه خلق از در سراء باز گشت و درها قفل شد ان
پايکان با تيغ هاي برهنه در خوابگاه ملک نايب درامدند و سر
پرشران حرامخوار را از تن پليد او جدا کردند و ان چند مدبر مشطط
که با او يکى شده بودند و در انديشه او يار شده هر همه را بکشتند
بعد سي و پنجروز از نقل سلطان علاء الدين ملک نايب سر شوم
را از ميان برداشتند و انتقام چشم خضر خان و شادي خان ازان
بدبخت کافر نعمت بيرون اوردند و چون شب قتل ملک نايب
بگذشت و مطلع روز برامد و ملوک و امرا و معارف و شغل داران
در در سراء در امدند و ان نامرد مابون را کشته و در خاک يکى
شده ديدند خداي را شکرها گفتند و به حيات نو يکديگر را تهنيت ها
کردند و همين پايکان که ملک نايب را کشتند سلطان قطب الدين
را که دران وقت مبارکخان ميگفتند و ملک نايب او را در حجره
موقوف کرده بود و ميخواست که او را هم کور کند ازان حجره بيرون
اوردند و بجاي ملک نايب به نيابت سلطان شهاب الدين
بايستانيدند و پايکان کشندهٔ ملک نايب را در سر فضولي رست و در

خود گمان تبردند که مامیتوانیم که یکی را از ملک دور کنیم و بکشیم
و دیگری را بیاریم و بر سر تخت بنشانیم و سلطان قطب الدین به
نیابت سلطان شهاب الدین چند مه در مصالح در سرا و امور ملک
بپرداخت میرسانید و او در سن هفده هژده سال رسیده بود ملوک
و امرا را یار خود کرد و بر تخت نشست و سلطان قطب الدین
بعد ان که دو مهی بر تخت بنشست ملک شهاب الدین پسر خورد
سلطان علاء الدین را که بر تخت بود در گوالیر فرستاد و میل کشانید
و چون سلطان قطب الدین بر تخت بنشست پایکان کشنده ملک
نایب فضولی بنیاد نهادند و کشاده سر در سرای میگفتند که ملک
نایب را ما کشته‌ایم و سلطان قطب الدین را ما بر تخت نشانده‌ایم
و از نهایت لترائی و فضولی میخواستند که زیر امرا و ملوک بنشینند
و پیش از ملوک و امرا جامهٔ یابند و جامه‌های جنس اول یابند
و کمر شمشیر یابند و از ملوک و امرا سلام طمع میداشتند و هجوم
کرده در در سرای امدند و پیش همه در محل سلام می رفتند و
سلطان قطب الدین هم در اول جلوس او را ضرورت شده که فرمان
داد تا هر همه پایکان را از یکدگر جدا کردند و در قصبات بردند و
و گردن زدند و شر ایشان را از در سرا دفع گردانیدند و دانایان پایکان
کشته را میدیدند و این بیت بر زبان میراندند • بیت •
ای کشته کرا کشتی تا کشته‌شدی باز • تا باز کجا کشته شود انکه ترا کشت
ودران ایام که فرزندان علائی کشته میشدند و ایشان را کور میکردند
و تو بر تو در خانهٔ سلطان علاء الدین حوادث میبارید و بیخهای
ملک سست میشد شخصی محرم از شیخ بشیر دیوانه که صاحب

کشف و کرامت بود برساید که شیخ چه میشود که خاندان علائی را
هم یکدیگر خراب میکنند و پست میگردد شیخ بشیر جواب داد که
ملک سلطان علاء الدین در اصل بنیاد نداشت و ان چند سالی که
مردمان دیدند که کار بحسب دلخواست او باز میخواند در حق او
استدراج بود و درباب دیگران اضلال بوده است سلطان علاء الدین عم
و خسر و ولی النعم خود را کشته بود و تخت و مالك او را مرو گرفته
تختی و ملکی که همچندان فرو گذاردند که او گرفت همچنین بر باد هوا
رود که میرود و انچه او در زن و بچهٔ مردمان کرد دیگران بر زن و بچهٔ
او میکنند انچه او بر دیگران باخت بر و بر خاندان او همان میبازند تا
جهانیان را معلوم شود که هر که بد میکند بجای خود میکند و هر که کسی
را برمی اندازد او در معنی خود را برمی اندازد و این خود نمودار
دنیاست که بر خدای خانه عالمی میبینند و خدای داند و بس که بر
سلطان علاءالدین در اخرت چها خواهد گذشت و کسانی را که او در دنیا
بنا حق و بیگنه کشته است بجای ایشان او را چند بار خواهد کشت
و چند نوع او را عذابهای گوناگون خواهد بود ملک ملک خداست
و جهانداری خدای را مسلم است که بی شریک و بی انباز است
و ملک دیگران بازیچه است و نماینده نا پاینده است • بیت •

خدای راست بزرگی و ملک بی انباز
بدیگران که تو بینی بعاریت داد است
کلید فتح اقالیم در خزاین اوست
کسی بقوت بازوی خویش نکشاد است

السلطان الشهید قطب الدنیا و الدین مبارکشاه

صدر جهان قاضی ضیاء الدین که اورا قاضی خان هم میگفتندی * ظفرخان ملک دینار * شیرخان ملک محمد مولی * خسروخان کافر نعمت * عمدة الملک ملک بهاء الدین دبیر * ملک عین الملک ملتانی وزیر دیوگیر * ملک تاج الملک و حید الدین قریشی * غازی ملک شحنک بارگاه * ملک فضل الله ملتانی نایب وزیر * ملک فخر الدین اخر بک جونا برید ملک * ملک شاهین وفا ملک * ملک مغیث الدین کافوری نایب وزیر * ملک تاج الدین حاجب قیصر خاص * ملک بهرام انبه پسر ملک غازی نایب وکیلدر * نصیر الملک خواجه حاجی * ملک اختیار الدین تایعه امیر کوه * ملک اختیار الدین یل افغان * ملک اختیار الدین تمر ملک بگان * ملک اختیار الدین مقطع اوده * ملک نصیر الدین * ملک ویریب چهارده شغل داشت * ملک حسام الدین بیدار نایب جهاین * ملک نصیر الدین کتهولی * ملک تاج الدین جعفر * ملک فخر الدین ابورجا * ملک حسین پسر میانگی ملک قیربک * ملک مخلص سر ابدار * ملک حسن پسر بزرگ قیربک * ملک کافور مهردار * ملک بدر الدین ابو بکر پسر قیربک * ملک سنبل امیر شکار * ملک مسیح سرجامدار * ملک شمس الدین میرک * ملک تاج الدین احمد * ملک تاج الدین ترک نایب گجرات * ملک نظام الدین هانسیوال * ملک محمد شه لور * ملک حسام الدین غوری * ملک نصیر الدین خواجه امیر کوه * ملک شرف الدین مسعود * ملک محمد پیر سلاحدار * ملک شوسمک پسر ملک

ملک سنبل خواجه کمال الدین کرک * ملک کافور حرم سراي * ملک نظام الدین شکري هانسوی که مسجد شکری آلان در هانسی موجود است که لقب ان مسجد شکري میگویند و انجا هر پنج وقت اوقات نماز را معمور میدارند و بارواح پاک او فاتحه میخوانند و ثواب در نامه عمل ان ملک ملک سیرت منخرط میگردد رحمة الله علیه *

۱

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة علی رسوله محمد و اله اجمعين
چنين گويد دعا گوي مسلمانان ضياء برني که در شهور* سنه سبع
عشر و سبعماية سلطان قطب الدين پسر سلطان علاء الدين بر تخت
علائي جلوس کرد ملک دينار شحنه پيل علائي را ظفرخان خطاب
کرد و محمد مولانا ضياء خود را شيرخان خطاب کرد و مولانا ضياء
الدين پسر مولانا بهاء الدين خطاط را که در خط اوستاد او بود
صدر جهاني و نيزهای بند زر داد و قاضي خان خطاب فرمود و
ملک قرابيک را بر کشيد و چند شغل معظم بدو تفويض کرد و
غلام بچگان خود را شغلهای معظم و اقطاعهاي بزرگ داد و حسن نام
برواربچه بود ازان باز که پروردهٔ ملک شادي نايب خاص حاجب
علائي بود برو اشفته شد و هم در سال اول جلوس او را بر کشيد
و اختصاصی تمام داد و خسرو خان خطاب او کرد و از سر مستی
جواني و بيخبري حشم ملک نايب و اقطاعات ملک نايب حوالت ان
برواربچه گردانيد و از سر هوا و نهايت بيباکي وزارت را بدان برواربچه
حواله کرد و از جواني و مستي و غلبهٔ شهوت چنان واله و اشفته

---

* صحيح سنه ستة عشر و سبع مائة چنانکه امير خسرو در مثنوي
نه سپهر ميفرمايد

سنه شانزده بعد هفصد شده * که سلطان بتخت زبرجد شده

حسن برواربچه هده بود که یکساعت بی او نتوانست بود فاما از انچه
سلطان قطب الدین بر سریر علائی متمکن گشت پریشانی از اغاز
مرض سلطان علاء الدین تا روز قتل ملک نایب حرامخوار درملک
علائی زاده بود از جلوس سلطان قطب الدین روی بفراهمی اوردن
گرفت و از خوف جان در بواطن خلق تسکینی پیدا امد و ملوک
علائی از خوف قتل و نکال خلاص یافتند و سلطان قطب الدین بخاصیت
ان هنگامی که او بادشاه شده از غلبه هواء درعیش وعشرت وکامرانی
مشغول شد ولیکن سلطان قطب الدین صاحب مکارم اخلاق بود
و چون از معرض کشتن و میل در چشم کشیدن برست و از تنگیهاء
گونا گون خلاص یافت و بعد از نومیدی بسیار از عالم غیب بر سر
خلق فرمان روان گشت هم در روز جلوس فرمان داد تا جمله
بندیان و جلایگان علائی را که در اعتداد هفده هژده هزار بودند از شهر
و اطراف مخلص کنند و بدست آلاغان در تخلیص بندیان و جلائیان
اطراف دار الملک فرمانها فرستادند و همه نومیدان حیران مانده
مخلص شدند و بشکرانه جلوس تمامی حشم ممالک را ششماه انعام
فرمود ملوک و امرا را مواجبها زیادت کرد و انعام ها وافر داد و بعد
از مدتی در کیسهها و همیانها تنکه وچیتل افتاد و فرمان داد تا
عرایض حاجتمندان که بکلی ان مسدود شده بود از خلق بستانند و
پیش تخت بگذرانند و بیشتر ان بود که هرچه پیش او میگذشت
بر اوفق ملتمس حاجتمندان جواب میداد و در چهار سال و چهار ماه
در پادشاهی او علما را ادرارات زیادت کردند و مواجب حشم
میفزودند و بسی دیهها و زمینها که در عهد علائی بخالصه باز

اورده بودند در عصر او مردمان یافتند خود طایف جدید و تانهای
جدید بکشادند سلطان قطب الدین از حسن خلقي که دران مجبول
بود خراجهاي گران و طلب‌های سخت از میان خلق برداشت
و مصادره ومکابره و لت و زنجیر و تخت بند و چوب از دیوان وزارت
دور کرد و از مشغولی عیش و هوا پرستی و زر ریزي و سهل گیري
او جمله ضابطهای علائی و حکمهای علائی بگشت و از معاملات تغیر
او اهالی ملک بیاسود و از بدخوی و تدگ گیری و فرمایش‌های
دشوار سلطان علاء الدین مردمان برستند و زر و زر پاره و نقره وسیمینه
در خانه و بیرون و در کوچه و محلت پیدا امد و خاطرها از خوف
و هراس ان بکن و این مکن و ان بگو و این مگو و این بپوش و ان
مپوش و ان بخور و این مخور و همچنین بفروش و انچنان مفروش و
همچنین بباش و انچنان مباش ایمن گشت و تلذذ و تنعم وعیش وعشرت
و شاهد و شراب و غلام و بسر خلق را یاد امد و چنانچه بعد مردن
سلطان غیاث الدین بلبن که بس بادشاهی ضابط و شایسته و پخته
و دانا و صاحب تجربه بود و مجال نبود که خواص و عوام مملکت او
سر موزنی از فرمان او انحراف کنند وطریقهای بی طریقی ببرند سلطان
معز الدین جوانی مغلوب هوا و اله عیش و عشرت خوب طبع و خوب
خلق بر تخت غیاثي نشست و از استغراق کامرانی و هوا پرستی
و بیخبری او جمله ضوابط ملکی سلطان بلبن در تخلل افتاد و یکبارگی
بادشاه و رعیت در تنعم و تلذذ و راحت و ذوق مشغول شدند عین
از مردن سلطان علاء الدین و نشستن تخت سلطان قطب الدین
ضابطهای خراج و ارزانی نرخ و نقاد و انکه مردمان دنبال کار و بار خود

مشغول باشند و از ترس دیوان و منهیان دم نزنند و گرد هیچ رندی نگردند و آنچه پیش تخت معلوم از دور منهیان شود کمی مجال عرضداشت و شفاعت نباشد و مالها فراوان نباشد مگر در خزینه و خلق دراشتغال تحصیل چنان مستغرق گردد که نام بلغاک و اندیشه بلغاک و تمناء بلغاک در سینه نگذرد و در زبانی نرود . از ضوابط احکام دیوان وزارت و دیوان عرض سر سوزنی گشت نباشد از جلوس سلطان قطب الدین جمله ضوابط مذکور بگشت و جهان بکام هوا پرستان شد و روزگار را کاری و کار ستانی دیگر پیدا امد و هول و هیبت امر بادشاهی از سینه‌ها گم شد و اغلب مردمان توبه‌ها بشکستند و صلاحیت و عفت را خیرباد گفتند و اشتغال نوافل و طاعات که در خواص و عوام مردم مشاهده می‌شد کمی گرفت و در فرایض خلل افتاد و مساجد بی جماعت ماندند و از آنچه بادشاه لیلا و نهارا در فسق و فجور اعلانا و اجهارا مستغرق گشت در بواطن رعایا هم فسق و فجور رست و شاهدان نایافت شدند و بچگان تازه‌ها پیدا امد و مطرب بچگان خوب شکل کلی و شهری شدند و بهاء غلام امرد و خواجه سراء خوبرو و کنیزک صاحب جمال بانصد تنکه و هزار تنکه و دو هزار تنکه رسید و اگرچه سلطان قطب الدین از جمله احکام علائی حکم منع شراب مقرر داشت ولیکن از بی التفاتی امر و قلت هیبت او درخانه‌ها خمخانه مشاهده می شد و بصد تصنع و مرپوش شراب از دیهها بیرون امدن گرفت و اسباب معاش و نرخ غله ها گرانی گرفت و نرخ علائی بکلی مضمحل شد و از رشتهای اقمشه بخواست طبع فروشندگان بر رفت و ضابطه های سرای

عدل بشکست و ملتانیان در سوداء خود مشغول شدند و در هر خانه
دف و دهل میزدند و از مردن سلطان علاء الدین بازاریان شادی
میکردند و بهوای دل خویش کالا میفروختند و تعمیه و تلجیه
کشاده میکردند و خلق را بمراد می سوختند و سلطان علاء الدین را
بد می گفتند وسلطان قطب الدین را دعا میکردند و اجرت مزدوربها
یکی بچهار شد و ان که ده دو ازده تنکه مواجب چاکر بود بهفتاد و
هشتاد و صد تنکه رسید و درهای رشوت و اصادت و خیانت بکنداد
و متصرفان و عاملان و خاینان را روز نیک بیش امد واز کم شدن
خراجها هندو درناز و نعمت و ثروت یکی شد و دست و پا گم کرد
و هندوان که خوشه نکون می چیدند و محتاج نان سیر بودند وجامه
درست نبود و از زخم چوب وانبر سر خاریدن فرصت نداشتند جامه
های باریک پوشیدن گرفتند و اسپ سوار می شدند و تیر و دانگ
میفرستادند و جماه در عهد قطبی بکمیدران و یک ضابطه علائی برقرار
نماند و استقامت کارها بگشت و چیزهای دیگر بدیدا امد و درها
را بستند و منهیان بیکار ماندند و دیوان ریاست را رواجی و حکمی
نماند و خلق از بی نوائی خلاص یافت و هر کس را باندازه روزگار
نازي وعزتي پیدا امد و من که مولف ام در ایام قطبي از معتبران
شنیده ام که سلطان بلبن بادشاهي پخته و متعبد و عادل و منصف
وسائس وضابط بود هر قهری و سطوتی که داشت در حق بی فرمانان
و نا داشتان داشت و درحق مطیعان و منقادان از مادر و پدر
مهربان تر بود و دران کوشیدی که عزت نفاق امرا و از هیبتی که
در دل خلق منتقش گردد پیدا اید تا ازجهت ان خلق سلامت ماند

بکسی اذنی نرسد و در مال و منال و ملک و اسباب مردمان نظر
کردی و از خود حکمی نا مشروع بیدا نیاوردی و بند ابد و جلاء
بردن روا نداشتی و مع ذالک چندان عبادت داشت که در عصر او
هیچ شیخی و دانشمندی را چندان عبادت نبود ، اما سلطان علاءالدین
خلق بو العجبت طریقه ورزید و او را در خاطر افتاد که زر واسطهٔ
مه امت بمکابره و مصادره و بهرچه او را دست داد زر از خلق در
زانهٔ خود اورد و فسق و فجور را در کام مردم تلخ تر از زهر گردانید
از جهت ارزانی نرخ خون کاروانیان و بازاریان بریخت و امید
لاص از سینه بندیان و جلائیان برداشت و هندو را در سوراخ موش
اورد و دیارهای رایان را فتح کرد و مغل را براندخت و به توهم
الک جوی های خون راند و ملکی و اسبابی و وقفی بهر کسی
نکرد و از تعبدات فارغ بود و سخن در ادای فرایض مصروفت و هر
بونتی که کرد و هر بد خوئی که در میان اورد نظر او در صلاح
ر ملکی بود الا انکه در ضمن بد خوی و زفتی و خشونتی مزاج
از ترس انکه چند حکم غلیظ ازخود بیدا اورده بود چنانکه اگر یکی
بکی را تصرف میکردی مرد را خصی میکردند و عورت را
شتند و زندان چاه در تعزیر شرابخواران و شرابفروشان معد کرده
و انکه ازهرکه رنجیدی اشنی در میان نبود و بندی و جلای را
کرد و نه باز اورد دو سه سال استدراک در باب هواری که درعرض
ه او حکم کرد و انکه پیش او نکسی حال کسی عرض دارد و نه
ت او کسی کند بخصوص در عهد او معاینه شد خلق از معاملات
ه او درکار دین و دنیا راست ایستادند و از زفتیها و بد خوئیها و

کثرگیریهای او صلاح دین مسلمانان ونهایت اطاعت هندوان و راستی و درستی معاملات خلق پیدا امد و از معاملات سهل گیری و اعطا و ایثار سلطان قطب الدین وترک دادن ضوابط علائی در مسلمانان فسق و فجور رست و در هندوان تمردی و سرکشی روی نمود و از استغراق عیش و عشرت او هم جهان در عیش و عشرت بازید ودار و درخت ودر و دیوار در شراب و شاهد شد و عیاشی و خوشباشی درامد و احکام علائی مندرس شد ورزایل بر فضایل غلبه کرد و مسلمانان و هندوان پای از دائره اطاعت بیرون نهادند و سلطان قطب الدین را در مدت چهار سال و چهار ماه کار نبود مگر شرابخوردن و سماع شنیدن وعیش وعشرت راندن وبخشش کردن وداد هوا پرستی دادن که دارد که اگر در عهد او لشکر مغل در امدی ویا همسری دیگر قصد ملک او کردی و یا از طرفی بلغاکی وشططی بزرگ روی نمودی و فتنهٔ شگرف زادی از بیخبری وغفلت و عیاشی و بدباکی او حال تختگاه دهلی چه شدی و لیکن در عصر او نه قحط مهلک افتاد ونه تشویش مغل پیدا امد ونه از اسمان بلائی که قابل علاج نبود برزمینیان بارید ونه بلغاکی ؛ فتنهٔ شگرف از طرفی خاست و نه مؤ کمی کثر گشت و نه نام اندوه وغم در سینه و زبانی گذشت و لیکن جان او از نهایت عیش و غایت غفلت او سپری شد و عیاشی و مستی و بیباکی او واسطهٔ هلاک او گشت و دانایان صاحب تجربه که هم از استقامت ملک بلبنی و غفلت و ابتری سلطان معز الدین دیدند وهم ضبط ملک علائی و بی هنجاری و ترک دادن ضوابط ملکی سلطان قطب الدین مشاهده کردند باتفاق و به سبیل جزم میگفتند

که بادشاه قاهر و ضابط و کامگار و سخت فرمان و نافذ الامر بود امید باشد که چند گاهي خلق در کار دين و دنيا راست ايستند و رونق امر أُلو الامري پيدا ايد اگرچه خلق را در اطاعت ان مشقت و تعب بسيار روي همي نمايد و اگر بادشاه عياش و هوا پرست و نرم مزاج و بيخبر از فتن ملکي و غافل از نيک و بد خلق و خوش طبع و سهل گير و اسان گذار بود با انکه خواص و عوام مملکت را راحتها و ذوقها و عيش‌ها و کامرانيها و اسانيها روي نمايد و ليکن سلامتي ذات و ملک بادشاه دران نبود و در امور دين و دنياء خلق خلل ها بسيار افتد و در اول سال جلوس سلطان قطب الدين لشکر بسيار از براي دفع بلغاکيان اشخان که ملک کمال الدين گرگ را کشته بودند و فتنهٔ بس بزرگ براورده و گجرات از دست رفته و عين الملک ملتاني را سرلشکر کرده نامزد گجرات شد و عين الملک ملتاني که راي زني بی نظير بود هموارد سپهري کرده و به تجارب بسيار پخته شده و بکارداني و کارگذاري مشارا اليه گشته در گجرات رفت و لشکر دهلي از امراء کبار دران لشکر نامزد بودند بلغاکيان گجرات و لشکر ايشان را بشکست و بلغاکيان اشخان اواره و ابتر شدند و از تاثير راي و رويت عين الملکي و غلبه حشم دهلي نهر واله و تمامي ولايت گجرات بتجديد در ضبط در امد و حشم انجائی باز مستقيم گشت و چند نفر بلغاکي که سران بلغاک و واسطه فتنه بودند اواره و ابتر شدند و بر هندوان دور دست رفتند و سلطان قطب الدين دختر ملک دينار که اورا ظفرخان خطاب کرده بود در حبالهٔ خود اورد و اورا والي گجرات گردانيد و ظفرخان مذکور که از بندگان قديم علائی

بود و غلامی دانا و صاحب تجربه و گرم و سرد روزگار چشیده و عقلی وافر داشت با امرا و معارف و حشم قدیم در گجرات رفت و در مدت سه چهار ماه گجرات را چنان در ضبط دراورد که ایشان را ضبط الپخان و نوبت الپخان فراموش گشت و جمله رایگان و مقدمان اندیار برو درامدند و مال بسیار حاصل شد و حشم چیده و گزیده باستعداد تمام مستقیم گشت واگرچه سلطان قطب الدین هیچ حکمی و ضابطهٔ از احکام و ضوابط علائی برقرار نداشت فاما چون بندگان علائی برقرار بودند و اقطاعات بزرگ در تصرف ایشان بود هم در سال جلوس او بلاد ممالک مضبوط گشت و از هیچ طرفی فتنه و بلغاکی نخاست و پریشانی و ابتری پیدا نشد و در دلهای اهالی بلاد ممالک بادشاهی او قرار گرفت و در شهور سنه ثمان عشر و سبعمایة که بواسطه انکه بعد قتل ملک نایب اقلیم دیوگیر از دست رفته بود و هرپال دیو را مدیو فرو گرفته سلطان قطب الدین با ملوک و امرا بجانب دیو گیر لشکر کشیده و از سر جوانی و مستی هیچ بخته و کاردانی و سرو سروری را نیابت غیبت نداد وغلام بچهٔ بود که اورا در وقت علائی باریادا گفتندی و نام او شاهین بود اورا سرکشید ووفای ملک خطاب او کرد و ازغایت بیباکی وبی التفاتی دهلی و خزاین دهلی را بدو سپرد و نیابت غیبت او را داد و اندیشه هیچ فتنه و حادثه که در غیبت زاید از غلبه جوانی ومستی در دل سلطان قطب الدین نگشت و کوچ بکوچ از دهلی نهضت کرد و بحدود دیو گیر سر براورد و هرپال دیو و هندوانی که با او یار شده بودند و دیو گیر فرو گرفته تاب ماندن و با سلطان مقابل شدن

نیاوردند و هر همه مقدمان بگریختند و متفرق شدند و سلطان را بمقاتله و محاربه احتیاج نیفتاد و در دیوگیر رسید و همانجا نزول فرمود و بعضی امراء از دیوگیر نامزد شدند هرپال دیو را که سر مشططان شده بود و فتنه انگیخته اورا گرفته بیش سلطان اوردند سلطان قطب الدین فرمان داد تا پوست او کشیدند و در دروازهٔ دیوگیر اویختند و هم دران ایام از اسمان داراتها نازل شد و سلطان را با لشکر در دیوگیر وقفه افتاد و تمامی مرهته تجدید در ضبط درامد سلطان قطب الدین وزارت دیوگیر بملک یک لکهی بندهٔ علائی که سالها نایب برید ممالک بود حواله کرد و در اقطاعات مرهته مقطعان و متصرفان و عمال در پیش تخت نصب شدند و چون ستارهٔ سهیل طلوع گشت سلطان را عزم مراجعت دهلی مصمم شد خسرو خان را چتر داد و درجهٔ قرب و منزلت بزرگی او از درجهٔ قرب منزلت ملک نایب بیشتر رسانید و چنانچه سلطان علاء الدین اشفته و فریفتهٔ ملک نایب شده بود سلطان قطب الدین اشفته‌تر و فریفته‌تر خسرو خان شد و ان بزوار بچهٔ حرامخوار بد افعال مابون را با ملوک و امرای علائی وحشم بسیار در معبر نامزد کرد و چنانچه سلطان علاء الدین ملک نایب پیش برده پس دریده را مطلق العنان کرده بود و برسر لشکر فرمان روان گردانیده و در اقلیم های دور دست روان کردی و استعداد جهانگیری اورا بدادی سلطان قطب الدین نیز خسرو خان زیر خسپ را طرف معبر استعداد های جهانگیری داد وروان کرد و این خسرو خان بروار بچه مکاری و غداری وخبیثی و بد اصلی بوده است و از غشاوتی که از غلبهٔ فسق و فجور و کثرت

ارتکاب معاصی و ما ثم در دیدهٔ سلطان قطب الدین امتاده بود ودل او مهبط الهامات شر و مسکن شیطان شده بود هیچ در خاطر او نگذشت که اشفته شدن سلطان علاء الدین و اشکارا کردن فعل خبیث با ملک نایب و براوردن و وزارت دادن و سر لشکر گردانیدن و اقلیم های دور دست فرستادن و مطلق العنان ساختن و نیابت ملک بدو تفویض کردن در عاقبت سلطان علاء الدین را چه نیکو امده و ازان مابون مفعول بر خانمان و فرزندان او چه گذشت و از بیوفائی و غداری و مکاری و گنده نمکی و کافر نعمتی ان نامرد ناقص عالمی را چند نوع حرامخوارگی در حرامخوارگی مشاهده شد تا از بزرگ گردانیدن و وزارت دادن و خطاب خوانی خسرو خان را ممتاز ساختن و سر لشکر کردن و مصالح کلی و جزوی لشکر بدست او دادن و دور دستها برطرق و اداب بادشاهان فرستادن چه ببش امتاد خواهد بود و چه کفر بار خواهد اورد و در جمله سلطان قطب الدین انچنان عدار و غدار بچه را با لشکرها گذاشته جانب معبر روان کرد ان دوار بچه بد اصل از خبثی که در سرشت داشت بارها خواستی که در حالت وقاع کردن و بوسهها اشکارا دادن سلطان را شمشیر بزند و هلاک گرداند و ان ولد الزنا سفله همواره در هلاک سلطان اندیشها کردی و در ظاهر همچو زنکانی بی شرم تن در دادی و در باطن از دست پرده برداری کردی سلطان غصه ها و خونها خوردی و ان نامرد بی وفا بمجرد انکه از دیو گیر جانب معبر بیرون امده شب ها مجلس خلوت میساخت و با بنای هندوی خود و با چند بلغاکی از یاران ملک نایب که محرم خود گردانیده بود اندیشه

بلغاکی میکرد و همچنان اندیشه کنان در حدود مغبز رمید و سلطان
قطب الدین بعد روان کردن خسرو خان شرابخواران و عیش کنان
جانب دهلي مراجعت کرد و ملک اسد الدین پسر یغرشخان عم
سلطان علاء الدین که دس گرازي و متاني وصفدري و نام اوري بود
چون دید که سلطان قطب الدین غرق عیش و عشرت شده است
و خبر از امور بادشاهي و مصالح جهانداري ندارد و چند نو دولتی
بی تجربه و جوانان که خبر از عالم نداشتند محرم اسرار ملکي گردانیده
است و راي زن صلاح ملک گشته اند و هر همه غافل و مست و
بیخبر اند چند مشططی را در دیوگیر یار خود کرده و ایشان کنکاج
کردند و با خود راست گرفتند که چون سلطان قطب الدین درمیان
حرمهای خود شرابخواران و عیش کنان از کهتّي ساکون فرود خواهد
امد دران هنگام سلاحداري و جانداري و پایکي بهلوی او نمی باشد
چند سوار تیغ هاي برهنه در دست گرفته در میان حرم او در ایند
و کار سلطان قطب الدین تمام کنند و ملک اسد الدین برادر سلطان
علاء الدین و وارث ملک است همانجا چتر بردارد و بعد کشتن سلطان
قطب الدین خلق را از بادشاهي او تنفر نخواهد امد و هر همه
با او یار خواهند شد اندیشه مذکور ان مشططان با خود راست گرفته
و پخته کرد و ایشان در حالت کوچ کردن سلطان قطب الدین را که
در میان شرابخواران و مستی کنان و با عورتان در افتادگان و لاغ و
بازي کنان بارها مشاهده کرده بودند ومیدانستند که اگر در ان محل
غفلت و بیخبري ده دوازده سوار یکدل شوند و در میان حرم در ایند
بتوانند که سلطان قطب الدین را هلاک کنند اندیشه بلغاک کرده

بودند و چون قضاء اجل سلطان قطب الدین نرمیده بود و چند
گاه از عیش و عشرت او باقي مانده است شبانگه سلطان خواست
که از کهنّي ساکون فرود اید و ان مشططان خواستند که سلطان را
حرکت دهند یکی هم از میان ایشان بر سلطان امد و ماجرای اندیشهٔ
بلغاک و کنکاج فتنهٔ مشططان مشرح بیش سلطان تقریر کرد و سلطان
هم بر سر منزل کهنّي ساکون وقفه کرد و ملک اسد الدین و برادران اورا
بجمیع مشططان که با او یار شده بودند شباشب بگیرانید و بعد تفحص
همه را پیش بدهلیز گردن زدانید و از بی باکي و اتباع رسم پدر در
دهلي فرمان داد تا بست و نهه دفر بسران خورد خورد بغرشخان که
خبر و اثر ازین بلغاک نداشتند وار کودکي و خورد سالگي از خانه بیرون
نیامده بودند همه را بگرفتند و همچو گوسپندان بسمل کردند و مال و
اسباب که عم سلطان علاء الدین در چندین گاه انرا نهاده بود انرا در خزانه
اوردند و زنان ودختران اورا درکوچه انداختند ومحتاج درها گردانیدند
و چون از قضا و قدر باریتعالی هلاك سلطان قطب الدین دران بلغاک
مقدر نشده بود از چندین بلغاك هم بیدار نسد و خود را گرد نیاورد و
عیاشیها و مستیهای بي هنگام را ترك نیاورد و از جمله بیداري
های امور ملکي که محافظت کردن بود بوقت مراجعت که در حدود
جهاین رسید شادی کته سر سلاحدار را در گوالیر فرستاد و او را فرمود
تا خضر خان و شادي خان و ملك شهاب الدین پسران سلطان
علاء الدین که کور کرده بودند و نانی و جامهٔ میدادند یکسر همه را
بکشد و مادران و زنان ایشان را در دهلي ارد و شادي کته در گوالیر
رفت ان کوران مظلوم را بکشت و مادران و زنان ایشان را در دهلي

اورد و این چنین حیفی و تعدی را مرتکب شد و دیگر از بیدادی‌هاي ملک سلطان قطب الدین ان بود که با شیخ نظام الدین که قطب العالم بود از جهت انکه خضر خان را بکشت و ان خضر خان را مرید شیخ میدانست با شیخ بنیاد عداوت نهاد و زبان به بد گفتن شیخ بکشاد و در بند ان شد که بشیخ آکفت رساند و چند بد خواه او که خود را در پیش ار جمله نیکخواهان می نمودند سلطان قطب الدین را بدخواهي و ایذاي شیخ باعث میگشتند و بعد انکه سلطان قطب الدین از دیوگیر در دهلی امد و گجرات و دیو گیر فتح شده بود و بلغاکي بر امده در روز بنشست ملوک و امرای علائی که چاکر و بندهٔ پدر او بودند مطیع و منقاد فرمان خود مشاهده کرد و غلام بچگان قدیم و در پیوستگان قدیم خود را با کر و فر ظاهر و حشم و خدم بسیار و اقطاعات بزرگ معاینه فرمود بر مستی جوانی و مستی ملک و مستی مال و پیل و اسپ و مستي هوا و مستی شراب و مستیهای فتح و نصرت و ضبط و استقامت و اطاعت و انقیاد امرای قدیم و جدید بر افزود و بی باکی و بی التفاتي و قهاري و جباری بار اورد و مکارم اخلاق او متبدل گشت و غضوبي و فحاشي و سیاستی و قهاري و بی مهري شد و دست بقتل ناحق زد و زبان را با مقربان و نزدیکان به فحش و دشنام بکشاد و هوا پرستی را یکی بصد مراعات نمود و هراس زوال ملک و خوف فتنه و حوادث از حریم خاطر او شسته شد و با انکه رای زنان و محرمان او خام و نو دولت و بی تجربه و مغرور و معجب چند روزهٔ دولت بودند و در ملک او در پیش او رای پخته نزدند مع ذلک زوال ملک او از افتاب روشن

ترمیدیدند واز دانایان صاحب تجربه دیگر می شنیدند از بیباکی و فحش گفتن او نمی توانستند که بیش او بگویند واز وفور جهل و جهالتی که در ایشان بود قدرت ان نداشتند که بعبارت هاي گونا گون که امیخته امثال و تشبیه نجات وهلاک گذشتگان باشد اورا در مجالس مختلف بیاگاهادند و در مدت ملک قطبي نه سلطان قطب الدین را از مستیهای بسیار در خاطر گذشته و نه در پیش او هوا خواهي عرضه داشت کرد که هر روز چیزي از تواریخ سلاطین ماضیه که اسماع احوال سلاطین موید امور جهانداري و منبه غفلت جهاندارانست بخوانند سلطان قطب الدین از خود کامی و خود رائی و خود اندیشی از پختگان ارکان و اعوان ملک علائی محرم نکرد تا بعبارتي که اورا دست دهد سخنهائیکه متضمن اعلام مضرت و منفعت ملک و دولت باشد چنانچه داند و تواند کشاده و صریح و یا برمز و کنایت بسمع او رساند خاصةً بعد از امدن سلطان قطب الدین از دیوگیر هیچ افریده را از درونیان و بیرونیان مجال نماند که انچه صلاح ملک و دولت او باشد پوست باز کرده پیش او بگوید و از جباري و فرعوني که در سر سلطان قطب الدین رسته بود اول ظفر خان والی گجرات را بی هیچ جرمی و جنایتی اشکارا بکشت و دبوار ملک خود را بدست خود خراب کرد و چند بعد گاهي ملک شاهین را که خسر او بود و اورا وفا ملک نام کرده بود و نایب غیبت ساخته گردن زد و فرعونیت بنیاد نهاد و بی هنجاریهائیکه با ان ملک داري بر نتابد اغاز کرد وشرم حشم از پیش دیده برداشت و زینه زنان و جامه زنان پوشیده در جمع مي امد و نمازرا ترک اورده و روزه ماه رمضان اشکارا وکشاده

میخورد و از بام هزار ستون ملک عین الملک ملتانی که از اکابر امرای ملوک عصر او بود و ملک قرابیگ را که چهارده شغل داشت از عورتان مسخره فحاش دشنامها چنان پلید میگویانید که در سمع حاضران هزار ستون می افتاد و از نهایت بی باکي توبه نام گجراتي مسخره را در مجلس خود استیلا داد و ان بهفت کم اصل ملوک را نام زن و مادر میگفت و ذکر کشیده در می امد و در جامه ملوک کمیز میکرد و گوزها رها میکرد و بعضی وقت مطلق عریان شده در مجمع می امدي و فحش گفتي و ازانکه بر افتاد او نزدیک رسیده بود و زوال او دانا و نادان چون روز روشن میدیدند که به بد گفت شیخ نظام الدین قدس الله سره العزیز زبان میکشاد و عداوت اشکارا می‌کرد و ملوک در سرا را منع فرمود که کسی بزیارت شیخ در غیاث پور نرود و بارها از مستیهاي متدوع بر زبان بیباکي میراند که هر که سر نظام الدین را بیارد هزار تنکه زر او را بدهم و روزي در حظیره شیخ ضیاء الدین رومی در سومی روز او سلطان قطب الدین را با شیخ نظام الدین ملاقات شد حشمت شیخ را مراعات نکرد و سلام شیخ را جواب نداد و عدم التفاتی نمود و بر نیت انکه با شیخ در اندازد شیخ زاده جام را که مخالف شیخ شده بود مقرب درگاه خود ساخته و شیخ اسلام رکن الدین را از ملتان در شهر طلب کرد و از پس کشتن ظفرخان نایب گجرات گجرات را بر حسام الدین مرتد که برادر مادر خسرو خان کافر نعمت بود تفویض کرد و او را با امرا و معارف و کارداران بجانب نهرواله فرستاد و جمله حشم و خدم ظفرخان را داخل او گردانید و این برادر خسرو خان غلام بچه بدبختی

خبیثی مرتدي برواربچهٔ بیباك بوده است و او را هم سلطان قطب الدین احیانا میزد ان ولد الزنا مرتد گشت رفتنا در گجرات خویشاوند و اقرباي خود را جمع کرد وجمله برواران نام گرفتهٔ گجرات را برخود گرد اورد و بغي ورزید و فتنه انگیخت امراي گجرات با شوکت و قوت و حشم و خدم بودند او را بگرفتند و بند کردند و بر سلطان قطب الدین فرستادند سلطان قطب الدین از اشفتگي برادر او را طمانچه زد و در زمان رها کرد و مقرب درگاه خود ساخت و امراي گجرات چون اخلاص او و قرب او شنیدند در هراس شدند و از سلطان قطب الدین متنفر شدند و بعد عزل برادر خسروخان وزارت گجرات و حل و عقد و قبض و بسط گجرات بملک وحید الدین قریشي که حسباً و نسباً شایستگي سروري و مهتري داشت تفویض کرد و او را صدر الملک خطاب کرد و در گجرات فرستاد و ملك وحید الدین قریشي که از نوادر وزرا و اعجوبهٔ ملوک بود و باریتعالي او را جامع اوصاف بزرگي افریده بود چون در گجرات رسیده در مدت نزدیک ان دیار اواره و ابتر کرده برادر خسرو خان را در ضبط دراورد و ملتیم و منتظم گردانیده و در انکه سلطان قطب الدین ملک وحید الدین قریشي را در گجرات فرستاد و برادر خسروخان را پیش خود داشت ملک یک لکهي علائی وزیر دیوگیر بغي ورزید و خبر بغي او بسلطان قطب الدین رسید سلطان قطب الدین لشکر از دهلي نامزد کرد و یک لکهي و مشططانیکه در بغي او یار شده بودند گرفته و بسته در شهر اوردند و سلطان یک لکهي را مثله کنانید و گوش و بیني او برانید و فضیحت و رسوا کرد و مشططانیکه با یک لکهي

یار شده بودند همه را سیاست کرد و وزارت دیوگیر بملک عین الملک و اشراف بملک تاج الملک پسر خواجه علاء دبیر و نیابت وزارت بمخیر الدین ابو رجا داد و در دیوگیر فرستاد و عقلاء از تفویض اشغال مذکور بدانایان مذکور از سلطان قطب الدین که مست دولت بود تعجب کردند و ایشان چون کاردان و کارگذار بودند رفتند دیوگیر را در ضبط کردند و حشم و خراج را مستقیم گردانیدند و بعد استقامت کار دیوگیر سلطان قطب الدین ملک وحید الدین قریشي را از گجرات در شهر طلبید و تاج الملکي و نیابت وزارت حضرت و حل و عقد دیوان وزارت بملک وحید الدین قریشي داد و وضع الشيء في محله را کار فرمود و حق بمستحق ارزانی داشت و درین تفویض هم دانایان شهر تعجب کردند و از کارهاي جواني و مستي و غفلت و بی خبری سلطان قطب الدین غرایب و عجیب نمود •

ذکر رفتن خسرو خان در معبر و اندیشه کردن بغي اوراکه همانجا بماند و لشکر را بدارد وکیفیت انکه اورا ملوک علائي بچه طریق باز در شهر رسانیدند و مکابره و ایذا کردن سلطان قطب الدین بر ملوک حلالخوار بواسطه رضای خسرو خان کافر نعمت

و چون خسرو خان از دیوگیر در معبر رفت اورا کاری چنانچه ملک نایب را میدیدند و بدرایان معبر ناخزاین و دفاین خود ازانجا بدانستند و صد و اند پیل در هر دو شهر بسته کشادند گذاشتند و رفته بودند ان پیلان بدست خسرو خان افتاد و او در معبر رسید که بشکال در امد بضرورت همانجا وقفه کرد و در معبر خواجه تقّي نام بازرگانی با مال

بسیار بوده است و او مرد سُنّي بود مالي مزكي داشت از اعتماد
انكه لشكر اسلام رسيده است از معبر نكربخت خسروخان كه در باطن
جز غدر و حرامزادگی چیزی دیگر نداشت ان بازرگان مسلمان را
بگرفت و بشدت ازو مال او بستيد و اورا هلاک کرد و مال او را
مال خزانه نام کرد و دران چند گاه که خسرو خان در معبر مانده بود او
را نبود كاري مگر با محرمان خود كنكاج كردن كه ملوک علائی را چگونه
بگیریم و بکشیم و در معبر چه طریق نمایم و کیان را از لشکریار خود کنم و
کیان را تلف گردانیم و ملوک علائی چنانچه ملک تمر مقطع چندیری
و ملک افغان و ملک تلبغه یغده مقطع کرّه نامزد او بودند و ایشان حشم
خدم بسیار داشتند و خسروخان از ایشان چشم مي زد و از اندیشهاي تباه
خسروخان و عزم بلغاک او ملوک علائی را بتسامع معلوم شد و مزاج
او بتمامي شكل ديگر ديدند و دانستند كه نزديک رسيد كه اتش فتنه
برافروزد و ملك تمر و ملک تلبغه یغده که امراء بزرگ و حلال خوار
بودند بر خسرو خان پیغام فرستادند که ما مي شنویم که تو شب و روز
در اندیشه بلغاك مي باشي و مي خواهي كه ازينجا باز در شهر
نروي ما ترا اینجا بودن رها نخواهم کرد و پیش از انکه میان ما و تو
پرده است و ما ترا ده بسته ایم عزیمت مراجعت مصمم کن ان پیغام
بسمع ان کافر نعمت رسانیدند و او را ازانجا ببدایع حیل و بصد تخویف
باز گردانیدند و چنانچه دانستند و توانستند خسروخان را سلامت با
لشکر در دهلي اوردند و تصور کردند که چون سلطان قطب الدین
حلالخوارگي ايشان بشنوند تا چه مرحمتها در باب ايشان ارزاني
کند و بر خسرو خان چه خواهد کرد و بران مشططان که در اندیشهٔ

بلغاک اوبار بودند چه خواهد گذشت و سلطان قطب الدین را هوای
ان نازک بدنان چنان غلبه کرده بود و از غلبۀ شهوت چنان مست شده که
فرمان داد خسرو خان را از دیو گیر در پالکي سوار کردند و بر هر هفت
و هشت روز بپرانیدند و در دهلي اوردند و در هر منزلي چندکان نفر
کهاران را پیش ازان مستعد و موجود داشته بودند تا در اوردن خسرو
خان را در راه مکثی نشود و ان حرامزاده غدار در حالات طمث که
حالتي دو العجب است از ملوک مخالف خود باسلطان قطب الدین
گلها کرد و گفت که ایشان مرا ببلغاک بدنام میکردند و برمن دروغها
می بافتند و انچه در باب ان حلالخواران تواںست بالغا ما بلغ بسمع
سلطان رسانید سلطان چنان اشفته و مشتاق او بودکه دروغها وافتراهای
ان حرامخوار را در باب حلالخواران استوار داشت و پیش ازانکه ان
حلالخواران با لشکر برسند خاطر را بر ایشان گران کرد و ان صد پیل
و مال خواجه تقي که خسروخان اورد سلطان را از عشق او جهانی
نمود و بعد از رسیدن ان برواریچه لشکر همه در دهلي امد و هرچند
که ملک تمر و ملک تلبغه کیفیت اندیشه هاي ماندن خسرو خان
و نیت بلغاک او پیش سلطان قطب الدین می گفتند و بر گفته
خود گواهان میگذرانیدند و چون قضای اجل سلطان قطب الدین
نزدیک رسیده بود پرده اذا جاء القضا عمی البصر پیش دیده ظاهر
و باطن او فرو هشته بودند سخن حلالخواران را در باب ان حرامخوار
اصلا و البته استوار نمیداشت و از غلبه مستیهاي گوناگون مکابره
میکرد و هم بر گویندگان و هم بر گواهی دهندگان میرنجید و تفت
میشد و از جبروتي که بر سر او زده بود ملک تمر را از مرتبه فرود

اورد و فرمود که او را درون نگذارند و اقطاع چندیری ازو کشید
و به برواربچه داد و ملک تلبغه یغده را که درباب سخط خسرو خان
سخنان کشاده تر میگفت سیلی فرمود و بر دهن زنانید و شغل و
اقطاع و حشم ازو بستد و او را بند فرمود و کسانیکه از حلالخوارگی
ایشان و از حرامخوارگی خسرو خان گواهی میدادند این چنین
راستانرا تعزیرهای سخت کرد و بند کنانید و در اطراف فرستاد و
ملازمان بارگاه را از خواص و عوام محقق گشت که هرکه درباب
خسرو خان پیش سلطان قطب الدین سخنی از روی حلالخوارگی
خواهد گفت سزای او همین خواهد بود که ازان ملک تلبغه وملک
تمر و حلالخواران دیگر رسید و انایان در سرای و تمامی شهر دریافتند
که سلطان قطب الدین را وقت مردن نزدیک رسیده است و
بزرگان و سران هرکه در سرای کاری داشت چار ناچار خود را پناه
خسرو خان می انداخت و کار استیلای خسرو خان و بیخبری
و غفلت و مکابره گری سلطان قطب الدین بجای رسید که زبان
نیکخواهان و صلاح گویان یکی بسته گشته و زمان زمان عشق سلطان
بر خسرو خان بر مزید میدیدند و امارات غدر خسرو خان بر سلطان
بیشتر مشاهده میکردند و از ترس بیهودی انصافی و مکابره گری
سلطان همه کس در مانده بودند *

ذکر ماجراء غدر خسرو خان و قتل سلطان قطب الدین

و بعد انکه خسرو خان مخالفان خود را مالید در کار غدر بجوامع همت
مشغول شده و بهاء الدین دبیر حرامخوار را از جهت انکه سلطان

قطب الدین را بسبب غورتی با بهاء الدین بد شده بود و میخواست
که او را بکشد در کشتن سلطان قطب الدین یار خود کرد و پیش
ازانکه خسروخان غدر بکند پیش سلطان گذرانیده بود که من از دولت
خداوند عالم بزرگ شده‌ام و در مهمات دور دست نامزد می شوم
و ملوک و امرای خویش و قرابت و خیلخانه دارند و من ندارم اگر
مرا از پیش فرمان شود بنای خود را در بهلوال و زمین گجرات
بفرستم تا چند قرابت نزدیک مرا ده امید مرحمت بادشاه پیش
گیرد و بیارد سلطان مست و غافل عرضه داشت ان ولد الزنا را
جولک بخورد و اجازت داده او بدین بهانه برواران نام گرفته
گجراتیان را بر خود اورد و به بهانهٔ انکه قرابتیان من اند ایشانرا بر
می کشید و ایشان را زر و اسپ و جامه میداد و قوت و شوکت
میگردانید و دران ایام که ان حرامزاده کار غدر نزدیک رسانید
هرشب مقدمان بروار را و چند مشطط دیگر را چنانکه بسر قرة
قیمار و یوسف صوفی و مثل و مانند ایشان در درون خانه ملک
نایب پیش خود میطلبید و در غدر کردن با سلطان قطب الدین
اندیشه میکرد هرکسی ازان مشططان اندازه خبث باطن خود در
کشتن سلطان قطب الدین رای میزدند وهم در ایام اندیشه غدر
ایشان سلطان قطب الدین بشکار جانب سرساوه رفت و برواران خواستند
که سلطان قطب الدین را در عین شکار کردن و نرگه کشیدن بکشند
بسر قرة قیمار و یوسف صوفی و چند مشطط دیگر برواران را منع
کردند و گفتند که اگر شما سلطان قطب الدین را در شکار گاه تبه
خواهید کرد باید که جمله لشکر در زمان جمع شود و ما هر همه را

هم در صحرا در شکار بکشیم و بعد کشتن سلطان قطب الدین که لشکر اسلام غوغا کند و بر ما بجنگ درایند ما کجا خزام نما مصلحت درایندست که ما غدر در کوشک سلطان بکنم و سلطان را بالای هزار ستون بکشیم و کوشک را پناه گیریم و ملوک را از خانه ها بطلبیم و درگان سازیم و اگر با ما یار نشوند ایشان را هم بکشیم و سلطان از شکار سرساوه زود تر باز گشت و در شهر امد و بعیش و عشرت و کامرانی مستغرق شد و خسرو خان درحالتیکه میان او و سلطان گذشتی پیش سلطان عرضه داشت کرد که من هر شب پگاه تر از پیش باز میگردم و بدان وقت درهای در سرا قفل میشود و قرابتیان که بهوای خدمت من زمین خود را گذاشته اند و بر من امدن نمی توانند که با من ملاقات کنند و پیش من ایند که اگر کلید درچاک بر دست کسان من باشد توانم که شب قرابتان خود در فرو خانه بطلبم و ایشان مرا بینند و من ایشان را به بینم و سلطان مست شهوت و مدهوش غفلت فرمود تا کلیدهای درچاک بکسان خسروخان دهند و از بی خبری مقصود خسرو خان از ستدن کلیدهای درچاک در نیافت و در هرشب یکپاس و دو پاس گذشته برواران تنها دست گرفته و تیغها حمایل کرده درچاک در امدندي و سیصد کان بروار گجراتی درفرو خانه ملک نایب جمع میشدندی ونوبتیان که شب دردرسرای میخفتند در امد برواران با اسلحه مشاهده میکردند و بد گمان می گشتند و وهیمان و زیرکان در می یافتند که درامد برواران در در سرای بی بلائی نیست و در میان در سرای چکاچک افتاد و ترغاکیان بایکدیگر میگفتند که امروز و فردا خسرو خان

غدر خواهد کرد و مزاج سلطان قطب الدین چنان رفت و درشست شده بود که هیچ آفریده نمی توانست که سخنی در صلاح جان او پیش او بگوید هر همه اهل درسرا درباوته بودند و با یکدیگر میگفتند و از دور تماشا میکردند و خداوندان تجربه از مشاهدهٔ مستی و بیخبری سلطان قطب الدین میگفتند که چنانچه سلطان جلال الدین را طمع مال و حرص مال کور کرده در کوره برد و کشانید سلطان قطب الدین را غلبه شهوت و هوا و نهایت مستی و بیخبری کور و کر ساخته است و از دست خسروخان خود را میکشاند و هیچ یکی را از ملوک کبار که محلی و مرتبه تمام داشتند ممکن نشست که سلطان قطب الدین را بگویند که غدر خسروخان تا حلق رسیده است اگر می توانی جان خود را دریاب پس از میان چندین برواران که شبها در درسرای اند یکی را بگیر و تفحص کن تا از کنکاج خسروخان پیش تو بگویند که کارها رسیده است جمله بزرگان در سرای اندیشه غدر خسروخان می شنیدند و بروان را برای العین میدیدند و درون درون میکاهیدند و غصها می خوردند و از کژ کردنی سلطان قطب الدین می ترسیدند و امکان دم زدن نداشتند واز سر جان خاستن نمی توانستند و از دور تماشا میکردند و قاضی ضیاء الدین که او را مردمان قاضی خان گفتندی کلیدهای درهای کوشک بدست او بودی و در خط استدان سلطان قطب الدین بود و مرتبه بس بلند داشت نماز دیگر که شب اینده ان سلطان قطب الدین را خواهند کشت قاضی خان مذکور از سر جان خود بخاست و با سلطان قطب الدین کشاده و پوست باز کرده گفت که در فرو خانه خسروخان هر شب برواران جمع می شوند و ساخته

و معتمد می باشند راز بسیاران می شنوم که خسرو خان در بند
غدر است و جمله ملوک از غدر خسرو خان شنیده اند از خوف
بادشاه عرضه داشت نمی توانند کرد من برکرم بادشاه اعتماد دارم
انچه می بینم و میشنوم عرضه داشت میدارم خداوند عالم نیکو میداند
که اگر کسی اب زیادتی درخانه خود خوردی در زمان سلطان
علاء الدین را خبر رسانیدندی این چنین بلائی هم در در سرای بادشاه
تنکاج کرده اند و قومی هر شب تا صبح در اندیشه غدر مشغول میباشند
و خداوند عالم را خبر نمی باشد که اگر خداوند عالم این کار را که
تعلق بجان خداوند عالم دارد تفحص و تتبع فرمایند در ملک خداوند
عالم چه زیان دارد و کدام خیر از صحبت خسرو خان کم گردد که اگر
چیزی در تفحص پیدا نشود و وهم بندگان نبود اعتماد بر خسرو خان
یکی هزار گردد و اگر به تفحص چیزی پیدا اید دران صورت جان
بادشاه در حفظ ماند و از انجا که اجل سلطان قطب الدین و اجل
قاضی ضیاء الدین در بناگوش رسیده بود و فضیحت درسوای خانه
سلطان علاء الدین از در و دیوار در امده سلطان قطب الدین حکم
مقتول گرفته از سخن قاضی ضیاء الدین تفت شده بر روی او زفتی ها
گفت و سخن راست و درست ان یار وفادار باور نکرد و همان ساعت
خسرو خان پیش سلطان امد سلطان نا برخوردار که درغرقاب هوا تا
حلق فرو رفته بود از نهایت غفلت و بیخبری و نهایت مستی و
بی التفاتی با خسرو خان ولد الزنا گفت که این زمان در باب تو
قاضی ضیاء الدین پیش من همچنین و همچنان گفته است و ان
[illegible]

کاذب در میان اورد سلطان را گفت که ازانچه خداوند عالم مرا در غایت دوست میدارد و درجهٔ من از دیگران بزرگ گردانیده است جمله بزرگان و نزدیکان خداوند عالم در خون من سعی میکنند و مرا میخواهند بکشانند و سلطان قطب الدین را از رفت نار امیز و گریهٔ کرشمه امیختهٔ ان نازک عدار شهوتی تازه تر جنبید و اورا درکنار گرفت و بوسه چند برلب او زد و اورا سرو گرفته و کرد انچه کرد و در اثناء مجامعت که جان و روان دران حالت باختن سهل می نماید اورا گفت که اگر همه جهان زاد و زبر شود و همه نزدیکان من بیک زبان ترا بد گویند من بر تو چندان عاشق و اشفته ام که هر همه را بر تار موی تو صدقه کنم تو خاطر جمع باش که من گفت هیچ امیدی در حق تو شنیده نا شنیده کنم و چون شب از ربعی بگذشت و پاس اول بزدند و ملوک و امرا غیر نوبتی باز گشتند و وقت اجل نزدیک رسیده قاضی ضیاء الدین که عهده دار درها بود از پیش سلطان باز گشت و از بام هزار ستون فرود امد و بر حکم معهود در هزار ستون بنشست و در تفحص درها و ترغاکیان و عهده داران نوبت هرپاس مشغول شدند و پهلوی سلطان جز خسروخان مطموث دیگری نماند رندهول نیای خسروخان با چند برواربچهان گرفته بود و در زیر چادرها پنها کرده و در هزار ستون درامد و نزدیک قاضی ضیاء الدین رفت و بیرهٔ تنبول راست کرده بدست قاضی ضیاء الدین داد و همدران محل جاهریا بروار که قتل سلطان قطب الدین را عهده شده بود نزدیک قاضی ضیاء الدین درامد و تیر از زیر چادر کشیده و بر قاضی ضیاء الدین گذار کرد و ان مسلمان بی تجربه غافل مغرور را بر جا

خمپانید و از کشتن قاضی ضیاء الدین در هزار ستون شوری خاست و غلبه برامد و جاهریا بعد اخر رسانیدن کار قاضی ضیاء الدین با چند بروار مستعد دیگر جانب بام هزار ستون دوید و هزار ستون از برواران پر شد و در هزار ستون غلبه و شور بیشتر امد و اواز ان شور و غلبه بالای بام هزار ستون رسید و در سمع سلطان افتاد سلطان قطب الدین از خسرو خان پرسید که این غلبه و شور چیست که از مردمی اید بر خیز و به بین که مروچه میشود وان ولد الزنا از پیش سلطان برخاست و نزدیک دیوار بام هزار ستون امد و تعللی کرد و باز بر سلطان رفت که اسپان خاصه رها شده اند و در صحن هزار ستون میگردند خلق غلبه میکنند و ان اسپان را میگیرند سلطان و خسرو خان هم در سوال و جواب بودند که جاهریا با برواران دیگر در بام هزار ستون رسیده بود و ابراهیم و اسحاق عهده داران و دربانان در خاص را تیر زد و کشت و از غلبه در بام هزار ستون سلطان دریافت که غدر شد سلطان قطب الدین دران محل کفش در پای کرد و در جانب حرم دوید خسرو خان مفعول دید که اگر سلطان در حرم در رود کار دشوار شود غلام بچگی و بی شرمی را در کار اورد و دنباله سلطان دوید و بسلطان رسید و از پس جعد سلطان را بگرفت و در دست خود به پیچید و استوار کرد و سلطان اورا در ته کرد و بر بالای سینه او برامد و ان زیر خسپ حرامزاده به هیچ سبیلی جعد سلطان را از دست رها نکرد و سلطان خسرو خان را بر زمین زده بود و بر سینه او نشسته و خسرو خان فرو افتاد و جعد سلطان را بر دست پیچیده که درین حالت جاهریا بروار بر سر ایشان رسید خسرو خان

ازنه سلطان فریاد کرده جاهریا را گفت که مرا هشداري جاهریا تیر بر سینه سلطان زد و جعد گرفت و از بالاي سینه خسرو خان فرود آورد و بر زمین انداخت و سر سلطان قطب الدین ز بدید و چندین نفر دیگر چه در هزار ستون و چه در بام هزار ستون و چه بر بالاي هزار ستون از دست بروازان کشته شدند و بام هزار ستون از بروازان پرشد و ترغاکیان بگریختند و گوشه ها خزیدند و در هر چهار طرفي دیوتها بروازان برافروختند و تن بی سر سلطان قطب الدین را از بام هزار ستون در صحن هزار ستون انداختند و خلق انرا بدید و بشناخت و هر کس بگوشه خزیده بود و از جان خود نومید شده و همدران حالت که سلطان قطب الدین راکشتند رندهول نیابي خسرو خان وحسام الدین مرتد برادر خسروخان و جاهریا برارو بروازان دیگر در حرم سلطان قطب الدین در رفتند و مادر فریدخان و عمرخان حرم سلطان علاء الدین را در زمان بکشتند و ان کردند که در هیچ کبرستاني و ملحدستاني ملحدان و گبران نکرده بودند و هاتف از غیب دران معرض اواز میداد و مصراع میگفت • مصراع • اي هرکه چندان کند چندان اید پیش • و مثل مذکور را مکرر میکرد که هرچه بکاري همان بدروي و روح سلطان جلال الدین شهید بر بام هزار ستون و درون حرم علائی تماشا میکرد و جام شراب انصاف از دریاء معدلت حضرت بي نیاز مي نوشاند و بزبان وعظ در گوش مستمعان بیدار دل میرساند • بیت •

بد مکن که بد افتي • چه مکن که خود افتي

و بعد انکه بروازان هریک را کشتني بود بکشتند و از چندان ترغاکیان دم و درواني بر نیامد و تمامي کوشک علائی از درون بیرون بروازان

مستولي گشتند و مشعلها و ديوتها بسيار برافروختند و دربار را بار
كردند و هم دران نيم شب ملک عين الدين ملتاني و ملک
وحيد الدين قريشي و ملک فخرالدين جونا اعني سلطان محمد
تغلق شاه و ملک بهاء الدين دبير و پسران ملک قرابيك كه هريک
بسري ملكي بزرگ شده بود و بزرگان و معتبران ديگررا از خانه
طلبيدند ودر درسراي در اوردند و بر بالاي هزار ستون بردند و كردگان
ساختند تا روز روشن شود و درون و برون درسرا از برواران و هندوان
پر شده بود خسرو خان به ان غلبه كرده و مستولی شده و كار جهان
دگرگون گشته و طرق و طرايقي ديگر پيش امده بيخهاي ملک
علائی در تحلل افتاد و از نيرنگهای روزگار خانمان علائی ته و بالا و زير
و زبر شد و شومت پروردن پسر بچگان و مابونان از كار كرد ملک
نايب و خسرو خان در بر انداختن سلطان علاء الدين و سلطان
قطب الدين در ديده اولوالابصار و اولوالنهی جلوه كرد *

ذكر برتخت نشستن خسرو خان كافر نعمت و غلبهٔ برواران و بت پرستی برواران درون درسرا و دستياب شدن خسرو خان و خسرو خانيان ازهندو ومسلمان برخانمان علائی و قطبی و مندرس شدن نام ونشان سلطان علاء الدين و فرزندان او ازجهان

و بعد انكه خسرو خان و برواران از كار غدر فارغ شدند و ملوک و امرای
دولت را بر بام هزار ستون اوردند و در نظر خود داشتند و صبح
بدميد و افتاب برامد خسرو خان مابون خود را سلطان ناصر الدين

خطاب کرد وانچنان غلامبچه و برواربچه ولد الزنائي از قوت برواران
و هندوان بر تخت علائی و قطبی بنشست و روزگار غدار نابکار شکال
بچه روبه نزاد را بر جاي شيران شرزه روا داشت و خوک بچه و سگ
صفت را بر تخت پيلان صف شکن بر اورنگ صفدران تهمتن به پسندید
و هم در ساعت جلوس ان ملعون و ملعون بچه و مابون و مابون زاده
فرمان داد تا چند نفر غلامان سلطان قطب الدين را که اختصاص
بر او داشتند و از امرای کبار شده بودند بگيرند و بکشند در روز بعضی
از ايشان را در خانهاي ايشان کشتند و بعضی در در سراي اوردند
و در گوشه بردند و گردن زدند و خانمان و زنان و غلام و کنيزک مسلمان
ايشان پرو پيمان به برواران و هندوان بخشيدند و خانه قاضی ضياء الدين
را با جميع اسبابيکه در خانه او بود خارج زن و بچه که هم در اول
شب فرار نموده بودند برده هول نيابي خسروخان دادند و همدر زمان
جلوس ان مفعول برادر مرتد خود را خانخانان و رندهول نيابي خود را
راي رايان و پسر قره قيمار را شايسته خان و يوسف صوفي را صوفيخان
و بهاء الدين دبير را که يار او شده بود اعظم الملک خطاب کرد و از براي
فريبش و در دام اوردن علائيان و قطبيان فرمود که عين الملک ملتانی
را که با او هيچ نسبتی نداشت عالم خان خواند و ديوان وزارت بر
تاج الملک وحيد الدين قريشي و بعضی اشغال بر بعضی ملوک
و شغلهای ملک قرابيک بر پسران قرا بيک مقرر داشتند و در
سر پنج روز از جلوس ان خاکسار بد اصل در در سرا بت پرستی
بياراستند و جابريا کشندهٔ سلطان قطب الدين را در در و جواهر
بياراستند و برواران گنده بغل در حرم سلطانی بازيدند و زن سلطان

قطب الدین را خسرو خان مقتول خواست و برواران غالب گشتند و خانمان پرپمان امرای خاص قطبی و علائي یافته زنان و کنیزکان مسلمانان را تصرف میکردند و اتش حیف و شعله تعدي بر اسمان میرسید و برواران و هندوان غالب گشته مصاحف را کراسي می ساختند و در محرابها بتان می نهادند و می پرستیدند شعار کفر و کانوی از استیلای برواران و از غلبه هندوان روز بروز از جلوس ان زیرخصب مردان بلندي میگرفت و خسروخان مابون در قصد انکه برواران و هندوان با قوت و شوکت شوند و جمعیت هندوان بسیار بر ایشان گرد اید فرمود تا خزینه را بکشایند و زرها بریزند و در مدت چهار ماه خاصة دردو ونیم ماه که سلطان محمد ازو رو نتافته بود ان غلامبچه بیدین را سلطان ناصر الدین میخواندند و بر منابر خطبه بنام او میگفتند و در دار الضرب سکه بنام ان بد نام مي زدند و خسروخان و خاینان را در ان چند ماه معدود کار بود مگر برانداختن علائیان و قطبیان و ایشان از هیچ ملکی و امیری چشم نمي زدند و هراسی در خاطر نمیکردند مگر از غازي ملک اعنی سلطان غیاث الدین تغلقشاه که هم در سرای اقطاع خود دیو بالپور مانده بود و از استماع خبر برافتادن خانه علائي همچو مار برخود می پیچید و از برای انکه سلطان غیاث الدین تغلق بنوعي در شهر در اید و در دام ایشان افتد سلطان محمد تغلقشاه که در ان ایام او را ملک فخر الدین جونا میگفتند میفریفتند و شغل اخر بکی بر او مقرر داشته بودند و انعام و جامه میدادند و سلطان محمد بن تغلقشاه که بر سلطان قطب الدین محلی و قربی تمام داشت از قتل ولینعمت خود خون می خورد و از

ملاقات هندوان و غلبه برواران که بر اندازگران مربیان او بودند پشت دست بدندان میخائید و ازانچه خسروخان وخسروخانیان خلق را بزورها میفریفتند و ازان خود میکردند دم زدن نمیتوانست و غازي ملک اعني سلطان غياث الدين تغلقشاه در ديو بالپور خبر غلبه برواران و استيلاي هندوان و بر امتداد مربيان خود اعني سلطان علاء الدين و سلطان قطب الدين متواتر مي شنيد و غصه ها مي خورد و تاسف ها ميكرد و تعزيت و مصيبت پسران سلطان علاء الدين و خانمان سلطان علاء الدين که ولي نعمت او بود مي داشت و شب و روز در انديشه کشيدن انتقام ولي نعمت خود از برواران و هندوان مي بود و ازانکه شايد که هندوان بذور ديدهٔ او سلطان محمد تغلقشاه اکفتي رسانند انديشه ميکرد و از ديو بالپور جنبيدن و لشکر کشيدن و استعداد بر انداخت برواران کردن نميتوانست و دران ايام خذلان و خسران که شعار کفر از غلبه هندوان بلندي مي گرفت و شوکت و قوت برواران بر مزيد مي گشت هندوان تمامي بلاد ممالک اسلام بفلک ميزدند و شاديها مي کردند و نظر ميداشتند که باز دهلي هندوانه شود و مسلماني دفع و مضمحل گردد دران سه چهار ماه بادشاهي خسروخان و غلبه خسرو خانيان و استيلاي برواران و هندوان و مسلمانان شهر و حوالي بر سه قسم شده بودند قسمي از شدت حرص و طمع دنيا و ضعف ايمان و سستي اعتقاد از دل و جان يار خسرو خان و خسرو خانيان شده بودند و بغلبهٔ برواران و استيلاي هندوان رضا داده و ملک و دولت ان برواربچه مابون را بر مزيد مي طلبيدند و ازو زرها مي گرفتند و اين چنين قوم طماع و حريص که قبله ... دا . انشا

محض دنیا بود بسیار مشاهده شدند و قسمی که ان بیشتر بود با انکه
ازان خاکساران کافر نعمت مواجب و انعام می یافتند و بعضی را
از منافع بیع وشرا که قیمت گرفته بود هیم بسیار میرسید و مع ذلک
از باطن یاران ملعونان حرامخوار نمي شدند و از غلبهٔ کفر و ضعف
اسلام محزون ومغموم می بودند و در دولت خسرو خان و خسرو خانیان
خوش نمي شدند و خوش نمی بودند قسمی اگرچه اندک تر بودند
از اعتقاد رسوخ اسلام و وثوق ایمان دران چند گاه که خسرو خان
بادشاه شده بود و برواران و هندوان مستولي گشته و شعار کفر بلندي
میگرفت و عزت مسلماني در دلها افسرده میگشت اب خوش نمي
خوردند و خواب خوش نمی کردند و شب و روز در قلع و قمع ان
بیدینان اهتمام بسته بودند و دعای بر افتادن ایشان می خواستند و
از استماع ابروئي فالعان دین خون خود می خوردند ٭

ذکر گریختن ملک فخر الدین جونا اعني سلطان محمد شاه بن تغلقشاه از خسرو خان و رفتن او بر پیش پدر غازي ملک اعني سلطان غیاث الدین تغلقشاه در دیوبالپور و لشکر کشیدن غازی ملک از دیوبالپور بر سمت دهلی در انتقام از خسرو خان و خسرو خانیان و نامزد کردن خسرو خان برادر مرند خود را و صوفیخان را درمقابله غازي ملک وظفر یافتن غازي ملک بر لشکر خسرو خان

و بعد دو نیم ماه از بادشاهي خسرو خان و ته بالا شدن خانمان
علائی و تطبیي و رسوائی و فضیحتی اتباع و اشیاع ایشان بحضور

چندان ملوک کبار و امراء حشمدار عالی و قطبي ملک فخر الدین جونا اعني سلطان محمد بن تغلقشاه را همت در کار شد وشجاعت جلوه داد و رگ حلالخوارگي در جنبش امد و انتقام ولي نعمتان و مربیان در خاطر مستولي گشت نماز دیگری متوکلا علی الله با چند نفر غلام معدود خود سوار شد و از خسرو خان بتافت و التفاني از جمعیت خسرو خانیان در خاطر نگذرانید و چون صفدران و صف شکنان که در وقت کارزار محتاج بسوار و پیاده نباشند از میان چندان جمعیت بیرون امد و راه دیو بالپور گرفت و نماز شام همین روز از تافتن او خسرو خان را خبر شد و از تافتن ان صفدر و صفدر زاده خراسان و هندوستان داهای خسرو خان و خسرو خانیان بشکست و هر همه حرامخواران و کافر نعمتان از رفتن او بسوی پدر دست و پای گم کردند و درهم برهم شدند و بادشاهی بر خسرو خان و عیش بر خسرو خانیان تلخ شده و بعضی سوار بلغاکي را با پسر محمد قرة قیمار مشطط که عرض ممالک شده بود بتعاقب سلطان محمد نامزد کردند و سلطان محمد که تهمتن زاده ایران و توران بود شبی درمیان کر ودر سرستي برسید و سوارانی که بتعاقب او نامزد شده بودند نتوانستندکه بدو رسند خایب و خاسر باز گشتند و پیش ازانکه سلطان محمد در سرستي رسد غازي ملک اعنی سلطان غیاث الدین تغلقشاه محمد سرتبه را با دویست سواران از دیو بالپور نامزد سرستي کرده بود و حصار سرستي را بدان سواران ضبط کرده و سلطان محمد از سرستي سوار شده بسلامت بر پدر خود در دیو بالپور رسید و از رسیدن پسر غازي ملک باریتعالی را شکرها بسیا کرد و

صدقات داد و طبل شادي زدند ودست غازي ملک درکشیدن انتقام اولیاي نعمت خود از برواران و هندوان کشاده شد و در استعداد لشکر کشیدن و قلع برواران مشغول شد و خسرو خان کافر نعمت که خود را از قوت برواران سلطان ناصر الدین خوانانیده برادر مرتد خود را و یوسف صوفي را که یکی را خانخانان نام داشته بود و دویم را صوفی خان خطاب کرده بود با پیل و خزانه و لشکر مستعد کرد و بر سمت دیو بالپور در محاربه غازي ملک از دهلي نامزد کرد و برادر را چتر داد و ان هردو سر لشکران خام دریده چون چوزه مرغ که در زیر بال مرغ از بیضه بیرون ایند و یکایک پریدن گیرند از دهلي بیرون امدند و از سر حمق ونادانی وکودکي و دیوانگي در مقابل ان چنان اژدري و در محاربه صفدري که غازي ملک بود که از زخم تیغ او خراسان ومغلستان میلرزید این پسرگان بی تجربه به غرور پیل و خزانه و لشکر نا ازموده برسو کردند و بر سمت دیو بال پور روان شدند و دران ایام که صوفي خان ملحد گشته و در مقابل غازي ملک روان مي شد از سر مکابره و الحاح در خانه هاي گوشه نشینان و تارکان میرفت و از برای فتح و نصرت بیرق بی براقت کفر بفاتحه و دل کاری و دعاء استمداد مینمود و خدا طلبان و صادقان در حضور و غیبت صوفیخان و خسرو خانیان دیگر شب و روز بر طریق مجمل دعا میکردند و میگفتند اللهم انصر من نصر دین محمد اعني اي بار خدا میان لشکر برواران و لشکر غازی ملک کسي را فتح و نصرت ده که دین محمد را نصرت کند ودعاي درحق غازی ملک که از برای نصرت

دین محمدی لشکر کشیده بود مستجاب می شد و در جمله ان هردو
سرلشکر بي سروپا که نه از مکاري روزگار خبر داشتند و نه تجربه
دیده بودند و نه بر حق بودند در سرستی رسیدند و از خامي و
سستي خویش نتوانستند که سرمتی را از سواران غازي ملک
مخلص گذانند و از خامي و نامردی و بی بنیادی و بی تجربگی
لشکر خصم را پس پشت گذاشتند چنانکه خوردگان نازدین در خانه
خالگان مهمان روند عجبي و غروري بر سر گرفته کورا کور در مقابله
ان چنان رستمي و تهمتني که بدست کرة بیش لشکر مغل را شکسته
بود و ته و بالا کرده در امدند و این پسرگان بی عاقبت که از کنار
بابا و ماما پاي در زمین ننهاده بودند بیشتر شدند و غازي ملک
پیش ازانکه این خام دریدگان بوا لفضول از دهلي بر سمت
دیو بال پور لشکر کشیده ملک بهرام ایبه را که دران ایام از زمرة
حلالخواران بود از اچه طلبیده بود و او با سوار و پیاده خویش در
دیوبالپور امده و بغازي ملک پیوسته و چون غازی ملک شنید که
برادر مرتد خسروخان و صوفیخان بي سروپا باد بروت بر سر کرده از
سرستي بگذشتند نصرت الاسلام و المسلمین و قهر الکفر و الکافرین با
جمعیت یاران قدیم وفادار و خیلخان حلالخوار خود که لشکري
اراسته و مرتب بود غازي ملک از دیوبالپور بیرون امد و قصبهٔ دلیلي
را بگذشت و اب پس پشت کرده و در مقابله لشکر خصمان فرود
امد و دویم روز میان هر دو لشکر مصاف شده الحقّ یعلو جلوه کرد
و فتح و نصرت اسماني بر اعلام دولت غازي ملک سایه انداخت
و هم بحمله اول غازي ملک لشکر کافر نعمتان را بشکست و جمعیت

حرامخواران را تار تار گردانید و زیر و زبر نهاد و چتر و دور باش
برادر مرتد خسروخان و پیلان و اسپان و خزینه که خسروخان برابر برادر
فرستاده بود همه بدست غازي ملک افتاد و بعضي امرا و سوار
معارف لشکر حرامخواران در حالت مقابله کشته شدند و زخم خوردند
و بیشتر اسیر و دستگیر گشتند و ان هر دو بچگان که خود را خانان
و سر لشکران نام کرده بودند ودوان دوان در مقابل شیران نر و پلنگان
صفدر امده خلقي را کشانیدند و چتر و پیل و خزانه و پایگاه پاي داد و
دم ترازو کرده پشت دادند وچنان گریختند که گرد ایشان در نظر نیامد
و شب درمیان کردند و روسیاه کرده و خاک در سر انداخته بخسروخان
پیوستند وادز انهزام ایشان وظفر غازي ملک خسروخان و خسرو خانیان
را جان در تن نماند و دلهای برواران بشکست و روهاي کافر نعمتان
زرد و لبها خشک گشت و جماهیر براوان و هندوان که از اعوان و
انصار خسروخان شده بودند خود را دخیل و تبع خود را در زیر تیغ و
گرز غازي ملک نیست و پست گشته تصور کردند و غازی ملک
بعد فتح مذکور یک هفته هم در صحرای فتح مقام کرد و بعد ترتیب
غنایم ان حرامخواران و استعداد لشکر حلالخوار خود ساخته و پرداخته
با شوکت تمام و لشکری اراسته در طلب انتقام اولیاء نعمت خود
و برقصد قلع وقمع برواران ممتولي بر اهل اسلام طرف دهلي
نهضت فرمود و خسروخان سراسیمه و حیران مانده با امرای بداختر
خود و جمعیت برواران و هندوان که اعوان و انصار او شده بودند از
سیری بیرون امد و در صحرای که اراسته حوض علائي است باغات
خود را پیش انداخت و حصار دهلي را پس پشت کرد و در مقابل

لهراوت فرود امد و از ترس غازی ملک درمیان چهاریته لشکرگاه ساخت
و جمله خزانه های سلطانی را از کلو کهری و دهلی بیرون اورد و در
لشکرگاه برد و بر طریق باد دادگان دولت و واماندگان قمار در خزانه ها
جاروب دهانید و دفترهای مطالبه و جمع و خرچ را بسوزانید و ازانکه
به یقین دانست که ملک و دولت و اسلام و حیات و جان و جهان را
هزار بدنامی و سیاه روی باد داده است جمله احوال بیت المال را چه
بر طریق مواجب دو نیم ساله و چه بر هدیات انعام بر سر تمامی
لشکر بریخت و از غصه و حسرت انکه مال بر دست بادشاه اسلام افتدن
دانگ و درم در خزینه رها نکرد و دست در غل و غش زده و کور و
کر و بیخبر گشته هر روز سوار می شد و پیش خیل ها می امد و معارف
لشکر را پیش خود می طلبید و نوازش میکرد و تربیت میداد
و نظر در افعال تبع خود نمی انداخت و خواص و عوام لشکر از قصد
کردن غازی ملک و درامدن غازی ملک خسروخان و خسروخانیان
را بر شرف هلاک می دیدند و مران حرامخوار را بسته بر سر نیزه
می پنداشتند و ان کافر نعمت در دریای هلاک غرق شده
دست و پای میزد و لشکریان صادق الاعتقاد که قصد تیغ کشیدن
بر لشکر غازی ملک که لشکر اسلام بود نداشتند زرها را ازان مابون
مغبون قبض میکردند و صد لعنت برو می فرستادند و راه خانه
میگرفتند و از اعتقاد ایمانی میدانستند که باطل با حق بس بر
نیاید و کژ با راست برابری نتواند کرد و حرامخوار بر حلالخوار
مظفر نشود و کفر و کافری بر اسلام و مسلمانی غلبه نکند و خسروخان
مخذول کافر نعمت خام دریده بر غازی ملک منصور و حلالخوار

صاحب تجربه ظفر نیابد و خسرو خان و خسرو خانیان بعد انهزام لشکر در قریب یکماه پیشتر مال بیت المال بیرون می انداختند و بر طریق غرق شدگان خود را در شاخهای گسسته می اویختند وزه دیدگي و غلام بچگی و بی شرمی را کاری میفرمودند و گمان می بردند که باشد که از زر ریختن چنانچه سلطان علاء الدین را در مال جلوس کار دوید ما را هم کاري بدود زر ریزي میکردند و غازي ملک با لشکر خاصه خود و انانکه دران حلالخوارگی یار شده بودند منزل بمنزل قطع کرد و در حوالی شهر رسید و در عمرانات اندپت نزول فرمود و شب ان روز که میان هر دو لشکر محاربه خواست شده عین الملک ملتاني از خسروخان بگسست و راه او جین ودهار گرفت و از تافتن او هم دل خسروخان و خسروخانیان در روز جنگ بشکست •

ذکر محاربه غازي ملک با خسروخان و منهزم شدن خسروخان وظفر یافتن غازی ملک وجلوس کردن غازي ملک بر تخت بادشاهي با جماعه خواص وعوام ملک

و روز جمعه که از میامن و برکات ان روز بزرگوار بر مسلمانان باران فتح و نصرت بارد و بر هندوان و کافران بلاهاي گوناگون نزول شود غازي ملک با جمعیت حلالخوار خود از عمرانات اندپت سوار شده و در مقابل خسرو خان بیشتر راند و خسروخان با جمیع برواران و هندوان و انانکه از مسلمانان حکم و بالکفار ملحق گرفته بودند از یرت خود سوار شده پیلان را از پیش انداخت و پیشتر امد و در صحراي لهراوت هردو لشکر صف بزدند ودر مقابل یکدیگر ایستاده

شدند و در حالت مقابله بزکیهاي طرفین شد بزکی غازي ملک
غلبه کرد و ملک تلبغه ناگوري را که از دل و جان یار خسرو خان
شده بود و از جهت او تیغ بر لشکر اسلام کشید با چند بروار دیگر
بینداختند و سر بریده او را پیش غازی ملک اوردند و پسر قرة قیمار
که شایسته خان و عرض ممالک شده بود کار از دست شده دید
با لشکر خاصه خود از لشکر خسرو خان بتاخت و در راه ریگستان
چون در عمرانات اندپت درامد و بنگاه غازی ملک را غارت کرد و هم
ازان جانب راه گریز گرفت و هردو لشکر صفها زده در مقابل یکدیگر
تا نماز دیگر بماندند و بعد از نماز دیگر که در روز جمعه این وقت را
وقتی بس شریف و نفیس شمرند غازي ملک با اقرباء و مقربان
و امراء حلالخوار خود که هر یکی رستمی و تهمتنی بود بر قلب
خسرو خان زد خسرو خان زن صفت حمله مردانرا طاقت نیاورد و
همچو حیزان پشت داد و صف او بشکست و لشکر او منهزم شد
و او تنها از لشکر جدا افتاد و جانب تلپت راه گریز گرفت وبرواران
ازو تفرقه شدند و کسی گرد او نگشت و چتر و دور باش و پهلان پیش
غازی ملک اوردند و غازی ملک مظفر و منصور باز گشت و شب
درامده بود و باسی شب گذشته هم در برت گاه خود در عمرانات
اندپت نزول کرد و خسرو خان مطرود چون در تلپت رسید یک
ادمی از بروار و جزان بر پهلوي او نمانده بود از تلپت باز گشت در
حظیره باغ ملک شادی علائی که وای نعمت قدیم او بود بیامد
و پنهان شد و شب همدران باغ بماند و بعد شکستن خسروخان و منهزم
شدن لشکر برواران و هندوان تفرقه شدند و هرجا که ایشان را در صحرا

و بازار و کوچه و محله در می یافتند می کشتند واسپ و سلاح
می ستدند و انانکه دوگان و چهار گان شده از شهر گریختند در راه
گجرات کشته شدند واسپ و سلاح پای دادند و دویم روز خسروخان
را از خطیره ملک شادی گرفته اوردند و گردن زدند و ان شب که
غازی ملک در عمرانات اندپت ماند بیشتری ملوک و اکابر و عهده
داران شهر بخدمت او پیوستند و کلیدهاي کوشك و دروازه‌ها بدرگاه
او اوردند وغازی ملک روز دویم از فتح با جمیع ملوک و امرا و اکابر
و معارف از عمرانات اندپت سوار شد و با جمعتی هرچه پیشتر در
کوشک سیری فرود امد با جمیع بزرگان ملک در هزار ستون بنشست
و در اول مجلس جماهیر بزرگان ان جمع در مصیبت سلطان
قطب الدین و دیگر پسران سلطان علاء الدین که ولی نعمت ایشان
بود گریه کردند و در فقدان اولیای نعمت خود تاسف و تحیر
می نمودند و پس ازان از بیرون اوردن انتقام ولی نعمتان از بروارن
و هندوان و تازه شدن اسلام و مسلمانی و کشته شدن کافر نعمتان
خدای را شکر و سپاس گفتند و بعد ماجرای مذکور غازی ملک
دران جمع بیانگ بلند گفت که من یکی از بر کشیدگان سلطان
علاء الدین و سلطان قطب الدین ام و از حلالخوارگی که در سرشت
من تعبیه است از سر جان خاستم و با دشمنان و بر انداز گران
ولی نعمت خود تیغ زدم و انتقام ایشان چنانچه دانستم کشیدم و شما
بزرگان ملک علائی و قطبی در جمع حاضر اید که اگر کسی از نسل
ولینعمتان ما مانده است همین زمان درین جمع بیارید تا اورا بر تخت
نشانم و من در پیش مربی زاده خود کمر به بندم و خدمت بکنم

واگر دشمنان ال علائی و قطبی را پاک کرده اند بزرگان هر دو عهد شما اید که درین جمع گرد امده اید هرکرا لایق تخت و شایان بادشاهی می بینید او را تعین کنید و برتخت بنشانید تا من او را اطاعت کنم که من که تیغ زده ام و انتقام مربیان خود کشیده بطمع ملک این کار نکرده ام و از سرجان و مال و زن و فرزند خود که خاسته ام از برای نشستن تخت نخاسته ام هرچه کرده ام از برای کشیدن انتقام کشندگان ولینعمت خود کرده ام هرکه را تخت بادشاهی شما اختیار میکنید من هم همون را اختیار میکنم هر همه بزرگان جمع امده متفق اللفظ والمعنی گفتند که از فرزندان سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین کافر نعمتان چنان کسی را زنده نگذاشته اند که بابت بادشاهی و شایان ملک داری باشد و درین ایام از قتل سلطان قطب الدین و استیلای خسرو خان و بروارن هر طرفی از اطراف بلاد ممالک فتنه خاست و متمردان سر بر کرده اند و کارها از ضبط رفته است و تو که غازی ملکی بر ما حقها داري و چندین سال است که سد درامد مغل تو بودي و بواسطه تو راه درامد مغل هندوستان بسته شده است و درین ایام خود کاري کردي که حلالخوارگی تو در تاریخها خواهند نوشت هم مسلمانی از استیلای هندوان و بروارن رهانیدي و هم انتقام ولینعمتان ما از کشندگان ایشان کشیدی و حقی بزرگ بر خواص و عوام این دیار ثابت کردی و باریتعالی درمیان چندین چاکران و بندگان علائی توفیق * ترا داد واین چنین سرخروئی بتو ارزانی داشت و ما هر همه بلکه همه اهل اسلام این دیار ممنون منت تو شدند و ما همه که درین جمع

حاضر ایم شایان بادشاهی و لایق اولوالامري جز تو دیگري را نمی بینم واز روی علم و عقل و استحقاق و دیانت جز تو دیگري را زیبا بت تخت نمی شناسیم و حاضران جمع هر همه بر سخن مذکور متفق شدند و اهل حل و عقد اجماع کردند و دست غازي ملک گرفتند و بر بالای تخت فرستادند و چون غازي ملک مسلمانی و مسلمانان را فریاد رسی کرده بود خطاب او بر زمانهای سلطان غیاث الدین جاري گشت و همدران روز سلطان غیاث الدین تغلق شاه باجماع خواص و عوام بر تخت مملکت جلوس فرمود و هرکس از ملوک ووزرا و امرا و معارف ومعتبران در محل و مرتبه خود دست بر کمر بستند و پیش تخت غیاثي ایستاده شدند و فتنهها فرونشست و جاني نو در اسلام درامد و مسلمانی از سرتازه گشت و شعار کفر در زمین فرو رفت و خاطر ها جمع شد و دلها اسوده گشت الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی نبیه محمد و اله اجمعین •

السلطان الغازی غیاث الدنیا و الدین
تغلق شاه السلطان

صدر جهان قاضی کمال الدین - الغخان اعنی سلطان محمد شاه - بهرام خان شاهزاده - محمود خان شاهزاده - مبارک خان شاهزاده - مسعود خان شاهزاده - نصرت خان شاهزاده - تتار ملک پسر خوانده سلطان - ملک صدر الدین ارسلان نایب باربک - فیروز ملک برادر زاده سلطان - ملک شادي داور نایب وزیر - ملک برهان الدین عالم ملک کوتوال - ملک بهاء الدین عرض ممالک - ملک علي حیدر نایب وکیلدر - ملک

ُمیر الدین محمود شہ خاص حاجب ۔ ملک بهتا خازن ۔ ملک علی
دی اشک ملک ۔ شهاب الدین چارش غوری ۔ ملک تاج الدین
عفر ۔ ملک دوام الدین رزیر د وات اباد تتلع خان ۔ ملک یوسف نایب
یبالپور ۔ ملک شاهین اخوربک ۔ احمد ایار شحنه عمارت ۔ نصیر الملک
ءواجه حاجی ۔ مالک احسان دبیر ۔ ملک شهاب الدین سلطانی
ناج الملک ۔ ملک فخر الدین ۔ دولتشه بوسهاری ۔ ملک نیوبک ۔ ملک
شمیر شحنه بارگاه ۔ ملک محمد زاغ ۔ ملک سعد الدین منطقی ۔ ملک
حسام الدین حسن مستوفی ۔ ملک عین الملک ۔ ملک کافور لنگ ۔
ملک سراج الدین قصوری ۔ ملک خاص شحنه بدل ۔ ملک حسام
لدین بیدار ۔ ملک نظام الدین پسر عالم ملک ۔ ملک علی برادر ملک
حاجی ۔ ملک بدر الدین ۔ ملک تاج الدین ترک نایب گجرات ۔
ملک سیف الدین ۔ ملک حاجی *

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة علی رسوله محمد و اله اجمعين
و سلم تسليما كثيرا كثيرا چنين ميگويد بنده اميدوار برحمت پروردگار
ضياء برنی چون در سنه عشرين سبعماية سلطان غياث الدين تغلق
شاه انار الله برهانه در كوشک سيري برسرير سلطنت جلوس فرمود
و بادشاهی بدات همايون او زيب و زينت گرفت و ازانكه او همواره
با حشمت و مكنت و عزت و عظمت معيشت ورزيده بود در سر
يكهفته مصالح جهانداری و امور ملكی را فراهم اورد و ان چندان
پريشانيها و ابتريها كه از خسرو خان و خسروخانيان پيدا امده بود و
از استيلای حرامخواران كار و بار در سرا زيروزبرشده فرونشاند وكارهای
ملكی را ضبط كرد و مردمان هم چنين دانستند كه مگر سلطان
علاء الدين باز زنده شد وتا چهلروز از روز جلوس سلطان غياث الدين
تغلقشاه دلهای خواص و عوام اهالی بلاد ممالک بربادشاهي او
قرار گرفت و تمرد و طغيان كه هرطرف خاسته بود باطاعت و انقياد
بدل گشت و از استقامت مزاج تغلقشاهي خواطر بندگان خدای

بیکارامید و خام طمعها و عنقره گیرها از خاطرها محو شد و مردمان
بدل فارغ از وجود بادشاه قاهر و ضابط دنبال کار و بار خود شدند و گفتگو
و جستجوی زیادتی را ترک گرفتند و از وجود سلطان غیاث الدین
تغلقشاه ملک را رونقی بیدا امد و کارهای ملکی که از دیگری بسالها
ملتیئم نشدی از سلطان تغلق شاه بچند روز معدود ملتئم و منتظم گشت
و فریاد رسی او اسلام و مسلمانی و ماجرای کفران نعمت خسرو خان
و برافتادن از درقلم امده است و انتقام اولیای نعمت بسرعتی که
سلطان تغلق را دست داد هیچ یکی را از بادشاهان بدان حیثیت و
نیکنامی دست نداده بود و از روز جلوس سلطان غیاث الدین
تغلق شاه بقایای خاندان علائی و قطبی انچه از کشتن حرامخواران
مانده بود روی بفراهمی اورد سلطان تغلق شاه شرایط حرمت
حرمهای ولی نعمتان بواجبی محافظت نمود و دختران سلطان
علاء الدین را در محلهای شایسته نسبت فرمود و طایفه که خطبهٔ
عقد زن سلطان قطب الدین با خسرو خان کافر نعمت سوئم روز از قتل
او نا مشروع خوانده بود ند ایشان را تعزیرهای سخت فرمود و ملوک
و امراء و کار داران باقیماندهٔ علائی را اقطاعات و اشتغال و مواجب
و انعامات مقرر داشت و ایشان را از خواجه تاشان خود میدانست
و بی حرمتی براوردگان علائی بهر جرمی و ظنی روا نمیداشت و
برانداخت ایشان بر حکم رسمی تنبیهی که معهود شده است از اعوان
و انصار گذشتگان کسی را سلامت نمیگذارند در خاطر خود نمی گذرانید
و سلطان غیاث الدین تغلقشاه از روز جلوس مبناء امور جهانداری
خود بر انتظام و التیام و فراهمی و ابادانی و عدل و انصاف و

حرمت داشت علماء و قدماء و حقوق گذاري نهاد و خواجه خطير
و ملک الوزراء جنيدي و خواجه مهذب بزرگ را که از وزراي قديم
بودند حشمت و حرمت ايشان در درسراي بادشاه نمانده بود
بنواخت و جامه و مواجب و انعام داد و ايشان را در پيش خود
محل نشستن ارزاني داشت و در قانون معاملات سلاطين که واسطه
استقامت خواص و عوام رعاياي ملک شده بود از ايشان پرسيدي و
هرچه دران صلاح ملک و دولت و مرفهي و ابادانی رعايا و استقامت
بواطن مردم بودي بدان عمل کردي و از خود چيزيکه دران احداث
تنفر باطنها باز ارد بيدا نياوردي و خانهاي قديم براُفتاده و خانهاي
مستاصل شده را از سراحيا کرده و از نهايت وفاداري و حق گذاري
که در خلقت سلطان غياث الدين تغلقشاه سرشته بودند با هرکه در ايام
ملکي معرفتي و شناختي داشت و يا وقتي از اوقات ماضي خدمت
و اخلاصي مشاهده کرده بود و چون ببادشاهي رسيد و سرفراز شد
در باب ايشان با اندازه حال ايشان مراحم فرمود و حق خدمت
کسي ضايع شدن روا نداشت و مهمل نگذاشت و در جميع معاملات
جهانداري طريقهٔ اعتدال و رسم ميانه روي که مرجمله صلاح و سداد
امور جهانباني است مراعات ميکرد و در هيچ کاري خود کامي را
کار نفرمود و از موازين و مقادير اعطاء و ايثار و ساير معاملات تجاوز
ننمود و از اعطاي که يکي را هزار دهند و ديگريرا در موازنه او و يا
نزديک مرتبه او بود درمي هم ندهند اجتناب نمود و تا توانست
صاحب حق را فرو نگذاشت و نا مستحق را سرفراز نگردانيد و از
کارهاي شتر گربه احتراز کرد و فعلي که ازان وحشت بواطن روي

نماید احتراز کرد و از بی طریقی تجنب نمود و سلطان محمد را که
علامت جهانداری و جهانبانی در ناصیهٔ او می درخشید الغخان
خطاب کرد و چتر داد و ولیعهد سلطنت گردانید و شاهزادگان دیگر
را یکی را بهرام خان و دویم را ظفرخان و سویم را محمود خان و چهارم
را نصرت خان خطاب تعین فرمود و بهرام ایبه را بشرف برادری
مشرف گردانیده بود کشلو خان خطاب کرد و ملتان و عرصهٔ سنده
بدو داد و ملک اسد الدین برادر زاده را نایب باربکی و ملک
بهاء الدین خواهر زاده را عرض ممالک و اقطاع سامانه و ملک شادی
داماد را کار فرمانی دیوان وزارت تفویض فرمود و تتار خان پسر
خوانده را تتار ملک خطاب کرد و ظفرآباد اقطاع داد و ملک برهان الدین
پدر قتلغ خان را عالم ملک خطاب کرد و کوتوالی حضرت دهلی
داد و ملک علی حیدر را نیابت وکیلدری و قتلغ خان را نیابت
وزارت دیو ببر و قاضی کمال الدین را صدر جهانی و قضاء درون شهر
بقاضی سماء الدین و نیابت عرضی و عرصهٔ گجرات بملک تاج الدین
جعفر داد و اعوان و انصار ملک کسانی را گردانید و اشتغال و اقطاعات
بلاد ممالک بکسانی داد که هم جهانداری و امور جهانبانی بدایشان
زیب و زینت گرفت و هم بواطن عامهٔ خلایق از سروری و سرداری
ایشان تنفر نکردند و در خواطر بزرگی ایشان چنان منتقش گشت
که گویی همه عمر ان بزرگان فرمانروای ملک و دولت بودند و سلطان
غیاث الدین تغلقشاه از وفور تجارب کمال فراستی که بدان اراسته
بود در مدت چهار سال و اند ماه بادشاهی خود نه بیکبارگی بدفعه
اول کسی را چنان براورد و سری و سروری داد که او کور و کر شود و

دست و پا گم کند و در نا کردنیهاي اریزد و نه استحقاق ذاتي و خدمت قدیم کسي را چنان مرو گذاشت که ان موجب شکستگي دیگران گردد و واسطه دل ماندگي و نفرت شود و نه معلي و قولي در باب بندگان قدیم و مخلصان دبرنده ازو در وجود امد که اعتماد دیگران ازان گم گردد و گوئي که این بیت امیر خسرو در معاملات جهانداری سلطان غیاث الدین تغلقشاه گفته بود و محافظت موازین و مقادیر او را صفت کرده • بیت •

کاری نکرد جز بکمالات علم و عقل • گوئی که صد عمامه بزیر کلاه داشت

و انچه در وصایای بر اوردن اعوان و انصار از جهانداران خلف و سلف و وزرای ما تقدم در تواریخ سلاطین ماضیه منقول است سلطان تغلقشاه جمله شرایط ان وصایا در بر اوردن اعوان و انصار خود معمول و مرعي داشت و باریتعالی در طینت سلطان غیاث الدین تغلق شاه انتظام و التیام و ایتلاف و مراهمي و زیادتي عمارت و بسیاري ابادانی سرشته بود و او مقتضاي طبیعت و باعث خلقت خود خراج بلاد ممالک در جاده معدلت بر حکم حاصل تعین مرمود و محدثات و قسمات بود و دابود را از رعایاء بلاد و ممالک برداشت و سخنان ساعیان و کلمات موفران و پز رفتنیهاء مقاطعه گران در باب اقطاعات و ولایت ممالک بلاد مسموع نداشت و فرمان داد تا ساعیان و موفران و مقاطعه گران و محزبان را گرد گشتن دیوان وزارت ندهند و دیوان و زارت را فرمان داد که زیادت از یک ده یازده بر اقطاعات و ولایت بظن و تخمین و یا بسعایت ساعیان و نمودار موفران بر نروند ودران کوشش نمایند که

هر سال ابادانی زیادت شود و چیزی چیزی از خراج بر رود تا انکه از گرانباری بیکبار ولایت خراب گردد و راه زیادت بسته شود و بارها سلطان تغلقشاه فرمود که خراج از ولایت برنهجی باید ستد که رعایاء ولایت در زراعت بیفزایند وگذشته مستقیم کردد و هر سال چیزی بیفزاید نه انکه یک کرت چندان بستانید که نه گذشته برقرار ماند و نه ایندة چیزی بر رود ولایت ها که خراب میشود و خراب مینماید از گرانباری خراج و نهایت طلبی بادشاهی است و از مقطعان و عاملان مخرب خرابی بار می ارد وهم سلطان تغلقشاه درباب ستدن خراج ازرعایا جملة مقطعان و والیان بلاد ممالک را وصیت فرمودی که هندو را چندان باید داشت که از توانگری بسیار کور نشود و متمرد و سرتاب نگردد و از بینوائی و بی برگی ترک زراعت و حراثت نگیرد و موازین و مقادیر مذکور محافظت کردن در ستدن خراج بزرجمهران و کاملان توانند و سرمایه معاملت جهانداری با هندوان بسربردن وصیت مذکوراست وهم درستدن خراج ازسلطان غیاث الدین تغلق شاه که بحق صاحب تجربه و دوربین و صلاح اندیش بادشاهی بود منقول است که مقطع و والی را درستدن خراج تفحص و تتبع بایدکرد تا خوطان و مقدمان خارج خراج سلطان قسمتی علحدة بر رعایا نکنند و اگرزراعت خود را و چرائی خود را در قسمت در نیارند شاید که حق خوطی و مقدمی بدین مقدار که چیزی ندهند کفایت کنند و زیادت نطلبند مانع نباید شد که در گردن خوطان و مقدمان عهد ها بسیار است که اگر ایشان هم همچو رعایا حصه بدهند فایدة خوطی و مقدمی درمیان نماند و انرا که از امرا و ملوک سلطان

غیاث الدین بزرگ گردانیدی و اقطاعات و ولایات دادی روا نداشتی
که ایشان را بطریق عمال در دیوان ارند و بر طریق عاملان از ایشان به
بی ادبی و شدت مال طلبند ماما ایشان را وصیت فرمودی که اگر
خواهد که شما را از دیوان وزارت بار طلبی نشود و شما را در مطالبه
و بی ادبی بیفتد و ابروی ملکی و امیری از شما بخواری و بیمقداری
بدل نشود از اقطاعات خود طمعهای اندك مکنید وازان اندك چیزی
برکارکنان خود معام دارید و ازمواجب حشم دانگ ودرم طمع ندارید
اگر ازان خود چیزی حشم را بدهید و یا ندهید ان بدست شماست ماما
ان مقدار که بنام حشم مجرئی شود و ازان چیزی شما توقع کنید نام
امیری و ملکی شما را بر زبان نباید راند و امیری که از مواجب
چاکر چیزی بخورد خاك خورد بهتر ازان باشد ماما اگر ملوك و امرا
نیم‌ده یازده و یك ده پانزده خراج از ولایت و اقطاعات خود توقع
کنند و حق اقطاعات داری و ولایت داری خود بستانند ایشان را
منع کردن نیامده است و باز طلب ان کردن و امرا را در مطالبه
کشیدن محض حیف باشد و همچنین کارکنان و متصرفان ولایت
و اقطاعات اگر پنج هزاری و ده هزاری خارج مواجب خود اصابت
کنند بجهت این مقدار ایشان را فضیحت نباید کرد و بزخم لت و
شکنجه و بند و زنجیر نباید ستد ماما انکه معتدها برند و از جمع
ساقط قلم کنند و بر طریق حصه داری از اقطاعات و ولایت مالهای
گران بربایند اینچنین خاینان ودزدان را دولت وشکنجه و بند وزنجیر
فضیحت و رسوا باید کرد و انچه برده باشند با خانمان ایشان باید
ستد و اگر دانایان درین مقدمه اندیشه صافی را کار فرمایند دانند

و دریابند که محض انصاف همانست که این بادشاه منصف و
خداوند تجارب از سر بصیرت فرموده است و برین ضابط که سلطان
تغلقشاه در ستدن خراج بحق مسلم داشت مقدمی و خوطی و
مرسوم ولایت داری و اقطاعات داري و نیران اصابت کارکنان حکم
فرمود در عهد دولت او هم ولایت ها آبادان تر و فراهم تر شد و هم بمقطعان و
والیان که اعوان و انصار ملک او بودند مالی خارج مواجب میرسید و
هر سال قوت و شوکت ایشان زیادت می شد و هم کار کنان را بقدر
کفاف مال و نعمت میرسید و هم کسی به احترام ملکی و امیری
و کارداری در مطالبه دیوان بیغمادی و فضیحت و رسوا نشدي و
اخلاص اعوان و انصار ملک روز بروز در مزید می‌شد و سلطان غیاث الدین
تغلقشاه دیوان وزارت بکار داران و کار کنان نیکنام تفویض فرموده بود
و از معاملات سلطاني که در دیوان تعلق ولایات و اقطاعات و کار
کنان و متصرفان دارد شدتی و طلبی و موهونی و بی آبروئی و
زنجیر نبودی اما طلبی و شدتی که در دیوان وزارت سلطان تغلقشاه
یکدو سال کرد از مطالبه زرهاي بیت المال بود که خسرو خان کافر
نعمت در حالیکه جان و ملک بای میدان بیرون انداخته بود و
در هنگام محاربه از خزانه لشکر و خلق غارت کرده بودند و در باز
رسانیدن این چندین مالیکه مردمان بغارت غور برده بودند و خزاین
علائي خالي کرده و دانگ و درم در بیت المال مسلمانان نگذاشته
و جاروب زنانیده بد غارت گران و ناحق ستانندگان فروغال کرده بودند
و متابعت میکردند در دیوان تغلقشاهي در مطالبه بران چنان قوم
شدت میکردند و در باز دادن اموال غارتي مردمان سه قسم شدند

قسمی که در ایشان خدا ترسی بود و آن اندک بود چنانچه مالها
از خسروخان برده بودند باز در خزانه رسانیدند و قسمی مردمان
مال درست مطالبه را در مماطلت می انداختند و می خواستند
که برشوت و منت مطالبه را از سر خود دفع کنند و سلطان تغلقشاه
عذر مسموع نداشت و بخشونت و زفتی از ایشان مال مطالبه میکرد و
فرو نگذاشت و قسم سویم برندگان مال طماع و حریص و غارت گر
و بی دیانت و دزد بودند سالها در آرزوی متعدی میگذرانیدند و
این چنین مردمان بسیار بودند خود را با وجود مال در مطالبه
مال انداختند و شدت و رسوائي قبول کردند و بوقت طلب زبان
بشکایت میکشادند و بربارتها می زدند و نقش درست و دشمن
مسلمات میکردند و آنچنان بادشاهی را که کهف مسلمانی و پناه
مسلمانان بود بد میگفتند و بد می خواستند و سلطان فرمان داده بود
که از مردمان قسم سویم که باوجود مال فضیحت می شوند بشدت
بند و زنجیر ذلت و اندر مالها باز ستانند و عذر های دروغ مسموع
ندارند و بر سر یکسال زر باز ستدن مال بیرون انداخته غارت شده
چندان جهد کردند که خزانهاي علائي چنانچه مملو بود باز مالامال
شد و باریتعالی سلطان غیاث الدین تغلقشاه را در اخذ و اعطاي
بیت المال عجب فراستی و معرفتی بخشیده بود از هرکه از روی عقل
و شرع مال ستدنی بود بستدي و آنجاها که از راه شرع و عقل و
همت و سخاوت دادنی بود بدادي و ازانجا ها که از روي صلاح
دین و دولت باز طلبیدنی نبود باز نطلبیدي و ازانجاها که اعطاي
در باب ایشان اسراف و تبذیر و تلف بود اعطاء نکردي و اینچنین

پادشاهي كه از محل ستدن بستاند و در محل دادن بدهد و از نا وجه نستاند و بناحق ندهد در قرنها و عصرها بر سر اقليمی و دياري فرمان روا و فرمان فرماي شود يا نشود و هيچ هفته نگذشتی كه سلطان تغلقشاه در بزرگ درگاه بندانيدي و بخاص و عام درونيان بر اندازه مرتبه هر كس انعام بدادي و در دادن انعام طريقه توسط را مراعات كردی نه ان چندان دادي كه تا اسراف و تبذير كشد و نه انچنان اندك دادي كه به بخل و امساك موصوف كنند و انكه لكها و هزارها بر رسم و رسوم فراعنه و جبابرة كه بيكی دادندی و در استحقاق و غير استحقاق نظر نينداختندی و ديگران را حسرت خورانيدندی همچنين كمی را ندادي و اعطاء او باعث الئيام و اخلاص و هواخواهی گشتی نه واسطه حسد بكديگر و تنفر از نيك خواهی او ميشدي و نظر دور بين ان بادشاه در هنگام اعطاء و ايثار درين بيفتادي كه چون ملازمان درگاه او از قديم و جديد و خواص و عام در خدمت و ملازمت و هوا خواهی در اندازهٔ مراتب خود موازی و متساوي اند و انكه انعام بادشاه بعضی يابند و بعضي نيابند شكسته شوند و حسرتها خورند و اخلاص ايشان در حق بادشاه كم گردد و انانكه نيافته باشند بر انانكه يافته باشند حسد و غيرت كنند و از باطن تخالف و مناقش شوند پس انصاف در اعطاء و ايثار بادشاه ان باشد كه هرچه دهد دران كوشد كه بهمه دهد تا هم اخلاص او در سينهاي يافتگان زيادت گردد وهم ايشانرا با يكديگر حسرتي و حسدي پيدا نيايد و از انديشه مذكور كه از انديشهاي دور بينان و صاحب بصيرتان ست كه سلطان تغلقشاه خواستی كه خواص و عوام در سرا را از انعام او

هر بار نصیب رسد و از دولتخواهان درگاه او کسی از انعام او محروم
نماند و شکسته نشود و در اعطاء و ایثار سلطان غیاث الدین تغلقشاه
را رسمی پسندیده بود که مثل ان رسم در بادشاهی دیگر در
دار الملک دهلی مشاهده نشد که سلطان تغلقشاه در موسمی و
و رسیدن هر فتحنامه و شادي کار خیر و تولد هر بسري و تطهیر هر
شاهزاده جمله صدور و اکابر و علما و مقتدیان و استادان و مدرسان و
مذکران و متعلمان شهر را در در سرا طلب کردی و از پیش خود
هریکی را بر اندازه مرتبهٔ او انعام دادی و همچنان حاضران را بانعام
دادن درهر خانقاهی برمشایخ و گوشه نشینان و اسامه داران باندازه
انفاق ایشان فتوح فرستادی و خواستی که هر همه بزرگان دین و
دولت دار الملک او را از انعام و اکرام او نصیب رسد و کسی از
مراحم او محروم نماند و بدولتخواهان ومخلصان و در پیوستگان درگاه
او و انان که خود را در سایهٔ دولت او میدادند زود زود انعامی برسد
و هر کسی که دم هوا خواهي درگاه او زند تنگ دست و بیخرچ
نباشد و بقرض محتاج نباشد و هر شادی که ببادشاه رسد او هم شاد
شود و اگرچه اندک دادي فاما بسیارانرا دادي و چند کرت دادي
واگر مجموع انعام یکساله سلطان تغلقشاه هر فردي از افراد حساب
کردي از مواجب و ادرار و وظیفه و انعام او در حساب زیادت امدي
و عجب نیک خواهی عام که در ذات سلطان تغلقشاه مجبول بوده
است که هم اهل مملکت خود را اسوده و غنی خواستی و محتاج *
و بینوا نتوانستي دید و دران کوشیدي که رعایا و لشکري و کل
طوایف دیگر همه همیشه در فراغ باشند و با راحت زیند و این

عادت قدیم و عادت خوب سلطان تغلقشاه بوده است که رعایاء ولایت او و ملک او مسلمان و هنود کاری و کسبی و زراعتی و حراثتی کنند که ازان کار کسب اسوده شوند و از احتیاج سوال و بیچارگی و درماندگی مضطر نشوند و نیک خواهی عام سلطان درباب رعایا بحدی بودی که در باب گدایان درها خواستی که ترک گدائی گیرند و بکاری و کسبی مشغول شوند و از خواری سوال و ننگ بینوائی و احتیاج درها خلاص یابند و همه طوایف مملکت او دنبال کسب و کار خود اسوده و مرفه احوال باشند و کاری و معاصی و گناهی و تباهئی از ایشان در وجود بیاید که ازان بدیشان اکفتی رسد ایشان پریشان و ابتر و اواره شوند و خاندان خود را و خیل خانهای اعوان و انصار خود را هر روز و هر هفته و هر ماه بر مورد طلبیدی و ارسته و پیراسته و مراهم و بس کارخود مشغول خواستی و ابا ما کان خواستی و نتوانستی که نهال کردگان خود را و برآوردگان خود را بای وجه کان قلع کند و بوجهی از وجوه بدیشان ایذائی وجفائی رسد و اصلا و البته قلع و قمع و ابتری و درهمی در طبیعت سلطان بسرشته بودند و لیکن این چنین بادشاهی حق شناسی وفاداری که سلطان تغلقشاه بود که حق را در مرکز قرار میطلبید و استحقاق را از غیر استحقاق فرق میکرد و وضع الشیئ فی محله می خواست ابانکه گنجها و مالها بغیر استحقاق میبردند و طماعان و حرامخواران و نداران که حوصله حرص ایشان بهزارها و لکها پر نسود ابن چنین بادشاهی منصفی معتدل مزاجی رعیت پروری را نمی توانستند دید و زبان در بد گفتن او کشاده بودند چنانچه سلطان جلال الدین خلجی را که بادشاهی بس

مسلمان و حق شناس بود عیب مي گرفتند سلطان تغلقشاه را هم
عیب میگرفتند که خاصیت طماعان و حریصان و راغبان زر و نقره
و عاشقان تنکه و چیتل اوست بادشاهي که حق را در مرکز مراد
طلبد و استحقاق و غیر استحقاق و محل و غیر محل را مرعی
خواهد و وضع الشيء في محله جوید و بیکبار زرها و گنجها برسر طماعان
و عاشقان دنیا دریزد برسر خود فرمان روا نتوانند دید و طوایف مذکور
بادشاهی را برسر خود توانند دید که وهاب نهاب باشد و خونها بریزد
و گنجها به بخشد و از هزاران ناحق بستاند و بناحق هزاران بغیر
استحقاق بدهد و خانهای بنیخ گرفته را خراب کند و نا بوده را بی هیچ
حقی آبادان گرداند و لئیمان و نا اهلان و مستحقاق و نالایقان و سنگدلان
و ناخدا ترسان را سرکشد و سرورلها و مهتریها دهد و مستوجبان
بزرگی و مستحقان دولت و نیکو کاران و پاکیزه اخلاقان را بکشد
و سرانداز و سریشان و ابتر گرداند و یکي را در گنجها غرق کند و
و دیگران را تماشا کناند حریصان دنیا و بندگان دنیا و لئیمان و بد
اصلان و بد بختان این چنین بادشاهي را دوست ندارند و دوست
نگیرند و زبان بمحامد و مآثر او نگشایند واما بادشاهی را هوا خواه
شوند که دونی و کم اصلی ولئیمان را بر کشد و رزائل اوصاف نزدیک
او عیب نباشد و روا دار بود و بکفر و الحاد و زندقه و فسق و فجور
و اجهار و اعلان معاصي غلیظه راضي باشد و نظر او برهیچ استحقاقی
و هنری نیفتد و جوامع همت او در استیفای لذات شهواتی مصروف
بود و بطبع دشمن شرف و حریت و هنرمندی باشد و سلطان
غیاث الدین تغلقشا در باب حشم که سرمایهٔ ملکداری است مهربان

تر از مادر و پدر بود و البته کیفیت واصلات بدش خود تفحص کردی
و روا نداشتی که دانگی و درمی ازان ایشان امرا فرو گیرند و یا از ایشان
در دیوان عرض ممالک چیزی توقع دارد و مجاهده و مشقت واستعداد
و اخراجات زن وفرزند لشکری را نیکو دانستی و چون بر تخت سلطنت
جلوس فرمود نیابت عرض ممالک و حل و عقد قبض و بسط دیوان
عرض ممالک بسراج الملک خواجه حاجی مقرر داشت و حلیه
که سر جمله استقامت حشم است و امتحان تیر و داغ و قیمت
اسپ چنانچه در عهد علائی بوده است در باب حشم حکم فرمود و در
باب نامردیکه تقاعد نماید و در لشکر نرود بسیاست و تعذیر و تشدید
او فرمان داد و انچه حشم را از خسرو خان رسیده بود یکساله ازان در
مواجب حشم وضع کرد و هرچه زیادت از مواجب حشم را واصل شده
بود انرا فرمود که از حشم در روز بار دطلبند و در دفتر واصلات حشم
ثبت کنند و در سنوات مستقبل بتدریج چنانچه حشم مستهلک نشود
در مواجب ایشان وضع کنند و مغندها که بغارت برده بودند و انچه
عین مال بر دایبان عرض مانده بود وقسمت نشده این چندین مالها را
باز ستانند و سلطان غیاث الدین تغلق شاه در مدت چهار پنجسال
بادشاهی خود بحشم در نظر خود زرها نقد داد و در واصلات حشم
تتبع و تفحص بسیار کرد و روا نداشت که از مواجب مستقیم شده
حشم چیزی کم شود و حشم را مستقیم کرده مستعد و مرتب میداشت
ومواجب و انعامات امرا بر موازنه مستقیم کرده که در عصر او امرای
قدیم اسوده ترشدند و امرای جدید با قوت و شوکت و نعمت ثروت
گشتند وانچه از انعام و ادرار و وظایف و دیها و زمینها در عهد علائی

مسلم و مقرر بود سلطان تغلق شاه بی هیچ تتبعي و تفحصي ان را
بیک قلم مقرر و مسلم داشت و هرچه در چهار ماه بادشاهي خسرو خان
کافر نعمت تعین شده بود و فرمان طغرا و اثبات دیواني شده حکم
انرا باطل کرد و دادهٔ ان مفعول حرام خوار بیک کرت باز اورد وانچه
در عهد علائی و قطبی از مواجب و انعام و ادرار و دیهها و زمینها
در حالات مستی و بیخبري و حمایت و عنایت مقربان و خواصان
زیادت شده و یا بتجدید تعین شده انرا بیش خود تفحص فرمود
هرچه غیر استحقاق دید و حمایت و عنایت ان روشن شد انرا باز
اوردن فرمود و اگر در جاي شایستگی و استحقاق روشن شد مقرر داشت
فرمود و در قسم مطالبات دیواني امان گیرتر از سلطان تغلقشاه
هیچ بادشاهی در دهلی نبوده است که از الوك بهزارها و از هزارها
بصدها اخر کردی و اگر دیواندان بیش تخت او گذرانیدندي که
فلان درمطالبه دیواني در حبس مانده است و در لك که از بقایا
و واصلات دادنی دارد ده هزار تنکه یا پنجهزار تنکه را ضمان مال
میدهد هم بدین مقدار صلح کردی و او را مخلص کردن بفرمودی
و باز او را شغل و مصلحت فرمودی و روا نداشت که از جهت مطالبه
بندي در بندیخانه دیر بماند ودرهیچ مصلحتی از مصالح جهانداري
استقصا جوئی و نهایت طلبي را کار نفرمودی و خواستی که کارهای
ملک و دولت برحکم قانون جاري گردد و احداثی در ملک که نفرت
خلق باز ارد ازو و از اعوان و انصار دولت او بیدا نیاید و بواطن
خلق را از خواص و عوام بیخوف و هراس طلبیدی و مشوش و
ملتفت روا نداشتی و نومیدی رعایاء در خاطر او دشوار نمودی و

بیزهمی ها و بیطریقها و بی هنجاریها و بی نسبتها و تحکمات بی وجه
که ازان رنج و مشقت خلق بار اورد سلطان تغلق شاه را خوش
نیامدی ولیکن انسان کافر نعمت افریده شده است و خدا در قران
فرموده است که اِنَّ الْاِنْسَانَ لَظَلُوْمٌ کَفَّارٌ انچذان پادشاهی نیکخواهی
و حق شناسی و حق و منصفی و جهان پناهی را حریفان و طماعان
و بیدینان و بیدیانتان نکوهش کردندی و ازانکه از سلطان قطب الدین
در مستی و هوا پرستی و از خسرو خان مابون کافر نعمت درحالت
نومیدی و هنگام کفر و کافر و مفندها و گلحها لاعن استحقاق
یافته بودند این چنین بیدیانتان غدار بر سلطان تغلق شاه بد گفتندی
و از انچنان عادلی و منصفی شکایتها کردندی و زوال ملک او را
انتظار نمودندی و یکدیگر چشمکها زدندی و کلمات ناسپاسان و ناحق
شناسان گفتندی و ان چنان مستحقی منفقی را بامسالک مذموم
کردندی ومنکه ضیاء برنی مولف تاریخ فیروزشاهیم از بعضی خداوندان
تجربه که چشم عاقبت بین بینش ایشان بسرمه انصاف مکحول بود
شنیده بودم که ایشان از روی سلامت طلبی عام و نیکخواهی دین
و دنیاء مسلمانان گفتندی که در دهلی هیچ بادشاهی همچو سلطان
تغلق شاه پای بر سریر سلطنت ننهاده است و شاید که بعد ازو هم
همچو او بادشاهی بر تخت گاه دهلی جلوه نکند که انچه از روی
علم و عقل و استحقاق و سزاواری در بادشاه باید و شرایطی که لازمه
بادشاهی گفته اند ونوشته اند باریتعالی ازسلطان تغلقشاه دریغ نداشته
و او را جامع شجاعت و شهامت و درایت و رزانت و داد دهی و
انصاف ستانی و دین پروری و دین پناهی و مطیع نوازی و تمرد

گذاری حق گذاری و حق شناسی افرید و بتجارب گونا گون ملکی
براراسته که اگر در بادشاهی نفاذ امر که سرمایه اولوالامر است نظر دارند
امر سلطان تغلقشاه بر عامهٔ بلاد ممالک هم در سال جلوس او چنان
نافذ گشت که بادشاهان دیگر را بریختن خونهای ناحق و سیاست
های بیدراغ سربی هم دست نداده بود و اگر بادشاه را از برای حمایت
بیضه دین طلبند سلطان تغلقشاه در طور ملکی حامی الاسلام گشته
بود و سد باب مغل شده و در طور بادشاهی او از خوف تیغ جهان کشای
او مغل نتوانست که بر سرحدهای دیار ممالک او بگذرد و از اب
عبره کند و یک مسلمان را و یک ادمی را افت رساند و تیغ جهان
تباه تغلق شاهی چه بر کافران و چه بر کافر نعمتان چنان درخشنده
بود که نه مغل را هوس تاخت سرحد ممالک او در خاطر گذشت
و نه تمرد و طغیان در سینه سر تابان ممالک هند گهی جلوه کرد
و اگر از بادشاه انتشار عدل و انصاف طلبند و جریان احکام شرع و
رونق امر معروف و نهی منکر جویند از وفور عدل و فرط انصاف
تغلقشاهی مجال نمانده بود که گرگ جانب میش تیز نگرد و در
عصر دولت او شیر با اهو در یک شرب اب میخورد و از برای جریان
احکام شریعت قاضیان و مفتیان و داد بک و محتسبان عهد او را ابروی
بس بسیار و اشنائی تمام بیدا امده بود و اگر در بادشاه اهتمام امور
حشم که حارسان دین و حافظان بیضهٔ اسلام و شعار مسلمانی اند
نظر دارند از فرط اهتمام تغلقشاهی بود که هم در اول سلطنت او
چندین هزار در هزار سوار مستقیم و مستعد و مرتب شد و به سران
بخته و سر لشکران صاحب تجربه اراسته گشت در مدت بادشاهی

مواجب حشم بتمام و کمال نقد میرسید و یکدانگ و درم از مواجب
می نقصان نمی شد و اگر در بادشاهی بادشاه رعیت پروری از شروط
زمی گیرند سلطان تغلقشاه در نوبت ملکی در وصف رعیت
روری ضرب المثل هندوستان و خراسان بوده است و جوامع همت
تغلقشاه ذبون مصروف مکرر در کاوانیدن حوئی‌ها ورددزار و نهال کردن
اغات شگرف و عمارت کردن حصارها و اسان گردانیدن زراعت و
حراست در عامه رعایا و ابادان کردن خرابها و احیا کردن زمینهای
موات و مندرس شده و لا ینفع کشته و سلطان تغلقشاه در رسم رعیت
روری گوی سبقت از رعیت پروران سلف و خلف ربوده بود که
گر چند سال بر تخت بادشاهی متمکن ماندی و قضای اجل ان
ادشاه رعیت پرور را در ربودی خدا داند و بس تا چند هزار خانهای
مندرس صحرا گشته در عهد دولت او ابادان و معمور شدی و چند
بیابانهای خارستان شده باغات پر میوه و بوستانهای پر گل گشتی
و چند جوییا مانند گنگ و جون کروهها در کروهها و فرسنگها در فرسنگها
کاریده شدی و دریاهای روان پیدا امدی و چند نوع وسعت و
سهولت و اسانی عامه اهل زراعت و حراثت را روی نمودی و
ارزانی غله ها و رایگانی نعمتهای گویا کون تا کجا رسیدی و وفور
هتمام عمارت حصارها که در دل ان بادشاه جلوه کرده بود بنای
حصار تغلقاباد تا قیامت حکایت خواهد کرد و اگر از بادشاه امن
راه و رفع قطاع طریق و مالش رهزنان توقع کنند باری تعالی
نقش تیغ تغلقشاه در سینه های جماهیر رهزنان و متمردان چنان
منتقش گردانیده بود که در عهد دولت او مردمان رهزنان حارسان

و حافظان راه شده بودند و رهزنان که جز رهزنی کسبی و کاری دیگر نداشتند تیغها شکسته بودند و سپار ساخته و کمانها فروخته بودند و جفتها راست کنانیده و بزراعت و حراثت مشغول شده و نام رهزن در زبانی نمیگذشت و بیم قطع الطریق در سننه مزاحم نمیشد و در عهد بادشاهی او زهره نمانده بود که دزدی خوشهٔ از خرمن کسي بردارد و در حدود ممالک خاص او چه باشد که از خوف تیغ تغلقشاه در حدود غریبی قطاع الطریق نمی توانستند که رهزنی کنند و گرد سوداگران و کاروانیان نمیتوانستند گشت و اگر در بادشاهی درستی اعتقاد مسلمانی و ادای فرض و استعمال جهاد و پاکی نفس که سر جمله شرائط سلاطین اسلام است نظر دارند سلطان غیاث الدین تغلقشاه برخلاف سلاطین هوا پرست بپاکی نفس و پاکی نظر و صلاحیت ذات و اعتقاد پاکیزه آراسته بود و اوقات فرائض خمسه را با جماعت مواظبت نمودی و تا نماز خفتن بجماعت بگذاردی درون حرم نرفتی و از جمعه و اعیاد غیبت نکردی و نماز تراویح را در شب رمضان ادا کردي و نعوذ بالله که او روزهٔ از روز ماه رمضان عمدا افطار کرده باشد و از پاکی نفس و پاکی نظر هیچ امردي و ساده زنخی را از ابناء ملوک و غلامان خوبرو و خواجه سرایان صاحب جمال را گرد خود گشتن ندادي و دران کس که فعل قبیح و لواطت شنیدي او را هم دشمن گرفتی و شاید که ازاربند سلطان تغلقشاه برنا نکشوده باشد و هرگز در ایام بادشاهی مجلس شراب نساخت و منع شراب را از خواص و عوام دار الملک مقرر داشت و در طور ملکی و بادشاهی رفتی قمار نباخت و در چندان کامرانی که

لازمه بادشاهیهت کسی سلطان تغلقشاه را نه در شراب دید و نه در فسقی دیگر مشاهده کرد و اعتقاد مسلمانی سلطان تغلقشاه از کلمات بد مذهبان و معقولات و راه و روش بد دینان ملوث نگشت و سلطان مرحوم در اغلب اوقات با وضو بودی و لامهای دروغ و خود نمائیهای بی نسبت در زبان او نرفتی و از کودکی تا جوانی و از جوانی تا پیری اندیشه مکر و غدر و خلاف و حرامخوارگی و بد اندیشی و فتنه و بغی و طغیان در سینه او نگذشت و باری تعالی او را از معایبی و بیطاعتئی که زبان بدخواهان بدان دراز گردد در همه عمر او مصئون و محروس داشت و همیشه معظم و مبجل و مکرم و مفخم زیست و اگر در بادشاهی حق شناسی و حق گذاری و مکافات خدمت قدیم توقع کنند سلطان تغلقشاه مستثنای بادشاهان و سلطانان سلف و خلف در وجود اورده بود و او را طوراً بعد طور به بزرگی رسانیده و بادشاهی و سرفرازی داده و انانکه سلطان تغلقشاه را در طور سپهسالاری و یا در طور ملکی بدست ترده خدمت کرده بودند و یا مددی و معونتی پیش امده حقوق خدمتگاران طور سپهسالاری را در طور ملکی گذارد و حق خدمت در پیوستگان طور ملکی را در طور بادشاهی بالغا ما بلغ بجا اورد و در باب در پیوستگان قدیم از شفقت و مهربانی ان کرد که هیچ پدری مهربان در حق پسران فرمان بردار نکند و قدیمان خود را چنانکه برادران و فرزندان را بپرورند همچنان پرورش کرد و خیلخانهای ایشان را خیلخانهٔ خاص خود دانست و هیچ ازاری و جفائی بر ایشان و بر غلام و کنیزک ایشان روا نداشت و از نهایت وفا داری و حق گذاری

و غایت حسن عهد و حق شناسی سلطان تغلقشاه با اهل بیت قدیم خود نخوت سلطنت و رسوم پادشاهی را کار نفرمود چنانچه در سپه‌سالاری و ملکی با اهل بیت و اتباع قدیم خود معاملت ورزیدی ۰ زندگانی کردی و نازاشان نکشیدی در پادشاهی همبران منوال و عادت قدیم معامله ورزید و با مخدومهٔ جهان و چاکر و غلام قدیم و صاحب جهان سر سوزنی سطوت پادشاهی را درمیان نیاورد و طریقهٔ قدیم را نگذاشت و در شجاعت ذاتی و کاردانی حروب و طرق و طرایق قتال باجماع سران و سرلشکران هندوستان و خراسان مثل سلطان تغلقشاه دیگر نبوده‌است که اگر در تاریخ قتل و قتال و کیفیت دراویز محاربه ایام ملکی او را تشریح کنم مگر مجلدی علیحده در قلم باید اورد بالیست که چند سال در پادشاهی حیات یافتی تا علم اسلام در شرق و غرب عالم رسیدی و اقلیمهای بد دینان و عرصهای بد ملتان در ضبط ان پادشاه اسلام در امدی که در طور امیری و ملکی ان کرد که رستم دستان نکرده بود که اگر در طور پادشاهی از قضاء اجل فرصت یافتی ان کردی که اسکندر نکرده است و انچه از برای نفاذ امر و طاعت اهالی بلاد ممالک سلطان علاء الدین را بچندان خونریزی و کز گدری و ایذا و جفا میسر گشت سلطان تغلقشاه را در مدت چهار سال و چند ماه بی هیچ گزگیری و مکابره گری و درشتی وخونریزی ممکن گشته بود و بیداران صاحب تجربه ایام دولت و عصر سلطنت سلطان تغلقشاه را نعمتی از نعمتهای جسیم خدای تصور میکردند و شکر حق میگفتند و دعاء او میکردند و در ثناء او رطب اللسان میگشتند و طماعان و

مریصان و ناحق شناسان و نا سپاسان که معدهٔ طمع و حوصلهٔ حرص شان بگنج قارونی سیر نشود از عهد انچنان بادشاهی تنگ می مدند و در شکایت میبودند و فناء انچنان عالمپناهی نظر میداشتند •

ذکر نامزد کردن سلطان محمد که دران ایام الغخان خطاب بود در مهم ارنکل درکرت اول ـ

درشهور سنهٔ احدی وعشرین و سبعمائة سلطان غیاث الدین تغلقشاه سلطان محمد را چتر داد و با لشکر اراسته در ارنکل و زمین تلنگ امزد کرد و بعضی امراء مدبر علائی را نامزد او فرمود و بعضی امراء از اعوان و انصار خود نامزد او کرد و سلطان محمد با کوکبهٔ بادشاهی و لشکر بسیار بر سمت ارنکل عزیمت فرمود و چون در دیوگیر رسید و امراء بزرگ و حشم کار امده دیوگیر را با خود روان کرد کوچ بکوچ در ولایت تلنگ در امد و از رعب سلطنت سلطان تغلقشاه و از هیبت سلطان محمد رای لدّر دیو با جمع رایگان ومقدمان حصاری شد و خیال محاربه و مقاتله در خاطر نیاورد و سلطان محمد در ارنکل رسید و حصار گلین ارنکل را محصر کرد و فرود امد و فرمان داد تا بعضی امرا بروند و ولایت تلنگ را نهب کنند و غنایم و علف در لشکر اسلام بسیار رسانند و از نهب لشکر اسلام غنایم و علف بسیار در لشکرگاه میرسید و لشکر باهتمام تمام در حصارگیری مشغول شد و در حصار گلین و حصار سنگین ارنکل جمعیت هندوان بسیار گرد امده و استعدادها درون برده از طرفین مغربی و عرادهٔ درکار امده و هر روز لشکر را با درونیان جنگهای سخت میشد و از درون

آتشها می ریختند و از هر دو طرف خلق کشته می شد و لشکر اسلام
بر هندوان غلبه کردند و ایشان را تنگ در آوردند و زبون ساختند و
نزدیک رسید که حصار گلدن ارنکل فتح شود و لدّر دیو رای ارنکل
و مقدمان او بصلح پیش امدند و بسیقّبان با خدمتها بخدمت سلطان
محمد فرستادند و مال و پیل و جواهر و نفایس قبول میکردند و
خواستند چنانکه ملک نایب را در عهد علائی مال و پیل و جواهر
داده بودند و خراج قبول کرده و باز گردانیدند سلطان محمد را هم
بدهند و باز گردانند سلطان محمد ایشان را امان نداد و در فتح کردن
حصار و دست آوردن رای ارنکل درشت و صلح قبول نکرد و بسیقّبان
را خایب و خاسر باز گردانید و دران ایام که درونیان عاجز شده
بودند و صلح التماس میکردند و قریب یکماه زبادت الاغان از حضرت
نرسیدند و در سلطان محمد که هر هفته دو سه فرمان پدر می رسید
فرمانی نیامد از نارسیدن الاغان سلطان محمد و مقربان درگاه او
اندک التفاتی میکردند و گمان می بردند که بعضی تها تها از راه
خاسته باشد که بواسطه ان خبر منقطع شده است و الاغ و فرمان نمیرسد
و خبر التفات کردن سلطان محمد بواسطه نا رسیدن الاغان در لشکر میسر
میشد و خلق لشکر را هر نوع گمانها زحمت داد و چکا چکي در هر
خیالی افتاد عبید شاعر و شیخ زادهٔ دمشقی که بغو بد بخت و خبیث
و فتان و مشطط بودند و بنوعی پیش سلطان محمد مدخل کرده فتنه
انگیختند و آوازه دروغ در میان لشکر در انداختند که سلطان غیاث الدین
تغلق در شهر نقل کرد و کارهای ملک در دهلی بگشت و غیری
بر تختگاه دهلی متمکن گشت و راه الاغ و دهاوه بکلی منقطع

شد و هرکس سر خود گرفت و همین عبید بد بخت و شیخ زادهٔ
دمشقی که بس خبیث و فتنه انگیز و حرامخوار و کافر نعمت
بودند شططی دیگر انگیختند و در پیش ملک تمر و ملک تگین و
ملک مل افغان و ملک کافور مهردار گفتند که سلطان محمد شما را
که اکابر ملوک علائی اند و سران لشکر اند مزاحم ملک و شریک
میداند و از بیگانگان می شمارد و در تذکرهٔ کشتنیان نام شما نوشته
است هر چهار را در یکروز بیک کرت خواهد گرفت و گردن خواهد زد و
ملوک مذکوران هر دو خدمت مشطط را درگاه و بیگاه نزدیک
سلطان محمد می دیدند سخن ایشان را استوار داشتند و متفق
شدند و تملک کردند و با جمیعتهای خود از لشکر بیرون امدند و از
بیرون امدن ایشان در تمامی لشکر هوئی افتاد و غوغا شد و در هر
خیلی شور و شغب پید ا امد و پریشانی روی نمود که یکی بدیگری
نمی پرداخت و هندوان درونی را همین می بایست که در لشکر
حادثه افتد و ایشان از جان خلاص یابند و هندوان اندرون حصارها
هجوم کرده بیرون امدند و بنگاه را بتمامی غارت کردند و برفتند و
سلطان محمد با خاصگان خود راه دیوگیر گرفت و خلق لشکر دم ریز شد
و هر طرف افتاد در اثناء بازگشت بر سلطان محمد الاغان از شهر
رسید ند و فرمانها متضمن خبر سلامتی و صحت سلطان تغلق اوردند
و میان ملوک علائی که متفق شده بیرون امده بودند تفرقه افتاد و
هرکس سر خود گرفت و حشم و خدم از ایشان بگشت و اسپ و سلاح
ایشان بدست هندوان افتاد و سلطان محمد سلامت بدیوگیر رسید
و لشکر در دیوگیر جمع شد و ملک تمر با چند سوار معدود سر در

جهان گرفت و خود را در هندوانه انداخت ، همانجا نقل کرد ، ملک تکین امیرادۀ را هندوان بکشتند و پوست او بر سلطان محمد در دیوگیر فرستادند و ملک مغ افغان و عبید شاعر و فتانان دیگر را بسته بخدمت سلطان محمد در دیوگیر فرستادند و سلطان محمد هر همه را زنده بر پدر فرستاد و پیش ازان زن و بچه امراء بلغاکی را گرفته بودند و سلطان غیاث الدین در میدان سیرگاه میری بار عام داد و عبید شاعر و کامور مهردار و فتانان دیگر را زنده بردار کردند و چند نفر دیگر را با زن و بچه زیر پای پیل انداختند و امروز در سیرگاه میری سیاستی گذشت که چندین گاه هول و هیبت ان در سینهٔ نظارگیان منقش ماند و ازان سیاست که سلطان تغلقشاه کرد و زن و بچه بسیارانرا در زیر پای پیل انداختند تمامی شهر در لرزه شدند ۰

ذکر نامزد شدن سلطان محمد در مهم ارنکل کرت دوم

و بازبعد چهار ماه سلطان غیاث الدین سلطان محمد را استعداد بسیار داد و لشکرهای دیگر نامزد کرد و اورا جانب ارنکل روان کرد و درین کرت سلطان محمد هم در دیار تلنگ در امد و حصار بدر را بگرفت و مقدم ان حصار را بدست اورد و ازانجا باز در ارنکل رفت و کرت دوم حصار گلین را محصر کرد و سرچند روز بزخم تیر ناوک و سنگ مغربی حصار بیرونی و درونی ارنکل را بگشاد و لدردیو رای ارنکل را باجماع راتگان و مقدمان و با زن و بچه ایشان و پیلان و اسپان بدست اورد و فتح نامه در دهلی فرستاد و در تغلق اباد و دهلی

سیری قبها بستند و شادیها کردند و طبلهای نه گانه زدند و سلطان محمد اَدّر دیو رای تلنگ را با پیلان و خزاین و اتباع و اشیاع خاص از بدست ملک بیدار که قدرخان شده بود و خواجه حاجی نایب عرض ممالک بخدمت سلطان فرستاد و ارنکل را سلطان پور نام نهاد و تمامی ولایت تلنگ را در ضبط در اورد و مقطعان و ولاة را داد و متصرفان و عمال نصب کرد و یک ساله خراج از جمله ولایت تلنگ بستد و از ارنکل سلطان محمد بجانب جاجنگر لشکر کشید و چهل زنجیر پیل ازانجا بدست اورد و مظفر و منصور باز در تلنگ امد و پیلانرا بخدمت سلطان در دهلی فرستاد *

ذکر نهضت و فتح کردن سلطان غیاث الدین تغلقشاه در لکهنوتی و منارگانو وستگانو و بدست اوردن ضابطان لکهنوتی

و هم دران ایام که ارنکل فتح شد و از جاجنگر پیلان رسیدند بعضی اسکر مغل در ولایت سر حد درامده بودند بلشکر اسلام مغلانرا برده کردند و زیر و زبر کردند و هر دو سر لشکر مغل را اسیر کردند و بدرگاه اوردند و سلطان غیاث الدین تغلق اباد را دار الملک ساخته بود و امراء و ملوک و معارف و اکابر با زن و بچه انجا ساکن شده و خانها براورده و همدران نزدیکی بعضی امرای لکهنوتی از جور و ظلم ضابطان لکهنوتی بخدمت سلطان تغلقشاه امدند و کیفیت پریشانی و ابتری و ظلم و تعدي ایشان و درمانده شدن مسلمانان از مخالفت و بي طریقي ایشان بسمع سلطان تغلقشاه رسانیدند سلطان غیاث الدین

را عزیمت لکهنوتی مصمم گشت و سلطان محمود را بالاغ از ارنکل طلب فرمود و نیابت غیبت و جمیع امور ملک داری بدو تفویض کرد و خود با لشکر ها جانب لکهنوتی نهضت فرمود و لشکر را از بهای ژرف و خلاب و خلایش دور و دراز راه لکهنوتی چنان بگذرانید که موی سر کسی کژ نشد و از انکه هیبت و سطوت تغلقشاهی در خراسان و در هندوستان و جمیع بلاد ممالک هند و سند رسیده و امران و سر لشکران شرق و غرب را در مدت یک قرن در لرزه در اورده بمجرد انکه رایات تغلقشاهی سایه در ترهت انداخت سلطان ناصرالدین ضابط لکهنوتی به بندگی و چاکری بدش درگاه امد و بخاکبوسی درگاه اعلی مشرف گشت و پیش ازانکه تیغ جهانگیر تغلقشاهی در رشد جمیع رایان و رانگان ان دیار اطاعت نمودند و سر بر خط بندگی نهادند و تاتار خان که پسر خوانده سلطان تغلقشاه بود و اقطاع ظفر اباد داشت با امراء و لشکر بیستر نامزد شد و ان دیار را تمامی ضبط کرد و سلطان بهادر شاه ضابط سنارگانو را که دم انا ولاغیری می زد رشته در گردن او انداخته بخدمت سلطان اورد و تمامی پیلان که دران دیار بودند به پیلخانهٔ سلطانی رسانیدند و لشکر اسلام را که دران دیار بودند دران تاختها غنایم بسیار رسید و سلطان غیاث الدین تغلقشاه سلطان ناصر الدین ضابط لکهنوتی را که در اطاعت بندگی سبقت نموده بود چتر و دور باش داد و لکهنوتی بدو حوالت فرمود و بار نوستان و سنگانو و سنارگانو ضبط شد و بهادر شاه ضابط سنارگانو را رشتهٔ در گردن انداخته جانب شهر روان کردند و سلطان غیاث الدین تغلقشاه مظفر و منصور در دار الملک تغلق اباد

مراجعت فرمود و در دهلي فتحنامه ديار بنگاله را بر منابر خواندند وقبها بستند و طبلها زدند وشاديها كردند و در اثناء مراجعت سلطان تغلقشاه از لشكر جريدة شد و بر سبيل تعجيل دوگانه منزل را يكان ميكرد و سوي دار الملک مي امد •

ذكر واقع سلطان غياث الدين تغلقشاه كه در عمراتات دار الملک تغلق اباد رسيد در زير سقف كوشک منزل امد وبجوار رحمت پيوست و ازنقل ان عالم پناه جهاني خراب شد و عالمي ابتر وپريشان گشت

وچون سلطان محمد شنيد كه سلطان تغلقشاه بر سبيل جريدة در دار الملک تغلق اباد مي رسد فرمود تا سه چهار كروهي تغلق اباد نزديك افغان پور كوشكي مختصر كه سلطان شب در انجا نزول كند و پگاه با كوكبهٔ بادشاهي در دار الملک تغلق اباد در ايد سرازند و در تغلق اباد قبها اراستند و طبل مي زدند كه سلطان تغلقشاه نماز ديگر دران كوشک نو بر امده رسيد و همانجا نزول فرمود سلطان محمد با ملوک و امراء واكابر پدر را استقبال كرد و بشرف پايبوس پدر مشرف شد و دران معرض كه سلطان تغلقشاه مايدة خاص پيش طلبيد و طعام خرج شد و ملوک و امرا دست شستن بيرون امدند صاعقه بلاى اسماني بر زمينان نازل شد و سقف صفه كه سلطان تغلقشاه در زيران نشسته بود يكايک برسلطان افتاد و سلطان با پنج و شش نفر ديگر زيرسقف امد و بجوار رحمت حق پيوست ؛ انچنان عالم كشاى و جهانگيري كه در جهان نمي گنجيد درچهارگز

گور مدفون گشت • • بیت •

که یارد دید ای چشم فلک کور • درعالم درمیدان چار گز گور

و از مردن سلطان تغلق از روی معنی جهان را خرابی روی نمود •

• مثنوی •

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد

و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

هم پیکر سلامت و هم نفس عافیت

از دیدهٔ نظاره کنان در حجاب شد

افلاک را لباس مصیبت بساط گشت

اجرام را وقایهٔ ظلمت نقاب شد

وچه بر حق اند آنانکه این دنیای کاکسیر را طلاق داده اند و روی ازین بیوفای پر جفا گردانیده اند و بنان مبوس و نمک سود قناعت کرده اند که دنیا و ما فیها بتماشائی هم نمی ارزد و نه همین عبرت عالمیان را کافیست که بادشاه اقلیم هند را فتح کرده و مظفر و منصور در عمرانات دارالملک خود رسیده و روی اهل بیت خود دیدن نیافت از تخت گاه سروری در شکم خاک مسکن و ماوی ساخت • بیت •

گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینک

ز ایشان شکم خاکست آبستن جاویدان

مست است زمین زیرا خوردست بجام می

در کاس سر هرمز خون دل نوشروان

کسری و ترنج ز پرویز و تره زرین (؟)

بر باد شده یک سر و از باد شده یکسان

سلطان المجاهد ابوالفتح محمدشاه السلطان ابن تغلق شاه

صدر جهان قاضي کمال الدین - بهرام خان برادر سلطان - محمود
خان برادر سلطان - مسعود خان برادر سلطان - مبارک خان برادر سلطان -
نصرت خان برادر سلطان - خواجه جهان احمد ایاز وزیر الملک - ملک
کبیر قبول خلیفتي - عماد الملک سرتیز سلطاني - ملک مقبول نائب
وزیر - ملک عین الملک ماهرو - تاتارخان بزرگ - قدرخان مرجامدار
میمنه والی لکهنوتی - قتلغ خان نائب دولتاباد استاد سلطان - تاتار
ملک پسر خوانده سلطان تغلق - نصرت خان ملک شهاب الدین
سلطاني - ملک اختیار دبیر - ملک یوسف بغرا اخربک میمنه -
امیر ایبه امرتهان - ملک ججرابو رجا - ملک سعد منطقي - ملک
خلیل پسرسردواتدار - ملک فخر الدین دو اتشه و دستاري - ملک
مختص الملک رین بنده - شیخ زاده معزالدین نایب گجرات - ملک
نظور کرک - ملک صفدر ملک سلطاني اخربک میسره - ملک
عمدة الملک شرف الدین دبیر - ملک غزنین - ملک مخ افغان برادر
خان - ملک عزیز خمار بد اصل - ملک شاهو لودي افغان - ملک
نقل سباق - ملک فیروز اغذي سلطان فیروز شاه باربک ملک - نیکپی
سردواتدار - خداوند زاده قوام الدین نایب وکیل در اعظم - ملک خواجه
حاجي داور - ملک خواهر زاده سلطان - ملک شرف الملک الپخان
والي گجرات - برهان الاسلام - ملک اختیار الدین بواقر بیگ - ملک
تتار مقطع جونپور - ملک ظهیر الجیوش - ملک الندماء ناصر خاني -
ملک الملوک عماد الدین - ملک رضي الملک وزیر معتبر - ملک

الحکماء - ملک خاص مقطع کرہ - ملک کافور لنگ - نظام الملک جونا بهادر ترک نایب گجرات - ملک عز الدین حاجي ديني - ملک علی سر جامدار صرغدي - نصير الملک قبلي - ملک حسام الدين ابورجا - ملک اشرف وزیر تلنگ *

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة على رسوله محمد و اله اجمعين و سلم تسليما كثيرا كثيرا چنين گويد دعاء گوي مسلمانان ضياء برني كه چون در شهور سنة خمس و عشرين و سبعمائة سلطان محمد بن تغلقشاه كه وليعهد سلطان تغلقشاه بود برسرير سلطنت در دار الملك تغلق اباد جلوس فرمود واز بادشاهي او ممالک اسلام اراسته گشت و بعد اراستن تخت جهانداري چهلم روز از تغلق اباد درون شهر دهلي رفت و در دولتخانه قديم بر سبيل يمن و تفاؤل بر تخت سلاطين ماضيه جلوس فرمود و پيش ازانكه سلطان محمد در شهر درايد قبها بسته بودند و طبل شادي مي زدند و بازارها وكوچهها بجامهاى منقش و رنگين پيراسته بودند و سلطان محمد فرمان داد تا بوقت درامدن چترسلطانى دركوچهاي شهرو محلتهاى شهر زر ريزيها كنند و تنكهاي زر و نقره مشت مشت دركوچها بريزند و بربامها بيندازند و در دامنهاى نظارگيان اندازند وانزمانكه سلطان محمد جهان بخش

با کوکبهٔ و دبدبهٔ محمودي و سنجري در دروازهٔ بداؤن درامد و در دولتخانه نزول فرمود امرا و اکابر بر تخت پیلان سوار شده و طشتها پر از تنکهٔ زر و نقره پیش خود نهاده و مشت مشت در کوچها و بازارها مي ریخته و مشتها پر میکردند و بر بامها مي انداختند و نظارگیان بامها نثار محمد شاهي بر بالاء بام شده مي چیدند و در بالاء بامها و فرود کوچها بر سر خلق باران تنکهٔ زر و نقره مي بارید و عامه خلایق از زن و مرد خورد و بزرگ و جوان و پیر و غلام و کنیزک و مسلمانان و هندو سلطان محمد را ببانگ بلند دعا میکردند و ثناء میگفتند و از تنکهاي زر و نقره دستارچها و کیسها و مشتها پر میشد و دهلي گلستاني شده بود و گلهاء زرد و سپید رسته و گلهاء لعل از شگوفه بیرون امد و برسر خلق گل ریزي مي شد و ازان نثار بادشاهانه که درهیچ عصري از هیچ بادشاهي مشاهده نشده بود طناب احتیاج محتاجان بریده میشد وهوا پرستیها درسینهاي پیران مي رست و درخت ارزو در دل مشتاقان بار ورمي گشت و فلک را از نظارهٔ چنان نثاري دوران مي امد و چرخ را سر مي گشت ودرهر خانه از شادي در امد سلطان اواز دف و ڈهولک بر مي امد و در هر نوائي و هر پردهٔ مردان و زنان سرودها مي گفتند و باري تعالی و تقدس اسمائه سلطان مغفور محمد بن تغلقشاه را از عجایب افرینش و نوادرافریدگان افریده بود وبهمتي که تشبیه و تمثیل ان نه در اسمان گنجد و نه زمین احتمال کند متصف گردانیده و درجبلت او خاص اوصاف جهانگیري و لوازم اخلاق جهانداري منظور گردانید و در رگ رگ و موي موي او جمشیدي و کیخسروي سرشته

و بهمتي كه بي فرمان روائي ربع مسكون قرار نميگرفت او را اراسته و سيئة او را بتمنائي كه برجن و انس آمر شود پيراسته و ارزوي سليماني و سكندري از طور طفوليت در خاطر او منقش گردانيده و بغوايت ادراک و نفايس خواست و عجايب درايت و لطايف فهم و عظايم اوصاف بزرگي و كرايم طبع بزرگواري در وجود اورده ودر طور طفوليت و عنفوان صبي دار و گير محمودي و رسوم سنجري و طرايق كيقبادي و طريق كيخسروي از ازل در دل او افتاده و واله تفرد سري و شيفته كمال سروري در وجود امده و در ازمنه اخير جمشيدي و فريدوني ظاهر شده و در اعصار و اپسين سليماني و سكندري ظاهر گشته سبحان الله گوئي جامهٔ جهانباني و قباء جهانداري برقد و قامت او دوخته بودند يا اورنگ سلطنت و تخت بادشاهي از براي جلوس او در افرينش امده و از علو همتي كه در ذات عديم المثال سلطان محمد بن تغلقشاه مجبول بود كه اگر اقاليم ربع مسكون در تحت تصرف بندگان او در امدي و عالميان و جهانيان از جابلسا و جابلقا و از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب خراج گزار ديوان او شدندي و جهانيان مامور امر سلطنت او گشتندي و در تمامي ربع مسكون خطبه و سكه بنام او در امدي و گفتندي كه چند بدست او از زمين در فلان جزيره و يا در مقدار هاي حجره در فلان اقليم مضبوط نشده است دل درياوش و طبعت جهان پيماي او قرار نگرفتي تا ان جزيره و ان حجرهٔ نامضبوط در زير امر او در نيامدي و از علو همتي و رفعت عزمي و نهايت عزتي و غايت عظمتي كه در دماغ سلطان محمد متمكن گشته بود خواستي كه در جهان كيومرثي

و فریدونی کند و بر عالمیان بجمشیدي و کیخسروی سرافرازي ورزد و بمرتبهٔ سکندری کفایت ننماید و برتبت سلیمانی متعالی گردد و امر او بر جن و انس نفاذ یابد و احکام نبوة و سلطنت از دار السلطنة او صادر شود و بادشاهی را با پیغامبري جمع کند و بادشاه هر اقلیمی بندهٔ از بندگان او باشد و دم از انا و لا غیری زند و من در مشاهدهٔ علو همت که او اعجب العجایب افرینش بود حیران و سراسیمه میگشتم که اگر همت ان بادشاه را بهمت فرعوني ونمرودي تشبیه کنم که علو همت ایشان جزخدائي کردن و بندگان خدایرا در رقبهٔ بندگی خود در اوردن دردل مقام نکرده است و در حصول هیچ بزرگی دیگر جز خدای متفوق نگشته نتوانم زیرا که اداي صلوٰة خمسه و اعتقاد اسلامي موروث و سایر طاعات و عبادات سلطان محمد مانع این چنین اعتقادی میشود و اگر رفعت همت سلطان محمد را با رفعت همت بایزید بسطامی که صفات خود را در صفات باریتعالی در باخته وسبحاني ما اعظم شاني کفت و حسین منصور حلاج که مقام فناء فنا حاصل کرد و انا الحق بر زبان راند تمثیل و تشبیه می کنم هم نمیتوانم زیراچه سیاست مسلمانان و قتل مومنان از سادات و مشایخ و علما و سنیان و مقتدیان و اشراف و احرار و طوایف دیگر که از عدد گذشته بودند از چنین اعتقادی کردن دامن من میگیرد پس جزاین نمیتوانم نوشت که باریتعالی سلطان محمد را از عجائبات افرینش در وجود اورده بود و ادراک کمالات اوصاف متضادهٔ او در حوصله علم علما و عقل عقلا نمیگنجد و بصیرة العقول نمرة میدهد و چگونه در اوصاف او حیرت و سراسیمگی

بار نیارد که شخصي را که اسلام موروثی بود و پنج وقت نماز فرایض ادا کند و هیچ مسکري از مسکرات نچشد و از زنا و لواطت و نظر بحرام و خیانت نورزد و هیچ قماري نبازد و از فسق و فجور معتاد اجتناب و احتراز نماید و با این همه خون مسلمانان سني و مؤمنان صافي اعتقاد چون جوی اب بر طریق سیاست پیش داخول سلطاني روان گرداند و انچنان بسیاری سیاست اهل اسلام که قطره خون ایشان عند الله عزیزتر از دنیا و ما فیها است دل او نهراسد و کدام شگفت ازین شگفت بزرگ تر تصور توان کرد که کسی که از کشتن خواص و عوام مسلمانان از تهدید قران و احادیث مصطفی نترسد و نظر او در تشدیدات قتل مؤمن که در کتب سماوی منزل است و برزبان صد و بیست چهار هزار نقطهٔ نبوت جاري گشته است نیفتد و مع ذلک اوقات خمسه بر پای دارد و در جمعه و جماعت حاضر شود و از جمیع مسکرات دست بدارد و در منهیات دیگر نیاویزد و امیر المؤمنین خلیفه عباسی را بنده ترین همه بندگان بود و بي امر و بی فرمان او دست در امور الوالامری نزند درینصورت وصفین متضادین جلوه کند نظاره گیر بیچاره اگرچه مقرب باشد بر کدام وصف ان اعجوبه افرینش دل نهد و اعتقاد بر وصفی معین در باب ان بادشاه راسخ دارد و فی الجمله که اگر در بذل و جود و اعطاء و ایثار سلطان محمد دفترها نویسند و در بسیاری اکرام و انعام او مجلدات در قلم ارند و در ماثر همم عالیه او صحائف پردازند مقصر بودند که جود جبلی و سخاوت فطری سلطان محمد از اندازه و مقادیر بیرون بوده است بخشش و عطای ان جهانگیر جهان بخش

غایتی و نهایتی نداشت که گنجهای قارونی را خواستی که بیک کس بدهد و خزاین و دفاین کیانی را بیک دفعه بخشد و درائینهٔ بخشش جهان نمای او استحقاق و غیر استحقاق و شناخت و غیر شناخت و قدیم و جدید و مقیم و مسافر و غنی و فقیر بیکرنگ نمودی و عطایای بادشاهانهٔ او بر سوال و التماس سبقت کردی و انچه در خاطری نگذرد و در وهمی نیاید و در مجلس اول و لقیه اولی ایثار فرمودی و چندان بدادی که ستانندهٔ در خود گم ماندی و طلاب احتیاج ازو و از اولاد و احفاد او بریده گشتی و از انعامات وافر سلطان محمد گدایان قارون شدندی و مسکنیان و بینوایان با نعمت ها و ثروتها گشتندی و انچه حاتم و برامکه و معن زائده و دیگر کریمان معروف و مشهور بسالها داده اند و نامور گشته سلطان محمد بیک زمان بدادی و اگر بادشاهان از خزانه مالی بخشیده اند دیگر از گنجی زری و نقره اعطا کردی سلطان محمد شاه خزینه بتمام بخشیدی و گنج مرتب اعطا کردی و سلطان بهادر شاه را در وقت تفویض سنارگانو حزینه تمام داد و ملک سنجر بدخشانی را هشتاد لک تنکه و ملک الملوک عماد الدین را هفتاد لک تنکه و سید عضد الدوله را چهل لک تنکه و مولانا ناصر طویل را و قاضی کاسنه و خداوند زاده غیاث الدین و خداوند زاده قوام الدین و ملک الندما ناصر کافی را لکها بی شمار و زرهای بی‌حساب داد ملک بهرام غزنین را هرسال صد لک تنکه بدادی و قاضی غزنین را از مال و جواهر چندان بداد که او در چشم خود ندیده بود و نه در تمامی قرن بادشاهی خود عظما و کبرا و معتبران و ماهران و استادان هر

علمی و هنری و هر بزرگی و بزرگزادهٔ و هر واقعه زدهٔ کشتی شکستهٔ
که بامید عواطف و مراحم محمد شاهی خراسان و عراق و ماورالنهر
و خوارزم و سیستان و هریو و مصر و دمشق در درگاه اسمان جاه او
می رسیدند باموال و اسباب مالامال می شدند و نه در اخر عهد
سلطان چندین مغلان و امیران تمن و امیران هزاره معارف مغلان و
خاتونان بزرگ و اکابر مغلستان هرسال بدرگاه سلطان محمد شاه به
بندگی و چاکری و اخلاص و هوا خواهی می رسیدند و بعضی هم
در خلعت او می ماندند و بعضی باز می گشتند و لکها و کروزها
و زرین های مرصع قیمتی و درر و جواهر و اوانی زر و نقره و طشتها
پر از تنکهٔ زر و نقره و مروارید به مدها وزن کرده و جامهای زر دوزی
و زر بفت و کمر های زر بافته و اسپان تنگ بست می یافتند و
اقطاعها و ولایتها انعام ایشان می شدهٔ و در نظر جهان بخش او زر و
نقره و جواهر و مروارید کمتر از سنگریزه وسفال شکسته نمودی و
نوشته ام که سلطان محمد از اعجوبهٔ افرینش در وجود امده بود و
همین معنی مکرر میکنم و می نویسم که بجز از وفور سخاوت و فرط
سماحت و علو همت سلطان محمد بچندین اوصاف نفیس دیگر
متصف بود چنانکه درضوابط امور جهانداري و طرق طرایق جهانگیری
از طبیعت جهان نورد خود اختراعها کردی که در پیش اختراع
انگیزیهای بدیع و غریب او اگر اصف و ارسطاطالیس و احمد حسن و
نظام الملک طوسي زنده بودندی انگشت حیرت بدندان گرفتندی
و عجب طبیعتی مخترعه داشت با انکه چند رای زن را در پیش
داشتی و طریقهٔ مشورت را رعایت نمودی و لیکن کلیات و جزئیات

امور جهانداری و عظایم و صغایر مهمات ملکی از رای دیگران و اختراع صاحب مشورتان بپرداخت فرمانیدی و هرچه در دل او افتادی و طبعیت او اختراع کردی آن الهام و اندیشه را در عمل دراوردی خود در پیش رای جهان نما و اختراع جهان نورد او کرا مجال و یارای آن بودی که راي خود را اظهار کند و راي زنان را بجز صدق زدن و افرین کردن و بصد تمثیل و تشبیه راي سلطان را ستودن مجال دیگر نبود و فراست و درایت سلطان محمد را اندازهٔ تحریر و تقریر نیست که مجلس نخست ولقیه اولی محاسن و مقابح و فضائل و رزائل درایندگان خدمت دریافتي و بر کمال و نقصان پیشینه وانف شدی و در تقریر سحر البیان داشت و در شیرینی کلام ایتی بوده است که اگر از بامداد تا شب سخنی میگوید و تقریر را در کار میدارد سامعان را ملالت و رسامت نمی گیرد هرچند بیشتر میگفت سمعها را بیشتر ذوق میداد و در تحریر مکاتبه و مراسله سلطان محمد دبیران سر امد را حیرت بار می ارد و در خوبی خط و سلاست ترکیب و بلندي عبارت ولطایف اختراع او منشیان کامل و مخترعان استاد نرسیدندی و در استعارت کردن معانی غریب بس کمالی داشت و اگر استادان انشاء خواستندي که همچنان نویسند که او می نوشت نتوانستندی و نظم پارسی بسیار یاد داشت و نیکو دانستی و در مکاتبات در محل مبالغ صرف کردی و بارها نظام گفتي و بیشتری از سکندر نامه یاد داشت و بومسیلم نامه و تاریخ محمودی را مستحضر بود و سلطان محمد با فضایل دیگر حافظهٔ بوالعجب داشت که هرچه او شنیده بودي اورا یاد ماندي و در

علم طب از تجارب بسیار و مباشرت علاجهای متنوع امراض بدانستي و نیکو دانستي و بسی رنجوران را علاج فرمودي و با طبیبان بحثهای متین کردي و الزامها دادی و در معقولات فلاسفه رغبتي تمام داشت و چیزی از علم معقول خوانده بود و در طبعت او چنان جاي گرفته که هرچه جز معقول بشنیدي به یقین باور نکردی و فی الجمله کدام فاضل و عالم و شاعر و دبیر و ندیم و طبیب را زهرهٔ ان نبودی که در خلوت سلطان محمد مقدمه در علم خود بحسب دانش خود تقریر تواند کرد و بزعم و ظن خود از بسیاری سوالات گلوگیر سلطان محمد سخن خود را بپایان تواند رسانید و سلطان محمد درشجاعت وشهامت موروثا و مکتسبا مستثناي جهان بود و در تیر انداختن و نیزه گردانیدن و گوی باختن و اسپ تاختن و شکاري زدن شهسواری همچو او در قرنها و عصرها در نظر نیامده باشد و از نور خامه و از زیب جامه و قبول نصابی و حظی تمام داشت و در صفدری و صف شکني ازانها بود که تنها بر لشکر بزند و منفردا صفی را بشکند و در وصف شجاعت سلطان محمد و پدر و عم او در هندوستان و خراسان ضرب المثل گشته بودند فی الحاصل سلطان محمد بن تغلقشاه که اگر در سخاوت درامدی صد حاتم طائي را بسائلی بخشیدی و اگر در عزم جهانگیري پاي در رکاب دولت نهادي خراسان و عراق در زلزله شدی و ماوراء النهر و خوارزم در هزا هزا افتادی افسوس و هزار افسوس و دریغ هزار دریغ که با چندین فضایل و بزرگی و سروری و علو همت و فراست و درایت و شجاعت و سخاوت و فراست و هنرمندی و خردمندي که سلطان محمد ارامته

و پیراسته بود که در علفوان شباب و هنگام فهم و ادراک ان شاه و شاهزاده هندوستان و خراسان را با سعد منطقی بد مذهب و عبید شاعر بد اعتقاد و نجم انتشار فلسفی صحبت و مجالست اتفاق امد و شد مولانا علیم الدین که اعلم فلاسفه بود در خلوت او بسیار شد و ان نا جوانمردان که مستغرق و مبتلا و معتقد معقولات بودند در مباحثه و مکالمه و نشست و خاست علم معقولات را که واسطهٔ بد اعتقادی مذهب سنت و جماعت و وسیلت نا استواری تنبیهات و تحذیرات صد بیست و چهار هزار نقطهٔ نبوت است در خاطر سلطان محمد چنان نشاندند که منقولات کتب سماوی و احادیث انبیا که عمدهٔ ایمان و ستون اسلام و معدن مسلمانی و منبع نجات و درجات است چنانچه باید و شاید جای نماند و هرچه بر خلاف معقول بود نشنیدی نه یقین در خاطر مبارک او نه نشستی که اگر در دل سلطان محمد معقولات فلاسفه احاطت نکردی و در منقولات اسمانی شوقی و رسوخی بودی با چندان فضیلت جمیله و اوصاف سنیه که ذات او بدان متحلی بود هرگز نتوانستی که برخلاف قال الله و قال رسول الله و قال انبیاء و قال العلماء درکشتن مومنی موحد حکم کند فاما از جهت انکه معقولات فلاسفه که مایهٔ قساوت و سنگدلی است تمامی دل او را فرو گرفته بود و منقولات کتب سماوی و احادیث انبیا را که معدن رقت و مسکنت و مخوف عقاب گوناگون عقوبت است درخاطرش مدخلی نمانده بود و سیاست مسلمانان و قتل موحدان خوی و طبیعت او گشته و چندین علماء و مشایخ و سادات و صوفیان و قلندران و نویسندگان و لشکریان را سیاست فرمود

و انکه روزي و هفتهٔ نمي گذشت که خون چندین مسلمانان نمیریختند
و جوی خون پیش داخول درسرا نمي راندند از اثر قساوت علم
معقولات و از نقدان اعتقاد علم منقولات بود ازانجمله که واسطهٔ قتل
مسلمانان شد تصور سلطان محمد بوده است که انچه در تصور او گذشتی
خلق را بدان فرمان دادمي و در وقوع متصورات سلطان بران امر کردمي
و چون وقوع مامور تصوري از خلق طلب شدی و وقوع متصورات
سلطان اندازه ماموران نبودمي که در حیز اظهار ارند و بعمل انرا موجود
گردانند بر عدارت بیفرمانی و مخالفت و بدخواهی ماموران متصورات
حمل میشد و چندین هزار ادمی بواسطهٔ بیفرمانی و بظن عداوت و
مخالفت و بزعم بدخواهی و بد اندیشی در بلا افتادی که هر وضعی
از روی تصور متلازم وضعی دیگرست و هرچه متلازم تصور است
انراهم موجود می طلبید و خلق بسیاست مي پیوست و ما چندان
کافر نعمت که سیه سپیدی خوانده بودیم و از علمی که ازان شرف
دارد چیزی داشتیم و از طمع و حرص دنیا نفاقها ورزیده و مقرب
سلطان شده در قضیهٔ سیاست که نا مشروع بودی حق پیش سلطان
نمیگفتم و از خوف جانی که رفتنی است و دولتی که زایل شدنی
است می ترسیدیم و انکه سخن حق نمیگفتیم سهل ترازانست که در
سیاست نا مشروع از طمع تنکه و چیتل و حرص قرب و منزلت یار
میشدیم و برخلاف احکام دین مدد میکردیم و روایتهای مجهول
می‌خواندیم حال دیگران ندانم تا همچو من چه خواهد شد من باری
ازشومت انها که گفته ام و کرده ام در پیران سال در دنیا خوار و
زار و بیمقدار و لا اعتبار شده ام و دردرها محتاج شده و رسوا مي شوم

ودر عقبی نمیدانم که حال من چه خواهد شد و بر من از عقوبات چه خواهد رفت و مقصود از ایراد مقدمهٔ مذکور ان دارم که من در دنیا پرورده و براوردهٔ سلطان محمدام و انچه از اکرام و انعام او یافته بودم نه پیش ازان دیده بودم و نه بعد ازو بخواب می بینم که اگر سلطان محمد چند چیز که ان چیزها واسطهٔ قتل مسلمانان و وسیلت زوال ملک وموجب تنفر عالم گشتند نبودی چنانکه رسوخ اعتقاد در علم معقولات و فات رسوخ در منقولات و خوی سیاست مسلمانان و نهایت طلبی درنفاذ امرهای متصوری وکثرت تحکیمات مجدد و وفور غضب و شدت خشم و غایت قساوت من بنوشتمی که مثال سلطان محمد بادشاهی از شکم مادر نزاده است و از گاه ادم سلطانی همچواو پای بر تخت جهانداری نانهاده که سلطان محمد ازان عدیم المثال بود که درباب او این نظم راست و درست می اید

• مثنوی •

گر پیش روی ملک شاهی • ور پس باشی جهان پناهی
گر راست شوي ملاذ عمری • گر چپ نگری مدار پیري

و باري تعالی ملک الملوک و مالک الملک است سلطان محمد را در مدت بست و هفت سال که قرنی تمام است بر ممالک چندان بادشاه گردانیده بود و اهالي بلاد ممالک هندوستان و گجرات و مالوه و مرهت و تلنگ و کنپله و دهور سمندر و معبر و لکهنوتي و ستگانو و سنارگانو و ترهت را بامر و امارت او در اورده مطیع و منقاد او گردانیده که اگر ماجرای معاملات ملک رانی هر سال او شرح دهم مجر و بجر و انچه گذشته است در قلم ارم مکرر مجلدات شود

من درین تاریخ کلیات مصالح جهانداری و امهات امور ملک رانی
سلطان محمد نبشته و در تقدیم و تاخیر هر فتحی و اول و اخر هر
سرگذشتی و فتنه و حادثه نظر نینداخته و ترتیب نسق مراعات ننموده
که اهل دانش را از مطالعهٔ کلیات مصالح جهانداری و امهات امور
ملک رانی اعتبار و استبصار حاصل شدنیست و غافلان و بی خبران
را که در مطالعهٔ احوال نیک و بد سلف میلی و رغبتی نبوده و علم
تاریخ را که انفس العلوم و انفع العلوم است ندانند که اگر مجلدات
قصه و مسیلم بخوانند و تکرار کنند چون فهم و درک را بران نگمارند
هم ایشان را فایدهٔ نکند و هم از غفلت و بیخبری مادرزاد برهند •

ذکر ضابطهٔ اقالیم

که در سنوات جلوس سلطان محمد دست داده بود و خراج
ان اقالیم بر موازنهٔ خراج بلاد ممالک دهلی در هزار ستون کوشک
همایون مقرر شده و وزرا و ولات و متصرفان ان اقالیم مجملات جمع و
خرچ در دیوان وزارت دهلی رسانیده و در چند سال اول جلوس سلطان
محمد خراج بلاد ممالک دهلی و گجرات و مالوه و دیوگیر و تلنگ
و کنپله و دهور سمندر و معبر و ترهت و لکهنوتی و ستگانو و سنارگانو
چنان مضبوط شد که مجملات اقالیم و عرصات مذکور بآن دوری و بعد
مسافت چنانکه حساب کرد قصبات و دیهها میان دواب میشود
بر دیوان وزارت دهلی همچنان می شد و همچنان که بعد رسانیدن
مجملات و فراغ حساب کردن از کارکنان و متصرفان اقطاعات حوالی
مال بقایا و فواضل اقطاعات و اصابت کارکنان مطالعه می کردند و

دانگ و درم فرو گذاشت نمی کردند از نایبان و والیان و متصرفان
و کارکنان اقالیم و عرصات دور دراز نهایت استقامت و ضبط ان اقالیم
همچنان حساب می ستدند و مطالبت می کردند و از جهت انکه
عرصات و ولایات دور دست است فرو گذاشت نمی کردند و دران
چند سال محمد شاهی عجب ضبطی و استقامتی روی نمود که
چندین عرصات پیاپی فتح شد و هر کدامی که از عرصات فتح شد
هم بولات و دواب و عمال مضبوط گشت و همه استقامت گرفت که
انچنان ضبط و استقامت اقلیم و عرصات اقرب و ابعد در هیچ عهدی از
عهود سلاطین دیگر مشاهده نشده بود و چندان اموال خراج و تحف
و هدایا که دران سنوات در دهلي رسیده بود درهیچ عهدي از وجوهات
خراج نرسیده بود کار ضبط اقالیم دور دست بجاي رسیده بود که
در میان چندین ممالک مذکور که سرحد های ان متصل یکدیگر است
مقدمی متمرد و خوطی بیفرمان و دیهی ناخراج گذار نمانده
بود و مال بقایا و مستخرج ان اقالیم و ان عرصات بر حکم قصبات
و دیههای میان دواب از کارکنان و متصرفان بزخم ترب مطالبه میشد
و از کثرت ملوك و امراء و اکابر و معارف حضرت و معارف
بندگان و متصرفان اطرافی بسیار حشم و خدم و جمعیت هر طایفه
از طوایف مختلف و اطاعت و بندگي رایان و رایگان و مقدمان هر
دیار در درگاه سلطان محمد رونقي بس شگرف پیدا امده بود که
انچنان رونق درسرا و کثرت خلق درعهود ماضیه مشاهده نشده است
و ازانکه مالهای سنگین و تحف و هدایا و اسباب و شتران خدمتی از
اقالیم اطراف پی در پی می رسیدند و خراج بلاد ممالك دهلی

زیادت شده و استقامت گرفته در خزانه و اصل می شد خرچهای محمودی و سنجری سلطان محمد را کفایت می کرد و اعطا و ایثار محمد شاهی ازان چند واصلات باز می خواند در خزاین دهلی قدیم هم خرقي و نقصاني ظاهر نمی شد و اگر هریک قصه و ماجرای که اقلیم دور دست چگونه فتح شد و چگونه مضبوط گشت و از کدان مضبوط شد و چگونه مالها و گنجها در شهر می رسید و چگونه در اعطا و ایثار سلطان محمد صرف می شد شرح بنویسم بتطویل انجامد و از کلیات غرض باز مانم فاما شمهٔ از علو همت و تمنای ضبط عالم و ارزوی تصرف ربع مسکون که در سینهٔ سلطان محمد ازعنفوان صبا منقش بود و نظر همت عالیه او از منصبی و مرتبتي که از ممکنات بود بالا تر می افتاد در بیان اوصاف منیهٔ او نوشته ام چون انچنان همت با چنین ضبط ممالک دور و نزدیک و استقامت ممالک اقرب و ابعد مجتمع شد نتیجهٔ جمع مذکور تحکیمات مجدد غیر قانون بار اورد و هر روز صد حدیث و دویست حدیث فرمانش بخط توقیع در دیوان خریطه دار که ان دیوان را دیوان طلب احکام توقیع نام شده بود میرسید و بر حکم ان احکام مجدد نفاذ امر از والیان و مقطعان و متصرفان اقرب و ابعد اقالیم طلب مي شد و در تقصیر و اهمال تغیرات و تشدیدات جاري مي گشت وچون احکام متصور بلا وقوعی بقلم توقیع منقش میشد و ولاة و مقطعان را محال می نمود و تنفر بار می اورد و اگر انرا در عرصات و اقالیم ظاهر میکردند و نفاذ میطلبیدند خلق طاقت نمی اورد و سر از ربقهٔ اطاعت بیرون می کشیدند و در ضبط تخلل می افتاد و انچنان استقامتی روی

به تزلزل می نهاد و مع ذلك الاحکام المجددة و الاوامر المخترعة
همه چهار اندیشه که از اعمال ان اندیشها تمامی ربع مسکون در ضبط
بندگان سلطان محمد دراید در سینهٔ سلطان محمد مزاحم گشت و
در اظهار و اعمال اندیشهاي مذکور سلطان محمد با هیچ صاحب
رائی و مخلصی و هوا خواهی مشورت نکرد و انچه در دل افتاد
انرا صواب محض تصور فرمود و در اظهار و اعمال ان ممالک ضبط
گشته از دست رفت و تنفر خلق روی نمود خزانها خالی شد و
ابتری در ابتري و درهمي در درهمی پیدا امد و از تنفر خلق بلغاکها
و فتنها زاد و روز بروز تحکیمات برحسب اختراعات سلطانی
برخلق زیادت می شد و خلق بیشتري از اطاعت سر می پیچید
و مزاج سلطان برخلق بیشتر متغیر می گشت و مردمان بیشتر
بسیاست می پیوستند و خراجهاي بیشتري اقالیم و عرصات دور
دست از دست رفت و کثرت حشم و خدم متفرق شد و در عرصات
و اقالیم دوردست ماند ودر خزائن خرق افتاد و مزاج سلطان محمد از
استقامت بگشت و سلطان محمد از غایت نازکی و درشتی مزاج
دست سیاست بکشاد و بجز دیوگیر و عرصه گجرات هیچ عرصه و دیاري
مضبوط نماند و در بلاد ممالک خاصه دار الملك دهلی هم تمرد و
طغیان بسیار پیدا امد و از قضا و قدر باري تعالی چندان اندیشهای
دیگر در خاطر سلطان محمد افتاد و ان اندیشها بچند سال بعمل
نگشت و خلق الو الامر سلطانی را در معمول گردانیدن ان اندیشه
طاقت نیاوردند و اعمال ان اندیشها همه واسطهٔ زوال ملک سلطان
شد و وسیلت بر افتاد خلق گشت و هر اندیشه که از اندیشهای

مذکور بعمل مقرون می شد خرابی و ابتری و پریشانی بار می آورد و بواطن عوام و خواص رعایا از سلطان محمد متنفر می گشتند و دیارها و عرصهای مضبوط گشته از دست میرفت و مزاج سلطان محمد از انچه امر او چنانچه دل او می خواست نفاذ نمی یافت متغیر تر می شد و از تغیر مزاج سلطان محمد خلق را همچو ترب و تره می بریدند و سیاست میکردند و در کشتن مسلمانان موحدان و منیان چندین شریران که از گاه ادم الی یومنا مثل ان شریران افریده نشده اند و حجاج یوسف بغلامی و چاکری ایشان در شرارت نشاید در کار شده بودند چنانکه زین بنده مختص الملک و یوسف بغرا و خلیل پسر سر دواتدار و محمد نجیب و شهزاده بد بخت نهاوندی و قرنفل سیاف و ایبه ملعون و مجیر ابو رجا که صد هزار لعنت خدای بروی باد و پسر قاضی گجرات انصاری و هر سه پسر بد بخت تهانیسری جز در کار قتل مسلمانان در کاری دیگر مشغول نمی بودند و بخدای غالب ظن من است که اگر بدست زین بنده و یوسف بغرا و خلیل نا برخوردار بدست پیغامبر را دهند که بکشتند با لله همچنین گمان برم که شب در میان گذشتن ندهند و من بیچاره مولف تاریخ مذکور چگونه بنویسم که سلطان محمد اعجوبهٔ افرینش جهان در وجود امده بود که ان باد شاه شب و روز در اندیشهٔ دفعیهٔ شریران بودی و سیاستیان را که از هزارها گذشته بود باتهام شریت کشت و این چند نفر مذکور که در دنیا و اخرت اشر الناس اند مقرب و معتبر و خواص درگاه او بودند وجود این چنین بادشاهی چگونه از عجایب افرینش نباشد اول اندیشه که واسطهٔ

خرابی بلاد و برافتاد رعایا شد انست که در دل سلطان محمد افتاد که خراج ولایت میان دواب یکی به ده و یکی به بیست میباید ستد و دراعمال اندیشهٔ مذکور سلطان درست ابوابي پیدا اوردند و مالی وضع کردند که کمر رعایا بشکست و مطالبه انچنان ابوابی چنان سخت کردند که رعایاي ضعیف و کم مایه بکلي برافتاد و رعایاي غني که مایهٔ و اسبابی داشتند متمرد گشتند و ولایتها خراب شد و زراعتها بکلی بکاست و رعایاي ولایتهای دور دست از استماع خرابي و برافتاد رعایا میان دواب از ترس انکه نباشد که برما هم همچنان حکم کنند که برایشان کردند سر از اطاعت تافتند و در جنگلها خزیدند و بواسطهٔ قلت زراعت میان دواب و برافتادگی رعایاي میان دواب و کم شدن کاروانیان و نا رسیدن غلات از اقطاعات هندوستان در دهلی و حوالي دهلی و تمام میان دواب قحط مهلک افتاد و غلها گران شدند و امساك باران هم روی نمود قحط عام شد و چند سال قحط ماند و چندین هزار در هزار ادمی دران قحط مستهلک شد و جمعیتها پریشان گشت و بیشتری خلق از خانمان برافتاد و رونق ملک و رواج جهانداری سلطان محمد ازان تاریخ پژمرده و بي اب گشت اندیشهٔ دویم سلطان محمد که در معمول گردانیدن ان خرابی دار الملک و ابتری خواص خلق و برافتاد مردم گزیده و چیده روی نمود انست که سلطان محمد را در دل افتاد که دیو گیر را دولت اباد نام کرد و خواست که ان را دار الملک سازد که به نسبت قرب و بعد اقالیم دیگر دیوگیر میانه افتاده است و از دهلی و گجرات و لکهنوتی و ستگانو و سنارگانو و تلنگ و معبر و دهور

سندر و کنپاه در مسافت تا انجا مساوات است و در مساوات سهل
وقی است و بی انکه درین اندیشه مشورت فرمایند و باستقصاء
ر منافع و مضارات از هر جانبی نظری اندازند دارالملک دهلی
ا که در مدت صد و شصت و صد و هفتاد سال ابادانی ان دست
ادہ بود و مصر جامع شده و موازی بغداد و مصر گشته با جمله سرایها
قصبات حوالی چهار کروهی و پنج کروهی خراب کردند چنانکه در
ابادانی شهر و در سرایها و قصبات حوالی سگ و گربه را هم نگذاشتند
جماهیر متوطنانرا با خیل و تبع و زن و بچه و غلام و کنیزک روانی
ساختند و خلق این دیار که سالها در اوطان قدیم و مساکن اباء
اجداد خود دل بسته بودند چه از مشقت راه دراز در راه تلف
شدند و بیشتری که در دیو گیر رسیدند طاقت غربت نتوانستند
ورده رفتنا دل انداختند و بجوار رحمت حق پیوستند و در چهار
طرف دیو گیر که کفرستان قدیم بوده است گورستانهای مسلمانان
پیدا امد و اگرچه در باب خلق روانی سلطان اکرامات و انعامات
بسیار کرد چه در وقت روان کردن و چه هنگام رسیدن دیوگیر مبذول
رمود فاما خلق نازک بود طاقت غربت و مشقت نتوانست اورد
امدران کفرستان سر نهاد و از چندان خلق روانی کم کسی درخانه خود
سلامت باز رسید و ازان تاریخ اینچنین شهری که رشک شهرهای ربع مسکون
ود خراب ماند و اگرچه سلطان محمد علماء و اکابر و معارف خطط و
صبات معروف بلاد ممالک را در شهر اورد و متوطن گردانیده بود
لیکن باوردن افاقیان شهر ابادان نشد و بعضی از ایشان در شهر
ف شدند و بیشتری بازگشتند و بجانب خان مان قدیم خود

رفتند و از تحویل و تبدیل بسیار خرقی بزرگ در ملک روی نمودند اندیشه سویم سلطان محمد که واسطهٔ خرابی ملک او و وسیلت جرئت و قوت شوکت متمردان هندوستان و سرتابان بزرگ و باثروت و نعمت شدن سایر هنود گشت معامله بیع و شراء و اظهار مُهر مس بوده است و از جهت انکه سلطان محمد را از باعث همت عالیه در خاطر افتاد که ربع مسکون را می باید گرفت و در تحت امر خود می باید اورد و برای این مهم لا یمکن حشم بی اندازه و بی حد در بایست شد و حشم بسیار بی مالهای فاخر دست نمیداد و در خزاین از کثرت اعطاء و ایثار خرقی بزرگ افتاده بود سلطان محمد مهر مس پیدا اورد و فرمان داد که مهر مس را خرید و فروخت چنانچه مهر زر و نقرهٔ جاری است همچنان جاری گردانند و از اعمال اندیشه مذکور هر خانه از خانهاء هندوان دار الضربی پیدا امد و هندوان بلاد ممالك کرورها و لکها از مهر مس ضرب کنانیدند و هم ازان خراج میداد و هم ازان اسپ و اسلحه و نفایس گوناگون می خریدند و هوالگان و مقدمان و خوطان از مهر مس با قوت و شوکت شدند و خرقی در ملک پیدا امد و چند گهی نگذشت که دوردستان تنکه مس را بدل مس میستدند و انجا که از حکم سلطان خوف میکردند تنکه زر بصد تنکه رسیده و هر زرگری در خانهٔ خود مهر مس میزد و از مهر مس خزانه پر می شد و مهر مس چنان خوار و زار شد که حکم سنگریزه و سفال گرفت و قیمت مهر قدیم از نهایت عزت یکی بچهار و یکی به پنج رسید و چون در چهار طرف در خرید و فروخت خرقها افتادن گرفت و تنکهٔ مس از کلوخ خوار تر شد

و بهیچ بار امد سلطان محمد حکم خود را در باب سکهٔ مس فسق کرد و با صد غضب باطن فرمان داد تا بر هرکه سکهٔ مس موجود باشد در خزانه رسانند و عوض ان مهر زر قدیم از خزانه ببرند و چندین هزار ادمی از طوائف مختلف که از سکهٔ مس هزارها در خانه موجود داشتند و دل ازان بر داشته بودند و بجای اورد مس در کوشه انداخته سکهٔ مس را در خزانه رسانیدند و بدل ان مهر تنکه زر و نقره و ششگانی و دوگانی در خانه بردند و چندان تنکهٔ مس در خزانه درامد که تودها از تنکهٔ مس مثل کوه ها در تغلق اباد برامده ست و بدل سکهٔ مس گنجها از خزانه بیرون رفت و یک خرق بزرگ که در خزانه افتاد بواسطهٔ تنکهٔ مس بود و از جهت ان که فرمان سلطان محمد در باب سکهٔ مس نفاذ یافت بلکه از واسطهٔ تنکهٔ مس مبلغی مال از خزانه ضایع شد خاطر سلطان محمد از رعایاء بلاد ممالک متغیر گشت اندیشهٔ چهارم سلطان محمد که واسطهٔ خرقی خزائن شده و از خرق خزاین ابتری ملک روی نمود اندیشهٔ ضبط خراسان و عراق بود که واسطهٔ ان گنجها اعطا و ایثار معتبران و مشهوران ان دیار شد و بزرگان ان اقالیم بفمفمه و دمدمه درامدند و چنانچه دانستند و نتوانستند گنجها از پیش تخت ربودند و ان اقالیم و ان دیارها بدست نیامد و اقالیم و دیارهای مضبوط از دست رفت و خزانها که سرمایهٔ جهانداری است خالی شد و اندیشهٔ پنجم سلطان محمد که اعمال ان واسطهٔ خرق جهانبانی او گشت انست که درسالی از برای ترتیب لشکر کشی خراسان فرمان داد تا حشم بیقیاس و بی موازنه چاکر گیرند و در سال اول

مواجب چه از خزانه و چه از اقطاعات دادند و از موانع بسیاران
اندیشه بعمل مقرون نگشت وسال دوم در خزانه چندان مال نماند
که ان چندان حشم را بدهند و حشم استقامت گیرد هم حشم
متفرق گشت و هم خزانها که سرمایهٔ جهانبانی وجهانداری است
خالی شد و دران سال که حشم بسیار گرفتند ودی حیله و احتیاط
وطمانیت و امتحان تیر و قیمت اسپ و داغ اسپ بر طریق سر
شمار چه در حضرت وچه در خطط وقصبات بار گیری می شد و زر
نقد ادا میکردند و دران سال سه لک و هفتاد هزار سوار را تذکره
دیوان عرض پیش تخت گذرانده بودند و یک سال تمام درگرفتن
سوار و اداء زر و ترتیب ان بگذشت و نتوانستند که چندان حشم را
بکار غزو وجهاد مشغول گردانند که از وجوه غنایم سال دیگر ان حشم مستقیم
ماند و سال دیگر در امد نه در خزانه چندان وجه ماند و نه اقطاعات
که بدان وجه ان حشم مستقیم گردد حشم تفرقه شد و سر خود گرفت
و بکسب وکار خود مشغول گشت و از خزانه لکها و کرورها بمصرف
رسید و اندیشهٔ ششم سلطان محمد که اعمال ان واسطهٔ خرق حشم مستقیم
شده گشت اندیشه ضبط کوه قراجل بوده است وسلطان محمد را درخاطر
گذشت که چون پیش نهاد هاي ضبط خراسان وماوراء النهر در کار شده
است کوه قراجل که در راه نزدیک میان ممالک هند وممالک چین
حایل وحجاب شده مضبوط علم اسلام گردد تا راه در امد اسپ ورفتن لشکر
مان شود و بباعثه و اندیشهٔ مذکور بسیاري از حشم مستقیم گشته سالها
امراء کبار وسران لشکر بزرگ درکوه مراحل نامزد گشت و فرمان
شد تا تمامي لشکر درون کوه قراجل را ضبط کند بحکم فرمان تمامی لشکر

درون کوه قراجل راضبط کند بحکم فرمان تمامی لشکر در کوه قراجل در رفت و جا بجا نزول کرد هندوان قراجل گهاتیهای باز گشت را فرو گرفتند و بیک قلم تمامي حشم دران کوه تلف شد و از چندان حشم چیده و گزیده و مستقیم شده ده سوار باز گشت و ازین خرق در حشم دهلي نقصاني فاحش روي نمود و بعد انچدان خرقي و نقصاني هیچ رائي و تدبیری موثر نگشت و اندیشهاي مذکور که اعمال ان واسطهٔ خرق امور جهانباني و نقصان خزائن گشت از باعث علوهمت سلطان محمد در دل سلطان محمد مي افتاد و بحکم تصور بعمل مقرون میگشت و تصور نتیجهٔ ان چنان همتي در خارج واقع نمی شد و اقالیم مضبوط هم از دست میرفت و در امور جهانداري هم خرق می افتاد و گنجها و خزاین هم صرف مي شد •

ذکر فتن و حوادث که درمیان عصر جهاندارئ سلطان محمد از هر طرفي زاد و ممالک مضبوط گشته از دست رفت

و اگرچه حوادث و فتن و بغي و شطط که در ملک سلطان محمد زاد بر حسب ترتیب و تعین تاریخ در قلم نیامده است و تشریح تمام نشده اما جملهٔ کردار که محصل غرض مطالعه کننده بود نوشته ام که چون نهایت طلبي و استقصاء جوئي سلطان محمد که لازمه همت عالیه است در امور جهانداری و مصالح جهانباني در کار شد و امر و فرمایشهاي سلطان محمد خواص و عوام ممالک را از لا یمکن و لا یطاق نمود و باطنها متنفر گشت و تشتت اغاز شد اول فتنهٔ بغي بهرام ایبه بود که درملتان زاد و سلطان محمد دران ایام که او در

ملتان باغي شد در ديوگير بود و بمجرد انكه خبر بغي او بسلطان
رسيد سلطان از ديو گير در شهر درامد و در شهر لشكرها جمع كرد
و جانب ملتان اشكر كشيد و چون لشكر سلطان محمد با لشكر بهرام
ايبه مقابل شد و در حمله اول بهرام ايبه را بدنداختند و سر بريده او را
پيش سلطان اوردند و لشكر بهرام ايبه منهزم گشت و بيشتري را بكشتند
و بعضي بگريختند و در اطراف رفتند و اواره شدند و بعد حادثه مذكور
لشكر ملتان چنانچه بدوسته مستعد و مرتب بودي مستقيم نشد و سلطان
بر بهرام ايبه مظفر گشت و خواست كه سكنهٔ ملتان را كه يار بهرام
ايبه شده بودند بيك وقعت سياست فرمايد شيخ ركن الدين ملتانيانرا
بخدمت سلطان شفاعت كرد سلطان محمد شفاعت شيخ الاسلام ركن الحق
و الدين قبول فرمود و ايشان را بسياست حكم نكرد سلطان محمد
از ملتان مظفر و منصور باز گشت و در دهلي امد و در ديوگير كه
خلق شهر بازن و بچه انجا رواني شده بود نرفت و هم در دهلي
ساكن گشت و در ان دو سال كه سلطان در دهلي ماند امراء و ملوك
و حشم برابر سلطان در دهلي بودند و زن و بچه ايشان در ديوگير بود
و دران دو سال كه سلطان در دهلي بود ولايت ميان دواب از شدايد
مطالبه و بسياري ابواب خراب شد و هندوان خرمنهاي غله را
اتش ميزدند و مي سوختند و مواشي را از خانها بيرون ميكردند
و سلطان شقداران و فوجداران را فرمود تا دست در نهب و تاراج
زدند و بعضي خوطان و مقدمانرا مي كشتند و بعضي را كور ميكردند
و انانكه خلاص مي يافتند جمعيتها ميكردند و در جنگلها مي خزيدند
و ولايت خراب مي شد و همدران ايام سلطان محمد بر طريق شكار

در ولایت برن رفت و فرمان داد تا تمامی ولایت برن را نهب و تاراج کردند و سرهای هندوان اوردند و در کنگرها حصار برن بیاویختند و دوم فتنه همدران ایام بعد نقل بهرامخان در دیار بنگاله فتنهٔ فخرا خاست و فخرا و لشکر بنگاله باغی شد و قدر خانرا بکشتند و زن و بچه و فیل و تیغ او را تار تار کردند و خزاین لکهنوتی غارت شد و لکهنوتی و ستگانو و سنارگانو از دست برفت و بدست فخرا و باغیان دیگر افتاد و ازان پس در ضبط نیامد و سلطان همدران ایام ازبرای نهب و تاراج هندوستان لشکر کشیده بود از قنوج تا دلمو نهب و تاراج میکرد و هرکه دست می افتاد او را می کشتند و بیشتری میگریختند و در جنگلها می خزیدند و جنگلها را گرد میگرفتند و هرکرا درون جنگل می یافتند میکشتند درین نهج دران سال از قنوج تا دلمو نهب و تاراج شد و سلطان محمد در نهب متمردان هندوستان در حدود قنوج و بیشتر مشغول بود که فتنهٔ سویم در معبر زاد و پدر ابراهیم خریطه دار سید احسن در معبر بود بلغاک کرد و امراء انجای را بکشت و آن ملک را فرو گرفت و حشمی که از دهلی برای ضبط معبر نامزد بود هم انجا ماند و این خبر بسلطان رسید ابراهیم خریطه دار را و افرباء او را بگرفتند و سلطان محمد در شهر امد و از شهر استعداد کرد و به ترتیب لشکر کشی معبر جانب دیوگیر روان شد سلطان هنوز سه چهار منزلی از دهلی بیشتر نشده بود که در دهلی غله گران گشت و قحط اغاز شد و قطع راه ها در اطراف پیدا امد و سلطان در دیوگیر رسید و انجا بر مقطعان و امراء و اعمال مرهت مطالبات سخت شد و چندین کسی در مطالبه از

سدت بسیار جان دادند و در ولایت مرهت هم ابواب گران تعین فرمود و محصلان از پیش تخت نامزد شدند و بعد از چند گاه احمد ایاز را در دهلی فرستاد و سلطان جانب تلنگ عزیمت فرمود و احمد ایاز در دهلی امد و در لاهور فتنهٔ زاد و ان فتنه هم از احمد ایاز رفع شد و سلطان با لشکرها در ارنکل رسید و انجا مرگ وبا بوده است خلق را بروتن زحمت حادث گشت و خلق دیگر انجا نقل کردند و سلطان محمد را هم زحمت شد و انجا ملک قبول نایب وزیر را نصب کرد و ولایت تلنگ بدو داد و زود تر از انجا مراجعت فرمود و با زحمت در دیوگیر امد و چند روز در دیوگیر خود را معالجت کرد و شهاب سلطانی را نصرتخان خطاب فرمود و بدر و ولایت ان طرف بدو داد و او افطاعات ان سمت را بصد لک تنکه مقاطعه گرفت و دیوگیر و ولایت مرهت به سلطان قتلغخان تفویض فرمود و خود با زحمت جانب دهلی مراجعت کرد و در انچه سلطان عزم تلنگ کرده بود خلق شهر دهلی را که در دیوگیر بود فرمان عام داده بود که باز گردند و در شهر روند و دو سه قافله که مانده بودند از دیوگیر جانب شهر روان کرد و انکه ولایت مرهت را خوش کرده بود با زن و بچه همانجا ماند ٭

ذکر بازگشتن سلطان محمد از دیوگیر بجانب شهر و مشاهده کردن خرابی راه

چون سلطان محمد با زحمت از دیوگیر بسوی دهلی مراجعت فرمود و در دهار رسید و چند روزي وقفه فرمود و از انجا جانب دهلي روان شد و در مالوه هم قحط افتاده بود و دهاوه بکلي از

تمامی راه برخاسته و قصبات و والیان هر راه پریشان و ابتر شده سلطان در دهلی رسید دهلی را از عمارت جزو آبادانی یک جزو هم نیافت و ولایت ها خراب شده و قحط مهلک افتاده و زراعت نمانده مشاهده کرد و چندگاه در ترتیب آبادانی و زراعت مشغول شد و دران سال باران هم امساک کرد و هیچ ترتیبی نشد و گاه اسپان و مواشی نماند و غله دستیاب نشد و هفده چیتل سیری رسید و خلق مستهلک می شد و سلطان محمد بر سبیل سوندهار برای زراعت مال از خزانه میداد و خلق در مانده و عاجز گشته میشدند و زراعت از امساک باران میسر نشد و خلق کشته می شد و سلطان محمد درآمده در دهلی صحت یافت و زرد ترین تندرست شد *

ذکر بلغاک شاهو افغان در ملتان و نهضت فرمودن سلطان محمد جانب ملتان

سلطان محمد در ترتیب زراعت و دادن سوندهار مشغول بود که از ملتان خبر رسید که شاهو افغان بلغاک کرد و بهزاد نایب ملتان را بکشت و ملک بوا از ملتان جانب شهر فرار نمود و شاهو افغانانرا جمع کرد و ملتان را فرو گرفت سلطان در شهر استعداد کرد و جانب ملتان در مهم شاهو افغان نهضت فرمود و هنوز سلطان چند منزل بیشتر نرفته بود که مخدومهٔ جهان والدهٔ سلطان محمد در شهر نقل کرد و در نقل آن ملکهٔ راستین خیلخانه سلطان تغلقشاه بشکست و مراهمی و انعام و خیرات و حسنات که خلق را از مخدومهٔ جهان مشاهده میشد همچنان از دیگران معاینه نشد و در شهر بروح مخدومهٔ جهان طعامها و صدقات بسیار دادند و سلطان

در اثناء رفتن ملتان واقعهٔ مخدومهٔ جهان بشنید بغایت غمگین و محزون گشت و چندین خانوادها بواسطهٔ شفقت و پرورش مخدومهٔ جهان برقرار مانده بود و ازان پاک دامن که معدن عفت و منبع عصمت بود بسیاران از زن و مرد در اسایش و راحت و امن و امان میگذرانیدند و سلطان محمد بدستور شد و از ملتان چند منزل قریب مانده بود که از شاهو عرضه داشت اطاعت امد و او از ملغاک دست بداشت و توبه کرد و ملتان را ترک داد و با افغانان خود در افغانستان رفت و سلطان از راه باز گشت و در سنام امد و از سنام در اگروهه نزول فرمود و انجا چندگاهی مقام کرد و بازار اگروهه کوچ بکوچ در شهر رسید و در شهر قحط بغایت رسیده بود و ادمی مرادمی را میخورد و هرچند سلطان محمد در باب زراعت جهد می فرمود و چاه ها کاوانیدن فرمان شد و خلق نمی توانست و از زبان مردمان چیزی بیرون می امد و تقصیر و اهمال میرفت بسیاران بسیاست می پیوستند •

ذکر نهضت فرمودن سلطان محمد درزمان سنام و سامانه وکتهل وکهرام و نهب وتاراج کردن ان ولایتهاء که هر همه متمرد شده بودند و ازانجا برسمت کوه پایه رفتن و مطیع شدن رانگان کوه پایه و اوردن مقدمان و سران و بیراهان و منداهران و جوان و بهتان و منهیان در شهر و مسلمانان کردن ایشان و ایشان را دراهتمام ملوک و امرا گردانیدن و درشهر داشتن

و باز کرت دیگر سلطان در ولایت سنام و سامانه لشکر کشید و

متمردان و سرتابان انجائي که مندلها کرده بودند و خراج نميدادند و فسادها ميکردند و راه مي زدند سلطان محمد مندلهای ايشان را نهب و تاراج فرمود و جمعيتهای ايشان را متفرق گردانيد و مقدمان و سران ايشان را در شهر اورد و بعضی از ايشان مسلمان شدند و گروه گروه را داخل امرا گردانيدند و با زن و بچه در شهر سکونت گرفتند و از رميدهاي قديم ايشان ايشان را بگسلانيدند و شر ايشان ازان ديار رفع شد و ايندگان و روندگان از راه زني خلاص يافتند و همدرانکه سلطان محمد در شهر بود در ارنکل فتنهٔ حدود خاست و کنيا نايک دران ديار زور اورد و ملک مقبول نايب وزير از ارنکل راه شهر گرفت و بسلامت در دهلی رسيد و ارنکل را هندوان فرو گرفتند و ان ديار بکلی از دست رفت و همدران ايام شخصي از اقربای کنيا که سلطان محمد در کنپله فرستاده بود ان بدبخت از اسلام بگشت و مرتد گشت و بغي ورزيد و عرصهٔ کنپله هم از دست رفت و بدست هندوان افتاد و همان مرتدان را فرود گرفت و بجز ديوگير و گجرات در ضبط نماند در هرطرفی تحلل و تشتت زاد و هر چند تحلل و تشتت بيشتر مي زاد سلطان محمد را بر خلق خاطر کوفته تر ميشد و سياست بيشتر ميفرمود و هر چند در اطراف خبر سياست بيشتر مي شنيدند تنفر بيشتر زي مي نمود و پريشاني ها بيشتر پيدا مي امد و چند گاه سلطان محمد در دهلی توقف فرمود و در دادن مودهار و فرمايش زراعت مشغول بود چون باران از اسمان منزل ميشد و رعايا فراهم نمي امد در شهر غلهٔ گران تر شد و خلق بيشتر مستهلک مي شدند با انکه سلطان محمد يک دو کرت جانب

بداؤن و کانهر بر سبیل چرا خور بیرون مي امد و چند گاه روز گشت میکرد و باز در شهر مي امد هم و سعتی پیدا نمي امد و بلای قحط پیش تر رخ مینمود و خلق از گرسنگی و چهار پایان از بی علفی هلاک می شدند و با وجود قحط هیچ کاري از کارهاي جهانداري بر حسب دلخواست سلطان محمد باز نمي خواند ٭

ذکر رفتن سلطان محمد در سرکدواري و چندگاه همانجا ماندن

چون سلطان محمد دید که هیچ نوعی تنگچهٔ غله و علف در شهر خلاص نمیشود و بهیچ طریقی بي نزول باران زراعت کردن ممکن نمیگردد و روز بروز خلق شهر در مانده تر مي شوند فرمان داد تا دروازها و الغکهای خلق شهر را در رفتن جانب هندوستان و بردن زن و بچه ان طرف مانع نشوند و بگذارند تا خلق جانب هندوستان برود و چند گهی از قحط خلاص بیابند و دران دیار خود را و فرزندان خود را بگذرانند و بیشتری خلق از واسطهٔ تنگی غله جانب هندوستان رخ اورده بودند و زن و بچه را دران دیار برده و سلطان محمد هم از شهر بیرون امد و از پتّیالي و کنپله بگذشته و از بیشتری قصبه کهود بر کنار اب گنگ نزول فرمود و انجا بالشکر وقفه فرمود و مردمان همان جا چهپرها بستند و بر طرف ابادانی ساکن شدند و ان موضع را سرکدواری نام شد واز کرّه و اوده انجا غلها در رسیده شده و بنسبت شهر ارزانی گرفت و دران ایام که سلطان محمد در سرکدواری وقفه فرمود ملک عین الملک اقطاع اوده و ظفر اباد داشت و برادران عین الملک انجا کارزارها کرده بودند و متمردان اوده و ظفر اباد را

مالشها داده و هردو اقطاع را ضبط کرده و در انچه سلطان محمد در
سرکدواری وقفه فرموده از جانب غله و علف نسبت شهر انجا
وسعت پیدا امد ملک عین الملک و برادران او از نقد و جنس و غله
و اقمشه بقیاس هفتاد و هشتاد لک تنکه چه در سرکدواری و چه
در شهر رسانیدند و سلطان محمد را بر عین الملک اعتقاد بر افزود و
در کفایت او یقین حاصل گشت و پیش ازان سلطان را متواتر رسیده
بود که در دیوگیر کارکنان قتلغخان بطمع و غرض خود مشغول شده اند
و محصولها کم کرده اند سلطان محمد در دل کرد که عین الملک را
وزارت دیوگیر دهد و او را و برادران او را با خیل و تبع جانب
دیوگیر روان کند و قتلغخان را با خیل و تبع از دیوگیر در دهلی
طلب فرماید چنانچه این خبر در سمع ملک عین الملک و برادران
او رسیده بود ایشان را این خبر واسطهٔ خوف شد و بر مکر سلطان
حمل کردند زیرا چه ایشان دران سرزمین چند سال ضابط شده بودند
و جمله معارف و اکابر شهر خاصه نویسندگان از منع سیاست سلطان
جسته و بهانهٔ گرانی غله با زن و بچه در اوده و ظفراباد رفته بودند
و بعضی بر عین الملک و برادران او متعلق شده و بعضی دیهها
مقاطعه گرفته و خود را از ترس سیاست سلطانی در حمایت
ایشان انداخته و کیفیت رفتن خلق و خود را در حمایت ایشان
انداختن کرات و مرات بسمع سلطان رسیده بود و سلطان را بغایت
دشوار نمود واما سلطان ایغمعنی که دلش از عین الملک و برادران گران
شده است بیرون نمی داد درون میداشت تا روزي در سرکدواري
درین معنی که جمله خلق چیده و کاز امده و بسیاران ازان طایفه

که سیاست در باب ایشان حکم شده است از دهلي تافته اند و در اوده ظفراباد رفته با عین الملک پیغام کردند و ساطان خواست تا او ایشان را بسته در دهلی رساند و از خواص و عام هرکه از دهلی در اقطاع او رفته است چنان سازد که ایشان اما طوعا وکرها بازدردهلي ایند ازین پیغام و اظهار گرانی خاطر سلطان خوف عین الملک و برادران او بر مزید تر گشت و دانستند که ایشان را ازجانب دیوگیر بخداع میفرستند و ان طرف ایشان را تلف خواهد کرد ازین جهت ایشان متنفر شدند و در بند بغي گشتند و دران نزدیکی که سلطان در شهر بود و ازانجا در سرکدواري رفته و ساکن شده چهار فتنه زود تر فرو نسست و سلطان محمد بر باعیان ظفر یافت اول فتنهٔ نظام مائین درکره ظاهر شد و این نظام مائین مردکي بهنگري بهنگي خراباتي بوده است از سر گذاف و هرزه اقطاع کره را بچندین لک تنکه مقاطعه گرفت و ازانجا رفت و دست و پاي زد و از انکه کفایتی و مایهٔ و خیلخانه و بنیادي نداشت از مقاطعه هیچ باز نخواند و عشري زانچه خط داده بود حاصل نتوانست کرد وچند نفر غلامان خود مررش غایبانه بخرید و چند نفر پایک بهنگ خورنده‌گان را یار خود کرد و بوبیچ بنیادي و مایهٔ و جمعیتی بغي ورزید و چتر بر گرفت و خود را سلطان علاء الدین خطاب کرد چون این خبر در شهر رسید از انکه سلطان محمد لشکری از شهر در دفع او نامزد فرماید عین الملک با برادران خود از اوده سر نظام مائین لشکر کشید و درکره امد و شر او را دفع کرد و پوست نظام مائین بکشیدند ودر شهر فرستاد و این چندین مهمی دران ایام پیش ازانکه از سلطان فرمانی رود هم از

عین الملک برامد و از دهلي شیخزاده بسطامی که داماد خواهرین سلطان محمد بود درکره نامزد شد و اقطاع کره بدو تفویض گشت واو در سیاست و برانداخت طائفهٔ که در ملغاک نظام مائین یار بودند از پیش تخت بد راه شد * ودوم فتنه همدران نزدیکی بغي شهاب سلطاني در بدر پیدا امد و این شهاب سلطانی که نصرت خان شده بود بدر را با جمیع اقطاعات ان در مدت سه سال بیک کرور مال از پیش تخت مقاطعه گرفته بود و خط قبولي داده و انجا رفته و او را هم بان کفایتی و تدبیري داشت ثلث و ربع مال مقاطعه باز نخواند و کیفیت سیاست سلطانی متواتر در بدر مي شنید مردی بعال پیشه و ترسنده و عاجز بود از خوف نکال و فضیحت بغی ورزید و در حصار بدر محصر شد و از براي دمع فتنهٔ او قتلغ خان از دیوگیر نامزد شد و چند نفر از ملوک و امراء دهلي و حشم دهار نامزد قتلغ خان با لشکرها در بدر رفت و حصار بدر را بگرفت و شهاب سلطانی را بدست راست فرود اورد او را بدرگاه فرستاد و ان فتنه را فروشاند و ان ولایت را ضبط کرد * وسویم فتنه بعد گذشتن چند ماه هم دران زمین از علیشه که خواهر زادهٔ ظفر خان علائي که امیر صده قتلغ خان بود ظاهر شد و علیشه مذکور از دیوگیر به تحصیل در گلبرکه رفته بود ان طرف را از سوار و پیاده و مقطعان و والیان خالی دید برادران خود را با خود یار کرد و بهیرن متصرف گلبرکه را بغدر بکشت و مالها غارت کرد و ازانجا در بدر رفت و نایب بدر را هم بکشت و بدر و گلبرکه را فرو گرفت و شطط و بغی ورزید و باز سلطان محمد قتلغ خان را انجا نامزد کرد و بعضي ملوک و امراء حضرت را و حشم دهار بر قتلغ خان فرستاد

و قتلغ خان بالشکر ها از دیوگیر بدانجانب راند و ان علیشه باغي
پیش امد و با قتلغ خان مصاف کرد و منهزم گشت و رفت و در
حصار بدر خزید و قتلغ خان درین کرت هم در بدر رفت و بدر را
محصر کرد و ان علیشه باغی غدار را با برادران دست راست داده
از حصار فرود اورد و بر سلطان محمد در سر کدواري فرستاد و ان
فتنه را فرو شاند و خلق انجای را بیاسانید و سلطان محمد علیشه و
برادران او را در غزنین فرستاد و ایشان ازانجا باز امدند و هردو برادر
را در پیش داخول سیاست نمودند و چهارم فتنه همدران ایام فتنه
عین الملک و برادران او در سر کدواري زاده بود و عین الملک با
انکه مقرب درگاه و جلیس سلطان محمد شده بود از نازکي مزاج
سلطان محمد و از بسیاري قهر و سطوت سلطان میترسید و خود را
بزعم و ظن خویش بر شرف هلاک میدید و برادران را با لشکر اوده
و ظفراباد از سلطان رخصت اوردن ستد و چند کروهي سر کدواري
اورانید و ناگاه نیم شبی از سر کدواری بجست و شباشب بر برادران
در لشکرگاه اوده و ظفراباد رفت و برادران او با سیصد چهار صد سوار
گذار اب گنگ بر سمت سر کدواري در امدند و پیلان و گلهاء اسپان
که در گدارا چرا خور میکردند پیش گرفت و در لشکر خود بردند در
سر کدواري فتنهٔ بس بزرگ قایم شد و سلطان محمد لشکر سامانه و
امروهه و برن و کول را بطلبید و لشکر احمد اباد همدران ایام انجا
رسید چند روز سلطان محمد در سر کدواری وقفه ساخته و مستعد
شده جانب قنوج لشکر کشید و در عمرانات قنوج لشکرگاه کرده فرود
امد و عین الملک و برادران او ازانکه در کار حرب و شجاعت و

شهامت خبری و اثری نداشتند و درین کار تجربه نیافته بودند در مقابلهٔ سلطان محمد که سلطان محمد وپدر و عم سلطان محمد دامنی بر سر لشکران مغلستان و خراسان داده بودند و در بیعت محاربه مغل مظفر گشته و دار الملک دهلي را بزخم تیغ و تیر و تبر و گرز و چقمار از خسرو خان و خسرو خانیان و از هندوان و براوان باز خریده لشکر کشیدند و از غایت بی تجربگی وابلهي در زیر بنگرمئو از اب گنگ بتله و سناهي و منزرابه عبره کردند و پیشتر شدند و بر ظن و زعم انکه سیاست سلطان محمد بسیار شده است و خلق متنفر گشته لشکر از سلطان که ولی نعمت وولی نعمت زادهٔ سالهای ایشانست بخواهند گشت و بران نویسندگان و بقالان که خبر از لگام و پاردم ندارند خواهد پیوست عین الملک و برادران او بر قصد مصاف کردن نزدیک لشکر مقابل امدند و ان نا جوان مردان بی عاقبت اخر شب در مقابل لشکر سلطان درامدند و در تیراندازي مشغول شدند و صبح در دمیدن بود که یک فوج لشکر سلطان محمد بر ایشان حمله زد و هم در تاخت اول لشکر ایشان بشکست و منهزم شد و عین الملک را زنده دستگیر کردند و دوازده و سیزده کروه لشکر ایشان را تعاقب کردند و چندین سوار و پیادهٔ ایشان در تعاقب کشته شد و هردو برادران عین الملک که سر لشکر شده بودند و در محاربهٔ لشکر سلطان امده کشته شدند و انچه لشکر ایشان بود از ترس جان خود را در گنگ انداختند بیشتری در اب غرق گشتند و لشکری که تعاقب ایشان کرده بود چندان غنیمت یافتند که در وصف نتوان اورد و انچه سوار و پیاده ایشان از گنگ سلامت بیرون امده در

سوامات بدست هندوان امتاد و اسپ و سلاح بباد داد در باب عین الملک سلطان محمد حکم بسیاست نکرد و فرمود که در ذات او اثری نیست او را بغلط این حادثه افتاده است او مردی کاردان و کافی است و هنرمند است هم‌دران ایام سلطان عین الملک را مخلص کرد و بعد چند گاه او را پیش طلبید و بنواخت و جامه داد و عملهای بزرگ فرمود و مرحمت‌ها ارزانی داشت و پسران عین الملک و بقیهٔ خیل خانه او را هم بدو بخشید و سلطان محمد بعد فراغ فتنهٔ عین الملک از بنگرمؤ عزیمت هندوستان فرمود و در بهرایچ رفت و سپهسالار مسعود شهید را که از غزاة سلطان محمود سبکتگین بود زیارت کرد و مجاوران روضهٔ او را صدقات بسیار داد و در بهرایچ احمد ایاز را نامزد فرمود و پیشتر فرستاد تا برسر راه لکهنوتی لشکرگاه سازد و فرود اید و گریختگان لشکر عین الملک را و انان که از اوده و ظفر اباد در بلغاک او یار شده بودند در لکهنوتی رفتن نگذارد و خلقی که از شهر چه از قحط و چه از خوف سیاست سلطان در اوده و ظفر اباد رفته اند و ساکن شده ایشان را چنانچه او را دست دهد در وطن مالوف فرستد و سلطان محمد از بهرایچ مراجعت فرمود و بکوچ متواتر در دهلی امد و در پرداخت امور ملکی مشغول شد و احمد ایاز بدان مهمی که نامزد شده بود بکفایت رسانید و ازانجا در شهر امد و درانکه سلطان محمد از شهر در سرگدواری رفت در خاطر افتاد که سلطنت و امارت سلاطین بی امر دادن خلیفه که از ال عباس بود درست نیست و هر بادشاهی که بی منشور خلفاء عباسی بادشاهی کرده است و یا بادشاهی کند متغلب بوده است و متغلب بود و از

خلفاء عباسي سلطان از مسافران بسيار تتبع ميكرد تا از بسيار مسافران شنيد كه خليفه از ال عباس در مصر بر خلافت متمكن است و سلطان محمد با اعوان و انصار دولت خود بان خليفه كه در مصر است بيعت كرده و دو سه ماه در مركدواري عرضه داشت بجانب خليفه سوار ميكرد و از هر بابت چيزها بدران مي نوشت و چون در شهر امد نماز جمعه و نماز اعياد را در توقف داشت و از سكه نام خود دور كنانيد و فرمود تا در سكه نام و لقب خليفه نويسند و در اعتقاد خلافت ال عباس مبالغتها كرد كه ان مبالغتها در تحرير وتقرير نتوان گنجانيد و در شهور سنة اربع و اربعين و سبعمائة حاجي سعيد صرصري از مصر در شهر امد و از حضرت خليفه بر سلطان محمد منشور و لوا و خلعت اورد و سلطان محمد با جميع اركان دولت و سادات و مشايخ و علما و معارف و اكابر و سران قوم حاجي سعيد صرصري ارندهٔ منشور و خلعت خليفه را استقبال كرد و شرايط تعظيم منشورو خلعت خليفه را بالغا ما بلغ و فوق الحد و الوصف بجاي اورده و چند تير پر تاب پياده پاي برهنه پيش رفت و منشور و خلعت را بر سر نهاده بر پاي سعيد صرصري بوسها زد و در شهر قبها بستند و بر منشور و خلعت زر ريزها كردند و در اول جمعه كه نام خليفه بالاي منبر خواندند وچندين طبقها پر از تنكه زرو نقره بران نثار شد و ازان تاريخ در اداى نماز جمعه و اعياد اجازت داد و ازبراي حرمت داشت نام خليفه كه در خطبه مي خواندند چندين جمعهٔ از كوشك تا مسجد جمع سيري با جملهٔ ملوك و امراء و اكابرو معارف پياده ميرفت و فرمان داد تا در خطبه اسامي بادشاهي

را بخواندند که ایشان از خلفاء عباسی مامور و ماذون بوده اند و
اناکه ماذون نبوده اند نام ایشان را از خطبه دور کنانید و ایشان را
متغلب گویانید و فرمود که در طراز جامهای زربفت و قیمتی و
شرفات عمارتهای بلند نام خلیفه نویسند و بغیر نام خلیفه دیگری
ننویسند و بعد رسیدن حاجی صرصری سلطان محمد عرض داشتی
مطول متضمن تواضع بی اندازه با جواهری که مثل ان در خزانهٔ
دیگری نبود بدست حاجی رجب برقعی بخدمت خلیفه در
مصر روان کرد و از وفور اعتقادی که سلطان محمد را در حق
خلیفه عباسي منبعث شده بود که اگر در راه خوف قطاع طریق
نبودي تمامی خزاین موجود را از دهلی در مصر روان کردی
و بي فرمان خلیفه اب نخوردی و از کمال اعتقادي که در باب
خلیفه در دل سلطان متیقن شده بود ملک کبیر سر جامدار را
که ازو بزرگتر نزدیک سلطان دیگر نبود او را بوجه خدمتی
ملک خلیفه گردانید و از برای تشبیت تملک اقرار خود
در عرضه داشت نویسانیده ملک کبیر را تا زنده بود قبول
خلیفی گویانید و این ملک کبیر که قبول خلیفی علم او گشته بود
غلامی بود که مثل ان غلام در مکارم اخلاق و دانش و امور جهانداري
وصحت راي و رویت و پاکی نفس و نهایت عفت و تعبدات بسیار
و عدل و احسان و رافت و شفقت در دار الملک دهلی هیچ بادشاهی
را نبوده است و در علو رتبت و مکانت قدر بر سلطان محمد ازو
بیشتر دیگری را مشاهده نشده است و انکه گویند فلان قایم مقام
سلطان است ملک کبیر رحمة الله علیه بوده است فحسب و اینچنین

غلامی را که سزاوار جهانداری و جهانبانی بود سلطان محمد را
نهایت اعتقاد ملک خلیفه گردانید و انچنان ملکی ملک صفتی
عدیم المثالی بوجه خدمتی در خدمت خلیفه کشید و ملک کبیر
را فرمان داد تا عرضداشت متضمن بندگی خود بحضرت خلیفه
بدست حاجی رجب برقعی بفرستد و بعد دو سال از ارسال و
عرضداشت و روان کردن حاجی رجب برقعی شیخ الشیوخ مصر
با منشور نیابت خلافت باسم سلطان محمد و خلعت خاص امیر
المؤمنین ولوا در شهر امدند و سلطان محمد با کل امرا و ملوک و اکابر
ومعارف شیخ الشیوخ مصر و حاجی رجب برقعی را که خلعت
منشور و خلعت و لواء امیرالمؤمنین از مصر اورده بودند استقبال
کرد و از دور پیاده شده و پیش ایشان رفت و چندان تعظیم کرد که
نظارگیان را حیرت بار می اورد که اگر من خواهم که از صد یکی از
اعتقادی که سلطان محمد را در حق خلفاء عباسی ظاهر شده بود
و ملک و دولت و بود و نهاد و کلیات و جزویات جهانداری را
بخلیفه حال بامر و اذن او بسته بود بنویسم مگر بمجلدی توانم که انرا
تشریح کنم در نشستن و خاستن و گفتن و شنیدن و دادن و ستدن و
فرمودن و فرمایش کردن جز نام امیر المؤمنین بزبان سلطان محمد
چیزی دیگر نمیگذشت و درین کرت که شیخ الشیوخ مصر و حاجی
رجب برقعی امد در شهر قبها بستند و سلطان لواء و منشور
امیر المؤمنین را بر سر گرفته از در دروازه تا درون کوشک پیاده
در امد و بافراط شرائط حرمت داشت بجای اورد و فرمان داد تا
هرکه از امرا و امیر تمنان مغلستان و خراسان در بندگی سلطان محمد

می‌رسیدند فرمان شد که با منشور امیرالمؤمنین بیعت کنند و مصحف
و مشارق و منشور امیر المؤمنین پیش می نهادند و بیعت
می کنانیدند و خطوط عهود و مواثیق بنام امیر المؤمنین میستدند
و چندین اغلیان و امیران هزاره و امیران صده و معارف مغل و
خاتونان بزرگ ایشان که بدرگاه سلطان می رسیدند اول از ایشان
بیعت نامه بنام امیر المؤمنین می ستدند انگاه در باب ایشان
لکها و کرورها مرحمت می شد و درین کرت نیز بعد چندگاه شیخ
الشیوخ مصري را و انان که برابر ایشان امده بودند انعامات و
اکرامات وافر داد و با صد هزار نوازش باز گردانید و چندین مال
و جواهر برسم خدمتی بدست ایشان در بندگی خلیفه ازراه نهروالة
و کنهایت در مصر روان کرد و دو کرت دیگر که منشور امیر المؤمنین
در بهروج و کنهایت رسید در هر کرتی سلطان محمد چندان تعظیم
کرد وافراطها نمود که انچنان تکریم ازان بادشاه نیاید که چندان جلالت
و عظمت که او داشت در پیش ارندگان منشور خلیفه تواضع ها میکرد
که هیچ کمینه غلامی درپیس ملک و مخدوم خود نکند و تا بحدي
در تواضع افراط مي نمود که برپاي حاجی سعید صرصری وحاجی
رجب برقعی و شیخ الشیوخ مصری بوسه می زد و دیده بر پاي
ایشان می نهاد و تواضعهاء مذکور از چنان والی که بسري و سروري
پرورش یافته بود و از طور طفولیت تا ملکی و از ملکی تاخانی و از
خانی تا بادشاهی مخدوم معظم و مکرم و خداوند کار و ولی نعمت
برصدر دولت زیسته و همه عمر دیگران اورا بندگی وخدمت وتواضع
کرده عجب مي نمود و اهل مشاهده را از تواضعهاي سلطاني

شگفت می امد و علماء و عقلاء یکدیگر بر سبیل تعجب میگفتند که
سلطان محمد را در حق خلیفهٔ عصر تا حد محبت است که از نام
او زنده میشود و تا چه غایت و نهایت اعتقاد است که پیش ارکان
منشور و خلعت تواضع‌های میکند که چاکران در خدمت مخدومان
و مملوکان در پیش مالکان نکند و اگر سلطان محمد را با حضرت
امیر المؤمنین ملاقات شود خدای داند و بس تا بخدمت او چند
نوع شرایط تعظیم بجای ارد و تواضع را تا کجا رساند و تاچه حد
بندگی کند و از فرط اعتقادی که سلطان محمد را در حق خلفاء
عباسی منبعث شده بود در انچه مخدوم زاده از بغداد در شهر امد
تا پالم استقبال کرد و چندین نوع شرایط تعظیم او بجای اورد و لکها
و گنجها بدو داد و مخدوم زاده خطاب اوفرمود ان زمان که او بسلام
سلطان از تخت فرود امدی و چند گام پیش رفتی و چون سایر
مردمان دو دست رو پیش او بر زمین اوردی و خدمت کردی و
از تواضع سلطان جن و انس در حیرت شدندی و در بار عام و در
اعیاد و جشن مخدوم زاده را بر پهلوی خود بالای تخت نشاندی
و بر بالای تخت بزانوی ادب پیش او نشستی و در بازگشتن او هم
دیگران او را خدمت کردی و از کمال حسن اعتقاد که در حق
خلفاء عباسی داشت ده لک تنکه و خطهٔ قنوج و کوشک سیری
و تمامی محصول درون حصار سیری و چندین زمینها و حوضها و
باغها مخدوم زاده مذکور را انعام داد و من که مولف تاریخ فیروز شاهی
ام در اوصاف متضادهٔ سلطان محمد حیران و سراسیمه می ماندم
و از طرفین از اوصاف ربوبیت و صفات بندگی در هیچ طرفی مرا

یقین حاصل نمی شد و چگونه مرا در طرفی از انقیاد شریعت
اطاعت احکام اسلام و غیران رسوخ افتد که شخصي را مشاهده کن
که در همه عصر ملک خود از کمال اعتقاد ایمانی خود را سلطان محمد
خوانانیدي و سلطان محمد گویانیدي و با خود اسم محمد که اعظم
الاسمای ادم است از خطابات و القابات سلاطین ماضیه تنفر نماید
و ننگ دارد و در حق خلفاء عباسی چه انانکه میت اند و چه
انانکه بر صدر حیات است از قرابت ایشان بخدمت او رسیده
تواضعها کند که ممالیک مالکان خود را نکند و با این چندین کمالات
اعتقادي که اثار و امارات ان براي العین مشاهده میکردم و
میدیدم که هیچ روزي نمي گذشت که مسلمانان معنی را همچو
ترب و تره در سیاست سر نمي بریدند و جوي خون مسلمانان
درپیش داخول نمي راندند و دیوان سیاست وضع کرده بودند و
چندین بی دین بد بخت را مقتی دیوان سیاست گردانیده و چند
مرتد صفتان کافر خو را آمر و متصرف و متفحص دیوان سیاست
ساخته کار سیاست بجاي رسیده که اسمان و زمین و فلک و ملک
بیزار شدند و تنفر کردند و من قواده بی دیانت و بی دین که
سالها مقرب درگاه سلطان محمد بودم بر کدام صفت سلطان محمد
راسخ گردم و او را کدام قبیل شمرم پس بضرورت از نهایت حیرتی
که در اوصاف متضاده ان درگاه مشاهده کردم جز این نمی توانم
نوشت که سلطان محمد از اعجوبهٔ افرینش باریتعالی در وجود امده
بود که اوصاف متضادهٔ او در قیاس نمی گنجد و بعلم و عقل مدرك
نمي شود و درجمله بعد از امدن سرکدواری که سلطان محمد سه

چهار سال در شهر ماند و اشتغال و استغراق او نبوده است مگر در چند چیزها و از جمله امور جهانداری و جهانگیری باستغراق چند مصلحت خود را مشغول گردانده اول اشتغال سلطان محمد در چند سال که از دهلی طرفی نهضت نفرموده در ازدیاد زراعت و افزونی عمارت بوده است و سلطان در ازدیاد زراعت اسلوبها اختراع میکرد هرچه در ازدیاد زراعت در تصور سلطان میگذشته و در قلم می امد انرا اسلوب نام میشد که اگر ان اسالیب متصوره واقع شدی و خلق را از محالات لایمکن نمودی از ازدیاد زراعت و حیثیت زراعت جهان پر از نعمتهای گوناگون گشتی و در خزاین گنجها جمع امدی و حشم چندان شدی که ربع مسکون از کثرت ان حشم بدست امدی و در معاملهٔ ازدیاد زراعت دیوانی وضع شد و ان دیوان را دیوان امیر کوهی نام کردند و عهده داران نصب شدند و سی کروه در سی کروه دایرهٔ گرد از قیاس کردند بشرط انکه یک باشت زمین در مساوت چندین کروه بی زراعت نماند وهرچه زراعت شود انرا تبدیل کنند چنانچه حنطه بجای جو کارند و بجای حنطه نیشکر کارند و بجای نیشکر انگور و رطب نهال کنند و مرتب صد شقدار در زمین متصوره نصب شد و طامعان و در ماندگان و بی عاقبتان در امدند و سگان لک دیگه زمین اکهل مزروع و سگان هزار سوار در زمین اکهل بعد سه سال قبول میکردند وخطها میدادند بوجه انعام که انچندین طایفهٔ حریص بی عاقبت که زمین اکهل را متکفل میشدند اسپان تنگ بست و قباهای زردوزی و کمرهای زر یافته و نقد می یافتند و مالها را چه بر طریق انعام و تلطف و چه در صورت سوندهار که پس هر سه

اگ تنکه پنجاه هزار تنکه نقدي بردند و سالها بهای خون خود می ربودند و در مصارف و احتیاج خود صرف میکردند و چون چندان زمین اکهل که قابلیت زراعت نداشت مزروع نمیشد منتظر سیاست می بودند تا در مدت دو سال بقیاس هفتاد اند لک تنکه از خزانه بطایفهٔ متکفلان زراعت اکهل بوجه سوندهار واصل شد و در مدت سه سال هزارم و هدم حصهٔ انچه متکفل مدشدند زراعت نشد که اگر سلطان محمد از اسکر کشی تتبه زنده بار امدي یک ادمی از متکفلا ن زراعت و برندگان سوندهار زنده نماندي • و دوم اشتغال سلطان محمد در ان چندان سال که در دهلی می بود در اعطاء و ایثار مغلان گذشت که سال بسال در در امد زمستان چندین امیران تمن و امیران هزاره و خاتونان و اغایان می رسیدند و کرورها و لکها و خلعتها و اسپان تنگ دست و مرواريد تنها مي يافتند و هر روز بجهة هر یکی که میرسیدند ضیافتها می شد و در سه ماه سلطان را مشغولی نبود مگر اعطا و ایثار و پرسش و نوازش مغلان • و سوم اشتغال سلطان محمد در سنوات مذکور در وضع اسالیب بودی اعنی تصورات ازدیاد مال و حشم و دستیاری زراعت را در علم اوردی و ادرا اسلوب نام نهادی و وقوع ان با لطف و قهر امیخته از خلق نظر داشتی و شبها و روزها در ترتیب اسالیب گذشتی و در اعمال ان جهد ها نمودی • و چهارم اشتغال سلطان محمد در ان چند سال که در دهلی ساکن بود بر سبیل مبالغت در کار سیاست بود و بدان سبب بسی دیارهای مضبوط گشته از دست رفته و انچه مضبوط ماند در ان تخلل و تشتت افتاد و اخبار بغاة و شطط ایشان

بسمع سلطان می رسید و در شهر سیاست بر مزید میگشت و از
بهر هر کلمه که براءت و دروغ و بفساد و عناد از شخصی روایت
میکردند انکس بسیاست می پیوست و چندین خلق را بزخم انبر و
سوختن اتش کلمات که مستوجب سیاست شوند اقرار میکنانیدند
و چند معتبر مسلمان در تتبع و تفحص اهل سیاست مشغول می بودند
و خلق را میکشانیدند و هر چند که سیاست در شهر بیشتر میشد
خلق اطراف متنفر تر میگشت و فتنها و بغیها بیشتر می زاد و
در ملک نقص و نقصان بیشتر بار می اورد و هر کرا سیاست میکردند
او را شریر نام می نهادند و با چندین فراست و درایت و تجربه
و دانستگی که سلطان محمد داشت باری تعالی بر چنان بادشاهی
مبصری و جهان پناهی پوشید و همان چیزها که ازان تنفر حشم
و رعایا که دو بازوی همای ملک است روی نماید ازو در وجود
می اورد و او دیده و دانسته در قلع ملک و دولت خود می کوشید و
یکی ازانها که تنفر عام بار اورد کثرت سیاست بود و دویم وضع اسالیب
تصوری بوده است که در تصور از ممکنات می نمود و در وقوع لایمکن
بوده است و هر که انرا قبول نمی کرد و اگرچه بطمع و خوف متکفل
می شد در وقوع نمی توانست اورد کشته می شد و در معرض
سیاست می افتاد و جمله دانایان حیران می شدند و در جریان قضا
و قدر باری تعالی متعجب می ماندند * پنجم اشتغال سلطان محمد
در اواخر سنوات مذکور در ترتیب و نصب کردن ولایت و مقطعان
و عمال در دیوگیر و ولایت مرهت بوده است و چون سلطان محمد
و بد خواهان ملک و دولت که خود را نیکخواه و مخلص می نمودند

بیکباركی میرسانیدند که در دیوگیر و ولایت مرهت بواسطهٔ سرقه کار کنان قتلغخان غبن فاحشی می کرد و محصول از کرورها و از لکها بهزارها باز امده است و سلطان محمد بجوامع همت درشصت و هفت کرور محصول مرهت میران به دست و بر حکم ان تمامی مرهت را چهار شق کرد در یک شق ملک سر دو اتدار و دوم شق ملک مخاص الملک و سوم شق یوسف بغرا و چهارم شق عزیز حمار بد اصل را که شوبران و مجریان بوده اند تعین کرد و وزارت دیوگیر بعماد الملک سربر سلطانی و نیابت وزارت بدهارا و هر که اعمال اسلوبات سلطانی متکفل شده بود تعین فرمود ودر بستن موازین خراج بر حکم اسلوب و زیادت شدن ثمرات اسالیب روز ها مشغول می بودند و ادان را که انجا نصب می شدند فرمان میداد که امیر صدگان و معروفان و مقاطع گاران و نویسندگان ساکن انجایی که مشطط و مفتن شده اند و هر همه مخالف ملک و دولت ما اند که انجا مانده اند یکی را از ایشان بروی زمین زنده نگذارد و در ان ملک کسانی را ندارند و غم خوارگی کنند که ایشان بر اسالیب سلطان عمل توانند کرد و از موازین خراج سلطانی تقصی توانند جست و انچه در ترتیب دیو گدر و ولایت مرهت در پیش تخت می گذشته بدیشان در دیوگیر می رسید و ایشان هر همه از خرد و بزرگ متنفر تر و خایف تر میشدند و در اواخر همین سال که ترتیب ولاة و مقطعان و محصول دیوگیر مرتب شد و زوال ملک سلطان محمد نزدیک رسید قتلغ خان را بخیل و تبع از دیوگیر بر گردند و در شهر اوردند و عزیز حمار بد اصل احمق خبیث براندازگر

را دهار دارند و تمامی مالوه بدو تفویض کردند و در سیاست خود راسخ گشتند و از عزل قتلغ خان تمامی مکنهٔ دیوگیر و ولایت دست و پا گم کردند و خود را بر شرف هلاک دیدند و این معنی عقلا را مقرر بود که خلق دیوگیر که برقرار مانده است بواسطه مسلمانی و دیانت و عدل و احسان و مهر و شفقت قتلغخان مانده است و انجائیان از هندو و مسلمان از استماع بسیاری سیاست بادشاهی متنفر گشتند و بعضی در بند فتنه و شطط شده و لیکن سلامتی خود را از وجود قتلغخان تصور میکنند و می دانند که هر که در پناه او می امده از سطوت سیاست سلطان خلاص می یابد و چون قتلغخان را در دهلی اوردند و از خیل خانه ان نیکمرد ملک صفات کسی را دران دیار نگذاشتند مولانا نظام الدین برادر قتلغ خان را که مردی ساده بی تجربه بود فرمان شد که از بهروچ در دیوگیر رفته و تا انکه وزیر دیوگیر و مقطعان و ولات حدود انجا رسند تو انجا رسیده کار فرمائی حشم و ولایت بعهدهٔ مولانا نظام الدین مذکور شد و خزانهٔ که از تحصیل متعلقان قتلغ خان در دیوگیر جمع شده بود بسبب خرابی راه و پریشانی مالوه و تمرد مقدمان در دهلی اوردن ممکن نگشته انرا فرمان شد تا دالای دهاراگیر که بس حصین قلعه ایست بیندازند تا نواسته و غیبت قتلغ خان در دیوگیر فتنه برامد و باغاک ظاهر نشود و همان روز که قتلغ خان با خیل و تبع امد جمله دانایان صاحب تجربه بدلک زبان گفتند که دیوگیر چندان از دست برفت که بعد ازین هرگز بدست نیاید مگر انکه خود بادشاه انجا برود و چند گاه سکونت گیرد و ان اقلیم را از سرتابان پدید ارد *

ذکر یافتن ملک عزیز خمار بد اصل خطهٔ دهار و مالوه ورفتن ان سفله لئیم دران دیار و بازشدن درهای بغی و شطط عام از معاملاة ان خبیث ناکس و ناکس زاده

در اخر ان سال که قتلغ خان را از دیوگیر در دهلی اوردند سلطان محمد عزیز خمار کم اصل را ولایت دهار داد و تمامی مالوه بدو تفویض کرد و چند لک تنکه از جهت انکه او با قوت و شوکت شود در حق او مرحمت شد و در وقت روان شدن ان بد بخت بی سعادت در پرداخت مصالح ان ولایت که بس طویل و عریض است سلطان او را هر چیزی به راه میکرد و می فرمود و دران معرض از زبان سلطان بیرون امد که ای عزیز می بینی که هرطرفی چگونه باغاکها پیدا می اید و فتنها می زاید و من می شنوم که هرکه بلغاک میکند از موت امیر صدگان میکند و میر صدگان از برای غصب و غارت یار او می شوند انگاه بلغاکی را بلغاک کردن میسر میگردد و تو دانی و امیر صدگان دهار هرکرا میان ایشان شریر و فتنه انگیز بینی چنانچه دانی و توانی دمع کنی تا چنانچه در کارهای ان عرصه به راه شده بفراغ دل ان را به پرداخت توانی رسانید و ان خاکسار بچه از دهلی به تمشیت تمام روان شد و با ارزالی چند که برو در امده بودند و مقرب و کار دار او شده بودند در دهار رفت و با جهالی اشرار مادر زاد در پرداخت مصالح دهار مشغول شد و روزی ان بد اصل زانیه زاده را در خاطر افتاد و بقیاس هشتاد

و اند نفر امیران صده و معارف حشم دهار را بگیرانید و ایشان را گفت که هر بلائی و فتنهٔ که در اطراف می زاید از امیران صده دیوگیر را علت سیاست نهاده و هر همه را بیکبارگی پیش در سرا گردن زنانید و در خاطر ان رزالهٔ تیره روز بگذشت که اگر علت سیاست امیر صدگی گردد و در دیوگیر و گجرات و اطراف دیگر هرجا که امیر صده ایست جمله متنفر گردند و هر همه بغي ورزند از تنفر و بغي امیر صدگان حشم ملک چگونه برقرار ماند و خبر کشتن امیر صدگان دهار بعلت امیر صدگی در دیوگیر و گجرات رسید و هر کجا که در هر دو دیار امیر صده بود هشیار شد و خودرا گرداورد ساخته بغي و فتنه و شطط گشت و از فعل تباه ان نا بکار نابکار زاده خرقی بس بزرگ در ملک افتاد و چون عزیز خمار از حال سیاست امیر صدگان دهار بیک کرت در بندگی سلطان نوشت سلطان برو خلعت خاص با فرمان مرحمت فرستاد و چون زوال ملک نزدیک امده بود و بزرگان و مقربان درگاه را فرمان شد باهریکی جانب عزیز نامهای نوازش نویسند و فعل تباه و تباه زاده او استحسان کنند و سوی او جامه و اسپ تنگ بست روان دارند ومن که مولف تاریخ فیروزشاهیم هفده سال و سه ماه ملازم درگاه سلطان محمد بودم و از انعامات وافره و صدقات متواتره او زرها یافته از مشاهدهٔ اوصاف متضاده ان بادشاه که از اعاجیب عالم افرینش در وجود امده بود متحیر می ماندم و همه عمر از زبان مبارک او در باب توهین و تذلیل بد اصلان و سفلگان و رزالگان و دونان قصها می شنودم و در انچه این قوم کم اصل حرامخوار و گنده نمک و

کافر نعمت و شریر و بد سرشت باشند با دلایل و برهان ماجراها فرمودی و چنان نمودی که بالطبع گروه لئیمان بد اصل را از بت دشمن تر دارد و مع ذلك می دید که نجبا مطرب بچۀ بد اصل را چندان برکشید که درجۀ او از درجات بسیاران از ملوك بگذشت و گجرات و ملتان و بداون بدو داد و همچنین عزیز حمار و برادر او را و فیروز حجام و منکا طباخ و مسعود خمار و لدها باغبان و چندین جواهیر لتره را بزرگ گردانید و شغلها و اقطاعها بدیشان تفویض فرمود و شیخ بابو نایک بچه جولاهه را قرب ارزانی داشت و رتبت و مکانت انچنان لتره را در میان مردم بلند گردانید و بدست پیرا مالی که سفله ترین و رزاله ترین سفلگان و رزالگان هند و سند است دیوان وزارت داد و بر سر ملوك و امرا و والیان و مقطعان امرا گردانید و کشن بازرن اندري را که رزاله ترین رزالگان بود عرصۀ اوده داد و مقبل غلام احمد ایاز را که بصورت و معنی ننگ همه غلامان بود نیابت وزارت گجرات که جای خانان کبار و وزیران نامدار است بدو حوالت فرمود و چگونه تفویض معاظم اشغال و تولیت عرصات و ولایات بزرگ بلئیمان و سفلگان دهد که تعجب دماید از بادشاهی که از نهایت سروری و مهتری همسر جمشید و موازي کیخسرو بود و از بندگي و چاکري صابطان ننگاله و مغلستان ننگ دارد و شایان خدمت درگاه خود بزرجمهران روزگار و عالي نسبان عصر را نه پسندد و بجماهیر بد اصل شغلها و اقطاعها دهد و در معاینۀ تضاد اوصاف ان بادشاه که ولي نعمت عالمیان و خداوند جهانیان بود و من بیچاره در تعجب هراسیده میگشتم و اگر تفویضات اشغال بزرگ

و اقطاعات بزرگ که ان بادشاه بفاکسان و ناکس بچگان ارزاني داشتي و زنا زادگان و رزاله بچگان را سري و سروري دادمي و عالمي را محتاج سخن ایشان و جهاني را نیازمند در ایشان گردانیدمي بر دعوي خدائی و در انا ربکم الاعلی زدن او حمل میکنم اعنی چنانکه خداي عز و جل امر و امارت دنیا و ثروت و نعمت دنیا بفاکسان و زرالگان دشمنان خرد میدهد و از عالم لا ابالی از امارت و ثروت و فرمان روائی و فرمان دونان و سفلگان بربندگان خود هیچ باك نمیکند و از نهایت بي نیازي کار و بار عالمي بردست یکی ناکس و ناجوانمردي بل که کامری و مشردی و فرعونی و نمردی باز میگذارد سلطان محمد هم همچنان کرد و اوصاف بندگی و التزام صفات عبودیت او مانع میشود که چون بانگنماز بر امدي بجستی و ایستاده شدی و تا انزمان ایستاده بودی که بانگنماز تمام شود و بعد از اداء نماز بامداد چندین اوراد خواندی و چون درون حرم رفتی پیش از خود خواجه سرایان را درون فرستادي تا عورت یا محرم در پرده شوند که نباید نظر بادشاه بر نا محرمی افتد و شرائط تعظیم قتلغخان که پیش او در عنفوان صبا چیزی خوانده بود چنان محافظت مودی و مبالغت کردی که هیچ شاگردي را از هیچ استاد میسر ه شود و دیو فرمان برداری مخدومهٔ جهان چنان مطاع و منقاد بودی له قدم از دایرهٔ فرمان بیرون نتوانستی اورد من در اوصاف مذکور ان بادشاه را بر بندگی و نیاز مندی او حمل کنم و یا از جملهٔ خدائیها دانم پس از روی انکه حقیقت اوصاف ان بادشاه جهان پناه را ادراك نمیتوانستم کرد همچنین میگویم و همین

می نویسم که خدای تعالی سلطان محمد را از عجایب افرینش در وجود اورده بود و همدران ایام که انچنان فعلی خبیث از ملک عزیز حمار زاد و بیک کرت هشتاد و نه نفر امیر صده دهاد را بعلت امیرصدگی گردن زد و مقبل نایب وزیر گجرات با اسپان پایگاه و خزینه که در گجرات جمع کرده بود در راه دیهوئی و برودہ در حضرت می امد چون او در حد دیهوئی و برودہ رسید امیران صده دیهوئی و برودہ که از سیاست عزیز حمار هراس خورده بودند و در بند بغي و فتنه شده بودند بر مقبل نایب وزیر گجرات زدند و تمامي اسپان و خزینه که او می اورد ازو بستدند و انچه سوداگران گجرات از امتعه و نفایس و جنس برابر مقبل نایب وزیر گجرات می اوردند تمامی اسباب را بباد داده و باز در شهر نهرواله رفت و جمعیت او متفرق گشت و امیران صده دیهوئی و برودہ از چندان اسپان و اسباب و اموال با قوت و شوکت شدند و اتش فتنه برانگیختند و بغي ورزیدند و جمعیت کردند و دنبال کدهایت گرفتند و از بغي و فساد امیران صده دیهوئی و برودہ در تمامي گجرات شور افتاد و ان ولایت ته و بالا شدن گرفت و در اواخر ماه رمضان سنة خمس و اربعین و سبعمایة خبر فتنه و بغی امیران صده دیهوئي و برودہ ازدور افتاد ایشان با مقبل نایب وزیر گجرات و غارت شدن اسپان و خزینه و انهزام مقبل بدرگاه سلطان محمد در شهر رسید سلطان محمد از خبر مذکور که بس فتنهٔ بزرگ زاده بود اندیشه‌مند شد و خواست که بجهت دفعهٔ این فتنه و شطط مذکور خود بجانب گجرات نهضت فرماید قتلغ خان که بخدمت سلطان حق ارستادي داشت بدست

مولف تاریخ فیروزشاهي اعني ضیاء برني بخدمت سلطان پیغام فرستاد و عرضداشت کرد که امیران صده دیهوئي و بروده چه کس اند و در کدام محل اند که بادشاه جهان پناه از براي دفع ایشان نهضت فرماید و چون تنفر ایشان بواسطهٔ سیاست و بي طریقي عزیز حمار خاسته است اگر بشنوند که رایات اعلی درین مهم نهضت فرموده است متنفرتر گردند و نگرابزند و در هندوانها خزند و دور دست روند و از ترس نهضت و خوف سیاست بادشاه امیران صده ولایت دیگرهم متنفر گردند و سرخود گیرند فاما اگر مرا که بنده و دعا گوي قدیم این حضرتم فرمان شود از خاصه انعامات خود که از مرحمت بادشاه یافته ام موجود دارم لشکر مرتب کنم و در دیهوئی و برودہ روم و فتنه و سطط ایشان فرونشانم و ان باغیان را رشته در گردن کرده چنانچه شهاب سلطاني و علیشه کره برادرزادهٔ ظفرخان علائي را از بدر در بندگي تخت فرستادم ایشان را هم همچنان بفرستم و ان عرصه را فراهم ارم مولف صحیفه مذکور عرضداشت قتلغ خان بسمع سلطان رسانید و سلطان را عرضه داشت قتلغ خان که متضمن صلاح امور جهانباني بود موافق مزاج نیفتاد و ملتمس او را جوابي نفرمود و فرمان داد تا استعداد نهضت زود تر مرتب کنند و حشم را ازدیاد نمایند و پیش از رسیدن خبر مذکور سلطان شیخ معزالدین پسر شیخ علاء الدین اجودهني را نیابت گجرات داده بود و درین معرض که عزم نهضت مصمم شد فرمان صادر گشت تا شیخ معزالدین مذکور را سه لک تنکه نقد دهند تا او در دو سه روز یکهزار سوار مرتب کند و برابر رایات اعلی بیرون اید و

سلطان نیابت غیبت بادشاه عهد و زمان فیروز شاه السلطان را و
ملک کبیر و احمد ایاز را تفویض فرمود و از کوشک همایون بیرون
امد در قصبه سلطان پور که پانزده کروهي شهر است نزول فرمود
و سه چهار روز از رمضان باقي بود همدر سلطان پور وقفه کرد
و در سلطان پور عرضه داشت عزیز حمار از دهار رسید متضمن انکه
امیران صده دیهوئی و برودہ فتنهٔ کرده‌اند و بغي ورزیده اند و من
چون بدیشان نزدیک تر بودم حشم دهار را مستعد کردم و از براي
دفع نایرهٔ فتنهٔ ایشان روان شدم سلطان را رفتن عزیز حمار بد اصل
در دیهوي و برودہ بغایت خوش نیامد و اندیشهٔ سلطان زیادت تر
گشت و فرمود که عزیز طریقهٔ حرب نداند عجب نباشد که از
دست ان باغیان تلف شود و همدر متعاقب ان خبر رسید که عزیز
انجا رفت ومقابل ایشان شد ودر وقت محاربه دست و پاي گم کرد
و از اسپ بیفتاد و در هم و بیخبر شد و ان باغیان او را بگرفتند و به
بد ترین کشتني بکشتند و فتنه بر فتنه زاد و دران چهار پنج روز ماه
رمضان که سلطان محمد در قصبه سلطان پور وقفه کرده بود در اخر
شبي داعي ضعیف ضیاء برني را طلب شد و بنده را سلطان فرمود
که فلان می بیني که چه فتنها مي زاید و مرا از چنین فتنها التفاتي
نیست اما مردمان خواهند گفت که این همه فتنها از بسیاري
سیاست کردن سلطان مي خیزد و من از گفتهٔ مردمان و از فتنه
خواستن سیاست ترک کردني نه ام و بعد ان سلطان بنده را فرمود
که تواریخ بسیار خواندهٔ جائي دیدهٔ که بادشاهان در چند جرم
سیاست کرده اند بنده گفت که من بنده در تاریخ کسروي خوانده ام

که بادشاه را بادشاهي بي سياست کردن ميسر نشود که اگر بادشاه سائس نباشد خداي داند و بعض که از تمرد متمردان چه بلاها زايد و از مطيعان چند هزار فسق و فجور بر وجود ايد و مقربي از جمشيد پرسيد که سياست بادشاه در چند جرم پسنديده است جمشيد فرمود که در هفت جرم سياست بادشاه برمحل است وهرچه ازين محلها بگذرد و تجاوز کند در تخلل و تشتت افتد و فتنه ها زايد و زيان ملکي روي نمايد * يکي انکه اگر يکي از دين حق بگردد و بران مصر ماند او را سياست کنند * ودوم انکه هرکه يکي را عمدا از مطيعان بکشد او را هم سياست کنند * وسوم انکه هر کرا زني باشد و او با زن ديگري سفاح کند او را هم سياست کنند * و چهارم انکه هرکه با بادشاه غدر انديشيده و غدر او تحقيق شود او را هم سياست کنند * و پنجم انکه هر که سرغنهٔ بغي شود و بغي را مباشرت نمايد او را هم سياست کنند * و ششم انکه هرکه از رعيت بادشاه يار دشمن و مخالف و همسر بادشاه شود و اورا برسانيدن خبر و اسلحه و جز ان مدد و معونت کند و مدد و معونت او محقق گردد او را هم سياست کنند * و هفتم انکه هر که بي فرماني بادشاه کند بيفرماني که ثمرات بيفرماني زيان ملک بادشاه باشد نه در بي فرمانيهاي ديگر او را هم سياست کنند و درين سياست زيان ملک شرط است زيراچه بندگان خداي خدايرا بيفرماني ميکنند بادشاه را که نايب اوست بيفرماني کنند چه شود اما در بي فرماني که در ان بيفرماني زيان ملک و دولت بادشاه بار ارد اگر بادشاه در چنين بيفرماني سياست نکند ملک را بباد دهد

وسلطان مرا گفت که درین هفت سیاست از مصطفی صلی الله علیه و سلم در چند سیاست حدیث امده است و براي بادشاهان چند تعلق دارد من عرضه داشت کردم که در سه سیاست چنانکه ازین سیاستهای هفت گانه حدیث مصطفی علیه السلام وارد شده است چنانکه ارتداد و قتل مسلم و زنای محصن و چهار سیاست دیگر برای سلاطین و در صواب دیدگی ملک متعلق است و هم در ذبابهٔ زایدهٔ مذکور جمشید مذکور گفته است که بادشاهان که وزیران را گزیده اند و ایشان را بمرتبهاي بزرگ رسانیده و ملک و دولت خود بتصرف ایشان گذاشته اند سبب آن است که وزیران در ملک بادشاهان ضابطها پیدا اورده اند و مستقیم گردانیده که از اعمال ان ضوابط دست بادشاهان در خون هیچ افریده الوده نگشته است سلطان فرمود سیاستی که جمشید فرموده است ان در اول ارمنه بوده است و درین عهد مردم شریران و بیفرمانان بسیار پیدا امده اند و من بزعم و ظن بغی و فتنه و غدر و شر و مکر ایشان را سیاست میکنم و با اندک بیفرمانی که از خلق صادر میشود هم ایشان را میکشم و همچنین سیاست میکنم تا ان دم که یا من تلف شدم و یا خلق راست ایستد و ترک بغی و بیفرمانی کند و من ان چنان وزیري ندارم که در ملک من ضوابطي پیدا ارد که مرا دست بخون کسی نباید الود و نیزمن خلق را ازان سیاست میکنم که خلق برمن بیکبارگي دشمن و مخالف شده است و من چندین مالها بخلق داده ام تا هم‌کسی مرا مخلص و هواخواه نشد و مرا مزاج خلق دیگر روشن شده است که دشمن و مخالف منند و ازسلطان پورسلطان محمد

بکوچ متواتر در سمت گجرات روان شد و سلطان چون در نهرواله رسید شیخ معزالدین را با کارکنان دیگر در شهر نهرواله فرستاد و سلطان نهرواله را چپا انداخت و سر در کوه ابهو بر اورد و ازانجا دیهوي و برودة نزدیک بود سلطان سر لشکری را با بعضي لشکر نامزد ان باغیان کرد و ان سر لشکر از کوه ابهو در دیهوئی و بروده رفت و با ان باغیان مقابل شد و ان مشططان طاقت نیاوردند و بیشتر سواران ایشان کشته شدند و دیگران منهزم شدند و زن و بچه پیش گرفتند و جانب دیو گیر فرار نمودند و سلطان از کوه ابهو در بهروچ رفت و ازانجا ملک مقبول نایب وزیر ممالک را با بعضی حشم دهلي و امیران صده بهروچ و لشکر بهروچ متعاقب گریختگان دیهوئی و بروده نامزد فرموده و ملک مقبول نایب وزیر ممالک در کنارة اب نربدا بگریختگان دیهوي و بروده رسید ایشان را بزد و غارت کرد و ته و بالا نهاد وزیر و زبر گردانید و بیشتري ازان گریختگان کشته شدند وزن و بچه و اسباب ایشان بردست ملک مقبول نایب وزیر افتاد و بعضي ازان گریختگان که معروف بودند بر اسپان پشت برهنه سوار شدند و برمان دیو مقدم کوه سالیر و مالیر رفتند و مان دیو ایشان را بند کرد و انچه از نقد و جنس و جواهر و مروارید داشتند تمام از ایشان بستد و شر ایشان از گجرات بکلی دفع کرد و ملک مقبول نایب وزیر چند روز در کرانهٔ نربدا وقفه کرد و بحکم فرمان بیشتري امیران صده بهروچ را که نامزد بودند بگرفت و بیک دفعت بقتل فرا رسانید و انانکه از زیر تیغ نایب وزیر بجستند بعضي بر سمت دیوگیر فرار نمودند و بعضي بر مقدمان گجرات رفتند سلطان محمد

چند گاه در بهروچ وقفه فرمود و در تحصیل اموال بهروچ و کنهایت و گجرات که سالها بر خلق مانده بود تتبع و تفحص بسیار فرمود و محصلان عنیف گماشت و بشدت بسیار مالهاي بسیار حاصل شد و دران ایام غصهٔ سلطان محمد بر خلق بیشتر شده بود و انتقام در سیفه بیشتر رمته و انانرا که در بهروچ و کنهایت سخنان با داُب گفته بودند یا به چیزي بغاة را مدد کرده ایشان را مي گرفتند و سیاست میکردند و چندین ادمی از هر جنس بسیاست میپیوستند و در انچه سلطان در بهروچ توقف فرموده بود زین بنده و پسر میدانگي رکن تهانیسري که شریران زمانه را پیشوا بودند و شریرتر از شریران عالم بودند از براي تتبع و تفحص شریران دیوگیر نامزد شده بودند و پسر تهانیسري که از اخبث الناس بود در دیوگیر رسید و زین بنده که ان چنان بد بختي کادر صفتي را مجد الملک مي گویند هنوز در راه بود که در میان خلق مسلم دیوگیر چکاچک افتاده بود که دو بد بخت خبیث از براي تتبع و تفحص و قتل مردم بد خواه ان دیار نامزد شده بودند و یکی را براي العین دیدند و دیگر شنیدند که در دهار رسیده باشد که از قضا و قدر باریتعالی سلطان محمد همدران نزدیکي دو امیر معروف را در دیو گیر فرستاد و برادر قتلغ خان را فرمان نوشت که یکهزار و پانصد سوار را از حشم دیوگیر با امیران صدگان معروف مستعد کند و در بهروچ فرستد و ان هر دو امیران درگاه در دیوگیر رفتند و مولانا نظام الدین برادر قتلغ خان بحکم فرمان یکهزار و پانصد سوار دیوگیر را خرچ داد و مستعد گردانید و با امیران صده معارف با ان دو

امیر که بطلب ایشان امده بودند بجانب بهروچ روان کرد و امیران
صده دیوگیر بجانب بهروچ با سواران تبه خود رفتند چون در اول منزل
سمت بهروچ رسیدند با خود اندیشه کردند که طلب ما از پیش
تخت از برای قتل است که اگر ما انجا رویم یکي از ما باز نگردد
همه امیران صده بسیاست خواهند پیوست و کنکاج مذکور درمیان
خود کردند و فتنه انگیختند و ان هر دو امیر را که از پیش تخت
امده بودند همدر اول منزل بکشتند و ازانجا غوغا کرده بگشتند و در
در سرای سلطانی در امدند و مولانا نظام الدین کار فرما را بگرفتند و
حبس کردند و کار کنان که ایشان بطریق امانت از پیش تخت
در دیوگیر نصب شده بودند ایشان را بگرفتند و گردن زدند و پسر
تهایلسری را پاره پاره کردند و از دهاراگیر خزینه را فرود اوردند و
مکھ افغان برادر ملک یل افغان را که از امیران صده حشم دیوگیر
بود سر کردند و بر تخت نشاندند و مال و خزینه را بر سوار و پیادهٔ
انجای قسمت کردند و ولایت مرهت را بنام هر کسی ار امیران
صده کردند و چند مشطط فتان اعوان و انصاران افغانان شدند و امیران
صده دیهوي و برده ازماندیو در دیوگیر رفتند و در دیوگیر فتنهٔ
بس بزرگ قایم شد و خلق انجائی یار ایشان گشت و چون خبر
فتنه و بغی امیران دیوگیر بسلطان رسید سلطان لشکر بسیار مستعد
کرد و از بهروچ بجانب دیوگیر لشکر کشید و رایات اعلاي سلطاني
بکوچ متواتر در دیوگیر رسید و حرام خواران و مشططان دیوگیر
مقابل شدند و جنگ کردند و سلطان محمد ایشان را بزد و
منهزم گردانید و بیشتر سواران ایشان در حالت مقابله کشته شدند

ومخ افغان که سر شده بود و چتر بر گرفته و خود را سلطان گویانیده با مشططانی که اعوان و انصار او شده بودند با زن و بچهٔ ایشان بالاء دهاراگیر رفت و ان باغیان که سر شده بودند دران قلعه خزیدند و حسن کانکو و مشططان بدر و برادران مخ افغان از پیش لشکر سلطان بگریختند و در ولایتهای خود رفتند و سکنهٔ دیوگیر ز مسلمان و هندو لشکری و بازاری نهب و تاراج شدند و سلطان عماد الملک سر تیز سلطانی را با بعضی امرا و لشکر در کلبرکه فرستاد و او را فرمود تا هم در کلبرکه نشست کند و ولایت ان طرف را در ضبط ارد و گریختگان که از پیش لشکر سلطان فرار نموده اند به تتبع و تفحص بدست ارد و شر ایشان دفع گرداند و سلطان در دیوگیر وقفه کرد و در کوشک خاص نزول فرمود و تمامی مسلمانان که در دیوگیر بودند در صحبت نو روز کرکن بجانب شهر روان کرد و فتح نامهٔ دیوگیر بر سلطان عهد و زمان و بر ملک کبیر و احمد ایاز در شهر فرستاد و در شهر طبل شادی زدند و در انچه سلطان را از شهر غیبت شد ایشان مصالح ملکی بپرداخت می رسانیدند و خلق بوجود ایشان مستظهر گشته بود و سلطان محمد در ترتیب دیوگیر و فراهمی ولایت مرهت مشغول بود و اقطاعات بامرا تفویض می فرمود و هنوز کاری از مصالح حشم و ولایت نیاسوده بود که از گجرات خبر فتنه و بغی طغی کافر نعمت در دیوگیر رسید که ان غلام کفش دوز که بندهٔ صفدر ملک سلطانی بود امیران صده گجرات را با خود یار کرده است و فتنهٔ انگیخته و بعضی مقدمان گجرات یار او شده اند و ان حرام خوار در نهرواله در امده

و ملک مظفر را که یاري ده شیخ معز الدین گردانیده بودند
بکشت و شیخ معز الدین را با کارکنان دیگر گرفتند و بند کردند و
طغي حرام زاده حرام خوار با بلغاکیان دیگر در کنهایت امد و
کنهایت را غارت کنانید و از کنهایت با جمعیت هندو و مسلمان
در پاي حصار بهروچ امده است و حصار بهروچ را زحمت میدهد
و هر روز با درونیان جنگ میکند سلطان محمد بعد استماع خبر
فتنهٔ طغي خداوند زادهٔ قوام الدین و ملک جوهر و شیخ برهان بلارامی
ظهر الجیوش را با بعضي لشکر در دیوگیر نصب فرمود و کارهای
دیوگیر را نا تمام و نیم کاره رها کرد و هرچه تعجیل تر از دیوگیر
بر سمت بهروچ عزم فرمود و انچه مسلمانان انجائی در دیوگیر مانده
بودند از خرد و بزرگ برابر لشکر در بهروچ روان کردند و دران ایام
غله گران شده بود و خلق لشکر دشواري میدیدند و منکه ضیاء برنی
مولف تاریخ فیروز شاهیم همدران ایام که سلطان محمد از گهتی ساکون
فرود امده و یکدو منزل سمت بهروچ قطع کرد از شهر بخدمت سلطان
پیوستم و عرضه داشت و خدمتي مبارك باد فتح دیوگیر که خداوند
عالم بادشاه عصر و زمان و ملک کبیر و احمد ایاز که از شهر بدست
من فرستاده بودند بخدمت سلطان رسانیدم و سلطان مرا بسیار
نوازش فرمود و روزي من در رکاب دولت سلطان مي رفتم و
سلطان با من حکایت کنان میرفت که حکایت بغاة درمیان افتاد
و سلطان مرا گفت که مي بیني که امیران صده حرامخوار چگونه
فتنها مي انگیزند و اگر من یک جانب فراهم مي ارم و شر ایشان
دفع میکنم از طرفي دیگر بلا مي انگیزند که اگر من در اول بفرمودمي

که یکبارگي امیران صدهٔ دیوگیر و گجرات و بهروچ را از میان بردارند
چندین درماندگیها از ایشان مرا پیش نیامدي و همین طغي
حرام خوار را که غلام منست اگر من سیاست فرمودمی یا او را
بیادگار بر بادشاه عدن بفرستادمی این فتنه و بغي ازو در وجود
نیامدی و من نتوانستم که در بندگي سلطان عرضه داشت کنم که
این همه بلاها و فتنها که از هر چهار طرف مي زاید و تنفر عام
روی نموده است از نتیجهٔ کثرت سیاست سلطاني است که اگر
سیاست را چند گاه توقف دارند باشد که فراهمي پیدا اید و از سینهٔ
خواص و عام تنفر کم شود از تغیر مزاج سلطان بترسیدم و سخن
مذکور عرضداشت کردن نتوانستم و باخود گفتم یا چه حکمت است
که همان چیزي که واسطهٔ خرابي و ابتری ملک گشته است در سینهٔ
سلطان محمد از برای فراهمی والتیامی ملک و دولت جلوه نمیکند
و سلطان محمد کوچ بکوچ در بهروچ رسید و بر کنارهٔ اب نربدا که زیر
بهروچ می رود با لشکر نزول فرمود و طغي حرام خوار چون شنید
که رایات اعلی نزدیک بهروچ رسید ترک بهروچ داد و با جمعیت
بلغاکیان که برو گرد امده بودند بیش از سیصد سوار نبودند و سلطان
محمد هم از کنارهٔ نربدا ملک یوسف بغرا را سر لشکر کرد و
بقیاس دو هزار سوار نامزد او فرمود و او را با چند امرای دیگر در
کنهایت فرستاد او در هر چهار پنج روز لشکر کشیده در حد کنهایت
رسید و با طغی مقابل شد از قضا و قدر باریتعالی ملک یوسف
بغرا با چند نفر دیگر از بغاة شهید شد و لشکر منهزم گشته باز در
بهروچ رسید و چون خبر شهادت ملک یوسف بغرا و انهزام لشکر

بسلطان رسید در زمان از اب عبره کرد و دو سه روز در بهروچ ساخته شد و هرچه زود تر طرف کنهایت عزیمت فرمود و طغی را چون معلوم شد که سلطان در کنهایت میرسد از کنهایت بگریخت و در اساول رفت و سلطان از راه کنهایت بگشت و راه اساول گرفت و طغی کافر نعمت شنید که رایات اعلی در اساول می رسد ازانجا هم فرار کرد و در نهرواله رفت و بیش ازانکه سلطان از بهروچ عزم فرماید طغی حرامخوار شیخ معز الدین را و کارکنان دیگررا که باو گرفته بود بقتل رسانید و مولف میگوید که مرا ذکر طغی کردن از نزالت و سفالت او در تاریخ فیروز شاهی که باخبار و اثار سلاطین و بزرگان دولت مشحون و مملو است دشوار می اید که بنویسم که طغی چگونه خرد را درمقابل سلطان باچند سوار معدود نمودار میکرد و بر طریق بریدگان در مقابل هر فوجی پیدا می امده و در زمان می گریخت و نمودار ان سفله مابون با لشکر سلطان بمعنی بیت مذکور می بایست • بیت •

مگس را کی توان کشتن بشمشیر • چگونه پشه را سیلی زند شیر

و سلطان چون در اساول رسید بقیاس یکماه کم یا بیش بسبب لاغری اسپان لشکر و نزول بارانهای متواتر در اساول وقفه فرمود و بعد چند گاه که بارانهای متواتر می بارید از نهرواله خبر اوردند که طغی ولد الزنا با چند سواری که گرد او امده بود از نهرواله بیرون امده است و بر سمت اساول راند و در قصبه کره فرود امده است سلطان محمد در عین باریدن باران از اساول بیرون امد و سویم و چهارم روز در حوالی قصبه کره بتی که انجا طغی بود رسید و روز دوم سلطان بالشکر اراسته جانب ان حرام خوار راند و چون حرام

خواران را نظر بر لشکر سلطان افتاد هر همه شراب خوردند و مست
شدند و سواری صدی از میان ایشان بر طریق فدائیان براوان جانرا
بر کف دست نهاده و تیغها برهنه بر دست گرفته در فوج خاص
در امدند و از فوج خاص پیلان بر ایشان راندند و ان مستان بی
سعادت طاقت پیلان سلطان نیاوردند و پس پشت فوج خاص
شدند و درمیان درختان انبوه در رفتند و منهزم گشتند و بر سمت
نهرواله فرار نمودند و چند نفر مشطط باتمامی بنگاه ایشان بدست
افتاد و بقیاس چهار صد پانصد نفر از تر و خشک که از بنگاه بغاة
اسیر لشکر اسلام گشت همه را بزیر تیغ اوردند و سلطان محمد
پسر ملک یوسف بغرا را اشکرداد و در تعاقب ان گریختگان بر سمت
نهرواله نامزد فرمود شب در امده بود و بیگاه شد پسر ملک یوسف
با لشکر در میان راه فرود امد و در خواب شدند و طغی با ان چند
سوار گریخته در نهرواله امد خیل وتبع ان باغیان را از نهرواله بیرون
اورد و در کنت براهی رفت و چند روزی بماند و برای مهرب
از رای کرنال استظهار نامه ارایند و در کرنال رفت و ازانجا در
تهیه و دمریله رفت و در پنه ایشان افتاد و سلطان بعد از دو سه
روز در نهرواله امد و در چوتره حوض سهسیلنگ نزول فرمود و در
پرداخت مصالح ولایت گجرات مشغول شد و مقدمان و زنگان
و مهنتگان گجرات در بندگی درگاه در می امدند و خدمتها می
اوردند و جامه و انعام می یافتند چنانکه در مدت نزدیک خلق
مراهم امد و از تشتت و از تفرق برست و رعایا از غصب و
غارت طغاة خلاص شد و چند نفر بلغاکی معروف از طغی جدا شدند

و بر رانۀ مندل و تیری رفتند و در حمایت او افتادند و رانۀ مندل
و تیری ایشان را بکشت و سرهای ایشان در بندگی درگاه فرستاد
و زن و بچه و اسباب ایشان را دور گرفت و از پیش تخت درباب
او جامه و انعام و زربذه مرحمت شد و آن رانه مستظهر گشته بدرگاه
امد و سلطان در چوترهٔ سهسیلنگ در ترتیب و فراهمی ولایت
مشغول بود میخواست که در نهرواله در اید که از دیوگیر خبر رسید
که حسن کانکو و دیگر باغیان و مشططان که در روز محاربه از پیش
لشکر سلطان گریخته بودند بر عماد الملک زدند و عماد الملک کشته
شد و لشکر او متفرق گشت و خداوند زادهٔ قوام الدین و ملک جوهر
و ظهر الجیوش از دیوگیر راه دهار گرفتند و حسن کانکو در دیوگیر
امد و چتر بر گرفت و انانکه از ترس لشکر سلطان بالای دهارا گیر
مانده بودند فرود امدند و در دیوگیر فتنهٔ بزرگ قایم شد و سلطان
محمد از استماع خبر مذکور ملتفت خاطر گشت و نیکو دانست
که خلق کلی متنفر گشت و جای اصلاح نماند و در امور ملکی
استقامت برخاست و زوال ملک نزدیک رسید و دران چند ماه
که سلطان در نهرواله ماند سیاست نمی شد و سلطان بر نیت
فرستادن دیوگیر احمد ایاز و ملک بهرام غزنین و امیر قبتعه امیر
مهان را با لشکر از دهلی طلبید و ایشان ساخته و مستعد شده از
شهر در درگاه امدند و بعد ان خبر رسید که بر حسن کانکو در دیوگیر
جمعیت بسیار گرد امده است سلطان را فرستادن احمد ایاز و ملک
بهرام غزنین و امیر قبتعه جانب دیوگیر مصلحت نیفتاد و سلطان
مهم دیوگیر را ترک داد و فرمود که گجرات را خلاص کنم و کرنال

را بگیرم و طغی حرام خوار را بر اندازم انگاه جانب دیوگیر لشکر
کشم و در پس مرا از زادن پریشانی و خدشه در خاطر نیفتد توانم
که بمراد باغیان و متسلطان دیوگیر را بکلی بر اندازم و برین رای
سلطان محمد مهم کرنال و فلع کنهگار را مقدم داشت و معدمان
دیوگیر که از دیوگمر بسلطان امده بودند بواسطهٔ انکه مهم دیوگیر در
توقف افتاد یگان و دوگان یکجا می شدند و باز در دیوگیر می رفتند
و سلطان را از استیلاء متسلطان دیوگیر و از انچه دیوگیر از دست
رفت انتقامی تمام روی نمود و در ان ایام که سلطان محمد از رفتن
دیوگیر متقسم خاطر می‌بود روزی منکه مولف تاریخ فیروزشاهی ام
در پیش تخت طلب شدم و سلطان این ضعیف را میگفت که
ملک ما مریض گشت و بهر تداوی مرض نمیرود و چنانکه طبیب
اگر خزاع علاج میکند تپ زیادت میشود و اگر در تداوی تپ
جهد می نماید سده می خیزد در ملک من همچنین مرض پیدا
امده است که اگر یکطرف فراهم می ارم طرف دیگر پریشان
می شود و اگر جانبی استمالت میکنم جای دیگر ابتر میگردد
و مرا فرمود که بادشاهان مقدم در این امراض ملکی چه فرموده‌اند
بنده عرضه داشت کرد که در کتب تواریخ علاجی که بادشاهان
متقدم امراض ملکی را کرده اند بانواع نوشته اند بعضی سلاطین
چون دیده اند که اعتماد رعایای ملک از ایشان خاسته است و
تنفر عام بار اورده درینصورت دست از جهانبانی برداشته‌اند و به پسری
از پسران شایسته هم در حیات خود بادشاهی تفویض فرموده و
خود در گوشه در دار السلطنت بمشغولی که دران ملامت و ملالت

بار نیارد مشغول گشته بمجالست چند ندیم دل کشائی کفایت
نموده و بیش از احوال جهانداری استکشافی نکرده و بعضی از
مرضی که تنفر تمام بار می ارد بیکبارگی خود را بشکار و سماع و
شراب مشغول گردانیده اند و امور کلی و جزوی و حل و عقد و
قبض و بسط ملک بوزرا و مقربان و اعوان و انصار ملک سپرده و
تتبع و تفحص و تحکم و باز پرس ترک داده و اینچنین دوائی که
اگر خلق را مصلحتی ننماید و بادشاه بانتقام کشیدن مشهور و
معروف نباشد مرض ملکی علاج پذیر میشود و از جملهٔ امراض ملکی
یک مرض بزرگ و مهلک تنفر خواص و عوام مملکت و نا اعتمادی
عامه رعایاست سلطان جواب فرمود که من میخواستم که اگر کارهای
ممالک من چنانچه خواست دل من است فراهم اید ممالک
دهلی را بدین سه کس اعنی بادشاه عهد و زمان فیروزشاه السلطان
و ملک کبیر و احمد ایاز بسپارم و من در خانه کعبه روم فاما درین
ایام من از خلق ازرده شدم و خلق از من ازار گرفت و خلق بر
مزاج من واقف گشتند و من بر عجز و بجز خلق وقوف یافتم هر
علاجی که بکنم دوا پذیر نبود و علاج من درباب باغیان و بیفرمانان
و مخالفان و بد خواهان تیغ است و من سیاست را در کار
میدارم و تیغ میزنم تا بدرد یا پاک اید و هر چند خلق مخالفت
بیشترخواهند کرد من سیاست بیشتر خواهم کرد و در جمله چون
سلطان محمد از مهم دیوگیر دست داشت و در مصالح گجرات
مشغول گشت سه بشکال هم در گجرات گذرانید یک بشکال سلطان

ولایت گجرات و استمداد حشم مشغول بود و دویم بشکال سلطان را در نزدیکی حصار کرنال گذشت و چون مقدم کرنال عدت عساکر قاهره و اهبت جیوش متکاثره معاینه کرد خواست که طغی حرام خوار را زنده گرفته تسلیم نماید طغی را چون ازین سر معلوم شد از انجا بگریخت و در تتهه رفت و بره جام تتهه پیوست و بعد گذشتن بشکال سلطان کرنال را بگرفت و سواحل و جزایر ان جانب در ضبط در امد و رانگان و مقدمان بدرگاه امدند و مطیع و منقاد شدند و جامها و انعام ها یافتند و در کرنال مهتهٔ از پیش تخت متصرف شد و کهنکهار و رانهٔ کرنال را گرفته بدرگاه اوردند و ان ولایت جمله مضبوط گشت و سویم بشکال سلطان محمد را در کوندل گذشت و این کوندل موضعی است بر سمت تتهه سومرکان و مزیله و در کوندل سلطان مریض گشت و تپ مزاحم شد و چند گاه در ان زحمت متوقف ماند و بیش ازانکه سلطان در کوندل اید و اقامت فرماید خبر نقل ملک کبیر از دهلی رسید و ازخبرنقل او سلطان منقسم دل گشت و هم از لشکر احمد ایاز و ملک مقبول نائب وزیر ممالک را از برای پرداخت مصالح دار الملک دهلی در دهلی فرستاد و از دهلی خداوند زاده و مخدوم زاده و بعضی مشایخ و علما و اکابر ومعارف و حرمهای ملوک و امرا و سوار و پیاده سلطان محمد در کوندل طلب فرمود و هرکه طلب شده بود با جمعیت سوار و پیاده با تجملی تمام در کوندل بدرگاه پیوستند و بخدمت سلطان جمعیت بسیار گرد امد و لشکرها مستعد شد و از دیوبالپور و ملتان و ارجه و سیوستان بحرها رسید و سلطان

محمد از زحمت صحت یافت و با تمامی لشکر از کوندل در کنارهٔ
اب سند در امد و باهستگی و سکونت با لشکر و پیلان از اب سند
عبره کرد التون بهادر با چهار پنج هزار سوار مغل فرستادهٔ امیر فرغن
بسلطان پیوست وسلطان در باب التون بهادر و لشکری که با او بمدد
سلطان امده بودند مرحمتها کرد و انعامهاي فراوان داد و از انجا
سلطان با لشکری که در بسیاری همچو مور و ملخ لب اب سند
گرفته بر سمت تتهه عزم فرمود و در قلع و قمع سومرکان و طغي حرام
خوار که در پناه ایشان افتاده بود بکوچ متواتر روان شد *

ذکر عود مرض سلطان محمد و نقل کردن دران مرض

و چون سلطان محمد با جمعیتهای بی اندازه بر سمت تتهه
روان شد و سي کروهي تتهه رسید روز عاشورا بود سلطان روزه داشت
و بوقت افطار ماهی خورد و خوردن ماهی موافق مزاج نیفتاد و
زحمت سلطان عود کرد و باز تپ مزاحم گشت و با ان زحمت هم
سلطان در کشتي سوار شد و دوم و سوم روز عاشورا متواتر کوچ کرد
و در چهارده کروه تتهه نزول فرمود و لشکر سلطان مستعد شد که اگر
فرمان شدي در یکروز تتهه و سومرکان تتهه و طغی حرام خوار را
با باغیان دیگر زیر پاي مي مالیدند و نیست و پست مي کردند
و ته و بالا مي نهادند فاما تدبیر بندگان با تقدیر باریتعالی باز
نمي خواند * بیت *

شه درین تدبیر و اگه نی که تقدیر خدا
صفحهٔ تدبیر را خط مشیئت در کشید

و هم دران دو سه روز که در چهارده کروهی تتهه مقام شده بود زحمت بر سلطان محمد زور اورد و از غلبهٔ زحمت سلطان خلق لشکر در حیرت شد و میان خلق چکا چک افتاد و مردمان بسبب انکه با زن و بچه و فرزند هزار کروه از دهلی دور افتاده در حیرت شد و بدشمنان نزدیک رسیده و در صحرا و بیابان نزول کرده محزون و مغموم گشتند و راه گریز و طریقهٔ بار گشت خود نمیدیدند دست از جان خود بشستند و از نعل سلطان محمد هلاک خود را درائینهٔ تجارب میدیدند و در بیست و یکم از ماه محرم سنة اثنی وخمسین و سبعمائة سلطان سعید شهید محمد بن تغلق شاه طاب ثراه در چهارده کروهي تتهه بر کنار اب سند از دار فنا بدار بقا رحلت گزید و بجوار رحمت رب العالمین پیوست و ان جهان پناه جهانگیر از تخت گاه بادشاهي درمیان تختهٔ چوب خفت و از مسند اولو الامري امیر خاك شد

* بیت *

سر الپ ارسلان دیدي ز رفعت رفته بر گردون
بمرو اما بخاك اندر تن الپ ارسلان بیني
اما رائی که بر قصرش هزاران پاسبان بودي
کنون بر قبهٔ گورش کلاغان پاسبان بیني

پرده داري میکند برطاق کسری عنکبوت
بوم نوبت میزند بر قلهٔ افراسیاب

ای داد از دست چرخ بیوفا و فریاد از روزگار پرجفا که شاهان جهان پناه وجهان باذان انجم سپاه را بر خاک مذلت میان چهارگز

گور روا میدارد و سلطان شرق و غرب را بزیر زحمت خواری می پسندند * بیت *

مایه زهر است شرب عالم را * میوه مرگست تخم ادم را
ای حریف عدم قدم در نه * کم زن ابن عالم کم از کم را
صبح محشر دمید ما در خواب * بادگ زن خفتگان عالم را
هان که فرش فنا نگستردند * و نورد این بساط خرم را
رستخیز است خیز باز شگاف * مقف ایوان طاق طارم را
شه محمد بخفت در دل خاک * نیلگون کن لباس ماتم را
پس بدست خروش بر تن دهر * خاک زن این قبای معلم را

خلق و لشکر از مردن سلطان عالم پناه محمد بن تغلق شاه درمیان دشمنان و مخالفان و مغلان و سومرکان در صحرا و دشت افتاده حیران و متحیر بماندند و دست از جان خود بشستند و هر همه از خرد و بزرگ بنماز و دعا و تضرع و مسکینت و بیچارگی مشغول گشتند و حیران و سراسیمه گشته دو چشم جانب اسمان داشتند و جماهیر لشکر بدعاء یا دلیل المتحرین و یا غیاث المستغثین ورد زبان زمان گشت *

سلطان العصر و الزمان الواثق بنصرة الرحمان فیروز شاه السلطان

صدر صدور جهان سید جلال الدین کرمینی - شاهزاده فیروز باربک - شاهزاده مبارکخان - شاهزاده ظفر خان چهار پسر او در محل شاهزادگان بودند - فتح خان پسر فیروز خان اعنی سلطان محمد - ملک ابراهیم نائب باربک برادر سلطان - محمد خان شاهزاده - خان جهان وزیر ممالک - تتار خان علیه الرحمة و الغفران - ملک قطب الدین برادر سلطان - ملک شرف الملک - سیف الملک امیر شکار میمنه - شیر خان ملک محمود بک - ملک اعتماد الملک بشیر سلطانی - ملک دهلان امیر شکار میسره - داور ملک خواهر زاده سلطان محمد - ملک امیر معظم امیر احمد اقبال - ملک کامران پسر تتار خان - امیر قبتغه امیر مهان - ملک نظام الملک نایب وزیر ممالک - ملک معین الملک عین الدین عمر نایب ملتان و نایب عارض بندگان - امیر حسین پسر امیر احمد اقبال انیس سلطانی - ملک قبول قران خوان امیر مجلس - ملک قمر سرچتردار سلطان - ملک شرق سرسلاحدار میسره - ملک تاج اختیار سرسلاحدار میمنه - ظفر خان نایب وزیر گجرات - ملک فخر الدین دواتیار سرجامدار میسره - ملک محمد دملان سر جامدار میمنه - ملک بدر الدین پسر ملک دولتشه اخر بک - ملک فخر الدین ارامنهٔ جنگ - ملک جلال الدین دودهتی قیربک - الپخان پسر قتلغخان مرحوم - ملک برهان الدین قاضی شه خاصحاجب مقطع دیبالپور - ملک حمید

الحجاب خواجه معروف - ملک خالدنایب سید الحجاب - سید رسولدار سید معز الدین مرحوم - ملک عز الدین حاجی دبیر - ملک ابراهیم پسر تتار خان بعد از نسبت مقطع مالک ملتان شد - ملک عین لمک نایب ملتان - ملک داؤد دبیر والی جالور - بندگان که بزرگ شده بودند چون - ملک شاهین - و ملک قبول - توراباند و غیر ایشان •

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعين و سلم تسليما كثيرا كثيرا چنين گويد دعا گوی مسلمانان ضيای برني كه در بيست و چهارم ماه محرم سنة اثنی و خمسين و سبع مائة سلطان العهد و الزمان المخصوص بعنايت الرحمان ابو المظفر فيروز شاه السلطان خلد الله ملكه و سلطانه و اعلی امره و شأنه باجتماع و استحقاق و استخلاف در حدود تته كذاره اب سند بهنگام مراجعت لشكر بر سرير سلطنت جلوس فرمود و از جلوس او جانهای از تن رفته در سينهای مردمان باز امد و درماندگي و حيراني خلق و لشكر بسكون و قرار مبدل گشت و عامهٔ خلايق از استيلاء مغلان و غلبه دزدان تته خلاص يافتند و از غارت رهگران بجستند و ايمن گشته دنبال رايات اعلاي بادشاه عهد و زمان روان شدند و مدكه مولف تاريخ فيروز شاهيم و اخبار و اثار جلوس جهانباني و جهانگيري و مكارم اخلاق و محاسن اوصاف بادشاهانهٔ سلطان العهد و الزمان فيروز شاه السلطان خلد الله ملكه و سلطانه انچه در مدت شش سال معاينه كرده ام در يازده مقدمه اورده و در

صلوات ديگر اگر زنده مانم نود مقدمهٔ ديگر بر مقدمات مذکور بر حکم مشاهده زيادت کنم تا درين تاريخ صد و يک مقدمه را اخبار و اثار محامد و مائر سلطاني فيروز شاهي مذکور شود و الا هر که توفيق يابد مآثر و محامد جهانداری و کثرت خيرات و حسنات فيروز شاهي در قلم خواهد ارد *

فهرست دوازده مقدمه که از اخبار و اثار و مائر و محامد سلطانی فيروز شاهی در تاريخ فيروزشاهي الی يومنا مسطور شده است برين جمله است *

مقدمهٔ اول کيفيت جلوس بادشاه عهد و زمان فيروز شاه السلطان *

مقدمهٔ دوم در روان شدن رايات اعلاي خدايگان فيروز شاهي از سيوستان و رسيدن در دار الملک دهلي *

مقدمهٔ سوم در اوصاف سنيه و اخلاق حميدهٔ سلطان فيروز شاه *

مقدمهٔ چهارم دربيان کثرت ادرارات و انعامات که درعهد همايون مسلم داشت *

مقدمهٔ پنجم دربيان عمارت عهد همايون *

مقدمهٔ ششم دربيان کافتن جويهاي بسيار در عهد همايون *

مقدمهٔ هفتم در بيان استقامت ضوابط ملکي درعهد همايون فيروز شاهي *

مقدمهٔ هشتم در ايراد فتح لکهنوتي *

مقدمهٔ نهم در انکه دو کرت از حضرت امير المؤمنين بر خدايگان عالم پناه در مدت نزديک منشور و خلعت رسيد *

مقدمهٔ دهم دربيان مبالغت فرمودن خداوند عالم درباب شکار *

مقدمهٔ یازدهم در بیان انکه در عهد همایون سلطانی فیروز شاهی مزاحمت در امد مغل چنگیزخانی دفع شده است *

مقدمهٔ اول جلوس بادشاه عهد و زمان فیروزشاه السلطان و خلاص یافتن مسلمانان و زن بچه ایشان از شر مغلان و مفسدان تتهه

این جلوس باتفاق و اختیار مقربان و بزرگان و معتبران ممالک هند و سند است که سلطان مغفور محمد بن تغلق شاه بچندین سال در حیات خود سه کس را از مقربان درگاه خود برگزیده بود و مرتبهٔ ایشان از مراتب کل ملوک و امرا و اعوان و انصار درگاه خود بلند گردانیده و در معرض رای عهد سلطنت و استحقاق بادشاهی خود داشته و در عرضه داشت امیر المؤمنین خلیفهٔ مصر ذکر هر سه کس کرده و از ایشان علیحده عرضه داشتها در حضرت خلافت نویسانیده و ازان جمله یکی ملک قبول خلیفتی بود که هم در حیات سلطان محمد بن تغلق شاه بجوار رحمت حق پیوست و دوم احمد ایاز بود که در باب او من که مولفم و چندین مقربان دیگر بارها از خدمت سلطان محمد شنیده بودیم که احمد ایاز جای مانده شده است و عمر او از هفتاد گذشته بهشتاد نزدیک رسیده و گام زدن و اسپ سوار شدن نمی تواند و از جای ماندگی او مصالح دیوان وزارت مهمل می ماند وقت از پرداخت امور ملکی گذشته است که اگر او گوشه گیرد و در خانقاه شیخ نظام الدین نشیند و دنبال کار اخرت شود حرمت او درمیان خلق بماند و مرا

این معنی بر روی او گفتن شرم می اید اگر همون این التماس کند بهتر باشد و من دیوان وزارت عهدهٔ کسانی کنم که مصالح دیوانی مهمل نماند و سوم از برگزیدگان سلطان محمد سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه بود که هم عم زادهٔ سلطان محمد است و هم سلطان محمد را در باب او نظر استخلاف بوده است و در ایامی که سلطان محمد در لشکر مریض شد و مرض سلطان امتداد گرفت خداوند عالم سلطان محمد را تداوی بسیار کرد خدمت و شفقت و حق گذاری ولی نعمت بسیار بجای اورد و سلطان محمد از بادشاه عهد و زمان فیروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه بغایت راضی گشت و شفقتی که در قدیم الایام در باب خداوند عالم داشت یکی به هزار کرد و خداوند عالم را مستخلف خود گردانید و در محلی که کار سلطان محمد در تنگچه رسید جملهٔ وصایاء ملکی در باب خداوند عالم ارزانی داشت و تخصیص ولیعهد خود گردانید و در روزی که در کنار اب سند نزدیک تته سلطان محمد بجوار رحمت ارحم الراحمین بپیوست و در لشکر شور و شغب خاست نزدیک شد که خلق و لشکر بایکدیگر درافتند و دهکران وثاقهای مردمان را غارت کنند و زنان و کنیزکان مردمان را دربابند در روز لشکر را هم دران مقام که سلطان رحلت کرد توقف افتاد و از خوف مزاحمت مغل نو رسیده و تتهیان که از خبر نقل سلطان غالب و چیره گشته بودند و دهکران لشکر در حکایت غارت مال و اسپان و زن و بچهٔ مردمان شده و ساخته و مستعد نظر در بر امدن غوغا داشته خلق لشکر حیران و متحیر مانده و دران هول و شورش در هنگام باز اوردن

پیلان از کنارهٔ دوم اب دو سه پیل غرق شد و از ترس فتنه و غوغا و
غارت شدن زن و بچه دران دو سه روز نان و اب در زیر حلق خلق
فرو نمیرفت و از مشاهدهٔ نعل سلطان و بی هنجاري و ابتري خلق
لشکر مغلان فرستادهٔ امیر قرغن در بند در افتاد شدند و درمیان
ایشان کنگاج شدن گرفت و پیش ازان که خداوند عالم بر تخت
بادشاهي جلوس فرماید باتفاق اکابر ملوک التون بهادر و امیران
هزاره و صده و سواراني را که برابر ایشان بمدد لشکر سلطان محمد
از امیر قرغن امده بودند باندازهٔ مرتبهٔ هر یکی را جامه و انعامات
داد و ایشان را اجازت مراجعت فرمود و از براي ان که در لشکر
غوغا بر نیارند مغلان را فرمود که پیش ازان که لشکر سلطاني کوچ
کند ایشان از لشکر بیرون ایند و دور تر بروند و ازانجا هرچه زود تر
طرف ولایت خود مراجعت کنند و مغلان دور دور از لشکر جدا
شدند و دور تر رفتند و فرود امدند و دران معرض که خلق از هول
و هیبت غصب و غارت متحیر مانده بودند .نو روز کرکن داماد
ترمی شارین که سالها در پرورش سلطان محمد انعامات و اکرامات
می یافت کافر نعمتي ورزید و از لشکر اسلام بتافت و با خیل و
تبع خود بر مغلان رفت و فتنه انگیخت و مغلان را اغوا کرد و ایشان
را نمود که لشکر بادشاه از نقل بادشاه بی سر و سامان شده است
و دلهای هر همه پریشان کشته و از دوري تختگاه دهلي خرد و بزرگ
و سوار و پیاده دست و پای کم کرده اند و دو روز کذشت که کسی
بر تخت نه نشسته که خلق را فراهم ارد و من که مزاج دان ایشانم
یار شما شده ام و فردا لشکر کوچ خواهد کرد و ازانکه بادشاهي

جلوس نکرده است بوقت کوچ هر کسی بی ترتیب و بی هنجار
روان خواهند شد در عین کوچ ما بر لشکر بزنیم و خزانه و عورات
را غارت بکنیم و خداوند زاده و خواهر مهتر سلطان محمد با حرمهای
ملوک یکجا میرود و اگر توانیم بریشان اکفت رسانیم و نو روز کرگن
کافر بچه کافر نعمت با ان مغلان بازگشته بانواع ترغیب میکرد و با
ایشان گفت که چندین خلق پریشان خاطر ابتر شده را با زن و بچه
و مال و اسباب فراوان و بادشاه از سر ایشان رفته و ایشان در صحرا
و دشت افتاده و از دار الملک اسلام بهزار کروه جدا مانده بار دیگر
نخواهیم یافت و ان مغلان جدا مردود امده را سخن نوروز کرگن مشطط
بارر افتاد و هر همه یک دل شدند و اتفاق در امتداد مصمم کردند
بعد از سوم روز از نقل سلطان محمد لشکر از چهارده کروهی تته بر
سمت سوستان مراجعت کرد و هر طائفه از لشکر از بی سری و
بی هنجاري و بی طریقي کوچ کردند و در راه بی ترتیب میرفتند
کسی بکسی نمی پرداخت و یکی گفت دیگری نمی شنید و بر
طریق کاروانیان غافل سمت سوستان گرفته روان شده بودند و هم
چنین که یک دو کروه از فرود گاه پیشتر رفتند مغلان مستعد غارت
شده از پیش درامدند و مفسدان تته از پس تعاقب کردند و از
هر جانبی از مردم شور و شغب بر امد و های و هوی صعب افتاد و
مغلان دست در غارت اوبختند و هرچه از زنان و کنیزکان و اسپ و ستور
و سوار و رخت و اشیایی که بیشتر از لشکر شده می رفتند بربودند
و نزدیک شد که حرمها غارت کنند و خزینه را با اشتران ببرند و
دهکران لشکر که منتظر غوغا بودند دست پای فراز کردند و دربعضی

رختها که در چپ و راست افتاده بود و میرفت در زدند و از عقب مفسدان تتهه در بدگاه افتادند و خلق در لشکر از سواران و پیاده و زن و مرد جای بجای ایستاده بماند و در هنگام کوچ کردن این چنین بلائی در لشکر دائم شد که اگر مردمان در پیش می روند مغلان در می افتند و اگر پس می مانند مفسدان تتهه غارت میکنند و انکه مثل زنند امین الله امین الله کنان در منزل اول رسیدند و امانکه زنان و کنیزکان و رخت را بیشتر روان کرده بودند بباد دادند لشکر بی ترتیب و بی بختکاري در کنارهٔ لب آب فرود امده و هر همه مردمان از جان و مال و زن و بچهٔ خود دست شستند و ان شب از هراس بسیار و پریشاني خاطر خلق را خواب نیامده و حیران و متحیر گشته دو چشم بر اسمان نهاده بماندند و روز دیگر هم بر طریق روز اول که از یک طرف مغل در می امدند و از پس مفسدان تتهه زحمت میدادند بحیله و چارهٔ خلق در منزل دوم رسیدند و در کنارهٔ آب نزول کردند و چون پریشاني لشکر از حد گذشته و درماندگی جان و مال خلق را پیش افتاد و زن و بچهٔ هر همه در معرض هلاکت افتادند مخدوم زادهٔ عباسي و شیخ الشیوخ مصري و شیخ نصیر الدین محمود اودهي و علما و مشایخ و ملوک و امرا و معارف و اکابر و معتبران و سران هر قوم جمع شدند و باستعانت عام بر در سرا درامدند و سلطان فیروز شاه را بیک زبان گفتند که تو هم ولي عهد و هم وصي سلطان محمدي و هم برادر زادهٔ سلطان تلغق شاه و سلطان محمد شاه را پسری نبود و دیگری ازو در لشکر و در شهر چنان نمانده است که درو استحقاقی و قابلیتی در بادشاهي

تواند بود از برای خدا چندین خلق درمانده را فریاد رس و بر تخت سلطنت جلوس فرمای و مارا و چندین هزار ادمي را که درمانده شده اند و زن و بچهٔ همه لشکر را از دست مغل باز خر و دعاء دولت ادمي را خریداري کن و هر چند که سلطان فیروز شاه باعتذار پیش می امد بزرگان دین و دولت معذور نداشتند و جماهیر علما و مشایخ و ملوک و امرا و خواص و عوام و لشکري و بازاری و اکابر و اصاغر و مسلمانان و هندو و سوار و پیاده و زن و بچه و مرد بالغ و نا بالغ و غلام و کنیزک اجماع کردند و متفق اللفظ و المعنی گفتند که در لشکرگاه و در تختگاه دهلي لایق سلطنت و شایان بادشاهي جز سلطان فیروز شاه دیگری نیست که اگر امروز بر تخت سلطنت نه نشیند و مغلان را معلوم نشود که او بادشاه شد فردا یکی را از ما مغلان و تتهیان سلامت نگذارند و در بیست و چهارم ماه محرم سنة اثنی و خمسین و سبع مایة باجماع خواص و عوام خلق سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان بر تخت بادشاهي جلوس فرمود و خداوند عالم دوم روز از جلوس بر ترتیبی سوار شد و به تعبیهٔ لشکر را روان کرد که در هر طرفي که سوار مغل در لشکر در می اید کشته و بسته و اسیر و دستگیر می شد و هم دران روز بادشاه جهان پناه بعضی امرا را در عقب لشکر نامزد فرمود و ان امرا مفسدان تته را که از عقب در بنگاه در می امدند دست بردي نمودند و ازان مفسدان چند نفر را بزیر تیغ اوردند و از هیبت ان دست برد مفسدان تته دست از تعاقب بداشتند و باز گشتند و سوم روز از جلوس سلطان فیروز شاه بعضی امرا را فرمان داد تا بر مغل بروند و چند امیر

هزاره و چند امیر صده مغل را زنده دستگیر کرده پیش تخت
اوردند و هم دران روز که مغل زده شد مغلان ترک مزاحمت گرفتند
و سي و چهل کروه لشکر را در میان کردند و بر سمت ولایت خود
مراجعت نمودند و مفسدان تتهه منهزم شده باز گشتند و از دولت
روز افزون خدایگاني فیروز شاهي هم از مراجعت مغلان و هم از
تعاقب مفسدان تتهه خلاص شد و سلطان العهد و الزمان فیروز شاه
السلطان را هم در اول ایام جلوس مدت جاني و مالي بر خلق
لشکر ثابت گشت و همه لشکر از اکابر و معارف خرد و بزرگ و
خواص و عوام ممنون کرم و مرهون لطف شدند و بعد انکه مغلان را
و تتهیان را طاقت دست برد نماند از تعاقب مراجعت کردند سلطان
العهد و الزمان فیروز شاه السلطان بکوچ متواتر در سیوستان رسید و چند
روز از جهة اسودگی مراکب و مواکب وقفه درمود و در باب عامهٔ لشکر
مراحم ارزانی داشت و ملوك و امراء و معارف و اکابر را خلعتها داد
و علما و مشائخ فتوحات یافتند و بمستحقان صدقات رسید و حشم
بانعام مخصوص گشتند و از دولت روز افزون فیروز شاهي لشکر
فراهم امد و اسپان از کاه مچر که بس معروف چراگاهی است در
سر یکهفته فربه شدند و بادشاه اسلام سیوستان را بنواخت و ادرارات و
انعامات و دیهها و زمینهاي ایشان که بکلی مندرس شده بود و
بخالصه باز اورده بودند بر حکم امثله سلاطین متقدم بر سر همه مقرر
فرمود و بدانچه در عهدی و عصري پدران و جدان داشتند بر پسران
و نبسگان مسلم شد و ادرارات جدید و وظایف جدید بر گذشتها مرید
کردند و بادشاه جهان پناه فیروز شاه مزارهای بزرگ سیوستان را

زیارت کرد و فقرا و مسافران و غربا و مساکین را صدقات داد و اناکه از هریو و سیستان و عدن و مصر و قصدار و اطراف دیگر بدرگاه سلطان مغفور محمد بن تغلقشاه امده بودند و مدتها منتظر جواب مانده خداوند عالم ایشان را باندازهٔ هریک خرچها فرمود و بجانب اوطان قدیم باز گردانید ٭

مقدمهٔ دویم در روان شدن رایات اعلای خدایگانی فیروز شاهی از سیوستان و ارزانی داشتن عواطف خسروانه درباب علماء و مشائخ و فقرا و مستحقان خطط و قصبات سر راه تا دهلی و رسیدن خبر بغی و شطط احمد ایاز و کیفیت دفع فتنهٔ او و رسیدن رایات اعلا درشهر و بر تختگاه دار الملک و جلوس فرمودن و استقامت دادن و امور جهانبانی از سر پیدا اوردن ٭

و بعد فراغ خاطرها و جمعیت باطنها خداوند عالم از سیوستان عزیمت فرمود و بکوچ متواتر در بهکر رسید ودر باب سکنهٔ بهکر نیز عواطف خسروانه ارزانی داشت و روضات بزرگان بهکر را زیارت کرد و ادرارات و انعامات پیوسته وگذشته بهکریان از سر مقرر داشت فرمود و خاطر بهکریانرا بعد سالها جمع گردانید و از بهکر در زمان عصمت ایزدی روان شد و در اُچه امد ودرباب سکنهٔ اُچه بانواع مراحم فرمود و نان و ادرار و زمین و وظیفه ایشان که سالها باز کشیده بودند برایشان مسلم و مقرب داشتند و ملتمسات اُچهیان را باجابت مقرون گردانیدند و انانکه وظیفه ونانی نداشتند بانها وظیفها فرمود وخانقاه شیخ جمال الدین

آنچه را که حکم اندراس گرفته بود از سر احیاء فرمود و دیهها و باغات ایشان که بخالصه باز اورده بودند به پسران شیخ جمال الدین مقرر داشت و ایشان را انعام داد و ان خانواده رفته و گذشته را بنا فرمود و در اثناء انکه خداوند عالم از بهکر در آنجه می امد علما و مشایخ و اکابر و معارف و متقدمان و زمینداران و آلکیان ملتان بدرگاه اعلی میرسیدند وملتمسات ایشان باجابت می پیوست و از سر احیا میشدند و بتجدید فرمان ها می یافتند ودعاي مزید عمر بادشاه اسلام میگفتند و بخاطر جمع باز می گشتند و در انکه خداوند عالم با عساکرهٔ منصورهٔ از بهکر نهضت فرمود و در اثناء راه خبر رسید که احمد ایاز در دهلی بغی ورزید و از براي فریبش خلق ولد الزناتی شش هفت ساله پسر را پیدا کرده است و بمردم نموده که این پسر سلطان محمد است و بر طریقهٔ بازیچه بچگان ان مجهول النسب را بر تخت نشانده است و سکنهٔ شهر را درعذاب داشته است و از برای چند روز معدود در هلاک جان خود و پریشانی خانهٔ خود می کوشد و ملوك و اکابر و بزرگان و معارفان را از بغی وشطط احمد ایاز عجب نمود و استبعاد و استنکار میکردند و بایکدگر میگفتند که اگر بعد نقل سلطان محمد ملک دهلی بدست ما مستحقي ومتقلبي افتادی هم احمد ایاز را از سری و جای ماندگي خود شطط و بغی ورزیدن با ان بیگانهٔ متغلب از مصلحت دور بودی نکیف شطط و بغی کردن با سلطان فیروز شاه که وارث ملک و مستحق ملك است و با وجود انکه هم ولی عهد سلطان محمد و هم برادر زادهٔ سلطان تغلق شاه و هم عم زاده سلطان محمد شاه است و در مقدری

وصف شکنی تهمتنی راسفدیاریست که تنها با لشکر زند و بیک
حمله جهانی را ته و بالا کند احمد ایاز را مخالفت کردن با این چنین
جهان نوردی که درمحاربه و مقابله محتاج بلشکر نباشد چگونه میسر
گردد که سلطان فیروز شاه در کار محاربه و مقابله و شجاعت و
شهامت موروثا و مکتبسا ازانهاست که درمخاطبه درگاه او این بیتهای
مذکور سرائیدن عین انصاف است و محض راستی * نظم *
ای یک تنه صد لشکرجرارهٔ خورسند * کارایش این دایرهٔ مرعطائی
محتاج بلشکر نهٔ ای آنکه بدولت * دارندهٔ لشکرگه این هفت بنائی
رستم ظفری بلکه فرامرز شکوهی * جمشید فری بلکه کیومرث دهائی
مانند علی سرخ غضنفرتوئی ارچه * نه از شاه بدخشانی نه از ال عبائی
برتخت شهنشاهی و برمسند جمشید * ادریس بقا باش که فردوس لقائی
و سران و سرلشکران فیروز شاهی ار بغی و شطط احمد ایاز بد رای
جای مانده که کسب و کار و هنر و پیشهٔ او کار فرمائی عمارتست
و یا تحصیل کردن مال دیوانی بشدتها و تعدیها و خونریزیها درخنده
شدند وجماهیر عقلاء لشکر متفق اللفظ و المعنی گفتند که احمد ایاز
یا مسلوب العقل شده است و یا از تزاید عمر در فکر او خلل راه
یافته یا دعای بد مظلومی درحق او مستجاب گشته است و اجل
او نزدیک رسیده است که به بد نامی و دشمن کامی جان خواهد
داد و بدست خود بیخ خود برخواهد کند و درزمان میان عامهٔ
لشکر قرار داده بود که چون چتر اسمان سای فیروز شاهی در بیست
کروهی و سی کروهی شهر سایه افگند و بوارق شمشیر سرانداژان
خواهد درفشید و احمد ایاز خواهد شنید که صفدران و رستمان لشکر

منصور معتمد مقابله و محاربه می ایند و زمان زه ان کمانها از قربان
میکشند و اواز ترنکا ترنگ بر می ارند و پیکانها را سوهن میزنند
و احمد ایاز و لشکر او را همچو گورخر و نیله گاو بسته در صحرا افتاده
جویان میرسند زهرهٔ ان پیر ضعیف گم گشته بخواهد ترقید و تپ
لرزه اش خواهد گرفت یا قالب خالي خواهد کرد و یا رشته در گردن
انداخته و سر محلوق خود را برهنه کرده پیش داخول سلطاني
فیروز شاهی خواهد امد و ان مدبري چند که گرد بر گرد او لاف
مردانگی میزنند و چون صورت نقش دیوار پیش ان پیر عقل بباد
داده خود را رستمي و اسفندیاری می نمایند ان بر جای مانده
بی دست و پای را نشسته خواهند گذاشت و راه گریز خواهند گرفت
که پیش ازین گفته اند که صورت مردان در میدان تواند دید و لاف
نا مردان که نقش دیوار بوند بر دروغ و هرزه حمل باید کرد * بیت *

صولت مردان طلب چونکه بمیدان جنگ

نقش بر ایوان چه شود رستم و اسفندیار

و ازانکه در لشکر می شنیدند که نتهو سودهل نایك بچهٔ خاص
حاجب شده بود پیش احمد ایاز دعوی نبرد مردان مردی کنند
تیر اندازان لشکر منصور خداوند عالم نایک بچهٔ بد اصل را طفل
شیر خوراه تصور میکرده اند و انکه او خود را در میان نایکان اوده
اسفندیاری و رستمی گویانیده بود صدها بر ریش او خنده زده
می گفتند * بیت *

هر شیر خواره را نرساند بهفت خوان

نام سفندیار که بابا ترا نهاد

و خداوند عالم درایام فتنهٔ ایاز بارها با ملوک و امراء درگاه فرمودی
که احمد ایاز مرد نبرد نیست او که در عمر خود کمان در دست
نگرفته است و بر اسپی تندرو سوار نشده او را با مقاتله و محاربه و
لشکر گرفتن و لشکر کشیدن چه نسبت و ازان پیر مرا شرم می اید
تا دعای بد کدام مسکین مظلوم است که در حق او مستجاب شده
است که او خود را دیده و پسندیده درین بلا انداخته است و
در دریای خون غوطه زده و کاری که نه کار اوست و نه کار پدران
او در پیش گرفته است و مرا بجهت ان بر جای مانده لشکر چه
حاجتست و چه جاي استعداد و اوکدام صفدر و صف شکن است
که ما را با او محاربه و مقاتله احتیاج خواهد افتاد و یا ما را شکستن
او وزدن او کاري باید دانست و در انچه من در عمرانات شهر رسم البته
او روي خود سیاه کرده از دروازهٔ دیگر بیرون خواهد امد چندی از
شکره دار را خواهم فرستاد وخواهم فرمود تا او را از محفه اش گرفته
بر ارند و بر من ارند و ان نا بالغ را از خود و از خدا و از بندگان خدا
شرم نمی اید که خیانت را در پیران سال کاری فرمود و خزانه را
که بیت المال است بر دست او امانت سپرده و از میان رفتهٔ
و مربی زادهٔ دیگر حسبا ونسبا باتفاق بندهای خدا بر تخت سلطنت
جلوس فرموده بر سره امده و او خزانه را بنزیانکاری و حرامخواری
و مدبری چند بی سرو پای که در پیش او لاف دروغ میزنند ان
مردم در چه حسابند و چه کس اند و کدام خیل است پیش ما که
دران خیل بست سي ادمی خوبتر و بهتر ازان مردم نیست و
ظاهر و غالب انست که ما در حدود سرستي و هانسي رسیده باشم

که انشاء الله تعالی جملهٔ خلق ازو بگردد و بر ما شرعا و معاملة جر
حقم اید و ان زمان که جمعیت او بگسلد و ما را نزدیک شنود تنگی
نفس برو مستولی شود و جگر او در لرزه بیفتد که داند که دران
هول خواهد ماند و یا نخواهد ماند و من چندین سال حال ضعف
و بد دلی او معاینه کرده ام که در بام هزار ستون امدن حال او چه
شدي اورا ان طاقت و ان زهره و ان دل کجاست که در رسیدن لشکرها
او برجای خود تواند ماند و هم در ایام مراجعت خداوند عالم چند
روزي در شهر مشهور دیبال پور وقفه فرمود و چهار پایان لشکر که
بسیاری زمین در نوشته بوده اند و در دیبالپور فراهم امدند و بادشاه
اسلام ازانجا بسکون و وقار طرف دار الملک نهضت فرمود و خداوند
عالم بزیارت شیخ الاسلام فرید الدنیا و الدین در اجودهن رفت و ان
خانوادهٔ بزرگوار را که بکلی بریشان و ابتر شده بود از سر ملتئم و منتظم
گردانید و نبسگان شیخ علاء الدین را خلعتها و انعامها داد و زمینها
و مواضع املاک بر ایشان مفوض و مسلم داشت و سکنهٔ اجودهن را
صدقات بسیار فرمود و مستحقانی که نانی و وظیفهٔ ازان شنید بتجدید
نان و وظیفه تعین فرمودند و از شهر مشهور دیبالپور تا شهر دهلي
جمیع اهل قصبات ان سمت را در باب ادرارات و وظائف قدیم و
جدید امثله دادند و فقرا ومساکین هر قصبه را صدقات نقد علحده
میدادند و درانچه چند روز لشکررا در دیبالپور وقفه شد از شهر دهلی خبر
می رسید که احمد ایاز اتش فتنه را مشتعل میدارد و غلامان خود
را اشغال سلطاني داده است و شیخ زادهٔ بسطامی و نتهو سودهل
و چند مدبر دیگر را اعوان و انصار خود ساخته و خلق را دراغوا و

اضلال داشته و ان کودك ولد الزنا را بر طریق لعبت چوب بالاي تخت می نشاند و از براي نمودار ابلهان خود را می ارایند و در بار پیش او خدمت میکنند و در شهر گریختگان و روستائیان را از قصبات می طلبد و ایشان را حشم نام می نهد و زر و خزینه تلف میکند خواص و عوام شهر ازو زر می بستانند و برو تمسخر میکنند و او را بر شرف هلاك می بینند وشب و روز در دعاء مزید عمر خداوند عالم مشغول می باشند و رسیدن رکاب دولت فیروز شاهي را انتظار می کنند و از انکه فناء احمد ایاز نزدیک امده است نه هیچ اندیشه صواب در دل او میگذرد و نه کسی از مخلصان و هوا خواهان او درین مدت نتوانست که انچه صلاح و سداد اوست بسمع او رساند و جمله اهالي شهر از عالم و عاقل و جاهل و نادان و خواص و عوام و زن و مرد و خرد و بزرگ و شهری و روستائی و مقیم و مسافر از مشاهدهٔ معاملات بد اصل و ابلهانهٔ او میگفتند * بیت *

چو تیره شود مرد را روزگار * همه ان کند کش نیاید بکار

و همان روز که بادشاه عهد و الزمان فیروزشاه سلطان را با لشکر منصور در فتح اباد نزول شد ملك مقبول که درین ایام خانجهانست وزیر ممالک با پسران و دامادان و ملک قبتغه امیر مهان و امراء دیگر پسر ایاز را لعنت کرده و از ظاهر و باطن ازان بد اختر نامته بدرگاه سلطاني پیوستند و بشرف خاکبوس خداوند عالم مشرف شدند و خانجهان جامهٔ مرصع و مکلل یافت و الی یومنا که شش سال است در عزت و عظمت و کامرانی و کامکاری میگذراند و پسران و داماد ان خانجهان و امراء دیگر خلعتها یافتند و بر حلال خوارگی حلال

نمکی ایشان حمل شد و جمله سپاه بر ایشان افرینها کردند و بعد دو
سه روز رسیدن خانجهان ملک محمود بک که درین وقت شیرخان
شده است با لشکر منام و سامانه بدرگاه امد و بخاکبوس درگاه اعلی
مشرف شد و از فتح اباد خداوند عالم خلد الله ملکه و سلطانه در
هانسی امد و در باب مکنهٔ هانسی و اهالی قصبات و مضافات
حوالی هانسی مراحم بسیار مبذول داشت و بادشاه اسلام
پیران هانسی را زیارت کرد و بفقرا صدقات داد و ان روز که رایات
نصرت ایات از هانسی بطرف دار الملک نهضت فرمود شیخ زادهٔ
بسطامی و نتهو سودهل و حسن بدروز و حسام ادهنگ و مدبری
چند که اعوان و انصار احمد ایاز شده بودند سرها برهنه کرده
و پگها در گردن انداخته پیش امدند و در اثناء کوچ خاکبوس
درگاه کردند و جمعیت احمد ایاز بتمامی بشکست و مردم کار امده
بدرگاه پیوستند و اخر که احمد ایاز را لرزه در اندام افتاد و دلش
در باک شد و زهره ترقیدن گرفت و از شدت خوف و غلبهٔ هراس
پگ در گردن انداخته و سر محلوق را برهنه کرده در پیش درگاه
سلطانی امد فرمان شد که تا ان ننگ مردان خیره دل را در بار
عام خاکبوس کنانیدند و بر حکم فرمان در هنگام خاکبوس ازو پرسیدند
که تو مرد این کار نبودی چرا اینچنین کردی و حق نمک نگاه
نداشتی و اولیاء نعمت را پشت دادی احمد ایاز جواب گفت که
تا اقبال یار من بود کارهای من بر وفق مزاج مربیان و ولی نعمتیان
باز می خواند و درین ایام که بخت از من بگشت و اقبال مرا پشت
داد کاری از من در وجود امد که در دنیا بدنام و در اخرت گرفتار

شدم و مستوجب سیاست گشتم از پیش تخت فرمان شد تا او را
باز گردانند و در مقامی بدارند و چون رایات اعلی می گروهی
دهلی رسید از وفور دولتخواهی بادشاه که در دل سکنۀ دار الملک
سالها منقش بوده است عامه خواص و عوام مردم از علماء و مشایخ
و صوفیان و قلندران و حیدریان و بازرگانان و سوداگران و مهتران
و ساهان و صرافان و برهمنان شهر جوق جوق و طایفه طایفه و گروه
و گروه بدرگاه میرسیدند و بشرف خاکبوس خدایگانی مشرف میشدند
و بمراحم و نوازش خسروانه مخصوص می گشتند و مکه مولف
تاریخ فیروزشاهیم از ثقات معتبر حکایتی عجیب متواتر شنیدم که
دران چند ماه که از شطط احمد ایاز شهریان جامه و تنکه و چیتل از
احمد ایاز می یافتند واز درسرا با ان انعام واکرام او بیرون می امدند
او را لعنت میکردند و فنا و زوال او را دل و جان می خواستند و
در چشم منتظر رسیدن رکاب دولت فیروز شاهی میداشتند و اشکارا و
کشاده دعای دولت خداوند عالم میگفتند و هر کاری که از احمد ایاز
مشاهده میکردند در خاطر هیچ امیده جای نمیداد و در اواخر
ماه جمادی الاخر رایات اعلی درون دار الملک درامد و بر طالع
سعد و اختر همایون افتاب خسروان و کیخسرو گیهان سلطان البرین
والبحرین المؤید من السماء المظفر علی الاعداء سلیمان العهد والزمان
الواثق بنصرة الرحمان ابو المظفر فیروزشاه السلطان خلدالله ملکه وسلطانه
برتخت جمشیدی و اورنگ خسروی درکوشک همایون جلوس فرمود
و دارالسلطنت بپادشاهی بادشاه اسلام زیب و زینت گرفت و خواطر
عامه خلایق جمع شد و پریشانی وابتری که در امور ملکی از احمد ای

عقل بباد داده زاده بود باستقامت و فراهمی بدل گشت و هم در
روز اول که رایات اعلی در دار الملک در امد جملهٔ فتنها فرو نشست
و تفرقها و تشتت بجمعیت و ایتلاف انجامید و بی انکه دستی بخون
کسي الوده شود و خیلخانهٔ و خانوادهٔ بیفتد و خانمان کسی پریشان
و ابتر گردد و تعزیرات و سیاسات و خونریزی چنانچه در فرونشاندن
فتنها و بلغاکها معهود و معتاد شده است در کار اید مصالح ملکی
فراهم امد و امور جهانداری قرار گرفت و دلهای خواص و عوام
اطمینان یافت و خواطر مسلمانان و هندوان بیاسود و عامهٔ خلایق
دنبال کار و بار خود شدند و ازانکه قریب چهل سال میشود که ملک
در خانواده تغلقشاهی است و از سلطان غیاث الدین تغلقشاه به پسر
و برادر زادهٔ او رسیده است و سلطان العهد و الزمان بر تختگاه دهلی
هم بارث و هم باستحقاق و هم باجماع و هم باستخلاف متمکن گشته
و در عهد عم و عصر عم زادهٔ خویش از اعاظم ارکان ملک بوده است
و از جلوس او هیچ خیلخانه بر نیفتاد و قتلی و فصلی و تغییري و
تبدیلي و داخلي و خارجي و بلائی و جلائی در اعوان و انصار قدیم
و تمامی اهل درسرا ظاهر نشد و هر همه خیلخانه مستقیم و مرتب
ماند مگر چهار پنج نفر مدبر که در فتنهٔ احمد ایاز سر غوغا شده بودند و
ان پسر جای مانده گم گشته را در بلا داشته از میان رفتند و لیکن
فرزندان و اتباع و اشیاع ایشان را اکفتي نرسید و جز احمد ایاز و
نتهو سودهل و حسن و حسام ادهنگ و دو غلام پسر ایاز هیچ افریده
تلف نشد و بلکه پسران و دامادان و خیل و تبع پنج شش نفر مذکور هیچ
اکفتی نرسید و هر همه بر قرار خویش در مواطن قدیم خویش در

رفاهیت و اسودگی مستقیم ماندند و مثل سلامتی خیل و تبع بلغاکیان که در عهد دولت خداوند عالم و عالمیان مشاهده شد در هیچ عصری معاینه نشده است •

مقدمهٔ سوم در اوصاف سنیه واخلاق حمیدهٔ سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان که تاثیرات ان انتظام و التیام بلاد ممالک را واسطه شد ودیار هند و سند خراب و ابتر شده از سر تازه و شگفته و اباذان و معمور گشت

و مولف تاریخ فیروز شاهي از روی انصاف نه از طریقهٔ ثناء سرائی بخدمت کسانی که ایشان را از اخبار و اثار سلاطین ماضیه علمی و خبری بود باز می نماید که از انروز باز که دهلی فتح شده است و اسلام درهندوستان ظاهر گشته بعد از سلطان معز الدین محمد سام بادشاهی حلیم تر و شرمگین تر و مشفق و مهربان و حق شناس و وفا دار تر و در اسلام و مسلماني پاکیزه اعتقاد تر از سلطان عهد و زمان فیروز شاه السلطان پای بر تختگاه دهلی ننهاده است و این معنی که من نوشته ام نه از طریق گزاف و مبالغت در تمدح نوشته ام و طمع حرص دنیا را در کار اورده و لیکن من در دیباچهٔ کتاب صدق را از شرائط تاریخ نویسي نوشته ام و با انکه من درعصر همایون فیروز شاهی در ترفّه و تنعم و اسودگی و اسایش نه ام و درین باب از جماهیر اهالی بلاد ممالک و مستغنی و ممتاز و ازانها ام که مصراع مذکور در حق من سایغ می اید و جز در باب من به هیچ

افریده دیگر مناسب و ملایم نمی اید * * مصراع *

مرغان و ماهی در وطن اسوده اند الا که من·

و مع ذلک و اگرچه من دوستکام باشم و یا نباشم مرا در تاریخ راست
و درست می باید نوشت و نوشتهٔ خود را ببراهین و دلایل ثابت
میباید کرد چه اگر بیخبری از اخبار و اثار سلاطین ماضیه در حالت
مطالعهٔ مقدمهٔ مذکور از سر بیخبري و بی انصافي گوید که ضیاء برني
مداحي و شاعري ورزیده است و از سخن ارائی نوشته که بادشاهی
از روز فتح دهلی همچو سلطان عهد و الزمان فیروز شاه السلطان
پای بر تخت بادشاهی ننهاده است و بچندین مکارم اخلاق که
سلطان فیروز شاه موصوف است متصف نبوده ان بی خبر غافل را در
تواریخ سلاطین قدیم و تواریخ بادشاهان دهلی نظر باید کرد تا او را
معلوم شود که در عالم رسمی مستمر و طریقی معهود شده است که
در تحویل و تبدیل سلاطین خون ریزیها می شود و خاندانها و خیلخانها
بر می افتند و تا کهنه و بیخ گرفته را دور نمیکنند تازه و نو کاشته بیخ
نمی گیرد و یقین می ارد که اعوان و انصار بادشاه ماضی اعوان و
انصار بادشاه حال نمی شود و اگر می شود ان را از نوادر روزگار و
عجایب اعصار می شمارند و این معنی اهل تجارب را در ملکهای
موروثي مشاهده شده است فکیف در ملکهای تغلبی که کسی از
اباء و اجداد و خویش و پیوند بادشاه حال و زمان بادشاه نباشد و
تا ان فرد متغلب تمامی اعوان و انصار و مخلصان و هوا خواهان
بادشاه ماضي را بهرچه میداند و بهر طریق که می تواند دفع نمی
کند خود را بادشاه نمیداند و با این همه معهودی معتاد است که

بی سیاست خوف بادشاه در دلها نمی افتد و نفاذ امر او حاصل نمی شود و بی قتل بغات مردم شریر از بغي دست نمیدارند چنانکه بعد از سلطان معز الدین محمد سام چون سلطان شمس الدین التمش بر تختگاه دهلی بادشاه شد تا قاضی سعد و قاضي عماد و قاضی حسام و قاضی نظام که خواهر زادگان شمس الائمه کردیزي بودند و چندین امراء غوري را که از دست سلطان معز الدین محمد در بلاد ممالک هند اقطاعات داشتند دفع نکرد و سلطان تاج الدین یلدوز را که پسر خوانده سلطان معز الدین بود و سلطان ناصر الدین قباچه را که سلاحدار سلطان معز الدین بود سلطان با خیل و تبع بر نینداخت سلطان شمس الدین را در تختگاه دهلی بادشاهی کردن میسر نشد و بتوان دانست که در دفع و قتل انچنان بزرگان چند خونریزیها رفته باشد و چند خاندانها و خیلخانهای قدیم بر افتاده و هم چندین بعد از نقل سلطان شمس الدین در سی سال عهود فرزندان شمس الدین که ترکان چهل گانی بر ملک استیلاء یافتند تا چند اکابر ملوک و اشراف که در درگاه شمسی بزرگ و معتبر بوده اند بر انداختند و قلع کردند و جویهای خون ریختند و اقطاعات وسوار و پیاده انچنان ملوک عظام این بندگان فرو گرفتند و خون ریزیها رفت و ان چنان خیلخانها و خانوادهای قدیم بر افتاد و انچه سلطان بلبن از وقت ملکی خون ریزیها کرد و هم در ایام خانی جملهٔ خواجه تاشان خود را بهر طریق که توانست دفع کرد و خاندانهای ایشان را بر انداخت و بر مطالعه کنندگان تاریخ پوشیده نمانده است و سیاست بلبنی مشهور بوده است و سیاستی که سلطان بلبن کرد و چندین باغیان

را با طغرل و با زن و بچهٔ طغرل و یاران و در پیوستگان طغرل بکشانید
و فرمود که بر دارها دو رویه بیاویزند از مشاهیر است و خون ریزیها
که در عهد معز الدین کیقباد رفت و خانوادها و خیلخانهای که بر افتاد
پیران معمر را مشاهده و معاینه شده است و انچنان مسلمانی پاک
اعتقادی که سلطان جلال الدین بوده است تا در اول جلوس او
سلطان معز الدین را و چند ملک و امرای بزرگ دولت او را نکشتند
و در اخر مغلتی را با خیلخانه بر نینداخت و سیدی موله را و چند
نفر دیگر را سیاست نکردند و در بلغاک ملک چهجو سیاست او را ضبط
نشد ملک دست نداد و ضبط و بادشاهی کردن ممکن نگشت و
خون ریزی و سیاست عهد علائی از وصف بیان مستغنی است
و بسیاران که ان خونریزیها و سیاستها دیده اند بر صدر حیات اند و
در عصر سلطان قطب الدین و در عهد سلطان غیاث الدین تغلقشاه
خون ریزیها و سیاست و بر افتاد خاندانها به نسبت عصر علائی اندک
بود و در انچه بود هیچ شبهه و شکی نیست و در عصر سلطان محمد
بن تغلقشاه انچه در خون ریزی و سیاست و بر افتاد خیل خانها
گذشت اندازهٔ تقریر و تحریر نیست و مقصود مولف که درین
معرض ذکر خون ریزی و سیاست بادشاهان تختگاه دهلی میکند
انست که کدام بادشاهست که او از درستی ملک و صلاح دید
ملک خود خونریزی و سیاست نکرده است و یا او را بی خونریزی و
سیاست ملک رانی متبوع شده بخلاف سلطان العهد و الزمان ابو
المظفر فیروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه که از نوادر بادشاهان
سلف و خلف است و او را بی خون ریزی موحدان و سیاست

مسلمانان و برانداختن خیلخانها و خاندانهاي بادشاهی و ملک رانی و جهانداری کردن میسر شده است و مدت شش سال است که سلطان فیروز شاه که هزار سال عمرش باد بر تخت دار الملک دهلی جهانداری میکند و بر مسند اولو الامري بادشاهي می راند و امر او در بلاد ممالک هند و سند نافذ گشته است بجز پنج شش نفر که سر بغی و فتنه و شطط شده بودند و مصالح و امور بادشاهی را ته و بالا نهاده که در اول جلوس بضرورت ایشان را قلع کردند و لیکن با اتباع و اشیاع و پسران و دختران و دامادان و خویشاوندان ایشان اکفتی نرسید و چند نفر مطبخیان دیگر را که بس غدری فاحش اندیشه کرده بودند و چند روزی سران عذر شده دفع کردند و مجموع نفر طایفهٔ اول و اخر پانزده شانزده نفر نمیشود دیگری را از چندین گناهگاران از خداوند عالم فیروز شاه السلطان اکفت جاني نرسیده است و موحدی از اهل اسلام در پیش در سرا سیاست نشده و موي کسی از گناهگاران ملکی و مالی کژ نگشته و خیلخانهٔ و خاندانی بر نیفتاد و نه این معنی علامت عنایت ازل است که در دل سلطان فیروز شاه قتل مسلمانی القا نمیکند و او را از سیاست گویندگان کلمهٔ * لا اله الا الله محمد رسول الله * مصؤن و محفوظ میدارند و منکه ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز شاهیم می نویسم که از گاه فتح دهلی بجز سلطان معز الدین محمد سلم هیچ کدامي از بادشاهان دار الملک دهلي همچو سلطان فیروز شاه پاي بر تخت دار الملک دهلی ننهاده است و انکه باریتعالی و تقدس ذمهٔ این بادشاه جهان پناه را بخون موحدی بی گنه متعلق نکرده است

و مثل سیاسات بادشاهان دیگر از سیاستی مشاهده نشده در حجت
ارم و حلم و شفقت و مهربانی و خدا ترسی او را در معرض دلیل
و برهان سخن خود باز نمایم نه محض انصاف و عین راستی نبشته
باشم و درستی قلم اورده و نیز می گویم و می نویسم که انچه درباب
حشم و رعایا که دو بازوی جهانداری اند از سلطان عهد و زمان
فیروز شاه السلطان مشاهده کردم و دیگران هم معاینه و مشاهده
می کنند در چند قرن از بادشاهان دهلی مشاهده نشده است و
کسی یاد ندارد که از برای سهولت رسد حشم حلیه که سر جملهٔ
مشکلات رسد حشم است معاف نیست و حشم را که دیهها بدل
مواجب داده اند غلام و چاکر و خویش و قرابت خود را در عرض
میگذرانند و مواجب ایشان خود می ستانند اسودگی و رفاهیت و
تنعم و تلذذ ایشان عامهٔ خلایق را معلوم است و انچه از قسم حشم
در اطلاق می یابند اگرچه بدفعات می یابند بعضی نقد و بعضی
برات می یابند بیگاری و شکاری ایشان را نمی فرمایند و نام استدراک
بر زبان کسی نمی گردد و چندین سهولت دیگر پیدا اورده اند که
بسیاران را در خانهای خود نشسته مواجب می رسد و اگر در مواجب
اطلاقیان امرا و نویسندگان طمعی کنند و چیزی ستانند از جهت
بادشاه جهان پناه وجوه مواجب حشم بتمام و کمال در خرج سلطانی
مجرود و امرا در حساب کرد مجری می طلبند و درین مدت که
بادشاه بر سر تخت متمکن شده است هرگز حشم در مهمی که در
معرض دشواری و تنگچه بود نامزد نشده و در نامزدی دور دست
که ازانجا سالی و دو سالی باز ایند نرفت و همین پرورش اندک

پرورش و مرحمت است که اگر قدر این دانند و حق ان بشناسند
فاما تنعم و ترفه و اسودگی رعایا از وصف بیرون است که اموال و
نقود و اسباب ظاهر بازرگانان و سوداگران و کاروانیان و سپاهان و صرافان
و صرفیان و محتکران از لکوک گذشته است و بکرور رسیده و درخانهاي
خوطان و مقدمان از اسپان و مواشي و غلات و اسباب جای نماند
و تمام احتیاج در رعایا نمانده و اندازهٔ خویش هر یک با ثروت و
نعمت شده و من که ضیاء برني مولف تاریخ مذکور ام در انچه
در قلعه بهتنیر بودم در زمستان اندک تشویشي خاست خلق تلونديها
در گردا گرد حصار در امد از کثرت گرد اسپان و مواشي روز روشن
چنان تاریک شد که روی یکدیگر مردمان را در نظر نمی امد و از
هزارم حصهٔ رعیت یک حصه را ممکن شد که با اسپان خود درون قلعهٔ
بهتنیر درایند و من در پایگاه حجام اختبار الدین مدهو شمرده بودم
سیزده اسپ هزار تنکه و دو هزار تنکه را بسته بودند و انچه بازاریانرا
از نعمت و ثروت و براوردن خانها و راندن کامها در عصر مبارک
فیروز شاهی میسر است در هیچ عصری میسر نشده است حاکم
کالای بازاریست چنانچه دل او را می باید می خرد و چنانچه دل
او را می باید می فروشد خراجي نمیدهند و پیکاری و شبکاری
نمی کنند و روزی صدگان و دویستگان تنکه درخانه ایشان در می
اید که یک تنکه بوجهی از وجوهات طلب بیرون نمی رود و اگر از
مشاهدهٔ رعیت پروري و رعیت نوازي سلطان عهد و زمان فیروزشاه
السلطان ضیاء برني در تاریخ فیروز شاهي ننویسد که از تاریخ فتح
دهلي بادشاهی همچو سلطان فیروز شاه پای بر تخت دهلي

نگهاده است از روي انصاف و راستی نه راست و درست باشد
و نیز در ترجیحیکه از وفور مکارم اخلاق سلطان فیروز خلد الله ملکه
و سلطانه نوشته ام وبا دلیل و برهان عیان می نویسم که انچه در حق
خانان و ملوک و امراء و اعوان و انصار و مقربان و ملازمان درگاه و
مخلصان درگاه از عواطف خسروانهٔ سلطان فیروزشاه که از عمر و دولت
و تخت و ملک برخوردار باد بچشم خویش دیدم در هیچ عصری
و عهدی ندیده بودم که طوایف مذکور را مواجب و انعام لکها و
کرورها و هزارها تعین فرموده است و پسران و دامادان و غلامان قدیم
و انانکه بر ایشان حقوق خدمت دارند ایشان را علیحده مواجبها
و انعام ها و دیهها و باغها داده و خانان و ملوک و امرا را خارج
ما یحتاج مواجب و انعام و قصبها و دیهها و باغها و بهتیها مسلم
داشته و با چندین مراحم که در وصف در نیاید تعب دوام بندگی
و مشقت لزوم خدمت از خواص درگاه بر داشته و جملهٔ بزرگان
دولت از مرحمت وافر فیروزشاهی در تنعم و تلذذ مشغول اند و از
دولت و مکنت و عیش و راحت برخورداریها می گیرند و از فرط
شفقت و مهربانی بادشاه اسلام در هیچ خاطری بابّ وجه کان
انقسامی و ترددي و اندوهی نمی گردد و از این تاریخ که سلطان
عهد و زمان فیروز شاه السلطان بر تخت بادشاهی جلوس فرموده
است مراتب براوردگان خود را روز بروز برمزید گردانیده و روا
نداشت که اعوان و انصار درگاه بنوعی مضطر و زار گردند و از محاسبه
و مطالبه بی اب شوند و بدانچه ایشان در اندوه در افتند انچنان
کاري ایشان را نفرموده و تحکیمی زیادت که ماموران را التفات

بار ارد بر خواص و عوام درگاه روا نداشت و خاطری را گرفته و دژم
نه پسندید که اگر ضیاءبرنی از روی انصاف و اقتضا و راستی و درستی
درین تاریخ نوشته است که ازان گاه که ما و پدران دیگر در یاد خود
در امده ایم بادشاهی همچو سلطان عهد و زمان فیروزشاه السلطان
در وفور مکارم اخلاق پای بر تخت دار الملک دهلی نه نهاده است
نه عین راستی و محض صواب باشد و نیز در ترجیحی که نوشته ام
دلیلی دیگر روشن تر میگویم که عمر من دو و نیم قرن گذشته است
و درین مدت در عهود بادشاهانی که من ایشان را یاد دارم در دیوان
وزارت ایشان ندیده ام مگر انکه متصرفان و عاملان و خواجگان و عهده
داران و نویسندگان دیده که بعضی امرا و والیان را در محاسبه و
مطالبه و بند و زنجیر و لت و ادبیروی و فضیحتی می کشیدند
و با هرکه در دیوان وزارت مطالبه و محاسبه میکردند ایشان را در
طشت خون می داشتند و چون در عصر مبارک فیروز شاهی من
انچنان نه بیدنم بلکه صد یک ازان و هزارم حصهٔ ان که دیده ام مشاهده
نکنم اگر درین تاریخ نویسم که تا من در یاد خود امده ام بادشاهی
همچو سلطان عصر و زمان فیروزشاه السلطان ندیده ام محض راستی
و عین انصاف نوشته باشم و اگر درچندین نوشتنی که صدق انرا بچندین
دلایل و براهین ثابت کرده‌ام بی‌خبری واداهی مبالغت نماید وگمان
کذب در خاطر گذراند تاوان بربی‌خبری وکم عقلی او بود و نیز من
یاد دارم و چندین هم عصران من هم یاد دارند که در عهود ماضیهٔ
بواسطهٔ تجسس منهیان و اخبار بی‌خبران خواص و عوام مردم درتهلکه
میگذرانیدند و در خواب بیغمی نمی خفتند و خدای داند و بس

که از منهیان و مخبران و دیگر متفحصان از یکی بزخم لت در باب بیخبران که خبر ازان عمل نداشته اند دروغ مبگویانیدندی چند خانها بر افتاده است و چه ادمیان کشته شده اند و من درین عصر مبارك فیروز شاهی نه مخبر دیدم و نه منهی و جاسوس مشاهده کردم و نه انکه یکی را گرفتند و بزخم چوب اسامی دویست سه صد کس از و نویسانیدند که ایشان چنین گفته اند و بد خواه بادشاهند مرا و دیگری را معاینه شد که اگر نویسم که من در عمر خویش در اوصاف جبای همچو سلطان عهد و زمان فیروز شاه السلطان ندیده ام نه انکه سر حق نوشته ام و داد انصاف و راستي و درستی داده و من که ضیاء برني مولف تاریخ فیروز شاهیم بعد نقل سلطان مغفور در مهالک گونا گون افتادم و بد خواهان جاني و دشمنان و حاسدان زبر دست و قوي حال در خون من سعي کردند و از زخم چوگان عداوت گوئي دیوانه ام ساختند و هزار نوع سخنان زهر الود از من در بندگی خداوند عالم رسانیدند که اگر بعد فضل الله تعالی حلم و حیا و شفقت و مهربانی و حق شناسي و وفاداري سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان فریادم درسیدی و سخنان زهر امیخته دشمنان غالب و مستولی گشته در حق این ضعیف بشنیدی و برنبودی که من در کنار مادر خاك خفتمی و اگر مکارم اخلاق این بادشاه بی چاره نواز دستم نگرفتی تا امروز من کجا زنده ماندمی و هرگاه این حضرت شاهنشاهي را در حق من منت جاني باشد که اگر در محامد و ماثر درگاه او شاعری و مداحی را کار نفرمایم کم ازانکه انچه از تاثیر ماثر اخلاق و اوصاف خسروانه او دیده‌ام و مشاهده

کرده راستا راست بنویسم و از روی انصاف و حق گذاری نه از راه کذابی و مداحی حق مانرا بگذارم •

مقدمهٔ چهارم در بیان کثرت ادرارات و انعامات و دیهها و زمینها مفروز و مندرس شده و بخالصه باز امده بود در عهد سلطان العهد والزمان فیروزشاه السلطان عامه اهالی دار الملک و بلاد و ممالک را از سر مسلم و مفروز گشت

و چندین مستحقان را بنوی ادرارات و وظایف و دیهها و زمینها تعیین شد و جماهیر خواص و عوام حضرت دهلی را مشاهده و معاینه شده است که ازگاه جلوس بادشاه عصر و زمان فیروزشاه السلطان خاصه در دو سه سال اول جلوس هیچ روزی نگذشت که دیوان رسالت بلطفها ملتمسات سادات و مشایخ و علماء و متعلمان و صوفیان و حافظان و ارباب مساجد و قلندران و حیدریان و استانه داران و سالکیان و مفروزیان و فقیران و مستحقان و معیوبان و جای ماندگان وزالان و یتیمان پیش تخت اعلی نمی گذرانیدند و از مرحمت بادشاه جهان پناه ملتمسات هر همه بر حسب دلخواست ایشان بعز اجابت مقرون شده است و میشود سبحان الله مراحم فیروزشاهی را که تواند که مقادیر و موازین در قلم ارد که امثله صد هفتاد ساله که از سلاطین ماضیه در باب ادرارات و انعامات و دیهها و زمینهای سادات و علماء مشائخ و سایر مستحقان صادر شده بود و همه بخالصه باز امده بر اولاد و احفاد ایشان برحکم ان امثله مقرر

و معلم شد و بتازگي فرمانهای طغرا و امثله دیوانی یافتند و اناںکه نداشتند و محتاج نفقه بودند بتجدید فوق الکفایة ایشان ادرار و انعام ودیهه و زمین مفروز تعین شد و خواطر جماهیر مستحقان بیت المال من وجوه جمع گشته اهالی اطراف ممالک را حاجتها بر امده و دلها اسوده دعاگویان و ثنا سرایان باز گشتند و ادرارات و انعامات و وظائف علماء و مشائخ و مدرسان و مفتیان و مذکران و متعلمان و حافظان و مقریان و ارباب مساجد و استانه داران و حیدریان و قلندران و مستحقان و مسکینان دار الملک دهلی از هزارها گذشت و به لکها رسید و مدارس و مساجد قدیم و جدید که خالي و مندرس گشته بود از مدرسان و مذکران و متعلمان مشحون و مملو گشت و رونق علم و رواج تعلم از سر پیدا امد و بهزار ادرار استادان دیهها انعام یافتند و مبجل و معظم شدند و انان را که صدگان و دویستگان تنکه ادرار بوده است و ان ادرار مندرس گشته و ان دفاتر محو شده چهار صدگان و پانصدگان و هفصدگان و هزارگان تنکه ادرار تعین فرمود و طوایفی که از طالبان علم محتاج ده تنکه بودند صدگان و دو یستگان و سیصدگان تنکه ادرار معین گشت و علما و متعلمان شهر از خرد و بزرگ با نعمت و ثروت شدند و از فقر و فاقه و احتیاج و خواست خلاص یافتند و بیشتری از طوائف مذکور که کفش درست نداشتند از مراحم سلطان فیروز شاهی جامهای لطیف می پوشند و بر اسپان چیده سوار می شوند و بیشتر در علوم دین و بتعلم احکام شرع مشغول می باشند و دعای مزید عمر بادشاه دین پرور مي گویند و بچنین استادان علم قرأت و حافظان و مذکران و خطاطان و مقریان

و موذنان و یکران و فراشان و مجاوران که هر همه بی نان و بی ادرار
و بی وظائف شده بودند و بفقر و فاقه مبتلا گشته و دشمن کام شده
بعواطف سلطان عالم فیروزشاه هر یکی را از هزارگان و پان‌صد و
سی‌صد و دویست تنکه ادرار تعین شد و از جهت معاش و انتعاش
اسوده‌گشتند و ایشان را احتیاجی و نیازی و درماندگی و اضطراری
نماند و شب و روز در بلندی شمار دین محمدی مشغولند و از دل
و جان دعاء مزید عمر شاه عالم و شاهزادگان میگویند و خانقاهات
شهر و حوالی و قصبات چهار کروهی و پنج کروهی جملهٔ بلاد ممالک که
از سالها باز حکم خراب پذیرفته بود و پرنده پر نمیزد و تشنه اب نمی یافت
از مراحم سلطانی فیروزشاهی از استانه داران و صوفیان و متعبدان و
قلندران و حیدریان و مسافران و مسکنیان پر و پیمان شده است و از
دولت روز افزون فیروزشاهی در خانقاهات مذکور دیههای معمور و مزروع
داده اند و دهگان و پنجگان و بیستگان و سی گان هزار تنکه در وجه
اخراجات خانقاهات صوفیان و در وجه وظایف و موائد مسافران
تعین شده و خاندان هاى شیخ فرید الدین و شیخ بهاء الدین
و شیخ نظام الدین و شیخ رکن الدین و شیخ جمال الدین اچه و
چندین مشایخ قدیم دیگر بدیهها و زمین‌ها و باغها از سر بپا شده است
و از مرحمت سلطانی فیروز شاه عالمی در اسایش گشته و جماهیر
صوفیان و ختمیان و مسافران و وظیفه خواران را وظایف و مایده بی
فکر میرسد و ایشان هر همه از برای مزید عمر خداوند عالم ختم قرآن
میکنند و بعد اداء صلوة فرایض فاتحه می خوانند و تکبیر میگویند
و بدل فارغ در طاعت و عبادت و تسبیح و تهلیل مشغول می باشند

و صدقات خداوند عالم بر پیران و زالان و بیوگان و یتیمان و کوران و معیوبان
و جای ماندگان علی الدوام و الاستمرار میرسد و عامهٔ خلایق از
عوام و خواص بدعاء و ثناء خدایگان روی زمین خلد الله ملکه و سلطانه
مشغول می باشند و غمی و تفرقهٔ و هراسی و پریشانی پیرامون
خاطر کسی نمیگردد و اغنیاء ممالک در ثروت و فقراء از معاش بی
غم روزگار میگذرانند و از عمر بر خورداری میگیرند و از عیش می
اسایند که اگر ضیاء برنی از مشاهدهٔ چندین خیرات و حسنات و کثرت
ادرارات و انعامات و انکه تمامی املاک و مفروز و اوقاف مندرس
گشته و بخالصه باز امده باولاد و احفاد املاک (داران) دادند و اوقاف
بر حکم وصایاء واقفان بفرزندان ایشان ارزانی داشتند و چندین ادرار و
انعام دیهه و زمین برگذشتها مزید کردند نوشته است و می نویسد
که من همچو سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان در اعطاء حقوق
مسلمانان و ایثمار احکام شرع محمدی بادشاهی دیگر ندیده ام نه از
روی انصاف و راستی و درستی بر حق باشم *

مقدمهٔ پنجم در بیان عمارات عهد همایون فیروز شاهی که از غرایب عمارات عالم بنا شده است و واسطه منافع عام گشته *

و ازانکه حق سبحانه و تعالی ذات همایون سلطان العصر و الزمان
فیروز شاه السلطان را معدن خیرات و منبع حسنات افریده است
و واسطهٔ منافع عالمیان پیدا اورده همدر اوایل عصر میمون او عمارتها
بنا شد که مثل ان عمارت ها نه در دار الملک دهلی و نه در اقالیم

دیگر نشان میدهند و مسافران برو بحر در نظارهٔ بناهای فیروزشاهی حیران می مانند و یکی از بناهای مبارك فیروزشاهی مسجد جمعه است که عمارتی بس غریب و عجیب و مرتفع بر امده است و طاقهای مسجد همایون با طاق اسمان دم مساوات می زنه و ازانکه این خیر که اعظم الخیراتست باري تعالی از بادشاه اسلام قبول فرموده است جماهیر مومنان سنی و موحدان متعبد را که رغبت بعید منبعث گشته است که البته می خواهند و سعی می نمایند که نماز جمعه درین مسجد ادا کنند و روز جمعه از کثرت مصلیان در زیرپوشش و بالای بام وتمامی صحن جای نمی ماند واز انبوهی و بسیاری بسی مصلیان در کوچها متصل صفوف نماز جمعه ادا میکنند و همین رغبت مسلمانان که باوجود مساجد دیگر درین مسجد سعی می نمایند و از کجاها روان می ایند و همین کثرت که در مسجد نمیگنجد و درکوچهای متصل نماز میگذارند علامتی بس شگرف است در قبول این خیر درحضرت بي نیازی و باری تعالی این بنای خیر و سائر بناهای دیگر را بر ذات همایون بادشاه عصر و زمان الواثق بنصرة الرحمان ابو المظفر فیروز شاه السلطان مبارک و میمون گرداناد و واسطهٔ مزید عمر این شاه جهان پناه شواد و دوم از بناهای مبارک خداوند عالم مدرسه فیروزشاهیست که بس بو العجب عمارتی برسر حوض علائی بنا شده است و عمارت مدرسهٔ مذکور از رفعت گنبذها و شیرینی عمارتها و موازین صحنها و لطافت نشست جائهای و محلهای مروج و صفهاي دلاویز گوی لطافت از عمارتهای که درعالم معروف است ربوده است و عجیب

عمارتی و بو العجب بنای که هر که از مقیمان و مسافران در مدرسهٔ
فیروز شاهی در می اید همچنین تصور میکند که مگر در بهشت
عدن در امده و یا در فردوس اعلی جای یافته و بمجرد در امدن
حزن خاطر داینده دور میگردد و از تماشای عمارتهای دلکشای مدرسه
فیروز شاهی دلهای مغموم گشته می کشاید و از نظارهٔ روح افزای
مذکور جانهای خراب مانده تازه و شگفته میگردد و اندوههای دیرینه
از سینهای نظارگیان فراموش می شود و چنان اشفته عمارت و واله
هوای مدرسه فیروزشاهی می شوند که از خانمان یاد نمی اید و
حوایج و مهمات خود را ترک می دهند پای از درون مدرسه بیرون
نمی توانند نهاد و مقیمان شهر از شیفتگی هوای جان ربای مدرسه
اوطان قدیم را ترک می ارند و در جوار مدرسهٔ مذکور خانها می
سازند و تا پانزده کرت و بیست کرت در مدرسه در نمی ایند خاطر
شان قرار نمی گیرد و مسافران از هوای مدرسه مذکور مقیم میشوند
و مقاصد و مآرب سفر را ترک می گیرند و نیت میکنند که تا باقي عمر
درون مدرسه متوطن کردند و هر مسافری که از اطراف ممالک عالم
درین مدرسه رسیده و غرایب عمارت و لطایف هوای مدرسه مذکور را
مشاهده کرده موگندان غلاظ و شداد بر زبان رانده و گفته که من بیشتری
جهانرا در نوشته ام و چندین شهرها دیده مثل شیرینی عمارت و
هوای روح افزای مدرسهٔ مذکور در بسیط عالم عمارتی و بنای ندیده ام
چه مدرسه فیروزشاهی از شیرینی عمارت و موازین عمارت و هوای
دلکشای ازان بناها نادره است که اگر برخورنق و سدیر و قصر کسری
برتری جوید می رسدش و ازانکه مدرسه فیروز شاهی معدن خیرات

و حسنات است و در او هم عبادت لازمه وهم عبادت متعدیه مودی
می شود وفرایض خمسه بجماعت مسنون می گذارند و صوفیان نماز
چاشت و اشراق و فیء زوال و اوابین و تهجد ادا می کنند و لیلا و
نهارا ذکر میگویند و بدعا و ثنای بادشاه مشغول می باشند و مولانا
جلال الدین رومی که بس استادی متفنن است دایما در منصب
افادت سبق علوم دینی میگوید و متعلمان را همواره تعلیم می کنند و
تفسیر و حدیث و وقه می خوانند و هر روز حافظان در ختمهای
قران مشغول می باشند و مسافران اواز تکبیر باسمان می رسانند و
موذنان پنج وقت بانگ نماز میگویند و در استحضار بدعای بادشاه
اسلام و سایر مسلمانان غلغلها بر می ارند و از صدقات سلطان فیروزشاهی
طوایف مذکور را ادرارات و انعامات ووظایف و صدقات نقود میرسانند
و هر روز پیش هر طایفه وظیفه مایده نعمت می کشند وچه بمتبحران
ومتعلمان و حافظان و مصلیان و ذاکران و مشغولان و چه سایر بندگان
خدا مدرسه فیروز شاهی را اختیار کرده و راحت ها و اسایش ها
می گیرند و شب و روز بدل فارغ بدعاء مزید عمر بادشاه اسلام که
بانی این چنین خیری معظم است مشغول می باشند و عند الله
تعالی بعز اجابت مقرون می شود که اگر اینچنین بنای مبارک
و عمارتی همایون که معدن منافع علماء و صلحاء و عباد و مسافر و
مقیم است بر عمارت ارم که از جن وانس ازان عمارت شوم که بانی
ان شداد عاد بد بخت بود ذرهٔ منفعت نیافتند رجحان جوید وچه
از جهت کمال اسلام و نهایت دین داری بانی خود اعنی سلطان
زمان فیروز شاه السلطان و چه از جهت بسیاری طاعات و عبادات و

خیرات و حسنات برتری طلبند هیچ یکی از علما و عقلا از رجحان طالبی مدرسهٔ فیروز شاهی در عمارت ارم مانع نتواند شد و بر تری او را علمًا و عقلًا دینًا و انصافًا قبول باید کرد و اگر در دار الملک دهلی بادشاهان گذشته طاب ثراهم عمارت ها بسیار کرده اند و مالهای بی اندازه دران خرچ شده و مواطن دیوان و پریان گشته فاما شیرینی و روحی و راحتی که مدرسهٔ فیروزشاهی دارد درهیچ بنای نیست و بدین زیبای عمارتی مشاهده نشده است ٭ بیت ٭

نباشد این چنین زیبا بنای ٭ وگر باشد چنین زیبا نباشد

و سوم بنای مبارک سلطان فیروزشاهی در دار الملک دهلی عمارت بالا بند سیریست که در رفعت با فلک برابری می کند و از زیبای عمارت و خلاصگی هوا رشک عمارت ربع مسکون بر امده است و از مساکن طیبه بر صورتهای نموداری نباشد و عجب عمارتی بر امده است و اگر ان را قصر گویند شاید و اگر خانقه سازند بهتر اید و اگر مدرسه خوانند شایسته تر نماید و اگر با مدرسه فیروز شاهی عمارتی خواهد که بنوعی دم مساوات بزند در دار الملک دهلی همین عمارت بالا بند اب سیریست که هواء خوش او حکایت از هوای حیات عدن میکند و از هرطرفی که ازان عمارت بدیع ناظران نظرمی اندازند همه باغهای بهشت وسبزه زارهای بهشت درنظرمی اید ولطایف ان عمارت درنهایتی است که قلم وصافان از تحریر ظرایف ان عاجز میگردد و درین ایام درانجا از عواطف بادشاه اسلام درستی معظم بنا شده است و مولانا و سید الایمه و العلماء نجم الملة والدین سمرقندی که از نوادر اساتذه است دران عمارت مبارک مدرس

گشته و اورا دیهه و ادرار و انعام تعین شده و چندین متعلمانرا انجا نان کرده‌اند و هر روز بخدمت استاد مذکور علوم دینی درس میکنند و همواره بدعای مزید عمر بادشاه مشغول می باشند و باریتعالی خیر مذکور و سایر خیرات سلطاني فیروزشاهي راکه از حد و عد گذشته‌است واسطهٔ مزید عمر و خیریت عاقبت او گرداناد آمین و از فر دولت روز افزون سلطاني فیروز شاهي حصار فیروز اباد بر کنارهٔ جون در بهترین موضعي بنا شده و اگر در وصف روح افزا و هوای دلکشا و بسیاري منافع و مبارکي بنای شهر فیروز اباد که در مرور ایام رشک امصار بزرگ خواهد شد بیاویزم مرا علحده مجلدي تصنیف باید کرد و حصار دیگر که نام ان فتح ابادامست درمیان هانسي وسرستي و فیروز اباد حصني محکم تر در حدود بهتنیر بنا فرموده اند و تمام شده و از براي منافع بندگان خدا از کجاها جویهاي دور دراز کانده اند و ابها روان کرده اند و در زیر حصارهاي مذکور در اورده و ازان اب باغها و رزها و زراعتهاي ان اغاز شده است و دشتها و صحراها که پر از خار مغیلان بود گلستانها و بوستانها گشته است و روز بروز مزید گردد الهي بعزت ایت * و اما ما ینفع الناس فیمکث في الارض * سلطان عهد و الزمان فیروز شاه السلطان را که واسطه منافع خواص و عام بندگان است بر تخت جهانباني فراوان سال باقي و پاینده دار آمین رب العالمین *

مقدمهٔ ششم در بیان کافتن جویها که بنفع عام تعلق دارد در ریگستانها و بیابانها که خلقی در ان زمین از بی ابی و تشنگی هلاک مي شد و وحوش و طیور از تشنگی می مردند *

در عصر همایون فیروز شاهي مثل جون و مانند گنگ جویها دور دور از قیاس پنجاهگان شصتگان کروه کافتند و در بیابانها و ریگستان‌ها که حوضی و چاهی هرگز نبود انها روان شد و حاجت بکشتی افتاد و ازان فراخی و زیادتي اب کافته در کشتیها سوار می‌شوند و مسافت راه قطع می کنند و باریتعالی اینچنین خیری که اعظم الخیراتست و هم واسطه خلاص است از تشنگی و بی ابی و هم وسیلت زراعت نفایس غلات و نیشکر و باغها و رزها از چندین بادشاهان دار الملک دهلی سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان را توفیق بخشید و بسعی جمیل و حسن اهتمام سلطانی فیروزشاهی در بیابانهای خراب و ریگستان های سوزان ابهای روان و جویهای دراز پیدا امد و در زمینی که مسافران و راه روندگان از خوف بی ابی و ترس تشنگی نتوانستندی که در درون قدم زنند و با مشک و مطهره و شبها روان شدندی و بسیاران دران زمین از بی ابی و تشنگی هلاك می گشتند و دران صحرا هاي دراز و بیابانهای خراب که حوضی و چاهی و اب گیری نبود گله سباع و رمه وحوش از تشنگی سقط می شدند و طیور از بی ابی می مردند قطره ابی که نوك پرنده تر شود در کوهها نمي یافتند و جرعهٔ که چرنده ازان

زنده ماند فرمنگها در فرمنگها کانده اند و مثل جون و گنگ اب میرود که اگر لشکرها در کنارهٔ جوی از جویها که بفرمان سلطان عالم پناه فیروز شاه السلطان کافته اند نزول کند و قرنها بماند از اب یکی باز نیارد وخدای داند و بس که در مرور ایام درکنارهای جویهای مذکور چند هزار دیه اباد ان خواهد شد و از حراثت وزراعت رعایای ان دهها چند نوع غلها و نعمتها خواهد رست و ارزانی غلها دران دیار تا کجاها خواهد رسید و انجا که همدرین وقت زراعتها کرده اند و باغها بنا کرده نعمتها میرویند و ازان تاریخ که ابادانی هندوستان است دران سر زمین ها از سبب بی ابی مواشی بسیار تلوندیها بجای دیهها و تلوندی گردونهاست که رعایا دران صحرای که اندك ابی بشنوند گردونها را و مواشی ها را انجا برند سال دوازده ماه با زن و بچه درگردونها متوطن گردند بعد ازین از دولت جهانگیر فیروزشاهی رعایای این دیار دیهها ابادان خواهند کرد و خانها پر خواهند اورد و ایشان و زن و بچهٔ ایشان از تنگی زیر گردون بودن خلاص خواهند یافت و موتهی و کنجد که در ان زمین میکاشتند و در بیابانها فرود می بردند بجای ان از قوت اب نیشکر و حنطه و نخود خواهند کاشت و در خانها اورد و مواشی ایشان بواسطهٔ کثرت جویهای دریا مانند یکی بهزار خواهد شد و از مراحم سلطان فیروزشاهی هم رعایای ان سر زمین را سر و سامان پیدا خواهد امد و هم ولاة و مقطعان را بواسطهٔ ابادانی دیهها ضبط ببشتر روی خواهد نمود و در ستدن خراج و خزانه استقامتی هرچه تمام تر ظاهر خواهد شد و عامهٔ رعایای ان جانب که نیشکر و گندم و نخود و میوها و گلهای باغی بچشم نمیدیدند و

بگوش می شنیدند و گندم و نخود و قند سوداگران بر طریق قماش
از دهای و جوای دهای دران سرزمین بردندی و ببهای قماش
فروختندی و رعایای ان ولایتها قند نخریدندی و نان و حنطه نخوردندی
مگر در مهمانی و شادی تا بعد ازین از بسیاری اب جویهای سلطانی
فیروز شاهی نیشکر و حنطه و نخود و نعمتهای گوناگون خواهند کاشت
و هم خواهند اسود و هم خانهای خود را از انواع نعمتها پر و پیمان
خواهند کرد و چنانچه قند و نبات و نیشکر و حنطه و نخود از هوای
دار الملک دهای بر طریق سودا در این اطراف می امد ازان سر
زمین در دیارهای دیگر خواهند رفت و عالمی و جهانی در اسایش
و راحت و نعمت های گونا گون بخواهند اسود و برخورداری ها
خواهند گرفت و عامهٔ رعایا و برایای انجانب بدعای مزید عمر سلطان
عالم پناه که بانی انچنان خیر است رطب اللسان خواهند شد و
محامد و مآثر فیروز شاهی دامن قیامت خواهد گرفت و
چگونه محامد و مآثر سلطانی فیروز شاهی دامن قیامت نگیرد
که در صحراهای که جز خارخسک چیزی دیگر بر نیامدی
زمینهای که فرسنگ در فرسنگ حنظل و مغیلان و برگ اک بودی
از بسیاری زراعت و حراثت و باغها و رزها که بواسطهٔ کثرت ابهای
جویهای مذکور خواهند کرد و بوستانها و گلستانها و نیشکرها و حنطه
در نظر خواهد امد و در ان بوستانها و گلستانها هم گل لعل و گل
صدبرگ و گل کرنه و سیوتی خواهد رست و انار و انگور و سیب و خوربز
و ترنج و جنهیری و انجیر و لیمون و کرنه و جهوانک و تغزک
باقلی و خشخاش بار خواهد اورد و نیشکر سیاه و پونده در باغ

خواهند کاشت و درختان کهرني و جمون و خرماي هندوي و بڈهل
وسنبل و پیپل و گل نهال خواهند کرد و از دولت روز افزون فیروزشاهی
همه در سنوات نزدیک نه دور چندان نعمت گونا گون دران سرزمین
روید که از بسیاري ازان سر زمین در دار الملک دهلی فروختنی ارند
و خیر کاندن جویها عجب خیري است که ازان هزار گونه نفع بندگان
خداي را میرسد و در مستقبل ایام بیشتر خواهد رسید و هرچه روزها
بر خواهد امد منافع خلق بر مزید خواهد شد و مسافراني که روزها
دران سر زمین در هنگام مسافرت بتیمم نماز گذاردندی بعد ازین در
اوقات خمسه بغسل نماز خواهند گذارد و انانکه از ترس باد سموم که
دران راههاست شب گذشتندي و حمایلهاي پیاز در گردن انداختندي
بعد ازین در میان افتاب روان شوندي و اصلا و راسا مطهره و مشکیزه
و مشک پراب بر ندارند و خداوند عالم را ازین خیر معظم که واسطهٔ
منافع عام است هم جن و انس دعا میکنند و دعا خواهند گفت و
هم سباع و وحوش و طیور که از تشنگی و بی ابی بالغا ما بلغ رستند
بزبان حال دعاء مزید عمر میگویند و خواهند گفت و این خیریست
که سالها و قرنها در میان بندگان خداي خواهد ماند و رابطهٔ مزید
عمر بادشاه اسلام شده است و انکه مصطفی صلی الله علیه و سلم
صدقهٔ جاریهٔ فرموده است که سالها و قرنها از مردم باقي مي ماند
صورة و معنی کاندن جویهاست که دایم جاریست و در جمله کثرت
منافع جویهای سلطان فیروز شاهي اندازهٔ ان نیست که بتحریر و تقریر
در توان اورد و منکه مولف تاریخ فیروز شاهیم از جهت انکه این
خیري که منافعهٔ ان بعامه افریدگان از ادمیان و جانوران دیگر میرسد

و تا قرنها و عصرها بسیار خواهد رسید از خیرات و حسنات سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان دیده‌ در عمر خویش از بادشاهان دیگر مشاهده نکردم درین تاریخ نوشته ام که بادشاهي همچو سلطان فیروز شاه که مجمع مکارم اخلاق و جامع خیرات و حسنات است من در تختگاه دهلی یاد ندارم و باري تعالی و تقدس توفیق چندین خیرات و حسنات که یکي از یکي در منافع عام بیشتر و بهتر است از جملهٔ بادشاهان بسلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان ازلي داشته است که او را بچندین دولتها و نعمتهاي گوناگون مخصوص گردانیده *

مقدمهٔ هفتم در بیان استقامت ضوابطی که از اشغال ان امور ملکی و مصالح جهانداري سلطان فیروزشاه زود تري فراهم کرفت و نشتت وتفرق وابتری و پریشانی که بانواع ظلم در امور ملکی بار اورده بود هم درسال اول جلوس بانتظام و التیام پیوست و مقرر مشاهدهٔ جماهیر خواص و عوام اهالی دار الملک دهلی و اهالی بلاد ممالک است *

که پیش ازانکه سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان بر تخت بادشاهی متمکن کرد و ممالک هند و سند چه از قحط و وبا و چه از بسیاري طغات و بغات و چه از کثرت سیاست و چه از تنفر عام زیر و زبر گشته بود و خلایق ته و بالا شده بخواص و عوام دانشمند و درویش و نویسنده و لشکری و معروف و مجهول و وضیع و شریف و احرار و بازاری و سوداگر و مزارع و کاسب و پیکار ابتري و پریشانی

روي نموده و در هر طايفه و طبقه ابتري و پريشاني روي داده و
در هر قومي و گروهي تفرق و تشتت پيدا امده و بعضي مردم از
قحط تلف شدند و بعضي از وبا هلاک گشتند و بعضي در سياست
جان دادند و بعضي ترک خانمان دادند و دور دستها رفتند و غربت
و بيچارگي اختيار کردند و بعضي در جنگلها خزيدند و دامن کوهها
گرفتند و سلطان عصر و زمان فيروز شاه السلطان که هزار سال از
جهانداري و جهانباني متمتع باد باستقامت چند ضابطه همدر
سريکسال در سال اول جلوس انچنان ممالک ابتر و درهم و پريشان
و اواره گشته را چنان فراهم اورد و منتظم و ملتئم گردانيد که گوي
هرگز درين ديار نه قحط بوده است و نه وبا افتاده و نه سياست گذشته
و نه تشتت و تفرق و تنفر زده و از فر دولت و وفور اقبال نهايت
سعادت و فرط بختياري سلطان عصر و زمان فيروز شاه السلطان در
بسيط ممالک هند و سند شرقا و غربا و جنوبا و شمالا مشاهده نميشود
مگر جمعيت در جمعيت و اباداني در اباداني و زراعت در
زراعت و باغ در باغ و رز در رز و کشت در کشت و سود در سود
و منافع در منافع و امان در امان و اسودگي در اسودگي و بينعمي
در بينعمي و فراغ در فراغ و راحت در راحت و اسايش در اسايش
و تنعم در تنعم و تلذذ در تلذذ و ترنه در ترنه و عيش در عيش و
کامراني در کامراني و رونق در رونق و رواج در رواج پيدا امده
است و جهانيان درين دولت از معايش و مکاسب خويش برخوردار
ميشوند ٭ ضابطه اول سلطاني فيروز شاهي از براي استقامت
مصالح جهانداري ترک سياست که در عهد و دولت روز افزون

فیروزشاهی هیچ موحدی و مسلمانی و مومنی و سنی و مطیعی
و ذمی و مظلومی و مسکینی و صاحب دینی و بی دینی را در
پیش داخول دار السلطنت سیاست نشد ادمیان از زمین رستند
و از اسمان باریدند و جمعیتهای فراوان و انجوههای ابادان بی پایان
از هر طایفه و طبقه در دار الملك دهلی پیدا امده و ممالك به نوی
ابادان و معمور گشت و امان بر عالمیان جلوه کرده و منکه ضیاء برنی
مولف تاریخ فیروزشاهیم و عمرم بهفتاد چهار سال که دو نیم قرن
بود در نوشته است در هر مسجد جمعه که در می ایم و یا در هر نماز
عید که میگزارم و یا در هر سرای که درون میروم از مشاهدهٔ کثرت
خلق و جمعیت و رفاهیت خلق و امان خلق حیران میشوم و
طوایف و طبقاتی را می بنیم که چندین مردم بکار امده کجا بودند
و از کجا پیدا شدند که از علما و مشایخ و صوفیان و متعلمان و استانه
داران و زاویه نشینان و زاهدان و متعبدان و حیدریان و قلندریان
هم بسیار می بینم و یکی را از ایشان نمی شناسم و گاهی ندیده
بودم و اکثر از امرا و سپهسالاران و سران و معارف بیشتر در نظر می
ایند و اکثر نویسندگان که از برای نام مانده بودند و عنقا و کیمیا گشته
بیشتر مشاهده میشوند و از وفور عدل و احسان و بسیاری مهر و
شفقت و کثرت حیای سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان چندان
مردم کار امده گرد امده و چندان جمعیتها شد که من در هیچ
عهدی و عصری چندین خلق با چندین رفاهیت و ثروت و نعمت
امان و بیغمی یاد ندارم و میدانم و دانایان دیگر هم میدانند که از
ندای عدل و احسان و اوازه حلم و حیا و از صیت مهر و شفقت

سلطان فیروز شاهي رفتگان باز امدند و پنهانیان پیدا شدند و گریختگان مراجعت نمودند و اواره شدگان فراهم گشتند و خایفان امان یافتند و پریشانیان جمع شدند و متمردان مطیع گشتند و سرتابان منقاد شدند و تنفر عام از میان خاست و بغي و طغیان در زیرزمین فرو رفت و جهان از سر شگفته و خندان شد و جهانیان معمور و ابادان گشتند و ممالك از سر فراهم امد * وضابطهٔ دویم سلطانی فیروز شاهی که از استقامت ان بلاد ممالک هند و سند ابادان و معمور گشت انست که خراج و جزیه بر حکم حاصل حکم شد که بستانند و قسمات و زیادت طلبیها و نا بودها و معتدهاء تصوری بکلی از میان رعایا بر داشتند ومقاطعه گیران ومحصلان و توفیر نمایان را گرد گشتن اقطاعات و ولایت بلاد ممالك ندادند و از محصول معاملتی که رعایا از دل و جان بی کراهتی و مشقتی و شدتی ادا نمایند کفایت کردند وبا مزارعانی‌که خازنان بیت المال‌مسلمانان اند عنفی وخشونتی درمیان نیاوردند و از استقامت ضابطهٔ مذکور ولایتها ابادان شد و کروهها و فرسخها در فرسخها مزروع گشت و دشتها و بیابان‌ها و صحراها در زراعت و حراثت در امد و کشت بکشت و باغ بباغ ودیه بدیه متصل شد وتنفرهای بیخ بسته بیک دفعت از سینهای عامهٔ رعایا بخاست و ازانکه خراج و جزیه برحکم حاصل شدند هیچ عاملی و متصرفی و کارکنی بلک والی مقطع را شکستی نیفتاد و بقایا در اقطاعات و ولایات نماند و عهده داران در مطالبه دیوان وزارت نیفتادند ودر محاسبات در نماندند و مسلمانی در بند و زنجیر ولت و چوب و فضیحت و رسوا نگشت و این معنی جز در عهد

فیروز شاهي در دیگر عهدی معاینه نشده • ضابطهٔ سوم سلطانی
فیروز شاهی که از استقامت در جمیع بلاد ممالک عدل و احسان
فیروز شاهی منتشر گشت و در ظلم و تعدي بسته شد انست که
اعوان و انصار و شغلداران درگاه و والیان و مقطعان ولایت همه خیّران
و محسنان و عادلان و منصفان را برگزیدند و هیچ شریری و ظالمی و
خدا نا ترسی را سری و سروری ندادند و هرگاه باری تعالی بادشاه
عصر و زمان ابو المظفر فیروزشاه السلطان را بمکارم اخلاق و وفور مهر
و شفقت و بسیاری حلم و حیا و عدل و احسان اراسته است بر
حکم الناس علی دین ملوکهم و اعوان و انصار و خواصان و مقربان
درگاه او ولات و مقطعان و سران و سرلشکران بلاد ممالک او متابع
اوصاف و اخلاق بادشاه جهان پناه نصب شدند و از استقامت ضابطهٔ
مذکور که سر جمله امور جهانداري است هیچ شریری و بد نفسي
و خبیثي و ظالمی و بی سعادتی و عوالي و نا خدا ترسی در
زشت خوی بر سر کار مسلمانان و ذمیان نصب نگشت و نیکان و
و نیکو سیرتان از فرمان روای بدان و بد سیرتان عاجز و بیچاره نگشتند
و از استعمال ضابطه مذکور زبان عامهٔ خواص و عوام رعایای ممالک
در شکر و ثناء سلطاني فیروز شاهی رطب اللسان گشته است و
همواره جماهیر رعایای ملک از فرط اخلاص و هوا خواهی سلطان
عالم پناه خلد الله ملکه وسلطانه خود را و زن وفرزند خود را میخواهند
که در پاي اسپ جهانگاني فیروز شاهي فدا کنند که اگر من که
مولفم خواهم که مآثر جمیع اعوان و انصار و سران و سرلشکران دولت
فیروز شاهي را درین تاریخ ذکر کنم از بس که بسیارند و مآثر ایشان

بسیار تر است از غرض باز مانم فاما از ذکر بزرگانی که از بی ذکر کردن محامد ایشان و شمهٔ باز نمودن از اخلاق و اوصاف ایشان چارهٔ ندیدم تصنیف خود را بذکر اوصاف بزرگي ایشان اراستم و از جملهٔ شاهزادگان شاهزادهٔ جهان اعظم معظم شادیخان مد الله عمره و ضوعف قدره که به اخلاق پسندیده و داب اداب شاهزادگی موصوف است و شاه عالم از بندگیهای پسندیدهٔ ان شاهزاده جهان در غایت رضاست و شغل معظم وکیلدری که اعظم الاشغال درگاهست با صد هزار مراحم و عواطف دیگر در باب او مبذول گشت چنان مودب و مهذب و مکرم و مبجل است که زمان زمان مراحم سلطانی در باب او بر مزید میگردد باري تعالی اعظم شادیخان معظم را در نظر شاهجهان بر خوردار عمر گرداناد وشاهزادگان دیگر با انکه بخطاب خانی و اشغال بزرگ و اقطاعات مشهور مکرم و معظم گشته اند فاما چون در طور صبا اند و بخواندن قران و اموختن خط مشغول اند و الی یومنا درگاه ایشان علیحده نشده است و حکم مطلق بدیشان مفوض نگشته و نواب ایشان بر حشم و اقطاعات شاهزادگان کار میکنند باري تعالی شاهزادگان ما را در نظر شاهجهان برخوردار عمر گرداناد و هر یکی را بفرمان روای اقلیمی و کشوری و دیاری رساناد امین رب العالمین و ازانکه در نظر خداوند عالم باداب سري وسروري پرورش می یابند امید است که بدرجات بزرگي و سروری ترقي خواهند کرد

• نظم •

یکی بمثل سکندر که او جهان گیرد • دگر بسان خضر عمر جاودان یابد
دگر عراق وخراسان مطیع خودسازد • دگر پدرکهٔ خود چرخ قهرمان یابد

وعلی الخصوص اعظم فتح خان که نور دیدهٔ شاهنشهي وهم در من شش سالگي بمکارم اخلاق اراسته گشته و بداب و اداب بزرگی و سروری پیراسته و از نوادر شاهزادگان در حیز وجود امده و بر من که دعا گوي قدیم بادشاه عالم پناهم نظر شفقت بسیار دارد باري تعالی فتح خان معظم را در نظر همایون شاهجهان نعمت پیوی برساند و فرمان فرمای اقلیمی گرداند امین وبرادران خداوند عالم که هریک در خور هزار افرین و شایستهٔ صد هزار تحسین اند و کدام درجه عالي و رتبت بزرگ بلند تر و اشرف تر و ارفع تر از برادري بادشاه جهان پناه تصور توان کرد که پیوند بادشاه اسلام خاصه برادری که اشرف و افضل پیوندهاست و اشرف ترین جملهٔ شرف هاست و با این چنین شرفی بمکارم اخلاق و حق شناسي و حق گذاری و وفا داري اراسته اند و معدن لطف و منبع انصاف اند و برتبت عالیه سرافراز گشته و یکی از برادران خداوند عالم که ملک ملوک الامرا قطب الحق و الدین هم ملک و ملک صفاتست و هم از اعاظم ملوک و سران حضرتست وهم باخلاق حمیده و اوصاف ستوده اراسته است و بفرط مهرباني و شفقت و خدا ترسي پیراسته و شاید که در همه عمر جوري و حیفي و تعدی درباب کسي در حریم خاطر او نگذشته باشد و مورچهٔ آزرو ازار نیافته و بیشتري اشغال این ملک محمد معظم در اعطاء صدقات و حسنات بادشاه اسلام مشاهده شده است و در امور دین و ملک معتمد علیه است و همواره در یاوري بي یاران و در دستگیري درماندگان مشغول بوده وهیچ نا مشروعي ازین ملک ملک خصال در نظر ناظری نیامده است و برادر

دوم خداوند عالم ملک الشرق فخر الدولة و الدین معدن الاسلام و المسلمین ملک ملک صفات ملک ابراهیم معظم نایب باربک مکنه الله تعالی است که اعتضاد او در ملک و دولت و وفور شفقت و مرحمت بادشاه جهان بناه در باب او اظهر من الشمس است و از فرط عواطفي که خداوند عالم را در باب نایب باربک است و او را بشغلي معظم و مکرم گردانیده است که عهده مرهم (؟) آن شغل حاجات حاجتمندان بسمع بادشاه رسانیدن است و این شغلي است که جبریل درین شغل که حاجات حاجتمندان بسمع بادشاه رساند ارزو برده است و ملک نایب باربک از وفور مرحمت خدایگانی در هر محلي که پیش تخت اعلی میرود حاجات حاجتمندان بسمع اشرف اعلی میرساند و ملتمسات بندگان خداي از بندگي حضرت حکم مي ستاند *

* بیت *

او هم سرکار جبرئیل است * در پیش خدایگان کیهان

و هیچ نا مشروعی ازین ملک ملک صفات در نظر ناظری نیامده است و ایشان را که خداوند عالم از جماهیر ملوک بر کشید و بخطاب خاني و چتر و دور باش معظم گردانید مراحم خدایگاني در باب ایشان و اخلاص و هوا خواهي ایشان در بندگي درگاه اعلی اندازهٔ تحریر و تقریر نیست و یکي از ایشان الغ قتلغ اعظم همایون خانجهان وزیر ممالک مقبول سلطاني یدیم الله معالیه است که مدت شش سال است که وزارت بلاد ممالک برو مفوض گشته است حل و عقد و قبض و بسط دیوان وزارت بدست او داده اند و اورا مطلق العنان گردانیده و مراحم که خداوند عالم در حق اعظم

خانجهان ارزاني داشته است هيچ بادشاهي در تختگاه دهلي در
باب وزير عصر خود نداشته بود و اختصاص او بدرگاه اعلی ازان
بيشتر است که تشريح باز نمايند و از بس که در اعظم خانجهان
فضايل حق شناسني و حق گذاري بسيار است خود را از همه
بندهٔ بندگان کمينهٔ درگاه کمتر تصور ميکند و از فرط اخلاص و بندگي
ميخواهد که خانمان خود را برسر بندهٔ از بندگان بادشاه فدا کند و در
ديوان وزارت معاملاتی مي ورزد که ازان معاملات حقوق بيت المال
بتمامي در خزاين ميرسد و در شدت طلب دهندگان ازرده نميشوند
و دوم ازانان که از درگاه همايون اعلی اختصاص باوراط بگرفته است
اعظم تتارخان بهادر بنده امير المومنين ضوعف قدره است که در
اخلاص و هوا خواهي بندگي حضرت گوی سبقت از جماهير ملوک
و امراء ربوده است و از عواطف خسروانهٔ بادشاه عالم پناه بمرتبت
عالی سرافراز گشته است و درجه اختصاص او در بندگي درگاه
اعلی از درجات سائر ملوک برافزوده و با درجات عاليه خانی که
معدن دنيا دارست در دين داري و تعبد و عفت و پاکي نفس
و اشغال علم حديث و فقه و راي صايب و لطاوت طبع از نوادر
خانان و ملوک سلف و خلف است و انکه دنيا را با دين جمع
کرده است اعظم تتارخان است مکّنه الله و سوم از بزرگان که عواطف
خدايگاني درباب او بوقسط نهايتست ملک السادات صدر الصدور
جهان جلال الحق و الدين کرماني است ادام الله جلالته که به
نسب فرزند مصطفی و نور ديدهٔ مرتضی است و بوفور علم منقول
و معقول غزالي عهد و رازی عصر است و از وفور مرحمت بادشاه

دین پرور دین پناه درجهٔ قضاء ممالک صدر صدور جهان جلال الحق
و الدین که علامهٔ روزگار است از درجات قضات ممالک سلف
و خلف که در دار الملک دهلی صدر جهان بوده ارفع و بلند تر گشته
و بادشاه اسلام خلد الله ملکه و سلطانه او را در امور احکام شرع
محمدی کلا و جملة مطلق العنان گردانیده وتعین ادرارات و انعامات
جماهیر علماء دار الملک و تمامي بلاد ممالک بصدر صدور جهان
مفوض گشته و به مثال دار القضاء او معلق شده و ازانکه سلطان
العصر و الزمان فیروزشاه السلطان متع الله المسلمین در اخلاص اهل
بیت رسول رب العالمین و در محبت خاندان خاتم النبیین گوی
سبقت از بادشاهان ربع مسکون ربوده است بنقطهٔ نهایت و غایت
ترقي کرده چه در باب صدر صدور جهان و چه در حق سایر سادات
فاطمیه انواع عواطف و مراحم مبذول میفرماید و هم از اثار محبت
خاندان سادات است که خداوند خان اعني خداوند زاده قوام الدین
اترمذي مرحوم را چتر و دور باش و امارات بادشاهی داد و ملک
سیف الملک برادر زاده او که سلالهٔ پاک مصطفی است امیر
شکار بادشاه جهان پناه است و ملک السادات و الامرا اشرف الملک
که نور دیدهٔ زهرا و چشم و چراغ اسد الله است در عهد دولت
بادشاه اسلام معظم و مکرم است و بشغل نیابت وکیلدری مشرف
و معظم گردانیده است و زمان زمان بعواطف خسرواني مکرم و
مبجل می گردد و سید السادات علاء الدین سید رسول دار از مقربان
درگاه شده است و بنظر عنایت سلطاني فیروزشاهي مخصوص
گشته است و بانواع عواطف خسروانه اختصاص مي باشد و از

کمال حسن اعتقاد و مراحم سلطانی جماهیر سادات دار الملک و
بلاد ممالک باشغال و انعام و اکرام و دیهها و زمینها مکرم و مبجلند
و هر همه سادات از احیا شده اند و بدعاء مزید عمر خدایگانی
مشغول گشته و انانکه از بندگان قدیم درگاه سلطانی فیروز شاهی از
حقوق قدم بندگي سرافراز شده اند و از اعاظم ملوک گشته اند و
اعوان و انصار حضرت شده و بمحل و بمرتبتهای بزرگ رسیده بس
بسیارند و هر همه باوصاف مستحسن موصوفند و بعدل و انصاف
اراسته اند و در خیرات واحسان معروف و مشهور شده و در چندین
کامرانی و کامگاری که بندگان قدیم بادشاه عالم پناه سر برآورده اند بجز
مهر و شفقت و انصاف وعدل از ایشان فعلی ناستوده وکاری نا
پسندیده مشاهده نشده است علی الخصوص ملک شرف
عماد الملک عارض ممالک بشیر سلطاني ادام الله دولته که
بحشمت و مکنت و مهرباني و شفقت اراسته و پیراسته و بوجود
ذات میمون این ملک پسندیده خصال دیوان عرض ممالک
که منبع ارزاق مجاهدان دین ونمازیان اسلام است مزین و مستقیم
گشته و چندین سالست که ما مي بینم و دیگران هم مي بینند که
ملک الشرق عماد الملک بشیر سلطاني در باب حشم که حارسان دین
و ملک اند مهربان تر از مادر و پدر است و از انچه او اقرب دین
ملک است و مهربان و اخص بندگان قدیم سلطانست هر
عرضه داشتي که در رفاهیت حشم پیش تخت اعلی میگذراند
بعز اجابت مقرون میگردد و از دولت روز افزون بادشاه جهان پناه
بعد از قرنها وعصرها این چنین عماد الملکي که کان شفقت و مهرباني

است برسر حشم نصب شده است و دیگر از بندگان خاص و مقربان مختص درگاه اعلی ملک الامرا ملک شکاربک و ملان سلطاني بنده قديم بندگي حضرت است واو ملكي پسنديده اخلاق و حق شناسي و وفادارست و در درگاه اعلی بس مقرب گشته و اختصاص تمام یافته بسیاري باشد که بي یاوران و درماندگان و حاجتمندان را بصدقهٔ بادشاه فریاد میرسد و عرضه داشت بیچارگان در پیش تخت اعلی میگذراند و چون او بندهٔ قدیم است و قربی تمام دارد و عرضه داشتهاي او بادشاه بنده نواز بسمع رضا استماع میفرماید و گناه گاران بشفاعت این بنده قدیم از درگاه عفو میشوند و ملک شکار بلک و ملان ساطادي که روز بروز در نظر جان بخش بادشاه اسلام عزیزتر و مکرم تر باد در باب من که مولف تاریخ فیروزشاهیم بسیار مدد فرمود و چند سخنی که از همچو اوئی اید در پیش تخت عرضه داشت کرد و ملک شکاربک مکده الله را حشم بسیار داد و اقطاعات بزرگ فرمود و از خلق پاکیزه و حسن جسارت او هم حشم و هم رعایای اقطاعات او در اسایش وراحت واسان وبیغمی روزکار بسر می برند و اسوده و مرفه الحال اند و همواره بدعاء عمر و دولت بادشاه جهان و خسرو گیهان مشغول می باشند و دیگر از براوردگان درگاه جهان پناه که از بندگان ومختصان قدیم درگاه اعلی است ملک مستوفی افتخار الملک نایب گجرات است که سالها بندگي درگاه اعلی را بندگي و چاکری کرده است و در حق گذاري وحق شناسی و کار داني و کم ازاری وهنرمندی و راي صواب از نوادر عهد است و از وفور مراحم خدایگاني چند سال است که نایب عرصهٔ گجرات

شده است بحسن کفایت و فرط درایت و وفور مهر و شفقت و از کمال انصاف و داد دهي اینچنان عرصهٔ طویل و عریض را که از بسیاری بلغاکها و فتنها بتر و پریشان گشته چنان منتظم و ملتئم گردانیده که بران مزید صورت نه بندد و خراج ان عرصه را بر نهجی مستقیم کرد که هر سال چندین لکهوك بخزانهٔ اعلی اعلاه الله میرسد و دیگر از بر کشیدگان درگاه جهان پناه ملک محمود بک است که بخطاب شیرخاني مشرف و مکرم گشته است و انواع مراحم و عواطف خدایگاني در باب او مبذول شده و شیرخان مذکور از ملوک و امرای قدیم است و عمر او از نود گذشته است و در خانهٔ صد رسیده است و او و پدر او که از امراي عظام بود بحلال خوارگي و وفا داري و حق گذاري اولیای نعمت منسوبند و هرگز در بلغاکی و شططي و بغي و فتنه یار نشده اند و این وصف در ملوك و امراء از اوصاف سنیه است و اولاد و احفاد ایشان را در حلال خوارگي منفعت میکند و حلال خوارگي مظنه اعتماد سلاطین است و عجب ملکي بود که در طور سپهسالاري و امیري تا ملکي و خاني که عمر او نزدیک صد سال رسیده باشد و هیچ بلغاکي و فتنهٔ و بغي وشططی یار نباشد و همیشه در حلال خوارگي و حق شناسي روزگار او بسر رود و دیگراز براوردگان درگاه اعلی خان معظم ظفر خان است که بشغل نیابت وزارت که بعد ازوزارت از اعاظم اشغال دیوان اعلی اعلاه الله است مشرف و مکرم گشته است و باري تعالی ظفر خان مذکور را به عفت و صلاح اراسته و بدیانت و صیانت پیراسته و حافظ کلام الله است و در قرأت قرآن عدیم المثال است و قران در نماز و غیر نماز چنان می خواند که

سامعان را رقت روي مى نمايد و چشمها از گريه روان مى شود و
خاني و ملكى بصفت مذكور از نوادر خانان و ملوك بود و در
كار داني و كفايت و همت و شجاعت و سخاوت نظير خود ندارد
و ديگر ازانها را كه بندگي حضرت بركشيده است و بانواع مراحم
بنواخته و اقطاع ملتان داده ملك عين الملك ماهرو است كه
باوصاف حميده و هنرمنديهاى گونا گون و وثايق كفايت و حقايق
درايت موصوف است و از علوم بهرهٔ تمام دارد و بمكارم اخلاق و محاسن
اشفاق ممتاز است و ازانهاست كه از پرورش و نوازش او وضع الشيء
في محله باز مى خواند هم حسيب است هم نسيب كه از جملهٔ
بركشيدگان و مقربان درگاه شهنشاهي فيروزشاهي است و به نيابت
عرصهٔ ملتان مخصوص گشته است و عواطف خداوند عالم خلد الله
ملكه و سلطانه درباب او از وصف بيرون است و دو امير زاده بزرگ
كه ابا و اجداد ايشان از چنگيز خان باز اميران تمن بوده اند و هميشه
اسلاف ايشان مكرم و معظم روزگار گذرانيده مختص و مقرب درگاه
اعلي شده اند و در بندگى درگاه اختصاص تمام يافته و بانواع مراحم
مخصوص شده اند و مبشوند و شب و روز در بندگي تخت ملازمت
مى نمايند و در مجلس خاص الخاص بادشاه جهان پناه محرمند
و قرب ايشان در بندگي حضرت از حد بيان و وصف گذشته است
و چون بداب و اداب بزرگي و مهتري اراسته اند و از ابا و اجداد
بزرگ زاده اند زمان زمان مرتبه و قرب ايسان در بندگي حضرت
بومزيد مى گردد و يكى ازان دو بزرگ زاده چين و خطا امير تتبعه
امير مهمان است كه او را سلطان مغفور محمد بن تغلقشاه در نهايت

تعظیم داشت کردي و امیر مهان گفتی و بارها فرمودی که
امیر قتبغه نبسه تمر امیر تمن است وخان شهید را او بشکست و
در تمامی مغلستان امیر زادهٔ همچو او نیست و او مسلمان شده است
و در نفس این امیر زاده سلامتی بسیار است شایان انست که او را
همیشه بر مرتبهٔ بزرگ دارند و هیچ گاهی بد عهدی و بیوفای ازو
مشاهده نشده و او در اسلام اعتقادي درست دارد و خون نا حق
نریخته است و بزرگي و عزت داشت او از واجبانست و دوم
ملک معظم امیر احمد اقبال است که از نوادر ملوک و امرای چنگیزخان
است و از ابا و اجداد امیر تمن و امیر زاده است و بذاته نفسی
بس مکرم و معظم دارد وهم حق شناس است و هم حق گذار وهم
مخلص و بنده رهوا خواه درگاه است و بادشاه جهان پناه ما را
درباب او عواطف و مراحم بسیار است و شایان سري و سروری است
و از حضرت بادشاه دین پناه ما همواره بانعامات و اکرامات منعم
و مکرم میگردد و اختصاص او درین درگاه از وصف بیرون است و
مقصود من از ایراد ذکر بعضی از اعوان و انصار حضرت سلیماني
فیروز شاهی انست که در عصری و عهدی که بزرگان ان عصر و
مقربان ان عصر و مقطعان و والیان ان عصر همه نیکو اخلاق وپسندیده
او صاف بوند وبعدل و احسان و مسلماني و خدا ترسي و مهرباني
و شفقت متصف باشند و شریران و خبیثان و ظالمان و عوانان را
در امور جهان داري در عهد ان بادشاه مدخلي و مجالی نباشد
مصالح جهان داري ان عصرو امور جهان باني ان عهد هر اینه بخیر
و سعادت انجامد و معاملات بادشاه و اعوان و انصار بادشاه ان عهد

شایستهٔ نوشتن تاریخ ها گردد و محامد و مآثر ایشان چون در قلم مورخان آید دامن قیامت گیرد *

مقدمهٔ هشتم در ایراد شمهٔ از جهان گیری بادشاه عهد و زمان فیروز شاه السلطان و کیفیت نهضت رایات اعلی طرف لکهنوتی و فتح کردن لکهنوتی و اوردن پیلان کوه پیکر و غنایم بسیار ازان دیار و مخلص و مطیع گشتن ضابط لکهنوتی بدرگاه اعلی

و هم در اول سنوات جلوس سلطانی فیروز شاهی که بادشاه جهان پناه است داد مصالح جهان داری می داد و بعدل و احسان و رافت و رحمت جهانیان را منتظم و ملتئم میگردانید بسمع همایون رسانیدند که الیاس ضابط لکهنوتی که بتغلب ان دیار را فرو گرفته است درینوقت حشری از پایک و دهانک اب گرفته دنگاه را جمع کرده است و از پی عاقبتی درترهت تازنده و مسلمانان و ذمیان را در عذاب داشته و ولایت ان سرحد را مزاحمت میفماید و از مستی طغیان و غصب و غارتی که از فرط تغلب کرده دست و پا فراموش کرده ان ولایت را نهب و تاراج میکند و مسلمانان و رعیت را در عذاب میدارد و از فضول خذلانی که بر سران اشقی الاشقیا رسیده است شهرهای مسلمانان را غارت میکند ازانجاکه عصبیت دین و حمیت بیضهٔ اسلام و مواظبت قهاری و عادت جهانگیری و شیم خدایگانی فیروز شاهی خداوند عالم که از حضرت امیر المؤمنین عم زادهٔ رسول رب العالمین در جمیع مصالح بادشاهی

و اولوالامري مجاز است در دهم ماه شوال شهور سنة اربع و خمسين و سبع مایة با عساکر قاهره از دار الملک دهلي بیرون امد وبرسمت لکهنوتي و پندوه نهضت فرمود و بکوچ متواتر در خطهٔ اوده رسیده و جملهٔ رایان و رانگان و مقدمان هندوستان که پیش از جلوس فیروز شاهي که سالها متمرد و متواري شده بودند با سوار و پیاده خود دنبال رایات اعلی بر سمت لکهنوتي طائعا و راغبا روان شدند و در لشکر گاه سلطاني جمعیتهای کثیر گرد امده ورایات اعلی باجمعیت بی اندازه از آب سرو عبره کرد و از رسیدن رایات اعلی الیاس ضابط لکهنوتي و اعوان و انصار او را خبر شد ازین سرحدها باز گشتند و در ترهت رفتند و ازانکه بخیال بهنگ لامهای محاربه و مقابله با لشکر سلطاني میزد درباقتي کرد و آیت فرار بر خواند و چون پادشاه اسلام در عصمت ایزدي از آب سرو عبره کرد و چتر اسمان سای سلطاني سایه بر عرصهٔ کهروسه و گورکهپور انداخت و عساکر منصوره در ولایت رایان مذکور در امد الیاس ضابط پیدوه را زندان بشکست و هرچه زود تر از ترهت در پندوه رفت و دنبال تحصین مشغول شد چون رایات اعلی در دیار گورکهپور و کهروسه در امد راي گورکهپور که بس بزرگ راي است و رای کهروسه پیش از فترتها و تنفرها و پریشانیها خراج گذار شق اوده بودند که سالها تمرد ورزیده و خراج باز گرفته بودند چون رایات اعلی انجا رسید رایان مذکور در پیش داخول خدایگاني امدند و با خدمتیات بی اندازه خاکبوس درگاه کردند و رای گورکهپور با خدمتیات خود زنجیر پیل گذرانید و از عواطف خسروانه چتر و تاج و قبای مکلل و مرصع

و اسپان تنگ بصت یافت وچند مقدمان دیگر که در ولایت او
زرگ ورانا بودند با او جامهٔ پوشیدند و راي کهروسه نیز باندازهٔ
ولایت خود خدمتیات گذرانید و با مقدمان ولایت خود جامه
یافت و کسوت مرحمت پوشید و رایان مذکور از سر اخلاص حلقه
بگوش کشیدند و منقاد و مطیع درگاه اعلی شدند و چندین لکهوك
تنکهٔ نقره از بقایای سنوات ماضیه در خزانهٔ لشکر رسانیدند و در
سنوات مستقبل خراج معین پذیرفتند و تیقهای خراج بدیوان اعلی
دادند و از پیش تخت اعلی محصلان خراج نامزد شدند و رایان
مذکور با جمیع سوار و پیادهٔ خود دنبال رایات اعلی بر سمت
لکهنوتي و پندوه روان شدند وچند روز رایات اعلی را در حدود ولایت
رایان مذکور وقفه شد و این رایان بالغا ما بلغ اطاعت نمودند و فرمان
برداري کردند واز اطاعت و انقیاد ایشان و از وفور مرحمت از درگاه
همایون فرمان صادر شد تا لشکر منصور دیهی از دیهاي ولایت ان رایان
را نهب و تاراج نکنند و اگر بردهٔ گرفته باشند بگذارند و چون رایات
اعلی از ولایت ان رایان سمت لکهنوتی و پندوه نهضت فرمود
و الیاس مذکور را از رسیدن رایات اعلی خبر شد فضول محاربه را
در باقی کرد او از ترهت هرچه زود تر آیت فرار بر خواند و در پندوه
رفت و از ترس عساکر منصوره در پندوه هم قرار نگرفت و اکداله نام
موضعی است نزدیك پندوه که یك طرف ان آب است و طرف
دوم جنگل است دران اکداله تحصین کرد و از پندوه مردم کار امده
را با زن و بچه در اکداله برد وانجا خزید و در محافظت خود
مشغول شد و از هراس و هیبت بادشاه اسلام و مجاهدات و غزات

لشکر منصور جان از تن او و از سوار و پیادهٔ او پرنده بود و مرگ خود را در ائینهٔ تجربه عین مشاهده میکردند و حیران و سراسیمه در اکداله می بودند و رایات اعلی از گورکهپور در جکت رسید و از جکت بر طریق تماشا در ترهت سایه انداخت رای ترهت و رانگان و زمین داران ان عرصه بدرگاه پیوستند و خدمتیات گذرانیدند و خلعتها و نوازشها یافتند وعرصهٔ ترهت چنانچه پیوسته مطیع ومنقاد و خراج گذار حضرت بوده است همچنان مطیع و منقاد گشت و از لشکر اسلام در عرصهٔ ترهت اکفتی نرسید و کارکنان شرع و معاملات بر حکم قانون از پیش تخت اعلی نصب شدند و ان عرصه منتظم و ملتئم گشت و رایات اعلی از ترهت بکوچ متواتر بر سمت پندوه نهضت فرمود و پیش ازین الیاس ضابط لکهنوتی پندوه را خالی کرده بود با جمعیت خود و خلق پندوه در اکداله که یکطرف او آب است و در طرف دوم جنگل خزبده و الیاس با مقربان و نزدیکان خود راست کرد که بشکال نزدیک رسیده است و ان زمینها درغایت نشیبی است ودر نزول باران چنان پر اب میشود و پشهٔ بزرگ پیدا می اید که لشکر بادشاه دران زمین وقفه نتواند کرد و اسپان طاقت نیش پشهٔ ایخجائی نتواند اورد و همدرین ایام نزدیک باران از اسمان منزل خواهدشد بمجرد نزول باران خداوند عالم با لشکرهامراجعت خواهد کرد بدین گمان و بدین خیال الیاس مذکور با خلق و جمعیت خود در اکداله رفت و اندرا پناه خود ساخت و لشکر اسلام چون در حدود پندوه رسید خداوند عالم فرمان داد تا خلق بریده پای که در پندوه مانده است ایشان را کسی زحمت ندهد و خانه

و باغ الیاس را نسوزند و خراب نکنند و به پندوه اکفتی نرسانند
و بعضی سوار و پیادۂ مقدمه در پندوه در رفتند و خلق پندوه را
اکفتی نرسانیدند و بعضی پیادگان بغات را که در خانۂ الیاس بودند
زیر تیغ اوردند و اسپانی که در خانه او یافتند غارت کردند و رایات
اعلی در نزدیك کنارۂ آب مقابل اکداله نزول شد و لشکر اسلام
دران صحرا فرود امد و از پیش تخت فرمان شد تا خلق لشکر
کنکهر مرتب کنند و در استعداد گذشتن آب مشغول شوند و مرزابها
و پلها و هرچه لشکر باسانی ازان آب عبره تواند کرد بتعجیل تمام
مرتب کنند و خداوند عالم فرمود که چون استعداد گذشتن آب
موجود شود فرمان دهم تا همه لشکر بیك دفعت از آب بگذرند
و پیل مال سلطانی کنند و اکداله را بمالند و ته و بالا سازند و بعد
انکه خلق لشکر کنکهر مرتب کردند بدنبال استعداد گذشتن اب
شدند و خواستند که هر چه زود تر از اب بگذرند و اکداله را بمالند
و گردان اکداله را براندند خداوند عالم را از باعثۂ ایمانی درخاطر مبارك
گذشت چون لشکر از آب عبره کند و به پیل مال سلطانی اکداله را
تاراج کنند هرائینه در چندین هجومی کثیر گناه گار و بی گناه بزیر
تیغ ایند و بواسطۂ تغلب الیاس مشطط خون چندین مسلمانان
بی گناه ریخته شود و محارم مسلمانان سفی هست اوباش خلق
و پایک و دهانک و مشرك و کافر خواهند افتاد و سفاحها اشکار خواهد
شد و علویان و داشمندان و صوفیان و متعلمان ودرویشان و گوشه نشینان
و غریبان و مسافران تلف خواهند شد و اموال و اسباب بی‌جرمان و
مظلومان و عاجزان دهکران لشکر غارت خواهند کرد و بی پیل مال

سلطاني بطريق ديگر شر از متغلبان و فتنه از مشططان که يکجا جزيده اند و باب و جنگل تحصين کرده دفع نميشود و در انديشۀ مذکور که محض ثمرات ايماني است خداوند عالم مشغول مي بود و بعد هر نمازي بتضرع و زاري از خدايتعالی ميخواست تا در دل الياس اندازد تا الياس مذکور باسکر طغات و بغات از اکداله بيرون ايد و با لشکر اسلام مقابل شود تا در سحرگاهي دعای سحرگاهي پادشاه مسلمانان مستجاب گشت و روزی فرمان صادر شد که لشکر بردگاه نگذارند زيرا که درين برد لشکر را چند روز وقفه شده بود و از انبوهي بسيار بردگاه گرفت شده بدين سبب خاق لشکر خوش دل گشت و بازاريان و اوباش خاق جوشان و نعره زنان از کدکهر برون امدند و شور و شغب کنان سمت بردي که تعين شده بود راه کردند و الياس و نزديکان او را از شنيدن فرياد عوام الناس ايشان را گمان افتاد که مگر لشکر جانب شهر مراجعت کرد و ازانکه قهر خدا ايشان را در يافته بود خبر باز گشت تحقيق نکرد و از خيالات بهنگ و فضول خون نمای الياس با پيلان و سوار و پياده خود از اکداله بيرون امد و بر قصد محاربه و مقاتله در صحرا صف پيلان ببش انداخت و از غايت فضول در مقابل لشکر اسلام به نيت حرب بايستاد و جنگ اغاز کرد و انچنان ناحقي در جنگ بادي شد پادشاه اسلام به شکر استجابت دعا که گناهگاران از بي گناهان جدا شدند و باغيان ساختۀ محاربه در صحرا پيش امدند دو رکعت نماز گذارد و خدا را حمد و ثنا گفت و بر عزم محاربه سوار شد و چون صفدران و صف شکنان لشکر اسلام را نظر بران تيره روزان بجهت بر گرديده افتاد چنانکه

حکم اندازان گلهای گوزنان و کوتایان در صحرا به بیند و خوش شوند
در تدراك خود بسته شمرند همچنان خوش شدند و ان همه بغات
یکجا شده را درزیر سم اسپان خود مالیده و ریزه ریزه گشته تصور
کردند ازانکه حق و انصاف طرف خود و باطل و عدوان جانب
خصم میدانستند بفتح و نصرت اسمانی مستظهر شدند و ان
مدبران بد روز تیر پرتابي چند در مقابل لشکر پیشتر امدند بر
بعضی امواج فرمان قضا نفاذ بادشاه جهانگیر صادر شد تا بران بد
روزان حمله برند و ایشان را از میان برگزیده اژدران لشکر اسلام غلغلهٔ
تکبیر بر اوردند و تیغها از نیام بر کسیدند وبحملهٔ اول و صدمهٔ نخست
لشکر الیاس ضابط لکهنوتی که نخوت سری در سر داشت ومقابل
لشکر اسلام امده با تمامی اعوان و انصار و سوار و پیاده اورا بشکستند
و زیر و زبر کردند و ته و بالا گردانیدند و دمار از طغات و بغات بر اوردند
و جویهای خون براندند و هم در زمان اول وقت محارده چتر و دورباش
و طبل و علم ضابط لکهنوتي با چهل و چهار زنجیر پیل بدست
اوردند و الیاس باد نروت سری و بادشاهي در سر کرده بود در
پلک زدن منهزم گشت و چنان فرار نمود که لگام از پاردم و رکاب
از جناح نشناخت و غازیان لشکر اسلام سوار و پیاده عاقبت الیاس
مخذول را به تیغ هاي مرد افگن چنان سر مي بریدند که کشتهاي
غله رسیده را دداسها بدروند نزمان لطیف که چشم زنند از کشته
شدگان ان سیاه روبان خرمنها و تودها بر امد و ان طغات و بغات
غارت گر از هیبت غزات اسلام چنان کر و کور و بی خبر و مدهوش
گشتند ودست و پا گم کردند که راه گریز نمی دیدند و چپ و راست

شدن و باز گشتن نمی توانستند و دفعهای مجاهدان اسلام و غازیان دین
بر سر می خوردند و جان بخازنان دوزخ تسلیم میکردند و پایکان معروف
بدنگاله که سالها خود را ابو بنگال میخوانانیدند و مردها می گردانیدند
و بمرد جانبازی از پیش الیاس بهنگی بر میگرفتند و پیش رکاب
ان سودای بازرگان اب گرفته بنگاله دست و پای میزدند در حالت
محاربه در پیش شمشیرزنان و تیر اندازان لشکر منصور هر دو انگشت
در دهان می انداختند و خبر دری میکردند و تیغ و تبر از دست
می انداختند و پیشانی بر زمین می مالیدند و علف تیغ میشدند
و پاسی از روز بگذشت که تمامی ان صحرا و دشت از کشتگان پر شد
و از هر طرف تودها بر امد و لشکر اسلام مظفر و منصور گشته و غنایم
بی اندازه بدست امده و موی بر سر کسی کژ نگشته سالماً و غانماً
باز گشتند و چون نماز شام در امد و انچنان فتحی من نصر الله
بر امد و اثار ظفر ظاهر شد خداوند در بارگاه دولت نزول فرمود
و لشکر منصور را فرمان داد تا در محلهای خود فرود ایند و انانرا
که از معارف و خانان و امرا و بندگان مقرب الیاس ضابط الهدوتی
بدست اورده بودند دستها در گلو انداخته و دستها پس پشت بسته
با چتر و دورباش و امارات بادشاهی با چهل و چهار زنجیر پیل
و اسپان با زین و لجام زرین که بدست امده بودند بپیش داخول
سلطانی اوردند و هم در زمان پیلان را پیش تخت گذرانیدند
و نظارگیان از دیدن ان پیلان کوه پیکر تعجب میکردند و پیلبانان
و مهاوتان قدیم پیلخانهٔ سلطانی بیک زبان پیش تخت بسوگند
عرضداشتند که این چندین پیلان شگرف که هریکی کوه اهنی و دز روئین

را ماند در هیچ عصری از هیچ دیاری در دهلي نرسیده بودند
بوقت گذشتن پیلان مذکور پیش تخت اعلی خداوند عالم از مشاهد
آن پیلان با ملوک و امرای حاضر میفرمود که این پیلان الیاس ضابط
کهنوتي را در بلا داشته بودند و نخوت بادشاهي در سر او در
آورده از موت این پیلان او را محاربه با لشکر دهلي در خاطر
میگذشت و بعد ازین چون این پیلان را پای داد گرد فضول نخواهد
گشت و باخلاص و هوا خواهي پیش خواهد آمد و هر سال انواع
خدمتیات و تحف و هدایا در دهلي روان خواهد داشت پیل خاصه
این چندین پیلان کوه پیکر در سر فضول روباند علی الخصوص اگر بدست
بی عاقبتي افتد و بادشاهان بزرگ فرموده‌اند که پیل نزیبد مگر در
پیلخانهٔ بادشاهي که بادشاهي او بحق بود و اگر معاذا چند پیل
بدست متغلبی بی باکي افتد تا چند بلا بر سر او بیضه نهد و لیکن
همان چند پیل واسطهٔ هلاک و بر افتاد او شود و پس او نماند و بعد
ماجرای مذکور فرمان شد تا پیلان را در پیلخانهٔ سلطاني برند و اسپان
را در پایگاه خاص رسانند و امرا و معارفی که از لشکر ضابط لکهنوتي
اسیر شده اند بسالار در سپارند و بیشتران خداوند عالم بیدار بودند
و دوکانهای شکر فتح میگذاردند و حضرت بی نیاز را بر ظفر آسماني
شکر میگفتند و دوم روز فتح مذکور عامه خلایق لشکر منصور نصرهم
الله از خواص و عوام و سوار و پیاده و مسلمانان و هندو و بازاري
و لشکري هجوم کردند و پیش درگاه آمدند و التماس کردند که اکداله
را غارت کنند و از پیل مال سلطاني کردن اکداله و الیاسیان
برارند خداوند عالم از کمال دین داري در پیل مال کردن اکداله

خلق لشکر را فرمان نداد و فرمود که طائفهٔ که بغی ورزیده بودند
و مایهٔ فساد شده بیشتر در هنگام محاربه کشته شدند و بدان که واسطهٔ
تمرد و بی وفائی الیاس بودند بتمامی بدست امدند و حق تعالی
ما را فتح و نصرت بخشید و نزول باران رحمت نزدیک رسیده است
و مارا همت بران مقصود است که مسلمانان و حاضران لشکر اسلام
چنانچه سلامت اند و بسلامت مانده باز بسلامت در خانهای خود
بروند و بعد چنین فتحی و نصرتی نهایت طالبی مصلحت و
پسندیده دیست خلق هجوم کرده را از پس داخول باز گردانیدند
و رایات اعلی مظفر و منصور بر سمت دار الملک دهلی مراجعت
فرمود و بکوچ متواتر در حدود ترهت و جگت رسید و دران عرصه
ولات و نواب کارکنان نصب شدند و علی الاطلاق فرمان صادر شد
که هرکرا بودهٔ ازاقلیم بنگاله بر دست لشکر اسلام افتاده است هم ازانجا
هر همه را ازاد کنند و هم ازانجا رایات اعلی در کنارهٔ اب سرو رسید
لشکر منصور بسکونت تمام اب سرو را عبره کرد و در اوج فتح در
ظفر ایاب امد و ولات و امرا و رایگان و مقدمان سمت هندوستان که
بمتابعت رایات اعلی در مهم لکهنوتی و پنڈوه نامزد شده بودند
اجازت مراجعت شد و چون رایات اعلی در حدود کره و مانکپور از آب
گنگ عبره کرد معارف و مشاهیر کره و مانکپور را بنواخت و بسیارادرا
اقطاعات و مراتب و حشم فرمود و ملتمسات سادات و علما و مشایخ
و سایر خلق کره و مانکپور باجابت مقرون گشت و فقرا و مساکین ان
خطط را صدقات وافر دهانید و ازانجا در کنف عصمت الهی رایات
اعلی بکوچ متواتر در خطهٔ کول رسید و فقرا و مساکین خطط و قصبات

را صدقات سلطاني ميكردند وتا خطهٔ كول بزرگان و معتبران و شغل
داران و عهده داران فوج فوج وگروه گروه به تهنيت فتح وفيروزي برسبيل
استقبال بدرگاه مي رسيدند و بنوازش و نواخت خلعتها و مرحمتها
مخصوص مي گشتند و اعظم همايون خانجهان با امرا و ملوک و اصحاب
ديوان وزارت و كوتوالان و شحنگان شهر و صدر صدور جهان با قضات
و مشايخ تا جهجر وچندوش به تهنيت فتح و استقبال حضرت پيش
آمدند و زمين بوس درگاه كردند و رايات اعلي در كنف عصمت
ايزدي در گذر قبول پور عبره فرمود و اعظم همايون خانجهان در منزل
قبول پور از نفايس خدمتيات و امتعه و زر و نقره و اسپان تازي
و تتاري از نهمک بست و پشت برهنه چندان گذرانيدند كه در دشت
و در صحرا نمي گنجيد و چشم نظارگيان در تماشاي خدمتهاي متلون
حيره ميگشت بتاريخ دوازدهم ماه شعبان سنهٔ خمس و خمسين
و سبعمايهٔ بطالع سعد و وقت همايون رايات اعلي با چندان
فتح و فيروزي و ظفر در دار الملک دولت در آمد و پيلان و
اسپان كه از فتح لكهنوتي و پندوه در كارخانهاي خاص رسيده بود
و امرا و مقربان و خواصان الياس ضابط لكهنوتي كه اسير و دستگير
لشكر منصور گشته بودند در شارع عام دار الملک در آوردند و نظارگيان
شهر از خواص و عوام و لشكري و بازاري و مسلمان و هندو و زن
و مرد و خرد و بزرگ از تماشاي غنايم لكهنوتي شاديها ميكردند و در
شهر قبها بسته بودند در در آمدن خداوند عالم با چندان فتح و ظفر
نثارها ميكردند و در هرجاي مهمانيها مي شد و سرودها مي گفتند
و در كوچه و بازار رقصها ميكردند وازانكه جماهير مردم بندها و بردة

و هوا خواه و مخلص درگاه سلطاني فيروز شاهي اند از خوشدلي
در پوست نميگنجيدند و از مشاهدهٔ غنايم باغيان خواطر سنيان شگفته
ميشد و خداوند عالم را دعا ميكردند و ثنا مي گفتند و خداوند عالم
خلد الله ملكه و سلطانه درباب عام سكان شهر مرحمتهاى خسروانه
فرمود و فرمان داد تا بدرهاى سيم در مساجد جامع و حظاير بزرگ
برند و بمستحقان و محتاجان و مسكينان و فقيران دار الملك كه شب
و روز بدعاء فتح و نصرت بادشاه دين پناه مشغول بودند صدقات عام
دهند و از مراحم بادشاه جهانگير بعلماء شهر انعام و بخانقاهات
مشايخ فتوح و باستاده داران و گوشه نشينان تبرك رسيد و بادشاه
سلام بشكر فتح و نصرت آسمانى روضات بزرگان را زيارت كرد وصدقات
داد و از رسيدن رايات اعلى سالما و غانما مظفر و منصور خاطر سكنهٔ
خواص و عوام دار الملك و بلاد ممالك جمع شد و سينها بياسود
و بعد فتح مذكور الياس ضابط لكهنوتي از دست برد عساكر منصور
بديد آنچه ديد مطيع و منقاد گشته است دوم اخلاص و هوا خواهي
ميزد و دو كرت خدمتيات و هدايا وافر بدست معتبران انجاى
در بندگي درگاه فرستاد و عرضه داشت اطاعت امير بذبشت •

مقدمهٔ نهم در بیان انکه از حضرت امیر المؤمنین خلیفهٔ عباسی دوکرت خلعت اولوالامري و منشور اذن و لواء بادشاهی بر سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان با صد اعزاز و اکرام رسیده است و بادشاهی و اولو الامري خداوند عالم بدان استحکام گرفته

و ازانجا که باریتعالی بادشاه جهان سلطان العصر و الزمان فیروز شاه السلطان را در زیر سایهان عنایت ازل در اورده است و ظل الله راستین امریده در مدت شش سال که اوایل عصر بادشاهي اوست و ایزد تعالی ملک و دولت اورا و فرزندان اورا دامن قیامت گیر اند دوکرت از امیر المومنین خلیفهٔ عباسي منشور اولوالامري و خلعت بادشاهي و لواء سلطنت بدو رسید و حق جل و علی بادشاه دین برور دین بناه ما را در عزت داشت منشور و خلعت و لواء امیر المؤمنین و فرستادگان امیر المؤمنین توفیق بخشید و شرایط حرمت مراحم امیر المومنین بالغا ما بلغ بجاي اورد و هم چنین دانست که منشور و خلعت امیر المؤمنین از اسمان منزل شده است و از درگاه مصطفی صلی الله علیه السلام رسیده عرضداشتي با تحفه و هدایا در نهایت تواضع بندگي امیر المؤمنین روان کرد و از میامن مناشیر و برکات خلعتهای خلیفهٔ عباسي جمعات و اعیاد عامهٔ اهل اسلام تزاید پدیرفت واز تاثیرات اذن و اجازت عم زاده مصطفی صلی الله علیه و سلم فیض اسمانی درین دیار متواتر منزل میگردد و ابواب بلاهای اسمانی از قحط

روا مسدود گشته است و از حسن اعتقاد و دین پروری و ملین پناهي بادشاه اسلام شرطغات ار بلاد ممالک از بکاي دفع شده است دلهاي خواص و عوام اهالي مملکت باطاعت و انقياد و اخلاص دولت خواهي درگاه از گرائيده و امن و امان تمام پيدا آمده وتسنت و تفرق و تردد و ترس از باطنها رفته و از ابادادي و عمارت و کثرت زراعت و حراثت باغها و زرها جهان از سر تازه و شگفته شده است و عالم نجوي بهشتي گشته و الحمد لله علی ذالک •

مقدمهٔ دهم دربیان مبالغت فرمودن خداوند عالم در امر شکار که ان رسم بادشاهی و از خواص اوصاف بادشاهان عظام است

و چند کرت که رایات اعلی را درسمت هانسي و سرستی و کرت اول درسمت کوه که برسم شکار نهضت سد سبحان الله که اگر من در وصف بسیاری شکار و نوع شکار و مبالغت شکار سلطان العهد والزمان فیروز شاه السلطان اویزم وخواهم که چیزي شرح و مفصل بنویسم مرا شکارنامهٔ فیروزشاهی باید پرداخت و دو مجلد صحیفه تصنیف باید کرد و مداومت سکار کردن و طرق طرایق شکار چنانچه مارا از سلطان عالم پناه فیروز شاه مشاهده شد از هیچ بادشاهی در دهلی نشده است و اگرچه از استغراق سلطان شمس الدین در شکار نوشته اند و از علو سلطان غیاث الدین بلبن در شکار ارند و جد خود شنیده ام و از رغبت و مبل کردن سلطان علاء الدین خلجی در شکار بچشم خود دیده لیکن ان بادشاهان در چهار ماه زمستان شکار طیور کردندی

و شکرہ کلہ دار و غیر کلہ دار را پرانیدندی فاما انکہ شکار سباع
کند و ہم شکار وحوش کند و ہم شکار طیور کند و سال دوازدہ ماہ
بی شکار نتواند بود سلطان عالم پناہ فیروز شاہ است کہ درین چند
کرت کہ درین دیار مذکور برسم شکار نہضت فرمود نہ شیران را در
بیشہ‌ها گذاشت و نہ گرگ و نیل گاو و گوزن و اہو را دران سرزمین
رہا کرد و نہ طیور را می بینم کہ در ہوا می برد و بر سر آبی فرود
می اید و از بسیاری گوشت شکاری از شکارگاہ سلطانی فیروز شاہی
لشکرگاہ می رسید و قصابان از کشتن گاو و گوسپند مدتہا بیکار
ماندہ اند و می مانند و از وفور اشتغال بادشاہ عالم پناہ امیر شکاران
درگاہ بمراتبی بزرگ سر افراز گشتند کہ در ہیچ عہدی ہمچنین
معظم و مبجل و مقرب و مکرم نبودہ‌اند و عارضان شکرہ و خاص داران
و مہتران و سایر شکرہ داران در ناز و نعمت یکی شدہ اند و در
سر ہمہ نازہا رستہ و از عدد بیرون گذر آمدہ اند و تمامی صیادان دار
الملک در شکرہ خانہ خاص چاکر شدہ اند و از برای شکرہ گاہ خدایگانی
کہ لا تعد و لا تحصی جمع شدہ است دایما جانور میرسانیدند و ابیات
مذکور در شکارگاہ سلطانی فیروزشاہی میخوانیدند چنانچہ * بیت *

پیش تیرش اہوان را از پی رد و قبول
شیر خون گردد و خون شیران از رجا
پیش پیکان در شاخش از برای سجدہ را
شیر چون شاخ گوزنان پشت را سازد دوتا
می شنیدم کز نہیب ترس این شیر زمین
شیر گردون را اغثنا یا غیاث آمد ندا

مقدمهٔ یازدهم در بیان انکه در عهد همایون فیروز شاهی مزاحمت مغل چنگیزخان مسدود شده است

و همه اولو الالباب ممالک هند و سند را مشاهده و معاینه شده است
ه در عهد همایون فیروز شاهی در امد مغل چنگیز خانی مسدود شده
ست و نه ایشان را آمدن بغارت و نهب سرحدها میسر گشته است
ه انکه بر طریق هوا خواهی و اخلاص درمی توانند آمد و نه مالهای
راوان بهر بهانه می توانند ربود و اگر دو کرت جراتی کردند و بلک
ت آب سودره را عبره کردند و دران حدود آمدند بعضی لشکر اسلام
ان مخاذیل مقابل شد و از فتح و نصرت آسمانی که قرین اعلام
ات سلطانی فیروز شاهی است بعضی ازان مخاذیل کشته
ند و بسی اسیر و دستگیر گشتند چنانکه اسیران را دو شاخها در
ردن انداخته و بر شتران سوار کرده در دارالملک تشهیر کردند و بعضی
ان ملاعین در هنگام منهزم شدن و گریختن که دست از پا و لگام
ر پاردم نمی شناختند و در اب سودره بوقت عبره کردن غرق شدند
کرت دیگر که مغل قصد گجرات کرده بود و کورا کور دران ولایت
در امد بعضی از ایشان از بی آبی مردند و بعضی از لسکر اسلام
شته شدند و بعضی از شبخون مقدمان گجرات تلف گشتند و بهم همهٔ
ان ملاعین چنگیزخانی گرد سرحدها نگشتند و باریتعالی از مختص
خود فتح و نصرت آسمانی قرین اسلام دولت بادشاه عالم پناه
عصر و زمان فیروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه
انیده است و در هر طرفی رایات اعلای او و بندگان او رخ می آرد

تاما انکه شکار سبا

مظفر و منصور میگردند و منکه ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز شاه

چون بذکر فتح و نصرت علم اسلام رسیدم تاریخ مذکور را اینجا رساند

انچه در مدت شش سال از اخبار و اثار سلطان العهد و الزمان چند

معاینه کردم باندازهٔ دانش درهرهٔ خود در یازده مقدمه نوشتم را در انشا

الله تعالی اگر بعد ازین حیاتم وفا کند و از اجل فرصتی یابم هرچه از زمین

از اخبار و آثار سلطانی فیروزشاهی به بینم مقدمات دیگر بر مقدمات فرود

مذکوره بیفزایم و در زمانهٔ تاریخ فیروز شاهی درج کنم و اگر قضاء اجل الهی

در یابد اخبار و آثار و محامد و ماثر خداوند عالم ازانهاست که نانوشته بیکاران

نماند و من در تالیف مذکور زحمت بسیار دیده ام از خدای عز و جل

امید میدارم که زحمت دیدهٔ مرا ضایع نخواهد گردانید و در قرآن مجید

مجید فرموده است ان الله لا یضیع اجر المحسنین و الحمد لله

رب العالمین و الصلوة علی رسوله محمد و اله اجمعین ۰

تمام شد

MEMO.

The Preface to this work including a brief sketch, of the Author's life, and some notice of his History will appear in a separate form.

BIBLIOTHECA INDICA;

A

LLECTION OF ORIENTAL WORKS

PUBLISHD BY

THE

ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

New Series

تاریخ فیروز شاهی

ɔf th THE TÁRÍKH-I FEROZ-SHÁHÍ

ɴill OF

Ziaa al-Din Barni, commonly called Ziaa-i Barni.

Edited by

SAIYID AHMAD KHA'N,

UNDER THE SUPERINTENDENCE OF

CAPTAIN W. NASSAU LEES, LL. D.

AND

MAWLAVI KABIR AL-DIN.

1862.

BIBLIOTHECA INDICA;

A

COLLECTION OF ORIENTAL WORKS

PUBLISHED UNDER THE SUPERINTENDENCE OF THE

ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

New Series — No. 7.
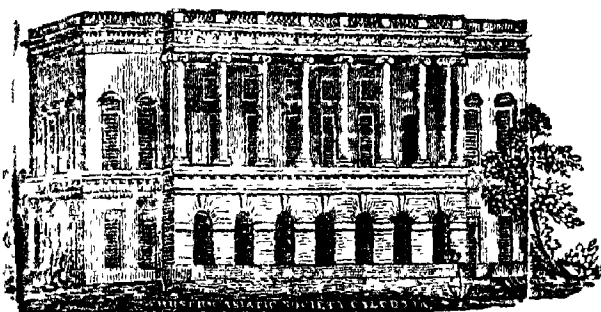
THE TÁRÍKH-I FEROZ-SHÁHÍ.

OF

Ziaa al-Din Barni, commonly called Ziaa-i Barni.

Edited by

SAIYID AHMAD KHA'N,

UNDER THE SUPERVISION OF

CAPTAIN W. NASSAU LEES, LL. D.

FASCICULUS 3RD

1861.

PRINTED AT W. N. LEES' PRESS